

کتاب تخت الموشوین عربی ۱۹



آیا موشو

۲۷۰۰

تحفة الكرشيد من حكايات الصالحين

تصنيف الشيخ الراجي رحمه الله الهادي

جلال محمد بن العبادي الكازروني

ترجمته روض النزيهين في

حكايات الصالحين تصنيف

قريب اولياؤ الله في زمانه

عفيف الله والدين

ابى السعادات

عبد الله بن

السعد الياقيني

القمي رحمه الله

عنهم

١٧٠٤



و درين تحفة الكرشيد من
اقتضاه ربي
حكايات
از بابها
كه امام يافعي
اورده است
رضي الله عنه وارضاه

مدون في هذه السلكة من الاعظم والحكم المعطيات

والبحر من حرم الكرمين سلطان السلطان

بجوهر حان وها صومعنا المطالع واسر مد واهل

جلد الله ملكه الامور والظفر صرح راده

المصنوعان الكرمين

عولها



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الحمد لله الذي بنعمته تتم الصالحات وبرحمته تنزل البركات و
 بفضله يتبدل اكتسيات عباده حسنات والصلوات الطيبات والتسليمات
 الزاجيات والتحيات المباركات على اسرف السادات ومفيض السعادات
 سيد العالمين وسند العالمين محمد المصطفى خير البريات وعلي جميع اخوان
 من الرسل والنبين والكل وسائر الصالحين عدد ذرات الكائنات
 وعلي من تابعهم بإحسان وعلي سائر المؤمنين والمؤمنات حمد و
 ثناء بني جون بخش حضرت خدای کریم جلّت موهبتہ از حوصلہ حساب
 افزون و سباس و ستایشی جون بخشایش رحمت رحیم عمت رحمتہ
 از مرتبہ شہار پیرون آفرید کاری را کہ دانا نثرین کائنات در بارگاه عظمت
 و کبریا او از آداب حمد و ثنا بعجز و قصور اعتراف نمود کہ **لا اصبی ثناء**
عليک برورد کاری کہ انواع مخلوقات را از عالم عدم در جبین وجود
 آورد و نوع انسان را از سایر ایشان شرف امتیاز و فضیلت اختصاص
 کرامت فرمود و تاج **ولقد کرّمنا** بر تارک مبارکشان بخاذ و از خزانه
اعطی کرّی خلقه سر یک را بقدر استعداد و حسب استحقاق ربّی
 و منزلتی از زانی داشت و اعلم و اکرم عالم افضل و احمل بنی آدم کہ حبیب
 و خلیف او نبی و صغی او بنت صلوات علیہ وسلم فرستاد حیث قال **انا**
ارسلناک شاهلا و نبیاً و نذیراً و داعیاً الی اللہ باذنه و سراجاً
منیراً تا گمراهان را از ظلمات ضلالت و درکات جهالت بدین قویم و صراط

منتقم

مستقیم خلافت فرمود و بعد از او از امت بر کذب و کفر بخت کبیر **خیر**
امّة موسوم اند که وهی را تشریف تخصیص **اولیای نبی تحت قیای**
لا یجیر فقم غیر ی بوشا بند و دار الملک ولایت با ایشان بخشید و لهذا
 وارثان دیکر بندگان با ایشان حواله فرمود کہ تا مقصود جهان و
 دامت آخر زمان خلافتی را دعوت میفرماید و راه راست نمایند
شعر محمد که ثمّ حمدا لله علی ما بهدانا لشکر النعم و صلواتنا
 فاضلات و تحیات و تسلیات کاملات **شعر**
 علی من له علی ابن مریم حاجب **شعر** علی من به موسی بر عران تقدر
 امام المتقین امان الخائفین شفیع المذنبین اعزّ جیع الخلائق
 عند رب العالمین **شعر** نبی کما کان مشبوع النبیین **شعر**
 و آدم کان بین الماء و الطین **شعر** المصطفى خیر خلق الله کلهم
 و من تکل فیہ الخلق و الخلق **شعر** استوی که هنوز در قم خلافت **این**
جاءک فی الاثر خلیفه بر خاک بال ابو البشر صلوات الله وسلامه
 علیه نه کشید بودند که علم نبوت او بر ذروه افلاک رجعت سماک
 افراشته بود که **این عهد الله مکتوب خاتم النبیین و ان آدم مبعود**
و طیبته صلوات الله وسلم و بارک علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و
 علی آل الطیبین الطاهرين و اصحابه و اعزابه اجمعین **اما بعد**
 چون طایفه مبارکه در ایشان مرشدی و مجاوران و ملازمان سر
 روضه مطهره و عزیزان و کوشه نشینان آن بقعه مشرفه اذکم الله

قبای

مصدر

الاخذ الی رزم

تعالی بین المسلمین میمانند طاعتهم وعباداتهم ولاحرمتنا وسائرالمسلمین
من برکات الحوائج و انفا سبهم و تقاضای تقم که بجهت الله هر یک در مسائل
ریاضات صاحب دردی از هویت پاک و در عمارت مجاهدات مردانه
مروی جستن جلالک اند بل که از باب مقامات عالیات و اصحاب
حالات غالبات بدان دولت ایشان می آویزند و در سایه عبادت
ایشان می گزینند و اکابر و اخبار و جلوه روزگار با ذهاب اقبال ایشان
اعتصام نموده دست ارادت به ایشان می دهند و سر مشابقت در
قدم ایشان می برهنند از غایت شوق و شعنی که ایشان را بر دست
سیر اصحاب عرفان و آموختن روش طالبان و سالکان واقفانه
آثار صالحان هست مقصی و صیبه امام اعظم جعفر صادق علیه
عنه حیث قال **علیکم بطالفة کلام ارباب السعادات** اکثر اوقات
لیل و نهار بعد از تقدیم روایت آورد و وظایف تلاوت و اذکار
بخواندن حکایات مشایخ و سیرت اولیا و گفتن و شنیدن سخنان
فقرا مشغول می باشند و بقعه علیه مرشدیه که بعنایت الله تعالی
محبط انوار آله و محط رحل رحل الله است و مجمع اقطاب و اوتاد
و مرجع فقر و زهد و مقصد عباده و مغرعموم عباد محل نزول و اوداد
و حصول مرادات و مقصد ارباب حاجات و مورد وصول سعادات
است و بر فخری اشارت و بشارت حضرت مرشدیه قدس الله تعالی روحه
و جد من طیب القدس لحظه فلحظة فتوجه که فرموده بدستی که خدای

تعالی این بقعه را چیزی داده است یا فرموده که ولتی و کرامتی داده
است پس هر کس قصد زیارت این بقعه کند از برای کاری دینی
بدهد خدای تعالی او را آنچه او میخواهد و آنکس که متوجه این بقعه
شود از برای کار دنیاوی بدهد خدای تعالی او را آنچه امیدبان
داشتند است ان شاء الله از اطراف و اکناف عالم طوایف عرب و عجم
دور و نزدیک ترک و تاجیک دانی و قاضی مطیع و عاصی کالیت العتیق
یتوجهون الیه من کل فج عمیق **و لله در والذی شعب الی**
در جهان بنود بدین بیان بقلعه بخت جناب
در همه بانی کز او خلق را حین المایب
مرجع ابرار و احرار و مآب شیخ و شاب
بتعد فیها تری ما نشتهی من کل باب
چون کند خال از در او آلتیاب جاء و آب
کوید از غبطت فلک یا لیتنی کنت التراب
لن نشد بائوس از آن حضرت و لا من غاب خاب
کاستان او خلا بق را ملاذ و ملجأ است
و از بعضی اصحاب شیخ قدس الله سره و افاض علی العالمین
روایت است که گفت دور و پیش از ما و راه النهر زیارت حضرت شیخ
آمدند و من ایشان ترا خدمت میکردم و ملازمت می نمودم روزی شیخ
مرا فرمود که دیدم و دانستم آن خدمت و فتنه ایشان که تو کردی و

نمود ایم برین باش و دام خدمت افراسنه و ابر که این تبعه بروازگاه
باز سفید است باشد که روزی یکی بدام تو افتد و تو و قوم تو بیکه
او روز قیامت رستقاری یابد و از برکت دعا شیخ **جیت قال اللهم**
اجعل هذه النعمة عامرة بذكرک و اولیائک و امیبائک و الخیرین
من عبادک این تبعه بحضور علما و عرفا و اولیا و اصفیاء و ارباب قلوب
و اهل صلاح و اصحاب فقر و غن و فلاح دایما ابد و لیل و نهار است
و جهاز آراسته است و مجاوران بتبعه علیه و مسافران هر دیار و
سایرون و این مزار بزرگوار بعد از نماز و نیاز و تضرع و دعاء
توجه و بکا بدکراحوال و افعال و اقوال سالکان مسالک شریقه و رو
ندکان راه طریقت و حقیقت اشغال نمایند **مصراع**
کز مرجه می رود سخن و ست خوشتر است بنا برین ازین کمترین
بندکان خدای و شرمسارترین کناه کاران در هر و سیرای العبد الی
رحمة ربه الهادی جلال محمد بن العبادي الکازروني غفر الله له
و للمسلمین اجمعین و ادخلها برحمته فی عباد الصالحین التماس نمودند
تا کتاب روض الریاحین فی حکایات الصالحین را که شیخ امام عالم ربانی
قطب اولیاء الله فی زمانه عقیف الملتوا الدین ابي السعادات عبد الله
بن اسعد الیافعی الیمینی نزیل الحرمین شرفهما الله تعالی و رضی
عنه تالیف کرده و بانصاف حکایت از حالات صالحین و صالحات بکار
ابزار و خیار احرار جمع فرموده آنرا ترجمه بنویسد تا نفع آن به عموم

مسلمانان

مسلمانان عاید کرده و بخوانند و بدانند که خدای را بتبارک و تعالی و
تقدیر چه بندگان هستند و بیکت ادب و فرمان برداری و سبب
خوف و خشید و ترس کاری ایشان را چه دولتها بخشیدند و چه منزلتها
کرامت فرموده و ازین سلوک ستم ستم بنوی و متابعت شریقه
محمدی صلی الله علیه و سلم خلعت **اصحابی کالبخوم با یهم اقتد بکم اهلیم**
یاقتد برتیت **علما امی کاینا ربی استرا یلک** رسیدند اند و طوایف
عباد بانوار ارشادشان از تاریکی غوایت خلاص گشته بسلامت بهمان
هدایت نزل کرده اند و بدو لک ابد و سعادت سرورند فاین شده
و ذلك فضل الله یؤتی من یشاء و این بند کمترین که کمترین
بند از ان آستانه رفیع است و خدمتکاری خدمتکاران بتبعه
علیه مرشدی عمرها الله تعالی و رضی عن بابنها ایما عن جد موودت
و مکتب دارد و من المهد الی العهد بر اسم و لوازم آن حسب المقدور
قیام نموده و جهد المقل بتقدیم رسانیده و بر فرود نعت و بر امر و تر
خدا م حضرت مقدمه است و بیکوید **لؤلؤ**
مرا الحق زنهان نعت اوست **ش** اگر یک ذره مغز استخوان هست
مرا انصاف از ابرو نعت اوست **ش** که در خاک وجود آب روان هست
مرا کلین پشم هست اوست **ش** هر آمیزی که در هر دو جهان هست
هر چند قصور استعدا و خوبی دانست اما خلاف امر و اشاره ایشان
نم نمی تو نیست بعد الاستحانة المسئونه طلبا لمرضاة الله تعالی و طقا

پشت

في دعائهم وثبر كما يذكر الصالحين ويتبعنا بنشر سير العارفين امثال
 مؤلفه **مولف** بن يونس خذ كل سنة جند **محمد** خوش نظر و خوش بوي و زكيات
 جنان كذا كتاب آرزو كلام **بي** **ش** برون آوردم از روض الرياحين
 كه مرصحت ديلى كانا بنويدي **ش** مشهور جان و روانش غير آيين
سبب عكاسه اختيار كرد و ترجمه تركيب مؤلف جزاه الله تعالى
 احسن الجزاء بتر كجسته انا ايراد استعاره و مجاز كه هواميه از خوش
 نمايي و فضل فروشي خالي نماند احترار نمود **پديت**
 بعون خالق و تاييد تحت وسايه فضل **ش** هراچه كلك تكلف بدان رسد نكنم
 بخل و عقد سخن خود بر همنامي عقل **ش** مرا بجه دست تصرف بدان رسد نكنم
 و بعضى اشعار كه جزالت تركيب و لطافت معنى آن مقتضى ايراد بود
 آورد تا آنكه كسي از اهل علم و دين كتاب نظر كند او را هم نصيبى باشد
 و اين كتاب را **مخفف المرشدون من حقايات الصالحين** نام نهاد
 بتر كذا كه بعضى از احوال حضرت قطب الاوليا شيخ مرشد سلطان
 شيخ بهو اسحق رضى الله عنه و ارضاه مذبذب و من بتر ميگرداند **آري**
مصراع كل بود بتره نيز آراسته شد بفضل و عنايه الهي عمت الاولاه
 و جللت نماوه ما مؤلف است كه ممكن نما مطلع آن عنوان سعادت و در
 پياجته دولتها كورد اند انشا الله تعالى **مولف**
 هر كه خواند اين كتاب او را كرامتها رسد **ش** اين خبير دلام ابيدانه فضل رب العالمين
 و رحمه ايراست او را بسر كه باسند با نصيب **ش** از نزول رحمت حق عند ذكر الصالحين

كتابي است كه در
 شرح احوال حضرت
 قطب الاوليا شيخ
 مرشد سلطان
 شيخ بهو اسحق
 رضى الله عنه
 و ارضاه مذبذب
 و من بتر ميگرداند
 آري
 مصراع كل بود
 بتره نيز آراسته
 شد بفضل و عنايه
 الهي عمت الاولاه
 و جللت نماوه ما
 مؤلف است كه ممكن
 نما مطلع آن عنوان
 سعادت و در
 پياجته دولتها
 كورد اند انشا
 الله تعالى
 مولف
 هر كه خواند
 اين كتاب او را
 كرامتها رسد
 ش اين خبير
 دلام ابيدانه
 فضل رب العالمين
 و رحمه ايراست
 او را بسر كه
 باسند با نصيب
 ش از نزول
 رحمت حق عند
 ذكر الصالحين

و محترم اين ترجمه كتاب الله عليه و غفرله و لو الكديه كتاب روض الرياحين
 از شيخ الاسلام سعيد المقبر موقى الملتوا الدين ابو الخير محمد بن احمد
 بن يوسف الزمردى المدنى الانصارى سقى الله تعالى بشايبه الرحمه
 نراه و جعل اعلي الفزاديس محله و متناه زوايت ميكند و در فقه عليه
 مرشد به عمرها الله تعالى برهوي سماع كرده و او از شيخ امام ريانجها
 صفوة العلماء العارفين عقيب الملقا الدين شيخ عبد الله بافني رحمه
 الله و رضى عنه كه مؤلف كتاب است روايت ميكند و در طبه طيبه
 برهوي سماع كرده نفعنا الله و ساير المسلمين بهما **ش**
والآن نشنع في ترجمه الكتاب
بنو يونس بن يونس الوها ب
 مؤلف كتاب روض الرياحين شيخ شيخ العارفين عقيب الدين
 عبد الله بافني رحمه الله و رضى عنه آورد كه روايت است از تاج العارفين
 سيد الطائفة المشغولة بالله تعالى اي المقسم جيند قدر الله روحه و
 رضى عنه كه او را كفتند چيست از براي مرديان كه شود دهه فقالت
 الحقايات جند من جنود الله تعالى تقوي بها قلوب المردين يعني
 حقايات مشايخ لشري است از لشكرها خذاي تعالى كه دلها مردين
 بدان قوه ميكنند او را كفتند درين باب چه شاهدي هست گفت
 ببي قوله تعالى **و كلا نقض عليك من ابناء الرسل ما نبتت يد**
قوا ذلك و روايت است از شيخ المشايخ اي سليمان الداراني رحمه الله عليه

بين

رحمة الله عليه ورضي عنه که سبب قدم متابعت در جاده اصحاب طریقه
نهادن میفرمود گفت میرقم تجلسی که قصه مشایخ میخوانند پس
آش کرد سخن آنکس در دل من چون بخواستم در دل من چیزی از آن
ماند دوم بار که رفتیم و سخن گوش کردم در دل من اثر آن جناب ماند
که چون از مجلس برخاستم در راه بود و بعد از آن برفت سوم بار که رفتیم
اثر سخن در دل من ماند تا باز گشتم بمنزل خود و آلات مخالقات
شکستم و ملائمت طریقی درویشی و درویشان شدم و آورده اند که چون
این حکایت با شیخ کابل عارف و اعظایحی معاذ را زنی رضی الله عنه
گفتند گفت کجاشکی کلینی صید کرد و مراد بگفتند قصه کوی است و
بگفتند شیخ لبوسیمان و آورده اند عند ذکر الصالحین نزل الرحمة یعنی
نزد یاد کردن صالحان رحمت فرود می آید و روایت است از شیخ کابل
عارف شاه شجاع کرمانی رحمة الله علیه که گفت هیچ عبادت نکند
عباده کنند که بزرگتر باشد نزد سقی اولیاء الله از برای آنکه سستی
اولیاء خدای دلیلت بر رحمة خدای تعالی و روایت است از شیخ ابوالقاسم
چیند رحمة الله علیه که گفت التصدیقین بعلمنا هذا و لایة یعنی صدیقی
علم ما کردن ولایة کوی است و روایت است از مشایخ بکار رضی الله عنهم
که گفته اند که من عقوبت منکر صالحان آن باشد که او را از برکات
ایشان محروم کرد اند و گفته اند که بروی باهد ترسید از خانه بد نغوذ
بالله من ذلك و روایت است از شیخ ایی تراپ نخشی رضی الله عنه که گفت

صغیرة

هرگاه که دل الفت گرفت با اعراض از خدای تعالی در افاضان در اولیاء
خدای تعالی با وی هم صحبت شود فصل در بعضی از فضایل اولیاء و
صلحا و فقرا و مساکین که در قرآن و حدیث و روایات آمده اعادونا الله
من برکاتکم و لا یغفرنا منهم فی الدنیا و الآخرة **آیه اول** قال الله عز وجل
فاولیک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء
و الصالحین و حسن اولیک رفیقاً ذلک المفضل من الله و کفی بالله
علیماً **آیه دوم** و قال الله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم
یحزنون الذین آمنوا و کانوا یتقون لهم البشیر فی الحیوة الدنیا
و فی الآخرة لا یتبدل لکم الله ذلک هو الحق العظیم **آیه سوم** و قال
سبحانه و تعالی ان عبادی لیس لکم علیهم سلطان **آیه چهارم** و قال
تعالی و الذین جاهدوا فینا لنهدینکم سبیلنا **آیه پنجم** و قال تعالی
تعالی **آیه ششم** و قال تعالی و کفایت صدقوا ما عاهدوا
الله علیه **آیه هفتم** و قال تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تتربص علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة الی
کنتم توعدون نحن اولیاءکم فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و لکم فیها ما
تشتهون المسلم و لکم فیها ما تدعون ننزل من غفور رحیم **آیه هشتم**
و قال الله تعالی من اهل الکتاب امة قانیة یتلون آیات الله اناء
اللیل و هم یتسجدون و ان یتذکرون بالله و الیوم الآخر و یأمرون بالمعروف
و ینهون عن المنکر و ینصرون فی الحیرات و اولیک من الصالحین

الاعادة
ماز کرد
۲

الانقر

۴۹

آیه نهم وقال سبحانه واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة
والعشي يريدون وجهه ولا تعد عيناك عنهم **آیه دهم** وقال
تعالى للفقراء الذين احصوا في سبيل الله لا يسئطعون ضربا في الارض
يحسبهم الجاهل اغنيا من التوحيث تقرهم بسببهم لا يسئلون
الناس الخافا وتفسير این که آیه از کتاب نیجیان نوشته میشود
تا ممکنان مقصود ایزد آفات و مخوفی معانی آن بداند **آیه اول**
قال الله تبارك وتعالى فاولئك مع الذين انعم الله عليهم يعني
آن مطیعانی که فرمان خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم
بردند در فراغ و سستی یا آنانند که خدای تعالی نعمت بر ایشان
کرده از پیغمبران یعنی حظوظ باشند محضون و زیاده و روبر پیغمبران
بس باید که تقوی هم نه کنند البته که ایشان پیغمبران نباید باشند اگر
چه در علیین باشند **من التوحيث** که برینت علیا رسیده اند نزد خدای
تعالی و خدای تعالی نعمت بنوعی بر ایشان از انبی فرموده **والصديقين**
مداومت کنندگان بر صدق معنی بتصدیق کردن ایشان بقرام خدای
تعالی و پیغمبران علیهم الصلوة والسلام لقوله تعالى والذين آمنوا بالله
ورسله اولئك هم الصديقون از برای آنکه هر که تصدیق صادق کند
صادق است و گفته اند که ایشان افاضل اصحاب پیغمبران اند صلی الله
علیه وعلیهم اجمعین و گفته اند که بسیار صدق کنندگانند و الشهداء
ایشان کنند کنند در راه خدای تعالی و ایشان را از برای آن شهید

تفسیر مورخ 2

جواد م

نام

نام کرده اند که پیش از بعثت بیست حاضر میشوند و الصالحین آنانند
که احوال ایشان استقامت یافته است بحسن عمل و معنی صلاح استقامت
حالت و حسن اولیاء بدینها این یاد که دکان بنی و فقیانی اند
رفیق آن یاری را گویند که نصحت او رفق و نفع باشد **وكل الفحل**
من الله یعنی این بودن با پیغمبران و غیر پیغمبران از انان که نعمت
بر ایشان کرده اند و گفته اند این ثواب و گفته اند کردن طاعت و فضیلت
از خدای تعالی یعنی زیادتی انعام خداست بر ایشان و فضل زیادتیست
بر استحقاق مستحق و گفته اند فضل آن چیز است که واجب نیست و
هر چه خدای تعالی در حق بندگی کند از منافع آن فضیلت و کفایت
علییا یعنی نزد خدای تعالی هیچ چیز از اعمال ضایع نیست از برای آنکه
او داناست و هیچ چیز بر وی پوشیده نیست **آیه دوم** الايات اوليا الله
لا خوف عليهم ولا هم يحزنون ایشان اهل ولایت و مستحقان کرامت خدای
تعالی اند و گفته اند که ایشان مومنان مخلص اند و گفته اند که ایشان
مخاطبون فی الله اند یعنی قوی که با خدا یکی و سخی کنند خاص از برای
خدای تعالی و امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله عنه حدیثی از رسول
خدای صلی الله علیه وسلم روایت کرده که ترجمه حدیث اینست که هر سخی
که از بندگان خدای تعالی بر و مایه چند هستند که نه پیغمبران اند و نه شهیدان
و پیغمبران و شهیدان عظمی برین روز قیامت پیترکت ایشان نزد خدای
تعالی گفتند با رسول الله ایشان یکسند و اعمال ایشان چیست تا ما

ما

ی

نام

ایشان را دوست داریم گفت ایشان قومی اند که دوستی میکنند با احدی برای
خدای ندر از برای خویشی که میان ایشان باشد و نه از بهر اموال که بعد
بگذرد دهند بخدای سوا که بدستی که رویها ایشان نور باشد و ایشان
بر منبرها باشند از خود و نه ترسند آن زمان که مردم ترسند و اندک
ندشوند آن زمان که مردم اندوهگین شوند بعد از آن این آیه بخوانند
اللّٰه اَوْلٰیآءِ الْاٰخِرَةِ عَلَیْهِمْ وَ اَلَهُمْ یَجْزِیونَ یعنی خونی بر ایشان
بنیاد در آخره و اندوهگین نه شوند بوقت مردن الذّٰیْنَ اٰمَنُوْا
و کَانَ یَتَّقُوْنَ ایشان آنلسان اند که تصدیق کردند بیدل و اقرب
مؤذند بزبان و عمل صالح کردند بجهت ارج و لذت خدای تعالی ترسیدند
در جمیع احوال و این عباس رضی الله عنهما گفته که ایشان آنانی اند
که تصدیق خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و سلم کردند و ترسیدند
از ایستادن در حضرت خدای تعالی و گفته اند آنانی اند که خالص گردانیدند
ایمان خود را و بر همین مؤذند که جمیع معاصی لَهُمُ الْبَشْرِیَّیْنِ فِی الْحَیٰوةِ
الدُّنْیَا وَ فِی الْاٰخِرَةِ یعنی ایشان است بشارة در حیوة دنیا و گفته اند
آن بشارت است که لازمالیکه رحمت بومرآید لکن حضرت خدای تعالی بوقت
تزع و گفته اند آن بشارت است که خدای تعالی بوی دلف در قرآن
لذ بهرت و ثواب و گفته اند که آن بشارت رویا صلحه است که مرد صالح
به پند یا از برای وی بپندد و این لکن پیغمبران صلی الله علیه و سلم روایت
کرده اند و گفته اند که آن بشارت در حیوة دنیا است که جای او

اعلام

اعلام کنند پیش از آنکه بیزد و در آخره بشارت است بهشت و گفته اند
بشارت بر رضوان لقوله تعالی یُشْرِیْهِمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ وَ
جَنّٰتٍ لَهُمْ فِیْهَا یَعْمَلُونَ لا یندیل لکلمات الله یعنی خلاف نیست
و عدما و خدای تعالی و تقدس و گفته اند امضا آن و عدما را مانع نیست
یعنی قضاها خدای تعالی نافذ است و آنرا رد کنند نیست و گفته اند لکن غیر
نیست باخه خبر داد از حکم خوف که مطیع را ثواب دهد و عاصی را عقاب
گفت ذٰلِکَ هُوَ الْعَوْفُ الْعَظِیْمُ یعنی آن بشارت دادن و گفته اند باخه و
داده است و گفته اند آنچه بداند ایشان را از آن نیک نعت است و
گفته اند نِجَاتٍ بَرَزَکَ بِمَقْدَارِکَ آیه سجده و قال تعالی انّ عبادی لیس
لک علیهم سلطان یعنی ای بندان که خالص گردانیدند دین خود را
از برای من و خالص کرد ایندم من ایشان را از برای طاعه خوف خطاب
باشیطان می فرمایند که ترا بر ایشان قوی نیست در گمراه گردانیدن ایشان
و این عباس رضی الله عنهما می گویند خدای تعالی بندگانی چند برگزیند هشتم
و ابلیس را خبر داد که آن که او را بر ایشان صیغ قوی و حجتی نیست
گمراه گردانیدن و خواندن ایشان بشدک و گمراهی و سفیان بن عیینه
گفته یعنی ایشان را در کناسی بیندازد که عنق من از آن تنگ شود آیه چهارم
قال تعالی یَجْهَنَّمُ وَ یَجْهَنَّمُ یعنی دوست می طرف خدای تعالی ایشان را و برای
می گرداند و بهشت در می آید و دوست می طرف ایشان خدای تعالی و تقدس
و اختیار می کنند طاعه خدای تعالی و تقدس و خوری شوند لکن معصیه خدای
تعالی و تقدس و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته که مراد باین قوم خلیفه

۱۰

رسول خداست لپوکر واصحاب او صلوات الله على النبي وآله واصحابه
آنان که مقابله کردند با اهل رده آن زمان که منع کردند و گفتند
که لپوکر و عمر و عثمان و عی انبیا هم رضی الله عنهم و گفته اند که انصار را
آیه پنجم و قال تعالی رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه یعنی آن مردانی که
وفاء نمودند بآن عهد که با خدای تعالی کردند و این شایسته لرحمته
تعالی بر مؤمنانی که با خدای تعالی عهد کردند در صدق قتال و ثبات در
و گفته اند ایشان انگسانی اند که لیلۃ العقیبه با خدای تعالی عهد کردند
بر اسلام و بر نصرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بآن عهد وفاء نمودند آیه ششم
و قال تعالی والذین جاءهم مفرقا یعنی انگسانی که جهاد با دشمنان خدای
تعالی کنند یعنی مشرکان و شیاطین و گفته اند آنان که جهاد کنند با نفس
و جهاد با نفس نیز بزرگترین جهاد است و گفته اند جهاد کنند با متکبران
فرمانها خدای تعالی و باز ایستادن در مناصب و در بر مخالفان خدای
تعالی و گفته اند که جهاد کنند بتوبه لرحمته و فیما یعنی خالص از
رضای خدای تعالی لهدیهم سبلنا یعنی ایشانرا ارشاد کنیم براه حق
و گفته اند ایشانرا نگاه داریم و گفته اند ایشانرا توفیق دهیم براه راست
و گفته اند هدایت دهیم ایشانرا بهشت و گفته اند ایشانرا پیمانورم
آیحه یعنی داد و گفته اند خالص گردانیم بیات ایشان و گفته اند جاهل را
فیما یعنی انگسانی که جهاد کنند از برای رضای ما یعنی عمل کنند بعلم
لهدیهم سبلنا یعنی ایشانرا علم زیاده گردانیم و گفته اند آنان که جهاد
کنند بیانات مؤمن بر ایمان ایشان را راهها بهشت بنام و گفته اند

آنانی

آنانی که جهاد کنند بصبر در مصایب ایشانرا هدایت دهیم و صلوات الله
و گفته اند انگسانی که جهاد کنند با قامت سنت ایشانرا هدایت دهیم
سخته و گفته اند انگسانی که ما ایشانرا هدایت دهیم بر اهل ما ایشان
جهاد کنند از برای رضای ما آیه هفتم و قال تعالی ان الذین قالوا ربنا
الله ثم استقاموا یعنی انگسانی که اقرار کردند بتو خدایند خدای تعالی
و نفی از خدا و صاحب و اولاد کردند لرحمته تعالی و ایمان محمد
رسول الله صلی الله علیه و سلم آوردند بعد از آن قیام بطاعه خدای تعالی
و ادوار و ایض نمودند با خلاص تارک و لزمین استقامت سوال آن
پیغمبر صلی الله علیه و سلم کرده اند و فرموده که کلمه شهادت مردمان چند گفتند
و بعد از آن کافر شدند پس هر کس که آن بگوید و بران باشد تا ببرد
او از آن هفت که بران استقامت نموده نازل علیهم الملائکه یعنی ملائکه
به ایشان لرحمته خدای تعالی بوی آید در وقت فرک و گفته اند
بوقت بیرون آمدن از قبر الا تخافوا ولا تحزنوا بر ایشان یعنی گویند
مترسیدند لرحمته پس فرستاده اند باخرا و اندوهگن مشوید با آنچه
و انکذا ستید در دنیا لراهل و ولد که ما شما را آفرینیم ایم و جمیع آن شما را
تلقین نموده ایم و گفته اند یعنی مترسید از متول قیامت و سوال کور
جه بدرستی که شما لزان آید و اندوهگن مشوید بر آنچه لرحمته است
لرحمته دنیا که بدرستی که شما را نعمت عوض آن داده اند و این بهتر است
و ابغضوا بالجنته التي كنتم تقولون یعنی بشارة قبول کنید و شاد باشید

که شمار است در آخر آن بهشتی که به غیر آن شمار و عدد دادند سخن
اولیای کم فی الحقیقۃ و فی الدنیا و فی الآخرة یعنی ملائکه بشارة ایشانرا
گویند ما و سنان شما هم و گفته اند ملائکه که حفظه ایشانند باین گونه
و گفته اند ملائکه که موقلان مومنان اند و ایشانرا بر ایمان ثابت می
دلزد و گفته اند ملائکه که ایشانرا نگاه می دارند در دنیا گویند سخن
اولیای کم ما و سنان شما هم در صیوة دنیا با سعفان و در آخر بشارة
و گفته اند ما نگاه می دارم شمار در دنیا و لزوما جز این شیعی در آخرت نا
بهشت در آید و گفته اند ما راه می نمایم شمار را با خود صلاح شمار است
و مصاحب شما هم در آخرت تا در بهشت در منازل خوف قرار گیرید و کم
فیهما ما تشبهی انفسکم یعنی شمار است در بهشت آنچه آرزوی نفسها
شماست و آن جا وید نیست در بهشت و گفته اند شمار است از نعمتها و لذتها
و شهوة نفس کشش نفس است یا آنچه در آن لذت است و کم فیهما ما تشبهون یعنی
شمار است در بهشت آنچه تشاکلیند و گفته اند آنچه از خدای تعالی نخواهند
و گفته اند در دنیا می خواستند لذت بهشت از برای آن که در بهشت هر کس که چیزی
خواهد لذت برای وی حاصل شود آنچه شما خواهید حاصل خوف از برای آن
که ایشان نه خواهند الا آنچه مستحق آنند لَا مِثْرَ عَفْوٍ رَجِيمٍ یعنی رزقی
است از برای شما که خدای تعالی راست کرده و نزل آن چنان است که از برای
مجان خرمیا داشتند از من عَفْوٍ رَجِيمٍ یعنی لذت و کاری که آورند کثرت
شماست و رحمت گفته است بر شما و بعد از تو به شمار عفو است نمی کند آنچه مستحق

وقال تعالی مَنْ لَعِلَّ الْكِتَابَ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ یعنی جماعتی
مستقیمند و گفته اند علوه و گفته اند ثابتند بدن خود و گفته اند بکتاب
خود و گفته اند گفته که خداوندان طریقه مستقیمه اند که قرآن خوانند و بنوا
و عبرتها آن تدبیر نمایند أَنَاءَ الْقَبْلِ در ساعات شب و گفته اند در میان
شب و مراد ازین قرآءة غایت است و گفته اند نماز خفتن است چه بهر شی که زود
کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم شبی نماز خفتن با خود داشت بعد از آن
بمسجد آمد و قوم منتظر بودند پس گفت میجلس نیست از این دنیا که
درین ساعت یا خدای تعالی می کند غیر از شما و خدای تعالی امة محمد را
علیه و سلم صفت کرد باینکه ایشان این نماز می گذارند و غیر ایشان نه و هم
بیسجدون یعنی ایشان نماز گذارند که تلاوة در سجود نیست و گفته اند
ایشانند که سجد تلاوة می کنند يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ یعنی تصدیق
و هدایت خدای تعالی و تصدیق بعثت که روز جزاء اعمال است بآن که خواهد
بعث می کنند و یاسرون بالمعروف و ایمان می آورند خدای تعالی و محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم و یثرون عن المنکر و بازمی آیند از کفر خدای تعالی و
تلاذیب محمد صلی الله علیه و سلم و یسارعون فی الخیرات یعنی پیشی می گیرند
بطاعات بی هیچ کرایه و اولیای من الصالحین یعنی انلسانی که این صفت ایشان
است از رفتار کنند و گفته اند بهترین مردمانند آیة نهم و قال تعالی و اصبر
نفسک مع الذبیت بدعونهم یعنی چنان کن و بدار نفس خود را با انلسانی
که برستش خدای تعالی می کنند یعنی فخر و حجاج و انصار و سب آن بوفه که

عظ

ن

که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت مؤلفه قلب پیش رسول الله صلی الله
علیه وسلم آمدند عیینة بن حصن و اقرع بن حابس و اصحاب ایشان گفتند
یا رسول الله اگر تو در صدر مجلس نشینی و در گردانی لزما این گروه را و بوی
جبهه ایشان ما با تو نشینیم و با تو حدیث کنیم و حدیث از تو فراگیریم و سلمان
می گوید که باین امر می خواستند و ابودرد و صهیب و خطاب و عمار و عامر
بن فهیره رضوان الله علیهم اجمعین و حال آنکه ایشان جنبه بشیر بودند
بوفند و غیر از آن ندانستند و خدای تعالی این آیه فر فرستاد و گفته اند
عیینة پیش از آن که سلمان مشورت پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و این
گروه که یاد کرده اند نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوفند و شمله بر سلمان بوفند
و در آن عرق کرده بوفند و ورق نخل بدست داشتند و می شگافت که آنرا
بیا فند عیینة با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت که آیا بوی این جماعت ریخ بتوی
منی رساند خدای سؤ کند که بوی آورد ما را بوی ایشان و ما بزرگان و اشرف
مصریم اگر ما سلمان شویم مردم سلمان شویم و اگر ما سیر باز کنیم مردم سیر
باز زنند و هیچ خبر ما را از متابعت تو باز نمی دارد الا این گروه ایشان
دو و گردان تا ما متابعت تو کنیم و ایشان را مجلسی معین گردان و ما را مجلسی
بس خدای تعالی این آیه فر فرستاد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم برخواست
و ایشان را می طلبد تا در مسجدی مالشان رسند و پیاد خدای تعالی مشغول
بوفند گفت خد خد ابراهیم که مرا میزاید تا بفرموده مرا که صابر گردانم نفس
خود را با مردمان لزامت من که مجبا و محبت با ایشانست بالفداء العینی

یعنی

یعنی اول و آخر روز که بعضی از روز بنام مشغول می بودند و باقی بتسبیح
و تعجید و دعا قناده گفته که مراد نماز با مداقه و نماز بسین است و گفته اند
و از نماز پنج گانه است و گفته اند که محافظه می نمودند بنمازها جماعت در اول
اوقات یریدون وجهه یعنی وجه طاعت خدای می خواهند و گفته اند
وجه رضا خدای تعالی میخواهند و گفته اند تعظیم امر خدای تعالی می
خواهند و این محرکفته آن وجه می خواهند که رسانند ایشان باشند
برضا خدای تعالی و گفته اند خدای تعالی میخواهند باین چیزی از دنیا و
معنی وجه دانت ولا تعد عیناک عنهم شریف زینة الحیوة الدنیا یعنی
می باید که ننگردی هر چه تو از ایشان بغیر ایشان نزهت اراده بجای
اغنیاء و درین نهی حشم است و مراد صاحب حشم است و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم حریص بوفد بایمان آن روستا و بودی که نم جانب می شد از
برای ایشان در مسکنهای حند بطع امان ایشان و ایمان اتباع ایشان
و او را صلی الله علیه وسلم نهی کردند که آنکه چشم از ضعیفا مومنان بردارد
از برای مجاله اشرف و باین آیه عتاب نمودند و بیان فرمودند که روستا
بدر و ایشان مومنان آورد و التقات بغیر ایشان نه کند یعنی تو ممکن
عمل آنکس که زینة حیوة دنیای خود را از آیه دهم وقال تعالی للفقراء الذلیلین
اصبروا فی سبیل الله یعنی در ویشا راست در مالها شما حق و لجب و
گفته اند صدقات که ذکر و صفت آن پیش از آیت رفته و ایشان فقرا
مهاجرانند و نزدیک چهار صد مورد بودند که ایشان را مسکن و قبیله در مدینه

بنود در مسجد می بوفند بشب قران می آموختند و بر روز استحقاق فرغ می
گرفتند و در روز لشکر می که رسول خدا صلی الله علیه و سلم می فرستاد بیرون
می رفتند و ایشانند اصحاب صفه و گفته اند آیت نازل شد در شان
و ایشان که در راه خدای جهاد کردند و جراحتها با ایشان رسید و گفته شد
و بسبب آن از تردد در زمین باز ماندند و گفته اند آن در و ایشان که
نفس خود را باز داشتند لکن تصرف در معاش و مجلس کردند در طاعت
خدای تعالی لکن برای غذا و گفته اند انگسانی که باز داشت ایشان عرض
و گفته اند باز داشت ایشان را دشمن و مراد لکن سبیل الله غناست و
گفته اند جمیع عباد است لکن تطیعون صرّاً فی الارض یعنی توانایی
دور رفتن در زمین بطلب معاش نند لکن از برای شغال ایشان
بعباده و جهاد بجهت اجداد انبیاء من التوکل یعنی طن با نشان جنان
می برود کسی که جنب لکن حال نند و بولسطة ترک سوال که توان لکن از مراد
لکن جامه ای انگیست لکن که جنب لکن حال ایشان ندارد و لغت قناعه
کردن لکن و عقیق کسی را گویند که بجلال قانع باشد و بسبب قناعه و
نقاء داشتن خود را لکن سوال کسی که احوال باطن ایشان نمی دانند می بندند
که ایشان توان لکن اند و گفته اند انگسانی که تقوی منع ایشان می کند از
عرض حاجتها خود را لکن بعضی بر روی کار جلت نماوه تقویم بیماضم یعنی
ایشان را شناسی بیما ایشان و بیما نشانه ایست که لکن برای ظاهر او را
کردند و گفته اند شناسی ایشان را بجمع و تواضع که در ایشان باشد

و گفته اند

و گفته اند ما اثر در روشی و حاجت که بر ایشان باشد و گفته اند بشناذی
ایشان بر رویی و گفته اند بکنین لباس ایشان و گفته اند با ستفاده احوال
بوقت آمدن بلا بر ایشان و گفته اند با شمار کردن همه مالک آن شوند با وجود
ضرورت و حاجت ایشان بآن لکن لکن الناس الخافا و الخاف الخاف است
در سوال یعنی مبالغه است در سوال و از الخاف مشتق است که همچنان لکن الخاف
شاید بجهت بدست الخاف شاید مبالغه طلب است یعنی ایشان سوال از مردم
نمی کنند بالخاف و معنی این نزد بعضی است که هرگاه که نزد او طعام بماند یا
طعام شب نه طلبند و اگر طعام شب باشد طعام بماند نه طلبند و بیشتر بر آنند
که کفنی سوالات اصلاً این است که لکن مچید عن من قابل آوردند
و اخبار نیز برده حدیث اقتضای روی از صحاح حدیث اول عن ابی هریرة
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی قال من
تعاذی لی ولیاً فقد آذنته بالحرب وما تقرب الی عبدی بشی احب
الی مما اتقضت علیه و ما یزال عبدی یتقرب الی بالنواقل حتی اجد
فاذا احببت کنت سمعه الذی یسمع به و یبصر الذی یتبصر به و ید
الشی یتطش بها و رجله الی الی یشی بها و ان سألنی لا اعطیه و لان استعاذ
بی لا عینته و روی استعاذی و استعاذنی بالنون و الباء رواه البخاری
یعنی رسول خدای صلی الله علیه و سلم گفت بدستی که خدای تبارک و تعالی
گفت انک من دشمن طرف دوستی که راست بدستی که اعلام کرم و پیرا که
من حرب گفته ام با وی و متقرب نشود بمن بنده من بحزبی که دوست

بنف از آنچه فرض کرد اینده ام بروی و همیشه بند من مستقر شود
بن بنا فلها تاوست دارم اورا بن مرگه که حوت دارم اورا سمع او شوم
آن سمعی که بان می شنود و بصرا و شوم آن بصری که بان می بیند و دست او
شوم آن دستنی که بان فرامی گذرد و بای او شوم آن بایی که بان می خورد و آنچه از
از من اورا بهم و از بنام جوید بن اورا در بنام کیم البته و مراد از بن معانی
آنست که خدای تعالی اورا جنان توفیق دهد که شنیدن و دیدن و رفتن
ورفتن او در محضر رضای خدای تعالی باشد و این حدیث در صیحه بخاریست
حدیث قوم و عن ابی هریر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ربنا اسعنا مدفعه بالابواب لواقتم علی الله لایرنا رواه مسلم
یعنی رسول خدای صلی الله علیه وسلم کف بسایه بر شد موی از دروا
دفع کرده یعنی لغایه حقارت بی حاصل شدن مطلوب لذرها بات
کرد اینده که اگر سوگند یاز کند بخدای تعالی که چنین بنود یا چنین
نشود البته خدای تعالی سوگند او راست گرداند و این حدیث در صیحه
مسلم است حدیث سوم عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال
رجل ای الناس افضل یا رسول الله قال مؤمن یتجاهد بنفسه و
ماله فی سبیل الله فقال قال ثم من قال رجل یتزلف فی شعب من
الشعاب بعد ربه و فی روایة یتقی الله و یدع الناس من شراة
متفق علیه یعنی ابی سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد که کف مردی
کف لذابین از مردم فاضلترست یا رسول الله کف مؤمنی که جهاد کند

بنفس

بنفس خف و مال خوف در راه خدای تعالی بعد از آن کف کی فاضلترست
کف مردی که در لغاری لغارها عذبت گرفته باشد و برکتش برود کار خوف
کند و در روایتی دیگرست که بنرسد لذ خدای تعالی و رها کند مردم را از شد
خوف و این حدیث در صیحه است حدیث چهارم عن ابن عمر رضی الله عنهما قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ینبلی و قال کز فی الدنیا کأنک غریب
او غایب سبیل و کان ابن عمر یقول اذا المیت فلا ینتظر الصبح و اذا
اصبحت فلا ینتظر المساء و حد من صحت لم یضک و من حیو تک لم یوتک
رواه البخاری یعنی لذ عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایتست که کف
رسول خدای صلی الله علیه وسلم بدرفت مردود و دوش فر و کف باش و در دنیا
همچنانک کوپا غریبی یاز کند و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما بوق که بی
کف چون شب کردی انتظار با مدا و مکن و چون با مدا کردی انتظار
شب مکن و ورا کف لذ صحت خود برای مرض خوف و لذ حیو خود برای
مرگ خود و این حدیث در صیحه بخاریست حدیث پنجم عن ابی هریر
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یدخل الفقراء
الجنة قبل الاغنیاء بخمسائة عام رواه الترمذی و قال حدیث حسن
یعنی ابی هریر رضی الله عنه روایتست که کف رسول خدای صلی الله
علیه وسلم کف در دیشان نهشت در ایند پیش از توانگران بیانصد سال
و این حدیث در ترمذی است و گفته که حدیثی حسن است حدیث ششم
عن اسامة رضی الله عنه عن ابی صلی الله علیه وسلم قال قلت عن ابی الحسن

وكان عامته من دخلها المتألمين والضعفاء الجذع يهوسون غير أن أهل
 النار قد أمر بهم إلى النار وقت علي باب النار فاذا عامته من دخلها
 النساء منفق عليه يعني لزامه رضي الله عنه رواية است لزيه عن صلوات
 عليه سلم كلف بايتا دم بر در بهشت وبتدرين كه بهشت در آمدن مسكينان
 بوفتد و هذا وند ان بخت ووجاهه و عني و حظه در دنيا و لرباب حكيم
 را بازده استه بوفتد از براي حساب غير لزان كه بفرمودند و اهل وزخ
 را بد وزخ برود و مراد لزان اهل دوزخ استخالت لست لست مستحق وزخ باسد
 لزان و انكران و بايتا دم بر در دوزخ و پشترين كه بد وزخ در آمدن زنان بوفتد
 و اين حديث در صحيحين لست علما آورده اند كه درين حديث فضيلت فقرا
 و ضعفاست و تقضيل درويشي بر ثوانكران حديث هفتم عن سهل بن سعد
 الساعدي رضي الله عنه قال مر رجل علي النبي صلى الله عليه وسلم فقال لرجل
 عند جالس ما را ابل في هذا فقال رجل من اشراف الناس هذا والله جوتي
 ان خطب ان نبيك وان شفح ان يشفق فسكت رسول الله صلى الله عليه
 ثم مر رجل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا خير من بلاد الارض مثل هذا متفق عليه يعني از سهل بن
 سعد ساعدي رضي الله عنه روايت است كه كلف بگذشت مردی بر سهار صلوات
 عليه سلم و سبخر صلوات الله عليه سلم مردی را كلف كه نزد وی نشست بوفتد چيست
 را ي تو در شان اين كلف اين مردی است لزان كان مردم بخداي سوكند كه
 سزاوارست كه اگر زن بخوامز بزي بدهند و ارشفاغت كند شفاغت او
 قبول كنند رسول خداي صلوات الله عليه سلم خاموش شد بعد لزان مردی
 ان لا يسمع نكاله

بگذشت رسول خداي صلوات الله عليه سلم بافغان مرد كلف كه نزد وی نشست
 بوفتد كه چيست را ي تو در شان اين كلف اين مرد بخت لزان و پيشان مسلمانان
 اين سزاوارست كه اگر زن بخوامز او را بزي نه دهند و ارشفاغت كند
 شفاغت او قبول كنند و اگر سخن كويز گفتار او نشنود بعد لزان رسول
 خداي صلوات الله عليه سلم كلف اين مرد بهتر است لزان زمين مثل آن
 مرد و اين حديث در صحيحين لست حديث هفتم عن ابي موسى الاشعري رضي الله
 عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال انما مثل المجلس الصالح وجليس
 السوء كالحامل المسك و نافع الكير كالحامل المسك انما ان يحد بك و اما
 ان يتباع منه و اما ان تجده منه رجحا طيبه و نافع الكير اما ان يحد
 بك و اما ان تجده منه رجحا منقته متفق عليه يعني از ابي موسى
 اشعري رضي الله عنه روايت است كه سبخر صلوات الله عليه سلم كلف بدستى
 كه مثل سمنين بنك و سمنين بنك همچون دارند سمنست و سمنه آتش
 بس دارند مسك يا انك تنى دهديا تو از وي مى خري يا انك بوي خوش
 لزو ي مى يابي و سمنه بوته يا انك مى سوزاند جامه تق يا تو بوي كنده
 لزو ي مى يابي و اين حديث در صحيحين است حديث نهم عن معاذ رضي
 عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول قال الله عز وجل المتعاقبون
 في جدالي لهم منا بر من نعم بغير طعم النبيون والشهداء و رواه الترمذي
 وقال حديث حسن صحيح يعني لزان معاذ رضي الله عنه روايت است كه كلف
 شنيدم كه رسول خداي صلوات الله عليه سلم كه كلف خداي عز وجل كلف

الاضداد
 عفا
 وادون
 و نقلت
 كه در ن

انگسائی که دوستی با مهدی می کنند لز برای تعظیم من و طاعت من نه از
برای دنیا ایشانراست منبرها از نور که غبطه برند بر ایشان پیغمبران
و شهیدان و این حدیث در صحیح ترمذیست و گفته که حدیثی حسن صحیح است
و بی مؤطا الامام مالک رضی الله عنه باسناده الصیحه یقول الله تبارک
و تعالی وَجَبَتْ حُبِّي لِلْمُتَحَابِّينَ فِيَّ وَالْمُتَحَالِلِينَ فِيَّ وَالْمُتَزَاوِرِينَ
فِيَّ وَالْمُتَبَارِكِينَ فِيَّ یعنی خدای تبارک و تعالی می گوید واجب شد
محبت من دوستی با مهدی را از برای من و با مهدی کشینان را از برای
من و مهدی زیارت کنندگان را از برای من و محبت کنندگان با مهدی را
از برای من و علما گفته اند که محبت خدای تعالی بند خود را رخت
اوست از برای بند و رضای اوست لز برای و اراده اوست جبران
برای وی و اند از خیر آنچه کرده است بکند و اصل محبت در
حق بندگان سبیل است و خدای تعالی لزان مترد است و درین حدیث
فضیلت آن محبتی است که از برای خداست و آنکه آن محبت سبب
محبت خدای تعالی می شود بند را و فضیلت زیارت صالحان و دوستان
است حدیث دوم عن ابی هریر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال سبعة یظلم الله فی ظلمة یوم لا ینظر الا ظلمة امام عادل
و شایسته نشانی عبادت الله تعالی و رجل قلبه معلق بالمساجد و
رجلان تخابا فی الله اجتماعا علیه و تفرقا علیه و رجل دعته امرأة
ذات منقب و جهل فقال ای اخاف الله و رجل تصدق بصدقة فأضفا

حقی لا تعلم شیئا له ما تنفق بیینه و رجل ذکر الله خالیاً ففاضت عیناه
منفق علیه یعنی از ابی هریر رضی الله عنه روایتست لز سبب صلی الله علیه
وسلم که گفت منقذ کس خدای تعالی ایشانرا بسایه خود را آورده در آن روز
که هیچ سایه نباشد الا سایه او قاضی عیاض گفته که و ملک و وخلق اوست
و انما مراد سایه عرش است چنانکه در حدیثی دیگر آمده فی ظل عرشه و مراد روز
قیامتست که مردم در حضور خدای تعالی ایستاده باشند و عرف ایشان را فرافیه
و انما بیع چیز را سایه نباشد الا عرش خدای و تبارک و تعالی و گفته اند
که انما مراد باین سایه بهشت است و بیعیم آن و بودن در آن چنانکه خدای
تعالی در قرآن فرموده وَنَدَّخِلْهُمْ ظِلًّا ظَلِيلًا و گفته اند مراد باین سایه انعام است
است و گفته اند لز ملوحت درین موقوف و مراد سایه آفتاب نیست
و قاضی عیاض گفته که آنچه در زبانها معلوم است میگویند فلان در سایه
فلان است معنی در کف او و در حمایت است و این قولها و اضافه او
بعرض لز برای تقرب و کرامتست و الا آفتاب و همه عالم زیر عرش و در سایه
عرش است امام عادل یعنی لزان منقذ کس که در سایه خدای و در کف و
حمایت او باشند روز قیامت یکی با کلاه عادل است و قاضی عیاض گفته
که آن کسی است که او را نظری در چیزی لزان امور مسلمانان است از ولایت و حکام
و ابتدا با نام روز لز برای کس مصلحت مسلمانان و عموم نفع او و امام عادل و امام
عادل هر دو روایت صحیح است و شایسته نشانی عبادت الله و فی عبادت الله هم
روایت صحیح است یعنی جوانی که در عبادت خدای تعالی بر ایند و با آن باشد

ورجل قلبه معلق فی المساجد وبالمساجد ثم روایت صحیح گفت و مردی
که دل او متعلق مسجد ها باشد یعنی مساجد و ملائمت جماعت در مساجد
سخت دوست دارد و خرد جوام در مسجد نشستن نیست بل که تعلق دل
اوست ب مسجد و جماعت و راجحاً و رجحاناً بحاجاتی الله اجتماع علیه و تقوا علیه
و دوری که با همه بگوستی کنند لذت برای خدای تعالی و بران دوستی با هم جمع
شوند و بران لذت می جویند و در محبت همه یک صادق باشند لذت برای خدای
تعالی و درین حدیث ترغیب و تخریب است بروستی کردن لذت برای خدای تعالی
و پیمان بر کسی فضل است و آنکه از مهمات دوستی لذت برای خدای و دشمنی لذت
برای خدای که این لذت است و رجل دعوت امراته ذات منصب و جمال
مقال ای آخاف الله و مردی که زنی صاحب جمال که خداوند شرف نسب
باشد او را بخود خواند یعنی لذت برای زنا و او بگوید که من لذت خدای تعالی
می ترسم و قاضی عیاض گفته که احتمال صرفه که بزبان بگویند و احتمال دارد
که در نفس خوف بگویند و خداوند آنها و جمال را باین مخصوص کرده این لذت برای
لذت رغبت دروی و دشواری حاصل شدن مثل وی و با وجود آنکه جامع
جمال و شرف نسب باشد او این مرد را بخود خواند بسبب لذت برای
صرف خدای تعالی لذت مرآت و اعظم طاعات است و رجل تصدق
بصدقة فاحشا حتی لا تعلم مثاله ما تنفق پیشه و مردی که صدقه
کند و آنرا جنان بنهان دارد که دست جب او نداند آنچه دست راست او
صدقه کند و علماً گفته اند که ذکر عین او شغال مبالغه است در بنهان کردن

صدقه و معیشت آنست که اگر تقدیر دست جب او مردی بپندار باشد آنچه
دست راست او صدقه کند نداند و بعضی گفته اند که خرد آنست که اگر بر راست
و جب او مردم باشند چنان بنهان بدهد که ایشان ندانند و علماً گفته اند
که این در صدقه سنت است که بنهان دادن فاضلتر است از برای آنکه با خلاص
نزدیک تر و لذت و ریاضت است اما صدقه واجب که زکوة است فاضلتر است
که آشکارا دهند چه زکوة حکم نماز دلزد که گزاردن فرایض آشکارا فاضلتر
و شستن بنهان و رجل ذکر الله خالیاً ففاضت عیناه و مردی که با خدا
تعالی کند و هر چه چشم او استکل ریزد و درین فضیلت که بر است از
ترس خدای تعالی و تفصیل طاعت بنهانست از برای کمال اخلاص دران
و این حدیث در صحیحین است این احادیث ده گانه همه از صحاح است
و این احادیث دیگر جماعه المته در کتب خود آورده اند و از برای ایجاد
بترجمه آن اختصاری کند لذت آن جمله ترجمه حدیث اول از ابن مسعود
رضی الله عنه روایت است که گفت رسول خدای صلی الله علیه و سلم گفت بدوستی
که خدای را بتارک و تعالی در زمین سیصد تن است که دلها ایشان بر
مثال دل آدم است و چهل تن هست که دلها ایشان بر مثال دل
موسی است و هفت تن که دلها ایشان بر مثال دل ابرهیم است و پنج
تن که دلها ایشان بر مثال دل جبرئیل است و صد تن که دلها ایشان
بر مثال دل میکائیل است و یک تن که دل او بر مثال دل اسرافیل است چون
یکی تن بیزد از آن سه تن خدای تعالی یکی قایم مقام او کرداند و چون لذت

پس

سه تن یکی بیزد خدای تعالی لزان پنج تن یکی قایم مقام او کرد اند
و چون لزان پنج تن یکی بیزد خدای تعالی از آن هفت تن یکی قایم مقام
او کرد اند و چون لزان هفت تن یکی بیزد خدای تعالی لزان جعل تن یکی
قایم مقام او کرد اند و چون لزان جعل تن یکی بیزد خدای تعالی لزان سیصد
تن یکی قایم مقام او کرد اند و چون لزان سیصد تن یکی بیزد خدای تعالی
لزان همه مسلمانان یکی قایم او کرد اند و خدای تعالی سبب ایشان بلا از
امه بازمی طرفه و آن یکی قطب است و مکان و مرتبه او لزان سیصد تن اولیا همچون
نقطه است لزان و این که آن دایره مرکز آن نقطه است و صلاح بان
یکی است و لزان ضربه علیه السلام روایت است که گفت سیصد تن اولیا اند و
همه از تن نجبا اند و جهلتن او تا در الارض اند و همه تن نجبا اند و
هفت تن غفار و سادند و سه تن مختار اند و یکی غوث است یعنی
قطب و جای و مرتبه او از میان اولیا همچون نقطه است لزان دایره
و صلاح عالم بیکت او و سبب او واقع می شود و لزان امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه روایت است که گفت بدلا بشام اند و نجبا بصر اند و عصای
بغراق اند و نجبا بخراسان اند و اونا در همه زمین اند حاضر سید
قوم است و جماعتی از ائمه الذمه رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت
بدستی که خدای تعالی و تقدس بندگانی است که ایشان را ابدال
می گویند نه رسیدند ایشان با نجر رسیدند و پیغمبری روزه و نماز
و خشوع و حسن خلیفه و لیکن بان رسیدند بسبب صدق و برع و حسن

بیت و سلامت سینه و رحمت بر همه مسلمانان برکنند ایشان را خدای
تعالی بعلم ضعف و خالص کرد ایند ایشان را از برای خود چهارم و داند
بر مثال دل ابرهیم صلی الله علیه و سلم عزیز دلی لزان ایشان تا خدای تعالی یکی را
خلیفه او کرد اند و بدان که ایشان دشنام نه دهند و لعنت نکنند حزبی
را و از دیده نرسانند و حقیرند لزان آنس را که زیر دست ایشان است و حسد
نیزند بر آنکسی که بالا ایشان است جز ایشان خوشترین خبرها مردم است
و جانب ایشان نرم ترین جا بنهار مردم است اولیک حزب الله الا
ان حزب الله هم المغلجون یعنی آن گروهی که خدای تعالی ایمان در دل
ایشان ثابت کرد ایند و قوه داده تا بر شیطان بخت غالب شد اند و نصرت
دین حق نموده و با دوستان خدای دوست بوده و با دشمنان خدای
بوده ایشان فلاح یاققانند یعنی مطلوب خوف و بیقرار در بهشت ظفر
یافتگانند حدیث هم جماعتی لزان این مالک رضی الله عنه روایت
کرده اند که گفت گروهی در پیشان رسول فرستادند محض رسول خدا
صلی الله علیه و سلم بس آنس گفت یا رسول الله من رسول فقر ام بنی
رسول خدای صلی الله علیه و سلم گفت خوشاق و خوشا آنکسان که توازنند
ایشان آمدی از نزد قومی که من ایشان را دوست می دارم بس گفت یا
رسول الله فقر انرا می گویند تو آنکران رسیدند بخیر همه خیر می و بعضی
روایت کرده اند که رسیدند بهشت ایشان چه می گزارند و ما قدر ندایم
بان و صدقه می کنند و ما قدر ندایم بان و بندگان آنرا ذمی کنند و ما قدرند

نداریم بآن وجون و بخرمی شوند مال خود را پیش میفرستند تا
ایشان را ذخیره باشد رسول خدای صلی الله علیه و سلم گفت برسان
لزمی بفقرا که ترک کن لفقرا که خدا را صبر کند او را سه خصلت
باشد که ثواب آن را جبری لزان بنا شد اول آنکه بدستی که در دست
غرفه است لزیاقوت احد که اهل بهشت نظر بآن می کنند همچنانک
امل دنیا نظر بستا رکان می کنند در آن غنای در نیاید الا پیغمبر فقیر و
شهادت فقیر و مؤمن فقیر سوم آنک در آید فقر است پس از
اغنیای نیم روز که مقدر با نصد سال است و سیم آنکه چون فقیر از
روی اخلاص بگوید سبحان الله و بحمد الله و لا اله الا الله و الله اعلم
و تواند مثال این بگوید تواند بفقیر نرسد در فضل آن و زیادت
ثواب و آنچه تواند با آن هزار درم نفقه کند و همچنین است
همه کارها بیکل ایشان پس باز گشت رسول فقرا و ایشان را باین خبر
داد گفتند رضینا یا رب رضینا حدیث سیم و جماعتی لرحمن
بصری رضی الله عنه روایت کرده اند که او را روایت کرده از پیغمبر صلی الله
علیه و سلم که فرمود بسیار در آید معرفت فقرا و فرا گیرد نزد ایشان منزلی
که ایشان را دولتی هست گفتند یا رسول الله چیست دولت ایشان رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که بگویند ایشان را روز قیامت که نظر کنید بآن
که در دنیا شما را کسی در راه یا شما را جامه پوشانند یا شما را آبی داده
و دست او بگیرد و بهشت برین ترجمه حدیث چهارم و جماعتی هم

از حسن بصری رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت بیا و زند بند فقیر
را روز قیامت و خدای تعالی عذر گویند با و همچنانکه عذر گویند مردی مردی
در دنیا گویند بعز من و جلال عزت و کند که باز نداشتیم دنیا را از تو لبرای
خولری تو و لیکن از برای آنک ساز کنم و آماده دارم و کرامت و قصیده از
برای تو بیرون شو ای بند من باین صفها و نظر کن بآنک که ترا طعام داد
یا ترا جامه پوشانید و بآن مرا خواسته پس فرا گیرد دست او که او تراست و
حال آنکه آن روز عرق لگام بدندان مردم نهاده باشد و آن فقیر میان آن
صفها در آید و می طلبد آنک که او را طعام داده باشد یا او را پوشانید
باشد و دست او فرا گیرد و بهشت در آید ترجمه حدیث پنجم و جماعتی
روایت کرده اند که خدای تعالی وحی کرده موسی که ای موسی بدستی که نزد
من کس باشد که آرد بهشت لزمی بخا هدر او را بدام و اگر سبند تا زبان
لزدن با لزمی بخا هدر او را بدام و بهشت آن بسبب خولری او بر من و لیکن
میخواهم که ذخیره سازم او را و آفرین لکرامت خوف و تقوی دارم او را
لزدن با همچنانک نگاه میدارم چون کوسفند خود را از حرا گاه بد ترجمه
حدیث ششم و جماعتی روایت کرده اند که عبدالله بن عمر رضی الله عنهما که گفت
رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود که هر چیزی را که بیدی است و بگذرد
بهشت وستی مسکینان است و فقرا صابر منشیان خدای اند روز قیامت
ترجمه حدیث هفتم جماعتی روایت کرده اند که رسول خدای صلی الله علیه و سلم
که گفت اللهم اجیبی مسکینا و ایتنی مسکینا و احشری فریضی المساکین

ن

نوع السلام کلام الیوم
رضی الله عنه وارضاه

وَمَوْلَى كِتَابِ رَوْضِ التَّوْبَاتِ شَيْخِ رِثَائِي شَيْخِ عَبْدِ اللَّهِ بِإِذْنِ اللَّهِ
وَرَضِيَ عَنْهُ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى مَنْ كَفَرَ بِهِ وَذِي كِبَارٍ هَذَا بِأَمْسِكِينَ
بِأَمْنٍ حَشْرَكُنْ أَيْشَانِزَا بِنِ شَرْفِ بَسْ بُو ذِي قِبَلَتِ كَهْ فَرَوْفِ مَرَا مَسْلِينَا
وَأَحَدُ كُنْ تَرْجَمَةُ حَدِيثِ هَشْتَمِ جَاعَتِي رَوَايَةُ كَرْدَهْ اَنْدَلْزِي دِينِ اَسْلَمِ
كَهْ رَسُوْلُ صَالِي اَسْمِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَرَوْفِ مَرَكَا كَهْ پِيْرُونِ كَنْدِ مَرْدِي لَنْزِي مَانِ مَكِ
جَوْفِ صَدْرِ لَرِ دَرِمْ وَصَدَقَهْ كَنْدِ مِيْرُونِ كَنْدِ مَرْدِي بِيكِ دَرِمْ لَرِ دَرِمْ
كَهْ خَدَاوَنْدِ پِيْشِ لَرَانِ دُو دَرِمْ بِنَا سَنْدِ وَصَدَقَهْ كَنْدِ بِيكِ لَخُوْشِ صَاحِبِ
اَنْ بِيكِ دَرِمْ فَاضَلْتِ بِأَشَدِّ لَرِ صَاحِبِ صَدْرِ لَرِ دَرِمْ وَوَيْدِ وَوَيْدِ اَيْنِ
حَدِيثِ اَنْ حَدِيثِ دِيْكَرِ سَتِ كَهْ لِيُو عَبْدِ الرَّحْمَنِ نَسَائِي دَرِ سِنِ صَوْفِ اَمْرَهْ
تَرْجَمَةُ حَدِيثِ هَمِ كَهْ رَسُوْلُ صَالِي اَسْمِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَرَوْفِ سَبْقِ دَرِمْ مَابِنَةُ
اَلْقِ دَرِمْ يَعْني سَابِقِ سَتِدِ بِيكِ دَرِمْ بَرِ صَدْرِ لَرِ دَرِمْ وَبَقْرِ اَنْ وَ
حَدِيثِ دِلَالَةِ مِيْكَنَدِ بَرِ فَضِيْلَةِ صَدَقَهْ فَتَقَرُّ فَوْفِ تَعَالِ وَالَّذِيْنَ لَا يَجِدُوْنَ
اَلْاَجْمَعِ يَعْني اَنْ لَسَانِي كَهْ نِيْ يَابَنْدِ اَلْاَغَايَةِ وَسَعِ صَوْفِ وَطَاقَتِ صَوْفِ وَ
جَهْدِ بَعْضِ طَاقَتِ وَنَفْعِ مَشَقَّةِ لَتِ وَكَفْنِهْ اَنْدِ كَهْ جَهْدِ بَعْضِ جِيْرَانِ لَتِ
كَهْ دَرِمْ اَيْشِ مَعْلَشِ بَرَانِ كَنْدِ وَقَوْلِهْ صَالِي اَسْمِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَفْضَلُ الصَّدَقَةِ جَهْدُ
اَلْقَلِ يَعْني فَاضَلْتِ بِنِ صَدَقَهْ اَنْ سَتِ كَهْ دَرِمْ بِيْشِ بُو لَسَعِ وَطَاقَهْ صَوْفِ پِيْاَنْدِ
وَصَدَقَهْ كَنْدِ تَرْجَمَةُ حَدِيثِ دَهْمِ اَرْضَاكَ رَضِيَ اَسْمِ عَنْهُ رَوَايَتِ كَهْ
كَنْتِ اَنْ لَسِ كَهْ بَلْكَرُوْ وَرِيْاَنْدِ وَجِيْرِي پِيْندِ كَهْ اَسْتَهَا اَنْ كَنْدِ وَفَا دَرِ
بَرَانِ بِنَا سَنْدِ وَخَدَا بَرِ اَصْبِرْ كَنْدِ اَوْ رَا بَهْتِ رَا بَشَدِ لَرِ نَرْدِ دِيْ نَارِ طَلَا كَهْ نَفَقَهْ

كند

كند در راه خدای و از ای سلیمان دارایی رحمه الله روایتست که اندوه
بردن فقیری نزد آرزویی که بران قادر نباشد فاضلترست لزومند ساله عباد
توانگری و لزوم بعضی چهارمشایخ روایتست که مردی پیش او آمد و گفت لزوم برای
من دعا کن که بدرستی که پنج رسانند من اندوه عیبک شمع او را گفت که هرگاه
که عیبک ترا لویز که نزد ما آرد نیست و نان نیست تو دعا کن که دعا تو در آن
ساعت باجانبه امید تراست لزوم دعا من و لزوم بعضی از مشایخ روایتست
که فرزندان او را گفتند که نزد ما طعام شب نیست گفت ما بر خدای تعالی
خوارتریم که ما را کز سنه بد لرز که بدرستی که او حوستان خود را کز سنه
میل لرز و لزوم امام احمد رضی الله عنه روایتست که سوال کردند لزوم از
استغاثه پیغمبر صلی الله علیه و سلم لرز فقر و بدرستی که خبر دلف است با آنچه
در فقر است از ثواب گفت معنی آن در ویشی دلست نه در ویشی دست
چنانکه توانگری توانگری دلست نه توانگری دست و لزوم چندین قدر
روصد روایتست که مردی پیش وی آمد و بانصد درم پیش وی بنهاد
و گفت این را برین جماعت صرف کن شمع گفت ترا عیدترین هست گفت بلی
مرا از بسیار هست گفت غیر ازین که دلری میخواهی گفت بلی شمع گفت فرایه
این را چه بدرستی که تو بان محتاج تری لزوم و قبول نکرد **شعر**
لِكِسْوَةِ مِرْحَمِيْشِ الْخَبْرِ كَسْبِيْشِ وَشَرِّبْ مَن قَرَّحِ الْمَاءِ نَزْوَ يَنْبِي
وَخَرَقْ مَن حَشِيْشِ الثَّوْبِ تَكْفِيْشِ حَيَّا وَارِثُتِ تَكْفِيْشِ لِيَكْفِيْشِ
مَعْنَا لَمَوْلَفِ بِيْزِ نَا بِيْزِ سِيْرُ كَرْدِ اَنْدِ وَابِ بِيْكَ سَرِيْمِ كَنْدِ سِيْرَا بِي

نوع الجواب حوائج
اللهم اجعل سفره وسفر
احمد

هم خشن خرقه مرا کافیت در حین و کما تم لزمه باب و لزام جلیل
عبدالله بن مبارک رحمه الله علیه سوال کردند که مردم کیستند گفت علماء گفتند
ملوک کیستند گفت زهاد گفتند سفله کیستند گفت انکسب کین من خود می خورد
و بر هم ادم رحمه الله علیه مردی را گفت دوست میدلری که وی خدا باشی
گفت بلی گفت رغبت مکن در چیزی از دنیا و آخره و فارغ کردن نفس خود را
و روی با خدائن تا خدا وجه کریم تا تو کند و ترا دوست دارد و امام السالکین
قطب المقامات محمد بن علی العارفين ابو محمد سهل بن عبدالله رحمه الله
و رضي الله عنه گفت که همه اعمال بر در صحایف نهدانست و در باب
فضیله فقر و قرا حاک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آنچه بر آن بوفه از فقر
و ترک دنیا چنانچه مشهورست و در احادیث صحیحه مذکورست
و همچنین حال اینها و اولیا و سلف صالح رزقنا الله تعالی بفضل اقتضا
اثارهم اللهم لا تخمنا خیرک بشیرنا و صب من فضلک العظیم لنا و اجعل کل
شغلنا بجاه نبیک الکریم علی افضل الصلوات و التسلیم انک المکان ذوالفضل
العظیم و از امام کبیر العارف بالله الحنبلی المحقق الورع الشهیر ابو عبدالله
الحارث بن اسد المجاسبی رحمه الله و رضي عنه روایتست که بعد از آن
که ذکر علماء و مردمانی کرد که بدینا میل دلرند و زرع ایشان آنست که اصحاب
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ایشانرا مال بوفه گفت آن مغروران خود را
بذکر صحابه می آریند تا مردم ایشانرا بر جمع مال معذره دارند و بدستی
که شیطان با ایشان رسیده و ایشانرا لزمه کرده و می دانند و بکل ای

در خرقه

در وقتند اقتاده اگر حجت تو بماند عبد الرحمن بن عوف است رضي الله
عنه این کیندی است لزم شیطان که بزبان تو می گویند تا ترا هلاک گرداند
از برای آنکه هرگاه که تو دعوی کنی که بزبان و بهتران صحابه رضي الله عنهم
اجعین مال میخواهند از برای تقاضا و شرف و زینت بدرستی که غیبت
کرده باشی بزکر آنرا را و نسبت کرده باشی ایشان را بآری بزرگ و هرگاه
که دعوی کنی که جمع مال خلال بهتر و بهتر است از ترک آن بدرستی که نسبت
تقصیر کرده باشی محمد رسول الله و بجهت رسولان صلوات الله عليهم اجمعین
و نسبت ایشان بجهل کرده باشی که مال جمع نه کردند همچنانکه تو جمع میکنی
و هرگاه که دعوی کنی که جمع مال خلال بهتر است از ترک آن بدرستی که دعوی
کرده باشی که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم امت را نصیحت نکرده باشد
از برای آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشانرا نهی فرموده که جمع مال
بپروردگار آسمان سو کنند که دروغ بر رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم می گوئی
بلکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم امت را ناصح بوفه و برایشان مهربان و شفوق
و بکل ای در وقتند اقتاده عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه در فضل
و برهین کاری او و بنلو کاری و بذل مالها خود در راه خدا با وجود
صحبت با رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم و پشانه او پشست او را
در عرصه قیامت و هوالها قیامت بدارند بسبب مای که لزمه خلال کسب
کرده لزمه برای عیقت و کارها بینل کردن و نفقه کردن در راه خدای و
منع کنند او را لزمه رفتن با فقر آنها جز پشست و در عقب ایشان بگوشند

بهشت روز بسطن توجیست با مثال ما غرقه شدگان در فتنها دنیا
 و عجز آنست لزه در فتنه افتاده که در تخالیط هرام و شبهات و خلک
 می غلطد و جنتکاک بر جوکها مردم میزند و در شهوات و زینت و مباحات
 وقتها دنیا می کردد بعد لزان حجت بعبد الرحمن بن عوف می آورد و کجایی
 رضی الله عنه بعد لزه سخنها بسیار بکن جنن ذکر صحابه میکند رضی الله
 عنهم اجمعین که ایشان مسکنه را دوست می داشتند و لزه ترس در ویشی
 این بودند و در روزی خدای تعالی واثق بودند و بتقدیر خدای تعالی
 شاد بودند و در بلا راضی بودند و در خوشی شاکر بودند و در ناخوشی
 صابر بودند و از برای خدای متواضع بودند و در ویسا نا اختیار
 می کردند بر نفسها خویش و لزوستی مال و جاه برهنه کار بودند هر گاه
 که دنیا روی با ایشان می کرداند و هکن می شدند و هر گاه که رویشی روی
 با ایشان می کرد می گفتند مرصبا بشعار الصالحین سوگند خدای بر تو که تو
 همچنین منرا که تو لزه تشبه بقوم دوری حال تو خدای ایشان است
 عصیان می لپی در توانگری و تکبر می کنی در خوشی و شادی می شوی در سرا
 و غافل می شوی از شکر نعم و نا امید می شوی در ضرر و خشم می گیری در
 بلا و راضی نیستی بقضا و دشمن میداری فقرا و تنگ می داری لزه مسکنه
 و جمع می کنی مال از برای تنعم دنیا و لذات و شهوات دنیا و بدرستی
 که صحابه در آنچه حلال بود ایشانرا زاهدتر و تادک تر بودند لزه تو در آنچه
 بر تو حرام است و زله کوجل را از روی تعظیم امر خدای سخت تر می دانند

از تو کجایی و معافی را کاشکی بالترین و حلال ترین مباحات تو مثل شبهات
 ایشان بودی کاشکی تو لزه سیئات خود چنان بتر سیدی که ایشان
 لزه حنات خود می ترسیدند که بناذا قبول نه کنند و کاشکی روزه
 تو مثل افطار ایشان بودی و بی خوابی تو مثل خواب ایشان بودی
 و کاشکی مده حنات تو مثل پل حننه ایشان بودی و بچک سزاوار
 آنست ترا که راضی شوی باندرک و عیبه گیری در جماعت اولی پاکر
 مصطفی صلی الله علیه و سلم نه باز داشتی بر تو باشد و نه حساب قتل
 ناک رسول الله صلی الله علیه و سلم بدخول الفتره الجنة قبل الاغتیا
 تخمایت تمام یعنی فقر است در آید پیش لزه اغنیایه بانصدک
 و لزه بعضی لزه کجا و شیخ زعمهم الله تعالی روایتست که گفت پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم در خوابت دیدم و حدیث می کرد با من در فضایل فتنه ا
 و شرف فقر بر غنی و این یاد گرفتم لزه حدیث او صلی الله علیه و سلم که
 مرا گفت کافی است ترا آنکه غایب است در آید پیش لزه توانگری
 به بانصدک و آنکه دختر من فاطمه بهشت در آید پیش لزه عا
 جهل مال لزه برای آنکه او کمتر لزه عا یب یاف رضی الله عنهما و رواه
 لست که شیخ عارف خلیل ابو عبد الرحمن حاتم اصم رحمه الله و رضی عنه
 پیش روی در آید و سبزه و پیست مرد باوی بوفند و بچ می فتنند و
 چتها بشین پوشیده بوفند و با ایشان نه آید بوفند و نه طعام
 در آید ندردی لزه تجار که تارک تنعم بوفند و محب مسکینان بوفند آن

صما حنف
 در کتب و عا ندر رضی الله عنهما

مرد آن شب ایشانرا مهابتی کرد چون بامداد شدند آن مرد حاتم را میگویند که
 ترا کاری هست که من میخواهم که فقهی با عبادت کنم رنجور است حاتم گفت
 که در عبادت رنجور فضیله است و نظریه فقیه عبادت است من نیز با تو می
 آیم و آن رنجور قاضی ری بود صحابین متنازل چون بدر خانه قاضی آمدند
 آن درگاه می درخشید لرزخوی حاتم منتظر ماند گفت در خانه عالم باین
 حالت بعد از آن رذن دلفند ایشانرا پانجا در آمدند خانه دیدن فراخ
 هفت در و هفت برده داشت حاتم منتظر ماند بعد از آن در آمدند
 بآن مجلس قاضی انجا بود دیدند چند فرس انداخته و قاضی بر آن خفته
 و غلامی بر کالین نشسته و مکسر تاپی بدست گرفته تا جری بنشیند
 و حاتم بایستاد قاضی ایشان کرد بحاتم که بنشین گفت من نشینم گفت
 مگر کاری صرف حاتم گفت بل گفت چیست حاتم گفت میگردم بر سر
 گفت بر سر حاتم گفت راست بنشین تا سوال کنم قاضی راست بنشیند
 حاتم گفت این علم که با تو است از فرار گرفته گفت از ثقات ایشان حدیث
 باین کرده اند با من حاتم گفت از کی حدیث کرده اند گفت از اصحاب
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم حاتم گفت اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم از کی
 گفت از پیغمبر صلی الله علیه و سلم حاتم گفت پیغمبر از کی گفت از جبرئیل
 علیه السلام و جبرئیل لر خدای تعالی حاتم گفت در آن خبر جبرئیل لر خدای
 تعالی به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسانید و پیغمبر صلی الله علیه و سلم با اصحاب
 خود رسانید و اصحاب او به ثقات رسانیدند و ثقات به تو رسانیدند

که او میر علی است

آید شنیدی تو در بین علم که هر کس که در خانه خود امیری باشد و مال
 و متاع بیکو در خانه او باشد و خانه او بزرگه و فراخ باشد میرکت
 او نزد خدای تعالی بزرگتر باشد گفت نه حاتم گفت پس چون شنیدی
 گفت شنیدم که هر کس که دنیا زاهد باشد و رغبت در آخرت کند و دنیا
 از پیش با آخرت فرستد و مسکینانرا دوست دارد او را نزد خدای تعالی
 منزلت باشد حاتم گفت پس تو بهر کی اقتدار کردی به پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم و اصحاب او و صلحان با بفرعون و هارمان ای عالمان بجز جابر
 شمار ای بید که جنکال در دنیا زده اید و رغبت در آن کرده بیکو بند
 چون عالم برین حاله است من خود از او بزرگتر نیستم بعد از آن حاتم بر سر
 می آید و رنج قاضی زیاده می شوق **فصل در اثبات کرامات اولیا**
 ظهور کرامات بر اولیا جایز است عقلا و واقع است نقل اما جواز
 عقلی آنست که محال نیست در قدرت خدای تعالی بدل که آن لر فیصل سنت
 عملیات است همچون ظهور معجزات اینها علیهم الصلوٰة والسلام
 و این مذهب اهل سنت است لر مشایخ عارفین و فطرا راضولیبین
 و فقها محدثین و تصانیف ایشان باین ناطق است در شرق و غرب
 و عرب و عجم و قول صحیح مختار نزد همه اهل سنت است که هر چه
 جایز است اینها را لر معجزات جایز است اولیا را مثل آن لر کرامات
 بشرط عدم دعوی و قول ائلس میگویند میان معجزات و کرامات
 التباس نباشد پس میشود درست نیست از برای آنکه معجزه واجب
 امتیاز

ت

است بر پیغمبر که دعوی کند بان و آنرا اظهار کند و کرامت و اجلست
بر وی که آنرا پنهان گرداند و پوشیده دارد از آفت ضربه یا اذنی
یا حاجی غایت که او را در آن اختیار نباشد یا از برای تقویه معن
بعضی مریدان چنانکه یکی نزد اولیا کرده که غسل بکند لزهوا فرار کرب
و در دهان مرید نهاد و بعضی لزهوا در رکعبه نموده چنانکه دیده
اند و بعضی مثل آن را نموده اند که کعبه طواف او میکرد و شیخ عبد
یافعی رحمه الله علیه و رضی عنه آورده که ما شنیدیم شنیدنی محقق که
جماعتی را از ایشان دیده اند که کعبه طواف ایشان میکرد طوافی
محقق و من دیدم بعضی لزان لسان که مشاهده آن کرده لزان تقاض
اتقی بالله لزمه تران علما و اما وقوع نقلی یعنی ظهور کرامات آنچه در
قرآن و اخبار و آثار باسناد آمده است از شمار بیرون است آنچه در
قرآن آمده است که خدای تعالی خبر میدهد از مریم رضی الله
عنها قوله تعالی کَلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا
وَرِيقًا قَالَتْ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكَ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بَعْثِي
مَرْكَاةً لَمْ يَكُن لَهَا كُفْرًا بِشَيْءٍ مِنَ اللَّهِ وَلَئِن كُنْتِ لَمِنَ الْغَاثِبِينَ
موضع است در خانه و کعبه اند محراب غرقه است و کعبه اند قصر
است و کعبه اند جای نام است از مسجد و آن محرابی بود که زکریا
بنا کرده بود از برای مریم در بیت المقدس و بلند کرده اند بود که
بالانی رفتند بان الا بنرد بان و در آن لزمیان آن کرده بود و دایه

از برای مریم با جان گرفته بود و او را شیر مبدل از تا حرکت آمد
و در آن محراب بر مریم بسته بود و جلند باز کرد با بود و کس را
نیفر موفد که طعام بوی برده غیر خود تا نگاه که حایض شد او را
پرون آورد بنظر خود پیش خواهرش ما ذریجی و هرگاه که زکریا
در میکشاد روزی از بهشت نزد مریم می یافت گفته اند میوه زمستان
بود در تابستان و میوه تابستان در زمستان و گفته اند نزد او
زنبیلی آنلور یافت در غیر وقت آنلور و گفته اند آنلور بود
و در آن شهر آنلور می نمود و نزد بعضی علما است که مریم هم پستان
در دهان گرفت و این روزی بوی می آمد لزان بهشت زکریا گفت
ای مریم از کجاست ترا این روزی گفت از نزد خدای تعالی است
و قوله سبحانه لمريم وهن بي اليك من تحت النخلة تساقط عليك
رطبا جينا يعني نجيبان نخل را با نخود کش و جند نخل اصل او
تابلا تا بارز بر نود طيب و رطب خارك خخته است و جنى تراست
و حال آنکه این در غیر موسم بود چنان که در نقیب بر آمد است و مراد
است که حرق عاده کردیم از برای مریم و رطب داخیم او را از
نخل خشک که سبز شد و نرد از لزان برای اصلاح کار او و آسان کرد ایند
غذا او را و دور کرد ایندن او را لزان بهشت که اگر زاینده بودی ما درخت
خشک لزان برای وی زند نمی کرد ایندیم چه حرق عاده بر فساق ظاهر
من شوف و از آنچه خبر داد خدای تعالی لزان عجیب که بر دست حاضر

رفت با موسی علیهما السلام وهم جنین قصه ذوالقرنین رحمة الله
و تکلیف کردن خدای تعالی اورا الخ تکلیف کرد غیر او را وهم جنین قصه
اصحاب کعبه رضی الله عنهم وان مجاب که برایشان ظاهر شد از سخن
گفتی سل با ایشان و غیر آن و محنت قصه آصف بن برخیا رضی الله
عنه یا سلیمان علیه الصلوة والسلام در تحت بلقیس قصه تعالی
قال الذی عندکم علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک
ظرف یعنی کعبه آنلس که نزد داوود است علم کتاب که من بیاورم بنوی
یعنی تخت بلقیس پیش از آنکه چشم بکشایی تا نظر چیزی کنی
بعد از آن چشم بخورد باز کرد آبی از آن نظر و گفته اند این مثالی است
در شریعت و شراد باین کسر آصف بن برخیا است و او صدیق یوسف
و اسم اعظم می داشت آن اسم که چون خدای تعالی بان اسم بخوانند
اجابه کند و گفته اند مردی مستجاب الدعوة یوسف و گفته اند که حضرت
یوسف علیه السلام و اسم اعظم خدای تعالی اینست یا حی یا قیوم و گفته
اند یا ذا الجلال و الاکرام و گفته اند آهیا سراهیا و گفته اند یا
الکنا و آله الخلق اجیبین الیها و احدا لا اله الا انت و اینها
همه نزد پیغمبر یوسفند و لذا بخبر در اخبار و احادیث صحیح آمده است
حدیث خریج راهب که طفل در کھوار با او سخن گفت آن نام
که خریج با او گفت ای بسوگیت بدتر نش کعب فلان را می و این
حدیث در صحیحین است و حدیث اصحاب غار که سئل بر

ایشان

ایشان منطبق شد و در آنجا کشوده کشت و ایشان بیرون آمدند و حدیث
بقره که در صحیحین است که باربر کا و نه خداوند کا و باربر کا و سوار
شد جناخه اضلالت و ایتیت و کا و روی بوی کرد و سخن در آمد
گفت بدستی که بر اینا فریاد اند از برای این لیکن مرا آفرید اند از برای
ذراعت مردم گفتند سحاز الله از روی تعجب و نوح که آیا کا و سخن
گویند رسول خدای صلی الله علیه و سلم گفت بدستی که من باین ایمان
دارم و لبویکر و عمر و لبویکر و عمر رضی الله عنهما انجا بنو ذند و آن حدیث
که در صحیحین است قصه لبویکر رضی الله عنه و همان او گفت بخدای
سوگند که هیچ لغته و آنکه قسم الا که از زمین برمی آمد پیش لزان تا
سیر بخوردیم و طعام پیش لزان یوسف چون لبویکر نظر بان کرد بزرگ خود
گفت ای خواهر منی فراس حلت این کعب بنور چشم من که این زمان
بمش لزان است که مش لزان یوسف بسند حندان و آنچه لزامی المؤمنین
عمر رضی الله عنه ثابت شد که روز جمعه در حال خطبه کعب یا ساریه
الی الجبل و آواز او بسیار رسیده در آن وقت و نزد دشمن بناه بگو
برد و این کرامت است عمر رضی الله عنه یکل انکه کشت شد او را حال
ساریه و اصحاب او از مسلمانان و حال دشمن حرم رسدن آواز او بسیار
در بلاد دور و این حدیث هم در صحیحین است و این حدیث دیگر که در
صحیحین است در قصه سعید بن زید بن عمرو بن نفیل رضی الله عنه و
آن زن که دعوی بر روی کرد که حزبی از زمین من فراگرفته است

په

وسعید بن زید دعا کرد که بار خدایا اگر این زن دروغ گوی است او را
کور گردان و بکش او را در زمین خود و نزد تانم و چشمش بر رفت و در
زمین خود میروند و بجاء افناک و ببرد و حدیث صحیح بخاری که آن زن
گفت بخدای سوگند که من ندیدم اسیری بهتر از خبیث بخدای سوگند
که من روزی او را دیدم که خوشه انگور در دست داشت و میخورد و او را
در زنجیر بسته بودند و در آن وقت هیچ میوه در مکه نبود و میگفت که این
رزقی است که خدای تعالی خبیث را روزی کرده است و آن زن که این
گفته دختر حارث بن عباد بن نوفل بوفه جنانکه در حدیث آمده و حدیث
بخاری در شان اسید بن حضیر و عباد بن بشر رضی الله عنهما که راوی
گفت ایشان مردی لرزه رسوله صلی الله علیه و سلم بیرون شدند در شبی
تاریک و مثل چراغ لزیس بود چون لزم جدا شدند چراغی با یکی
لزا ایشان بوفه تا بخانه خوف آمدند و آن که لزه عبدالله بن عمر رضی الله عنهما
آمده است که با آن شیر که مردم را لرزه باز داشته بوفه گفت حور نشو
بس و بنال بر زمین زخم رفت و مردم بسلامه بگذاشتند بعد از آن عباد
بن عمر گفت راست فرمود رسول خدای صلی الله علیه و سلم هر کس که از خدای
تعالی بترسد خدای تعالی همه چیز را از او بترساند و آن حدیث که رسول
صلی الله علیه و سلم علاوه بر خصری را رضی الله عنه بغراف ستار و میان ایشان
و آن موضع بار دریا حلیل شد و خدایا باسم اعظم بخواند و بر آب برفتند
و اند میان سلمان و ابی الدرداء رضی الله عنهما کاسه بوفه و تسبیح گفت و

ایشان هر دو تسبیح کاسه بشنیدند و بدرستی که از صحابه و تابعین و سلف
نقل بسیار وارد شده و علماء درین باب کتابها بسیار تصنیف کرده اند و حکایات
از سلف و خلف در باب کرامات آمدن الکر و نند جلیست حال صحابه رضی الله عنهم
که کرامات بسیار لر ایشان مشهور نشد جنانکه بعد از ایشان از اولیا مشهور
شد جواب آنت که امام احمد رضی الله عنه گفته آن زمان که از وی پرسیدند که
چونست که کرامات از صحابه رضی الله عنهم روایت نه کرده اند مثل آنچه روایت کرده
اند از اولیا و صلحا گفت ایمان ایشان قوی بوفه و محتاج نبودند بزیادتی
حزری که بآن ایمان ایشان قوی گردانند و غیر ایشان با ایمان ضعیف بوفه
و نمی سبزند با ایمان ایشان بس قوی گردانیدند ایمان ایشان را باطلها و
کرامات و بعضی لزیس و جوار کرامات کریم ببت عمران گفته اند که در بیان
حال معروف گردانیدند و در بخفا عادات بی سببی از برای تقویت ایمان
او و تکمیل یقین او پس جنان بوفه بی که هر گاه که زکریا بحراب در آمد بی
نزد کریم رزقی بی یافتی حیث قال الله تعالی کما دخل علیها زکریا المحراب و جلد
عندها رزقا آن زمان که قوی شد ایمان او و تمام شد یقین او او را باز
گردانیدند بسبب و او را گفتند بجنبان خود درخت نخل را نایبارد بر تو
رطب جید کما قال الله تعالی و هزی الیک یجدع النخله تساقط علیک
رطباً جیباً و همین گفته است الشرح الامام العارف بالله شیخ الطریق لسان
الحقیقه شهاب الملوک بن الشهروردی رحمه الله علیه خرق عاده کشف کرد
اند از برای موضع ضعف نفس مقاسف و این رحمتی است لزه خدای تعالی

از برای عباد عباد تعجل ثواب ایشان و بلاء ایشان قومی هستند که بجا آید
از دلها ایشان برخاسته است و باطنها ایشان مباحث روح تعین و صرف
معرفة شد پس ایشان را حاجت نیست بدوی لزخرف عادات و رؤیای
قدرتها و آیات و از برای اینست که نقل نه کرده اند لزخرف عادات رسول صلی الله
علیه وسلم پیاری الا اندک و نقل کرده اند لزخرف عادات ایشان نیز برای الله
اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بیکر که صجته مبارک وی و نزول وحی و فرود آمدن
ملائکه باطنها ایشان نورانی بوی و آخر را معاینه می دیدند و ظاهر بوی در دنیا
و نفسها ایشان پاک بوی لاجرم مستغنی بویند لزخرف عادات با آنچه ایشان را داده
بویند و بدرستی که اولیا را انواع کرامت می باشد همچون شنیدن آواز هائیکه
هواوندند لزباطن خوف و ایشان را طری زهین هست و قلب اعیان هست و منکشف
می شود ایشان را آنچه در ضمیر است و میداند بعضی لزخرف عادات پیش از آنکه بسنوند
لزخرف عادات متابعه رسول خدای صلی الله علیه وسلم پس تمامترین مردم بجز صجته
و قربت و عبودیت تمامترین ایشانست بجز متابعت او صلی الله علیه وسلم قال الله
تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یم شح ثوابها که گفته
که کرامات اولیا لزخرف عادات اینست و مر معذری را اینست بوی که ایشان را
کرامات ظاهر و خرق عادات بوی و لام لیا القم قشیری گفته که مر معذری که
کرامت او بیکل لزخرف عادات او ظاهر و خرق عادات آن کرامت لزخرف عادات آن سینه شریف و هم
اولفند در میان کرامات که می باشد که اجابت دعاست و باشد که اطهار طهار
بوی در زمان درویشی می هیچ سببی ظاهر و حاصل شدن آب باشد در زمان

تشنگی یا آستان کرد ایندن قطع مسافر باشد در مدتی اندک یا خلاص گردانیدن
از دشمن یا شنیدن خطاب لزخرف عادات یا عجز آن لزخرف عادات که منافقین
عاده باشد پس اگر کسی گوید که کرامات بسحر مشبه شود جواب آنست
که مشایخ عارفین و علما محققین گفته اند در فرق میان هر دو که سحر
ظاهر میشود و بر دست فقه و زنادقه و کفره آنانی که ملتزم احکام
شرعی و متابعتند نیستند و اما اولیا آنانی اند که رسیدند از متابعت
سند و احکام شرعی و آداب آن بدرجهای بزرگ پس فرق ظاهر است و
اشتباه نیست شیخ عبدالله یافعی رحمه الله میگوید در انکار کرامات
مختلف اند لزخرف عادات هست که منکر کرامات اولیا است مطلقا و ایشان
لزخرف عادات محروم و مصروف اند و لزخرف عادات هست که تلهیب کرامات
اولیا زمان خود می کنند و تصدیق اولیا که نه در زمان او بوی اند
می کند همچون معروف و سهیل و جنید و مانند ایشان بعمم الله ایشان
چنان اند که شیخ ابو الحسن سناذلی قدس سره روحه کف بخدای سزاگفته
که نیست این الا اسرائیلیه تصدیق موسی صلی الله علیه وسلم می کنند
و تلهیب محمد صلی الله علیه وسلم می کنند لزخرف عادات آن اولیا که
علیه وسلم یافته اند و از ایشان هست که تصدیق می کند بانگ خدای را
بتبارک و تعالی اولیا است که ایشان را کرامات هست ولیکن نمی کنند
معین لزخرف عادات آن صفه ایشان نیز هر دو مان اند لزخرف عادات آن
که مسلم نمی دارد معین را سودمند نشود هیچ یکی نسال الله

التوفيق وحسن الخاتمة في عاقبتنا وللمسلمين اجمعين آمين
 ونسأله الكريم البر الرحيم ان يرزقنا التوفيق والهدى والسداد
 من الزبج والردى وان ينفعنا بعباده الصالحين ويجعلنا من
 حربه المفلحين وان ينفع بهذا الكتاب ويعظم به الاجر والثواب
 ويجعله خالصا لوجهه الكريم ويحبب لنا من فضله العظيم واحبابنا
 والمسلمين آمين انه الملك المنان فالطول والاحسان ومروءتنا
 ونعم الوكيل والاحول والاقوى الاله العلي العظيم **حكاية اول**
 از شيخ ابي الفيص ذي النون مصري رحمه الله ورضي عنه روايت
 كه كنت صفت كردن مرادى از بزرگان يمين كه برخايقان فايق
 شده است و بر مجتهدان بزرگ برآمدن بسيما ميان مردم معروف
 شده و بعقل و حكمت و تواضع و ضوع موصوف شده بس پيرو
 شدن به نيت زيارت بيت الله الحرام چون حج كنار دم فقد زيارت
 او كردم لئلا براي انك سخن او بشنوم و بگو عظه او بشنوم
 و جمع مردم با من بودند كه مي طلبيدند آنچه من مي طلبيدم از بركه
 و با ما جوابي بود كه سببا صالحان و منظر خايقان داشت و زرد خنار
 بود بي هيج و بختي و ضعيف چشم بود بي هيج كه مدي دوستي داشت
 خلقه و انرا كه بوف با و حله چنان مسموم كه كوچه با مصيبيتي قريب
 العهد است و ما ملائمتي كرديم او را بر انك رفق كند با نفس خود جواب
 ما من كلف و زياده مني كرد الا مجامعة و ليد و القابل **پيش**

نوف و محبه

ايها العاذلون في الحب هذا حاشي لي عن هواه ان اسئل
 كيف اسئل وقد تزايد وجددي **ش** و تبدلت بعد عزي في لا
 قبل تبلي فقلت تبلي عطا **ش** وسط الحدي و حتم لبستي
 حتمك قد كبرته في فوا **ش** في قديم الزمان مدلت طفلا
 كنت ميتة ان جوان درميان ما بود تا برسيد با ما بتم و بيرسيدم
 لزمير شع و مارا بشع لاه نمودند بس در بزديم و شع بيرون آمدن كونا
 خبر ميباد لزا هل قهرمان جوان ابتدا كرد به سلام و كلام شع با او
 مصافحه كرد و او را بترجيب و طلاق و وجه مخصوص داشت و ما همه
 سلام كرديم و پيش او بنشستيم بعد از ان جوان پيش رفت و گفت اي
 سيد من بدرستي كه خدای تعالی ترا و امثال ترا طيب بيماري دلها
 كرد اينك و علاج كند در دها كناهان كرده و جراحتي بر منست
 كه فاسد شده است و در دپست كه منظر و مشكل شده المرصحة بي
 پني كه لطفت غايبي ما من بعضي لزمهمها خود بكن بس شع اين شعر خواند
ان كاد القلوب داء عظيم **ش** كبت لي بخلاص من داء ذنبي
 هلا طيب مناصح لي فايق **ش** اعجز الخلق و الاطباء طيب
 آيا طيب من كه نصيحت كنم را كه بدرستي كه مرا عاجز كردندم خلق را و طبيبان را لئلا طيب من
 آه و اجملتي و يا طول حزني **ش** من و قوتي اذا و قفت لزي
 اه اي شمساري و اي درازي اندر من لزايتا و من ان زمان كه بايتم لئلا براي پروكار

والتقطع الجواب مني ولم لا ^{لا} وبلاهي قد جعل عن كل خطب
بهينه شذو جوارب لزرز وجوه ^{ولاي} بزرگ است لزره آرمي بزرگ
بس جوان شخ را كف الرمي پني که لطف کی با من بعض لزرهها خود
بلن بعد لزان شخ اورا کنت سوال کن لزر کتبه ترا ظاهر شده است جوان
کنت چيست نشانه خوف لزر خدای تعالی شخ کنت انکنا امبذ کرد اند
خوف خدای تعالی ترا لزره خوئی الا خوف خود جوان بلدی لزر جنه
و پنهان و ساعتی کی خود سنجون بهوش باز آمد کنت رحمانه کن
بیقین بدانند خوف خود را لزر خدای تعالی کنت وقتی که فرو آورد
نفس خود را لزر دنیا بتزله رنجوری که احتما کشنده باشد لزر همه طعمای از
تس دراز کسبیدن بجزها و صبر کند بر تلخی دوا از ترس دراز کسبیدن لزر
و نزاری بس جوان نغو بز و جنانکه ماظن بر دیم که روح او بیرون رفت
بعد لزان کنت رحمانه چيست نشانه محبه خدای تعالی کنت ای حبیب
من بدستی که درجه محبه خدای تعالی بلند است جوان کنت دوستی
دائم که مرا صفت آن بلنی کنت ای حبیب خدای راست محبتی که شگافه
اند دلها ایشان تا به نور دل جلال و عظمت خدای دینه اند ارواح ایشان
روحانی شده و دلها ایشان عجیبی و عقلاها ایشان متعادی گشته میروند
میان صفها ملائکه کلام و مشاهده امور می کنند بیقین و عیان می بینند خدایا
بحسب استطاعت خود نه لزر برای طبع بهشت و نه لزر ترس خود جوان شرفه
بزد و مرد رحمانه بس شخ اورا دست بدست می زد ایندومی کر بست و کنت

هذا صريح الخافض هذه درجة المجتهد هذا روح حنت فانت سمعت
فانتاقت فشرقت فانت وانت بعضهم
علي قدر علم المرء يعظم خوفه فلا عالم الا من الله خائف

فامن بالله بالله جاهل وخائف مكر الله بالله عارف
ترجمه لولع بقدر دانش شخص است عظم خوف او لزر حق بنا شد عالمی الا که باشد لزر خدا ترس
مردان گویند حق عارف ز مکر او بوق خایف بوق ایمین ز مکر او بوق نادران
حکایت دوم لزر شخ عبد الواحد بن زید نعمة الله عليه روايه است
که کنت روزی در مجلس خود بوقم همین جایی و کار سازی بیرون رفت
بغزای ردیم و بز خوف اصحاب خود را که هو آیه لزر قرآن بخوانند مردی بخواجه
از الله استزی من المؤمنین انفسهم و اموالهم بآت لهم الجنة بسری
برضاست در مقدمه باخذ ساکی یا نزد یک پاین و او را پذیر مرده بوق و مال
بیار میراث رسید کنت ای شخ عبد الواحد بن زید از الله استزی
من المؤمنین انفسهم و اموالهم بآت لهم الجنة کنت بلی ای حبیب کنت
ترا بلوا می گیرم که من فروغم نفس خوف و مال خود با آنکه مرا بهشت باشد او را
کنت که گرمی شمشیر سخت است و تو کو ذلی و می ترسم که صبر نتوانی کرد و عاجز
شوئی کنت ای عبد الواحد من خرید و فروخت به بهشت می کنم با خدای
تعالی و عاجز شوم خدایا لواء می گیرم که من با وی میبایچه کردم شخ عبد
الواحد کنت ما نسبت تقصیر بنفیس خوف کردیم و کتیم کو ذکی عقل دار و ما

عقل نداریم بعد لزان همه مال خود صدقه کرد الا اسب خود و سداح خود
و نفقه خود چون روز پرون رفتن بود اول کسی که بی اظام شد او بود گفت
السلام علیک یا عبد الواحد کفتم علیک السلام ربح البیع یعنی آن بیع سوز
دهاد بعد لزان بر قیتم و او با ما بوفه بروز روز می داشت و شب قیام
می کرد و خلعت ما و چهار بابان ما می نمود و چون ما بخواب می رفتیم حراست
ما میداد تا برسیدیم بتروم در آن حال که ما کار سازی جنگ می کنیم ناگاه
آن کوزل روی و اگر دوستان می زند و اسوقاه ابی العیناء المرصیه با
ران من گفتند مگر دیو و شیطان این بسر که می دهد و عقل او مختلط
شد کفتم ای جیب فرحیت از عیناً مرصیه گفت من بخواب رفتم دیدم
که گویا یکی پیش من آمد و گفت برو پیش عیناً مرصیه ناگاه مرا پیردند
در غزازی که دران نهری آب بوفه و جوی فراخ را نهر گویند من ما غیر
آسین ابی صافی که طعم و رنگ آن متغیر نبودند هم چون آنها دینا که بطول
ملک متغیر میشود و بر کنار جوی کنیزان بوفه که برایشان بوفه از زبور
و حلها آن صفت آن می توانم کرد چون مراد بدند ختم شدند و گفتند
ابن شوهر عیناً مرصیه است سلام برایشان کردم و کفتم آیا در میان
شماست عیناً مرصیه گفتند ما خدمتگذاران و کنیزکان و بر ایم پیش برو
پیش تر رفتم ناگاه نهری دیدم من لبم بتغیر طعم یعنی شهری پاک
که طعم او متغیر نبود بر شوی و غیر آن جناتک شهرها اهل دنیا متغیر می
شود از برای آنکه نه از بستان شد و کا و کوفند پرون آمدند در

مرغزاری که از همه زبنتی دران بود و کنیزانی در آن بوفند که آن زمان
که من ایسا نزدینم فرابفتند انداختند بخس و جمال خود چون مراد بدند
شاد شدند و گفتند بخدای سوگند که این شهر عیناً مرصیه است
من سلام کردم برایشان و کفتم آیا عیناً مرصیه در میان شماست ایشان
جواب سلام دادند و گفتند یا ولی الله ما خدمتگذاران و کنیزان و می
ایم پیش برو من پیش تو رفتم ناگاه نهری رسیدیم من خجسته لذت للنسا
یعنی از خوری لذت خوش طعم که ایسا بندکانل لزان کراهیه نیست طرب
می آورد و مستی می کند و درد سردی آورد و ترش و کند نیست و بدست
ویای نیفتد، اندخداي تعالی آنرا همچین آورد و بر کنار آن جوی
کنیزانی بودند که فراموش گردانند در آنان که و اسب گذاشتم من
سلام کردم برایشان و کفتم آیا عیناً مرصیه در میان شماست گفتند نه ما
خدمتگذاران و کنیزان و می ایم پیش برو گذاشتم ناگاه نهری دیدم رسیدیم
من غسل مصفی یعنی از غسلی که صافست از نوم و از جوک و تیرگی از
برای آنکه نه از شلم نخل پرون آمدن بلکه خدای تعالی آنرا خالص آفرید
و کنیزانی دیدیم که برایشان بوفه لزنور و جمال چندان که فراموش گردانند
ما را آنان که از بس گذاشتم سلام کردم برایشان و کفتم آیا در میان شماست
عیناً مرصیه گفتند یا ولی الله ما خدمتگذاران و کنیزان و می ایم پیش برو
گذاشتم تا رسیدیم بخجسته لزنیل دانه خروارید سبید و بر در خجسته کنیزکی بوفه
که لزنور و حلها چندان بروی بوفه که صفت آن می توانم کرد چون مرا

پدید خرم شد و بانگ بانگ که در چینه بوف که ای عیناً عرضیه اینک شوهر
تو رسید من نزدیک شدم و چینه در آیدم دیدم که او بر تخی از زمر مقل
بدر و یاقوت نسته چون من او را بدیدم مرا بر روی بقدمه انداختند
واو می گفت مریحاً بک یا وای الرحمن نزدیک شد رسیدن تو با من
بر فتم که باو بی معانقه گفتم گفت ساکن باش زان آن نیست که
باشن معانقه کنی لز برای آنکه جبهه در تو باقی است و تو امسب
نزد ما افطار کنی ان اشالله پس بیدار شدم ای عبد الواحد و مرا
صبر از نیست شع عبد الواحد گفت که سخن ما منقطع نشد که طلایه
شد دشمن ظاهر گشت آن کو ذک میلح برداشت و نه کس از لشکر
دشمن بشردم که بقتل آورده و او دهم بوف که بقتل آوردند بروی
بلد شتم و او بخون خود آلوده بوف و دهان بر لرخند داشت تا از
دنیا مفارقه کرد رحمه الله و رضی عنه **حکایت سوم** از بعضی صالحا
حکایت کرده اند که گفت جهل سال خدای عزوجل را عبادت کردم شبی
نازی کرهم بر خدای تعالی گفتم الهی مرا بنمای آنچه آماده داشته در
بخت لز برای من و خبر ده مرا آنچه آماده داشته از خور حسان است
برای مزه نوز سخن تمام نشد بوف که محراب بشکافت و خوری پرور
آمد که اگر بیرون آید بدینا دنیا را بختند اندازد او را گفتم آبا آدمی
تو او این بیت در جواب گفت بیت **سئلوا ابی الموی و قد علم الشلوک**
و اعطاک ما تجو و قد کشف البلوی و ارسلنی انسا الیک و انی

در حوریمان

اناجیک طول الیکل لو تسعع النجوي گفتم ای جاریه از برای کبستی
گفت لز برای تو گفتم ما از حور چند مثل تو هست گفت صد حور و هر یکی
را از حوری صد خادمه هست و هر خادمه را صد خادمه خادمه و هر
خادمه خادمه را صد خزینه دار پس شاذ شدیم و گفتم آبا هیچکس
را داده اند پیشتر از من گفت ای مسکین عطا تو عطا بطلان است
انگسائی که بگویند استغفر الله و پیا مرزند ایشانرا بعد از ان وقت غریب
آفتاب استغفار کنند و پیا مرزند ایشانرا **حکایت چهارم** از شرح
عبد الواحد بر نید رحمه الله علیه روایت است که گفت در کتی بودیم و با ذ
مارا بجزیره انداخت و در آن جزیره مردی بوف ویت می پرستید ما او را
گفتم ای مرد کدامی پرستی او ایشانرا به بت کرد ما گفیم این که خدای تو
است این را ساخته اند و نزد ما کسی هست که مثل این می سازد این
ند خدا نیست که او را بر سلس کنند او گفت شما کی را می پرستید گفتیم
ما آن خدای را می پرستیم در آسمان است عرش او و در زمین است
بطش او و در زندگان و مردگان است قضا او و تقدیر است آسمان او
و جلالت عظمت و کبریا او گفت شما این چون دانستید گفتیم این ملک
رسولی کریم بما فرستاد و ما را بر این خبر داد و گفت آن رسول چه کرد گفتیم
چون رساله بگزارد ملک او را پیش ضوف خرازد گفت آبا نزد شما نشانه
رها کرد گفتیم بی رها کرد کتابی لزان ملک گفت بنمایند مرا کتاب ملک
که سزاوار است که کتاب ملوک بنام بوف ما مصحف نزد وی آوریم

در شنیدن فرمان

گفت من این را نمی دانم ما سورتی بروی خواندم همیشه می گریست
تا ما آن سورت ختم کردیم گفت سزاوار آنست که صاحب این کتاب را
زمانی نه کنند بعد از آن مسلمان شد و اسلام او بنام یوسف و او را علم
دین و سورتی چند که قرآن تعلیم کردیم چون شب شد نماز گفتن بگذار
دیم و ما خوابگاه خود را گرفتیم او گفت ای قوم این خدا که شما مرا
بوی دلالت کردید چون شب میشود بخواب می رفتم گفتیم نه با عید
او عظم است و قیوم است خواب بسک و کران بروی روا نیست که
آن از سمات تغییر است و لئذ صفات اجسام است گفت بس شما بندگان
که خدای شما خواب نکلند و شما خواب بکنید سخن او ما را بجزب آورد چون
بعینا دان رسیدیم من پاران خود را گفتم که این قریب العهد است با سلام
و جمع کردیم نیز برای او در همی چند چون آن در هم بوی دادیم گفت این
چیز است گفتیم در هم چند است تا تو نفقه میکنی گفت لا اله الا الله دلالت
کردید مرا برای که شما خود آن راه نمی سهارید من در چیزی دریا بودم
و بت عهد رسیدم نه خدای و او را نمی شناختم و مرا ضایع نکند است
چون مرا ضایع گذارد و حال آنکه این زمان او را می پرستم و او را می شناسم
بعد از سه روز مرا گفتند که او در نزع است پیش می آمدیم و گفتیم آبا
مرا حاجتی هست گفت بدستی که اناس را بخیر آورد و حاجتها را
گذارد و شع عبدالواحد گفت خواب بر من غلبه کرد نزد او خواب رفتیم
و روضه دیدم سبز که در آن قبه یوسف در روضه تخت یوسف در تخت کهنه کی

دلیل است

بنام بود که نه بپشتند بنام نوزادان و آن کینترک میلف بخدای سوگند میدهم
شمارا که تخمیل کند و او را بنام رسانید چه بدستی که سخت شد شوق من
با چون بیدار شدم از دنیا مفارقه کرده یوسف او را غسل کردم و کفن
ساختم و دفن کردم چون شب شد در خواب دیدم همان روضه و در
آن روضه همان قبه و در آن قبه همان تخت و بر آن تخت همان کهنه
و آن جوان بهلوی او نشسته یوسف و این آیت میخواند و الحمد لله بیدار
علیه من محل باب سلام علیکم بما صبرتم فی نعم عقبی الی الی الله
تعالی **حکایت پنجم** از جعفر بن سلیمان رحمه الله روایت است
که گفت میگذشتم من و مالک بن دینار رحمه الله علیه در بصره در آن
حالتی که ما می رسیدیم گذشتیم بقصری که عمارت می کرد و جوانی نشسته
یوسف که ندیدیم بنام زوی ترا از او و او عمارت میفرمود آن قصر و میلف
کار کنند و چنین کنند و چنان کنند بس مالک مرا گفت می بینی این
جوان را و حسن او و حرص او برین بنا مرا هیچ ضرورتی ترا نیست
که نزد خدای تعالی خواهی تا او را خلاص کند مگر نزد جوانان هست کرداند
ای جعفر درای با من پیش او جعفر گفت در آمدیم و سلام کردیم جواب
مالک و مالک را بشناخت پیش او قیام کرد و گفت حاجتی هست
مالک گفت چند دینار نیت کردی که بهمان این قصر خرج کنی گفت
صد هزار درهم مالک گفت این مال به من من و می که بصرف حق رسانم
و صفای می شوم ترا بخدای تعالی قصری بهتر ازین با ولدان و خدام

در حدیث و احسان

وَقَبَّهَا وَخَيْمَةً لِنِزَابِ قَوْتِ سَمْعٍ مُرْتَمِعٍ بِجِوَاهِرِ خَالِ آن قصر زعفران
باشد وکل آن مثل فراخ تر لر قصر تو هرگز خراب نشود دست
هیچکس بدان نرسید و هیچ بنا کنند بنا آن نکرده خدای تعالی او را
گفته بیاش و بوزد چون گفت ای سبب مرا همت ده و فرود بامداد
پیش تر کن گفت چنین کنم جعفر گفت که مالک سبب گذاشت و در
فلان آن جوان بود و در وقت سحر دعا بسیار کرد چون بامداد کردیم
پیا مدیم و جوان نشسته بود چون مالک را بدید خرم شد و گفت
چه میگوی بی در آنچه دی روز گفتی مالک گفت جنان میگوی جوان
گفت بی و بدرها ز حاضر کرد و دوا و کاغذ بطلبید مالک گفت
بسم الله الرحمن الرحیم این نوشته ایست بانکه مالک بن
دینار زمان سنه بقصری از برای فلان بن فلان بدستی که من
ضمان میدم ترا بر خدای تعالی بقصری عوض قصر تو بصفتی چنین
که وصف کردم و زیاده بخنیدن رضای تعالی است و خریدیم
ترا با این مال قصری در بخت فراخ تر لر قصر تو در سیاه که همیشه
باشد بقریب ملک جلیل جل جلاله بعد از آن نوشته را به سجده
و بان جوان داد و ناک بر گرفتیم و بیرون آمدیم و سبب نکرده مالک الا که
مقدار قوت یک شب باقی نگذاشت و برین جوان چهل روز بر نیاید
که مالک بوقت بیرون آمدن لر نماز بامداد در محراب نامیده یافت نهاد
بر گرفت و باز کرد و بر پشت آن نوشته دیدند بعد از ده روز بر آن

ناله

الغزین الحکیم لملک بن دینار ما تمام بدافیم آن جوان را قصری که تو
ضمان شدن بوقی از برای او و زیادتی هفتاد چندان مالک نتخیر نماید
و نوشته بر رفت و برخاستیم و پیامدیم و بتر آن جوان رفیم تا کانه
دیدیم در خانه سیاه کرد و کرپه در خانه افزوده مالک حال آن جوان بر
سیدم گفتد دی روز وفات کرد پس ما غاسیل را حاضر کرد ایندم
و از وی پرسیدیم که تو او را غسل کردی گفت بی مالک گفت با ما که
چون غاسیل گفت پیش لر تر که مرا گفت که چون میفریم و کفن من
کنی این نوشته میان کفن من و بدن من بند و من آن نوشته را
میان کفن او و بدن او بنهافم و با او دفن کردم مالک نوشته بیرون
آورد غاسیل گفت این آن نوشته است بچینه و بان خدای سوگند
که او را قبض کرد که من این را میان کفن او و بدن او نهادم بدست
تو و جماعت بسیار بگریستند بعد از آن جوان برخاست و گفت ای
مالک در بیت منزل دوم لر من بستان و ضمان شو مرا مثل این مالک
گفت هیهات کان ما کان وفات ما فات و الله یحکم ما یرید یعنی بوفت
بوفت و فوت شد آنچه فوت شد و خدای تعالی حکم میکند آنچه خود میخواهد
بعد از آن مالک سرکانه با آن جوان کردی بگریستی و او را دعا کردی و دعا
حکایت هشتم از محمد بن سماک رحمه الله علیه روایت است که گفت موسی
بن محسن سلیمان هاشمی زیاده ترین قبیله بزر خود بود بعیش و خوش
حالی آنچه نفس او آرزوی کردی بد از وی لر صنف لذات در خوردن

و آسائیدن و پوشیدن و بوی خوش و کبیران و غلامان او را هیچ
اندیشه و قصدی نبود الا در آنچه آورد آن بوی از عیش و لذات و
جوایبی نینکو بوی او چون ماه شب چهارده بوی و نعت جزای
تعالی بر وی فراخ بوی هر سال سبزه منزل و سده هزار در مع حاصل تنقل
داشت و همه آن صرف میکرد در آنچه او در آن بوی از نغم و او را قصر
علی بوی که شهرها در آن می نشست و در پی چند برده کسافه داشت
که بر سر هم مشرف بوی و در پی چند کسافه داشت بر پستانها قصر
و در آن قصر قبت زده بوی در زجاج بطلا اندوخته نقره کوب کرده
و او را بر تخت نشستی و جامه کتان بوشیدنی و دستار مقلد بلو
بر سر نهاده و ندیمان و برادران با وی در آن قبه بوی نندی و صد هزار
بالا سر او بایستاده و کبیران مطربه بیرون قبه بر او ایستاده
بعضی هرگاه که رعیت سماع می کرد مطربه برده می کرد و ایشان سماع
می کردند و چون میخواست که خاموش می شد بدست ایشان می کرد
و خاموش می شدند این عادت او بود تا سب می گذشت و عقل او
می رفت و ندیمان بیرون می رفتند و خلق می کرد با مکر که میخواست
و چون با پدر او می کرد بنظر او می رفتند بشطرنج و نزد مشغول شدند
که پیش وی می باختند و پیش او نه یاد مکر کردند و نه یاد بخوری
و نه چیزی که در آن ذکر نم بوی الا یاد فرج و شاذی و حقایق
مفصل و بی خریدندی هر روز از هر نوع بوی خوش و دریاچین که

در آن وقت اول بدست آمدی تا بیست و هفت سال برین صفت
بگذراندی در قبه خود نشسته بود و بعضی لذت کز شده نگاه
اورد و نغمه عزیزین شنید خلاف آنکه لذت طربان خود می شنید آن آواز
دل او کز غنچه و آواز آن بچه در آن بوی باز داشت و ایشان را بطربان
کرد تا خاموش شدند و سر لفظان قبه بیرون کرد و میسج آن آواز
شد که در دل او افتاد و آن آواز زمانی می شنید و زمانی نه پس با آنکه
رد بغلامان خود و کف بطلید خداوند این آواز و آن زمان شراب
در وی کار کرد بود غلامان بیرون رفتند و می کردند که ناکاه بخوانی
رسدند ضعیف چشم باران کردن در روزی که چشم او می درم رفت
شک داشت و او سینه جامه کهنه پوشید سر و پای برهنه در مسجد ایستاده
با بر و در کاخ خوف سجانه و تعالی مناخات می کرد و او را مسجد بیرون
آمدند و با او سخن نه گفتند با پیش سینه صوف بر زد و با دست او را چون
نظر بوی کرد گفت این چیست گفتند خداوند آن آواز که تو شنیدی گفت
شما کجا بوی رسیدند گفتند در مسجد ایستاده بود و نماز می گزارد و
قرآن می خواند گفت ای جوان چه میخواندی گفت کلام الله گفت چرا آن نغمه
بتوان گفت لغوه بالله من الشیطان الرجیم این اللبّار لغی نعیم علی
الاراکین بیظرون تعرف فی وجوههم نضرة البعیم لیستون من ریحی
مختوم نضامه مشک و فی ذلک فلیتکافس المتکافسین و مناجحه
میت نسیم عیننا بیکرک بحا المکر بون یعنی در سنی که بیکو کاران

۲۲

در بخت باشند بر تختها و لرحمها نظر میکنند هر چه دل ایشان چشم
ایشان آرزوی کند می شناسند در رویها ایشان نور و سرور و شادی
لذات خداي تعالی لزی برای ایشان آماده داشته در دست یسقون من
رحیتی محتوم ختامه مثل من ذلک فلیتفاضر المتفاضرون و مناجد من
تسبیم عینا بشترب بها المغربون و اینها برای دهند از خری صافی بنگو
که خدای تعالی اینها هر کرده لزی هر کرامت آسانند کان آن و گفته اند
که بعد از آسایشیدن خوشن بوی لبت و پیشک آسخته و آخر طعم آن
مثل لبت پس می باید که از برای این چهار کنند کار کنندگان و مناج
اول از جو بیست در پیشک که از زین عمرش می آید پیا شامند از ان انکساک
که مغرب اند نزد خدای تعالی بمنزلت و کرامت ای مغرور آن خلافت
مجلسی تن و قصر تو است آن تختها نهاده با فرشتن مرفوعه بطاینها من استبدی
یعنی فرشتهها بنگو که بطلاند آن لزی پیا سز بنگو است علی ردف حضرت عبوری
حسان یعنی بر فرشتهها بنگو سز و بطاینها بنگو که در می آورند در آن ولای الله
علی عبین بخریان یعنی سلسبیل و تسبیم فی جنتین فیها من کل فالکینه
زوجان یعنی از مرد میوه در آن مرفوع هست نزد خشک لا مفرطه یعنی
برین نشود و در هیچ وقت لزی اوقات هم چون میوهها دنیا زمستان و تابستان
و گفته اند یعنی هرگاه که چیزی لزان بزند مثل آن بجای آن باز آید و لا
ممنوعه یعنی هرگاه که خواهند حاصل شد آن منعذر نباشد فی عیینه
راضیه فی جنة عالیة لا تسمع فیها لا عین یعنی نشنوی در بهشت سخن

لغو و باطل هم چون دنیا فیها عین جاریمه فیها سوزن مرفوعه یعنی تختها
از زر مقلد بد رویا قوت و زبرد در هوا که مومن چون بران نشسته باشند
همه انچه خدای تعالی او را در بهشت داده از ملک و نعمت بیند و چشم او بر آن
رسد و آلباب موضوعه یعنی ابریهها بر کنار جو بهانهها ده باشد و مشارق
مصدقو فیه یعنی بالمشها بهلوی مدبر نهاده باشد و زانین مبنی و
بساطها فایز یا زیلوهها کترده باشد فی ظلال و عیون در سایهها درخت
و سایهها قصور بر کنار جنتها که تابستان و زمستان منقطع نشود اکلها
دایم و ظلها تلک عقی الذین اتفقوا و عقی الکافرین النار من شجرة
آن دایم باشد سایه آن آفتاب نیست نبرد اند که رویشایی اهل بهشت بنور
که کرم و سز ما با آن بناسند این مال اعمال انکسائی است که منتقیان اند
و مال اعمال کافران و باز لکن ایشان دوزخ است ناز و ای ناز دوزخی
وجه دوزخی ارت المؤمنین فی عذاب جحیم خالدون لا یفتقر عنهم و هم فی
میلوت بدستی که کافران یا جرم کافران در عذاب دوزخ اند جاویدان
و سبک نکرده اند عذاب از ایشان و ایشان در عذاب از بخانا امید باشند
فی ضلاله و سعیر یوم یسحبون فی النار علی وجوههم ذوقا من سقر
در ضلالت اند لزی در دنیا و در آخره در آتش لزی و خسته ایشانند بدوزخ
می کشند بر روی گویند بچشید عذاب دوزخ که بشمار رسید بود المجمع لوقیند
من عذاب یوم یسبید یسبید و صاحبته و اخیبه و قطیله الی نوریه و من
فی الارض جیعا بهم نتیجه کلا الیها لظی نزلتة للشوی تدعو من ادبر

یست

وَتَوَكَّلْ عَلَىٰ رَبِّكَ وَجَمْعَ قَاوِمِي یعنی دوست دارید کافر روز قیامت که بداند کند بد
نفس خود را بگردان خود که عزیزترین خلق اند بروی از برای عذاب خدای
و در آن خود را که در آرام اوست و شوهر را که بر ما در و پدر خود و خویشان
اختیار کرده و برادر خود که ناصر و معین اوست و در پیک صلب و پیل رحم
جمع شده اند و قبیله او که بوی منعم شده اند از برای خویشی و هر کس که در
زمین است همه آنان که نزدیک وی اند و آنان که دور اند یک ندارد که همه
در عذاب افکند و خود خلاص شود و کار چنین نیست و این فداها بجا او
ندهند و حقا که آن آتش یا آن در که از آتش پوست ستروی و اطراف بدن
وی بسختی بر کشند و هیچ گوشت و پوست رها نماند الا که بیوز اند و گفته اند
که زبانه انگسائی که از ایمان گردیده اند و تاک از غیر حلال جمع کرده و نهاده و
زکوة نمی دهند ایشانرا بنا بر ما فصیح بخود خوانند در مشقتی بسیار و عذابی سخت
و چشم برورد کار عالمیان و ما هم منها بجهت چین و بنامند ایشان از دوزخ
پرون کرده اند بغلگزان هاشمی لزجای خود برخواست و آن جواب را در آتش
گرفت و کریم کرد و بانگ زد باصحاب خود که از نزد من باز گردید و بعضی
خانه پرون رفت و با جوان بر حصیر نشست و بر جوانی خود توجه میکرد
و بر نفس خود مویه میگفت و آن جوان او را بندگی داد تا صبح شد و با خدای
تعالی عهد کرد که هیچ عصیبه باز نکند و ابد چون برون شد اظهار توبه بخود
کرد و ملازم مسجد و عبادت شد و فرمود که در روز قیامت و جواهر و ملائمت
همه بفرستند و صدقه کرد و ضیاع و متاع مردم که پیش داشت بان

داد و زمین و نخل و متاع خود بفرست و غلامان و کنیزان هر که آزاد
اختیار نمود آزاد کرد و باقی بفرست و همه را به صدقه داد و بشمینه
خشتن سطرینوشند و نان جو می خورد و روز روز می داشت و شب
اجتماعی کرد تا آنکه صالحان و برکات زیاده او می رفتند و او را میگفتند
که رفق با نفس خود بکن که خدای تعالی کریم است اندکی می پذیرد و با آن
ثواب بسیاری بخشند او مسکن ای قوم من و انا هم بنفس خود و حال
خود گناه من بزرگ و بسیار است شب و روز نافرمانی خدای تعالی کرده ام
و کریم بسیار می کرد بعد از آن پیاده و پای برهنه بجز رفت و بروی بنویس
الابلاسی و با او بنویس الازکوة و انسانه تا برسند بلکه و حج گزارد و اینجا
بنیست و شب بجزیره میرفت و توجه بر نفس خود نمیکرد و میگفت ای و
سیدی بسیارها که در خلوت لزرستن تو بخود غافل بودم ام ای سیدی
آرزوهای من برفت و گناهان من باقی ماند و ای بر من دردی که بتو رسم
و ای بر من بعد از آن و ای بر من چون نامه اعمال من باز کنند بر آن گناهان
و فضیلتها و ای بر من از چشم تو بر من و تو بجز کردن مراد با صفتان تو بر من
و عصیان من در مقابلت نعمت تو و تو بر کردها بدن من مطلع ای سیدی
بدی که بر من غیر از تو و بدی القابرم و اعتقاد نمایم غیر از تو ای سیدی من
شناخته آن نیستم که طلب بهشت از تو کنم بلی از تو میخواهم که بخود و لرم و
فضل خود مرا بیا مری و بر من رحمت کنی فانک اهل التقوی و اهل المغفرة
عصیتل جامله یا ذا المعالی فخرج ماری من حیال الی الرجوع المملول الا

ای مولاه یا موی الموائی فانک لاهل مغفرة وفضل و تقواب و مفضل التوال
ترجمه مولفه بنا دانی ترا عصیان نمودم تو برهانم الهی زین بها هی
چه سازد و ای کرد بند الا بد کاهت کغفار کنایه تو امدت غفرانی خدا با
تو تقواب و عطا بخشای الهی **حکایت هفتم** حکایه کرده اند که هر و ن
الرشید را بسری بوف چون بشان زده سایل رسید و افقه بازها و عبادا
کردی و بکورتانها پیرون سندی و کنی شما پیش از ما بودند و مالک دنیا بودند
و من ظن نمی برم آنها را بجاه دهند شما و بدرستی که شما باز گشتید بقرها
کاشکی بدانستی که شما چه گفتید و چه گفتند با شما و بگریستی گریستی سخت
و بگفتی **تتر عنی الجنان** بن کل یوم و یجزئی بقار النائمات معناه
می برساند همه روزم جناز تا خلق می کنند و هلبنم گریه نوحه کران روزی
بر بذر خود بگذشت و وزرا و کبار و ملت و اهل مملکت کرد او بودند و وی
خجبه بشمین بوشیده بوف و دستاری بشین بر سر داشت بعضی لزان
بزرگان بعضی دیگر گفتند این بسرا امیر المؤمنین را میان با دشمنان رسوا
کرد آری او غتاب کردی مکر ازین باز آمدی این سخن با امیر المؤمنین بگفتند
امیر المؤمنین با بسر گفت ای فرزند من مرا رسوا کردی باین حال که تق
برای بسر نظر به بذر کرد و جواب نداد بعد لزان نظر کرد و مرغی را بر گوشه
قصر نشسته دید گفت ای مرغ بختی آن خدای که تو را آفرید که پیای و بر
دست من نشینی مرغ بیامد و بردست امیر المؤمنین نشست بعد لزان
اول گفت باز کرد بجای خود باز گشت بار دیگر گفت بختی آن خدای که تو را

آفرید که پیای و بردست امیر المؤمنین نشینی بیامد بسر گفت ای بذر تو مرا
رسوا کردی باین بدوست داشتن دنیا و من عنم کردم بر مغارقه تو بعد
از آن از بند جدا شد و هیچ چیز از وی نماند الا مصحفی و پیر بصره رف
و کار کل میبرد و کار نمی کرد الا روز شنبه بدر همی و دانی و هر روز دانی قوت
می ساخت ابو عامر بسری میگویند که دیوار خانه من پفتاد پیرون رفتم که
منذ و ری بطلم تا کار دیوار بکند تا کاه بسری دیدم که نیکو روی تران و
ندیدم و پیش از نینلی نهاده بوف و مصحفی داشت و قرآن میخواند او را گفت
ای بسر کار میکنی گفت چراند و از برای کار چرا آفرید اند و لکن مرا خبر
ده که لزام کار خرامی فرایبی گفت کار کل گفت بدر همی و دانی بشرط آنکه تمام
بوقت بگذارم گفت همچین بعلن لزان پر دم بکار و او را بکار و ها کردم و
بکار خود رفتم شام کاه بیامدم دیدم که کار در مرز کرده بوف دو در هضم
لن برای وی وزن کردم قبول نه کرد و گفت ای لبو عاید چه میکنم باین بس
در همی و دانی وزن کردم و بوی دادم چون با مداد شد بیازار پیرون
رفتم در طلب او و نیافتم خبر او بر سینه گفتند کار نمی کند الا روز شنبه
و تو او را نیایی الا روز شنبه کار باز بس داشتیم تا روز شنبه دید بعد لزان
بیازار آمدیم و او را بهمان حال دیدم که ز نیلی پیش نهاده بوف و مصحفی
دست داشت و قرآن میخواند سلام بروی کردم و کار بروی عرض کردم
مکان شرط که اول بار گفته بوف بگفت او را پر دم به کار و خود لنز و پایتاد
و لزان وی بودم و او مرا نمی دید دیدم که یک گفت کل بر می داشت و بر سنگ

ممنها و وسئل دیگر به آن پیوسته می شد با خود گفتیم همچنین اندر اولیا الله
ایشان را بدو میدهند چون شب رسید خواست که باز کرده و از برای او
سه درهم وزن کردم قبول نمود غیر از آن بگذردم و دانک که شرط کرده بودم
چون شنبه سووم آمد بیازار آمدم و او را اینا قتم از حال او پرسیدم چرا
گفتند سه روز است که خسته شده و در خوابه و رسدات رکست لجره
دازم بکسی که مرابوی دلالت کند و بر قتم تا او را بدیدیم در خوابه بی در
سلام کردم و او بی خود افتاده بود و نیم خستی زید داشت و در حال مرگ
بود دوم باز سلام کردم مرا شناخت و سیر او بر گرفتیم و بر کنار خود نهادیم
مرا لزان منع کرد و گفت یا صاحبی لا تغتر من یتعلم فالعزیز یفقد النعم بزرگ
و اذا علمت بحال قوم مره فاعلم بانک عنهم مبول و اذا حملت الی القبر حنانه
فاعلم بانک بعدها محوک بعد لزان گفت ای ابو عامر چون روح من از جسد
مفارقت کند مرا غسل کن و این صبه که پوشیده ام مرا کن ساز گفت ای
حبیب من چرا گفتی نه گفتم ترا ترجمه تو گفت زید بی محتاج تراست از مرده
جامه پوشیده خواهد شد و عمل باقی خواهد ماند و فرایند دستار من و زینیل
من از برای حقار و فرا کبر این مصحف و انک تری و پیر پیش امیر المؤمنین
هرون الرشید و این هر دو بدست خود بدست او ده و امیر المؤمنین را بگو
که با من و دیعی است لزو ذکی غریب و او ترا گفت زینهار یا برین غفلت
که هستی یا گفت برین مغروری که هستی منبری البته بعد لزان روح او
پرون رفت رحمة الله و رضی عنه بدانتم که او بر خلیفه است و همه وصیتها

باوه

او بجای آوردم و مصحف و انک تری بر گرفتیم و به بغداد آمدیم و قصد قصر
هرون الرشید کردم و بر جایی بلند بایستادم و بیرون آمدن کوبه مقدار
هزار سوار بعد از آن که کوبه چینی بیرون آمدند بر کوبه هزار سوار
و امیر المؤمنین در کوبه دهم بوده او را دادم گفتیم حتی قرابتی تو با سیرت
خدای صلوات الله علیه یا امیر المؤمنین که از برای من اندکی توقف کن چون
نظر من کرد گفتیم یا امیر المؤمنین با من و دیعی است لزو ذکی غریب بعد
لزان مصحف و انک تری بوی دادم و بگفتم آنچه مرا بیان وصیت کرده
بود سر پیش انداخت و آب از چشم او روان و پهل لرحجاب فرمود که
این مرد پیش تو باشد تا من لرحال او پرسیم آن زمان که او صاحب با او
باز گفتند فرمود و بردها فرو گذاشتند بعد لزان حاجب را فرمود که این
مرد بیار و اگر اندوه مزه بر من تازد خواهد ذکر و حاجب مرا گفت ای
ابو عامر امیر المؤمنین اندر همین گشت کرده کله میخواهی که با وی بگویی
باز هیچ گفتیم بلی خوب پیش امیر المؤمنین و ما آمدیم مجلس او خالی بود چون
مرا دید گفت نزد بیل شوای ابو عامر نزد بیل وی شدم گفت پس من شنیدم
گفتم بلی گفت چه کار میکرد گفتم کار گل و منگل گفت تو او را به کار داشتی
گفتم بلی گفت تو او را به کار گل داشتی و او را خویشی است با رسول خدای
صلوات الله علیه گفتم اول عذر خدای تعالی گویم بعد لزان بد تو ای
امیر المؤمنین بدستی که من شناختم او را الا وقت وفات او گفتم
تو او را بدست خود غسل کردی گفتیم بلی گفت دست پیاوردت من

بگرفت و بدسپینه خود نهاد و گفت بذر من فدای کنی باز که کنین آن
عزیز غریب کرد بعد از آن کار سازی کرد و به بصر آمد و من با او بودم
تا بقبر رسید چون قبر بدیدی خود دست آن زن که بهوش باز آمد
این شعر بخواند **یا غائباً لا یؤیث من سفره** **عاجله مؤثقه علی صغیر**
یا قرة العین کنت لی انسا فی طول لیلی نعم و فی قصیره
شربت کاشا ابوک شاربها **لا بد من شرها علی کبره**
آشربها و الا نام کلهم **من ککان من بدوة و من حضره**
والحمد لله لا شریک له **فکان هذا القصار من قلمی**
ابو عامر میگوید که آن شعر و در خود گزاردم و ختم قبه از نور دیدم
و برده که ز نور بر آن بوف ناکاره برده بر آستند و آن بر بانگ میزد که
ای ابو عامر جز آنکه عنی خیرا کفتم ای فرزندان من باز گشتن تو چه بود
گفت پروردگار راضی نه خشمگین داد مرا آنچه همه چشم ندید و هم
کوشش نشدید و بر دل هیچ آدی نماند **عاجله مؤثقه** با خبر فرمودم بغزوه و
جلا خود که هیچ بند پیرون نرو و نیزینا مثل پیرون رفتن الا
که کرامت فراموشی مثل این که مرا رامی فرمود بیدار شدم شان با
باین و با آنچه مرا گفت و بان بشان داد و شرح عهد الله یا قی بعد الله می گوید
که این حکایت بصفتی دیگر روایت کرده اند و راوی می گوید که سوال کردند
لزهرون الرشید که حال بس کف بوجود آمدن پیش لزانکه من بخلاف
مبتدا شوم و بزیرک شد بزیرک شد بی بیل و قوت و علم پیاموخت چون

من و این خلافت شدم مرا رها کرد و لزهونیا من هیچ نماند من این اکثرین
با ذرا بود اقم و در بسیار بهاد داشت و با ذرا اول کفم که نقی بوی ده و او با
ما ذرا بیلو کا بود **حکایت** **عاجله مؤثقه** **عاجله مؤثقه** **عاجله مؤثقه**
الله علیه و آله **عاجله مؤثقه** **عاجله مؤثقه** **عاجله مؤثقه** **عاجله مؤثقه**
رسید روزی جمید بختست بعد از آن طبل رجیل بر زدند مردم پیرون
رفتند و بهلول دیوانه در میان ایشان پیرون رفت و بر
سرکین دای بختست و کوه کان او را پنج می ساینند و زحمت
میدادند تا گاه بجای هرون پیرون آمد کوه کان باز ایستادند
از زحمت وی دادن چون هرون رسید بهلول را بلندترین آواز خود
نداد که گفت یا امیرالمؤمنین یا امیرالمؤمنین پیرون برده بر آمد من خود
بر داشت گفتم لیتک یا بهلول لیتک یا بهلول گفتم یا امیرالمؤمنین خدشا
ایمین بن بلبل عن قدامه بن عبدالله الطاهری رضی الله عنه قال رأیت
النبی صلی الله علیه و آله **عاجله مؤثقه** **عاجله مؤثقه** **عاجله مؤثقه** **عاجله مؤثقه**
ولا طرد ولا الیل الیلک و تواضع فی سفر هدا یا امیرالمؤمنین خیر
لک من تلبک و تجبرک یعنی رسول صلی الله علیه و آله و سلم دیدم در منی
براشتری سوار و زیرا زین کهنه بوف و نه زدن بوف مردم را و نه را زدن
و نه دور کردن و ای امیرالمؤمنین تواضع تو درین سفر ترا بهتر است از
تکبر و تجبر هرون چندان بگریست که اشکها چشم وی بر زمین افتاد
گفت یا بهلول زیاده کن ما را که خدای بر تو رحمت کند تا بهلول این شعر

در نواضع ورد کردن دنیا

سفر الهی

بخواند هَبْ أَنْتَ قَدْ مَلَكْتَ لِأَرْضِ طَرًّا وَدَانَ كَلَّ الْعِبَادُ فَكَانَ مَا ذَا
الْبَيْتِ غَدَا مَصِيرَكَ جَوْفَ قَبْرِ وَبِحَيْثُ التَّرْبِ هَذَا هَذَا
هرمن بکریت وگفت احضرت بیا بهلول هست غیبه زین گفت بلی یا امیر
المومنین خدای تعالی مردی را مال و جاه داد و صدقه کرد مال خود و بعت
گذراپند جاه خود و او را در دیوان خاص خدای تعالی لزمینان نوشتند
امیرالمومنین گفت احضرت یا بهلول مع الجانین کف جانین یا زانکس
که از وی شده که مرا حاجت بآن نیست کف ای بهلول اگر رضی داری
ما بکنایم کف یا امیرالمومنین مکن از منی را بدینی بازده یا نلس خن ابو
و دین خود نیز خود بکنار کف ای بهلول اجرا و هم ترا لبی ترا لغات
باشد بهلول سر با آسمان بر آورد بعد از آن کف ای امیرالمومنین و تو
عیاک خدایم محالست این که ترا با ذر ذل و مرار استویر گذرد هرمن برده
فرگذاشت و بگذشت **حکایت هشتم** از صبحین الصباح رحمه الله
روایتست که کف بیرون رقیم ماید عا بر باران در بصر آن زمان که
بصهار رسیدیم ناکاه سعدون مجنون دیدیم بر راه نشسته چون مراد بد
برخواست و کف بکجا می روی کفتم طلب باران می کنیم گفت بد لها سماوی
یابد لها خالی کفتم بد لها سماوی کف انجا بنشیند و طلب باران بکنند
نشستیم تا آفتاب بلند شد و آسمان زیادت نه کرد الای ای ابری و
آفتاب زیادت نکرد الا که بی بعد از آن نظریه ماکرد و گفت ای بظا این
کرد لها سماوی بوفی سخارا آب دلفندی بعد از آن وضو ساخت

کتابت در کتب معتبره

دلهای عالی منت

و دور کفتم نماز گذارد و بگوشه چشم با آسمان تدریست و سخنی گفت
که ما فم ندیم بخدای سوگند که تمام نه شد سخن او که بعد آمد و برق
آمد و بارانی نیکو بارید مال الزان سخن که او گفت سوال کردیم کف
دور شو بد از من که دلها هست که مشتاق شوق و ناله کند و معاينه
بیند و بداند و عمل کند و بر هر دو کار خود تن کل نماید **حکایت نهم**
لزمالک بر دینار رحمه الله و بفری عنه رواست که کف بصرا بصر
در آمدن ناکاه سعدون دیدیم کفتم جوی و حال تو چیست کف ای
مالک چون باشد حال کسی که شب کند و با مداد کند و سفری دور پیش
دلزدی کار سازی و زاه و بیرون کاری میرسد حاکم عادل میان بندگا
بعد از آن بکریت کرینتی سخت او را کفتم چند ترا بکریم می آورند
گفت والله که نمی کریم لئرو می حرص بر دنیا و نه لئرو می جزع لئرو می
و بوسیدنی لبکن می کریم لئرو می روزی از عمر من گذشت و در آن روز
علی بیگ نه کردم بخدای سوگند که بکبیر می آورند مرا اندکی نداد و دوری
راه بیابان و عقیده سخت و من دانم که بعد از آن به نهشت باز مردم
یابد و رخ جوی لئرو سخن حکم شنیدم کفتم بدستی که مردم دعوی می
کنند که تو دیوانه گفت تو نیز مغرور می شوی با نخره ابناء دنیا بان مغرور
شدند مردم دعوی می کنند که من دیوانه ام و دیوانگی نیست مرا و لکن
حُب موی باد من و احشامن بر آمیختن و میان خون و گوشت و
استخوان مرز و انا شد بخدای سوگند که من شیفته ام و آرزو مند در ص

در محبه

ن

مولى كنعن يا سعدون جرابا مردم آميزش نيكى و با ايشان نى نشينى
اين شعر بخواند كز من الناس جانبا وارضا لله صاحبنا
قلب الناس كيف شئت تخدعهم عقاربنا **حكايت يازدهم**
لزيح عبد الواحد بن زيد رحمه الله روايه است كه كنعن سه شب از
خداى تعالى خواست كه در قوتى من در بهشت بدمن نمايند مرا كنعن را
عبد الواحد رقيق تو در بهشت ميمونه سپاه لست كنعن او بجاست كنعن
در كوفه در فلان قبيله بگوفه رقتم و خبر ميمونه برسيدم كنعن را و
ديوانه ايت كو سفندى جرابان كنعن ميمونه كه او را به پشم كنعن بصحرا
رو پيون رقتم نگاه او را و دينم در نماز اين تازه جبهه بشيرين پوشيده
بر آن نغشته كه نغوشند و نه خرد و بيش او عصا بي نها ده و كو
سفندان باكو ك در چراگاه نكر كه كو سفند ميمونه و نه كو سفند از
كوكمى ترسند چون فرايد نماز كوتاه كرد بعد از آن مرا گفت باز كرد
اى بس زيب كه موعده اينجا ايست موعده اينجا است كنعن خداى تعالى
بر تو رحمت كذا ذكى اعلام تو كرد كه من بيش زيبم گفت تو مى دانى
كه ارواح لشكها جمع كرده شده است آنچه شناخت لزان الفت
كرفت و آنچه شناخت مختلف شد او را كنعن مرا بندي ده كنعن
واعجبا واعظى را كه بند دهند پدر سقى كه بد من رسيد است كه
بناشد هج بند كه بد دهند او را لزدنيا جيزى و برسد آن جيزى جابك
جوبد الا كه خداى تعالى سقى خلوع با خود لزو ي بد باين و عوض دهند

در عمل صالح

اولا بعد بعد لزو قرب و وحشته بعد لزانس كنعن چونست كه كركان
باكو سفند مى بينم و نه كو سفند از كركان مى ترسند و نه كركان كو سفند
ميمونه سبب اين چيست كنعن و در شوا از من كه من به صلاح آمده
آنچه ميان من و ميان خداى تعالى است و خداى تعالى به صلاح آمده است
ميان كركان و كو سفندان و ميان الله و نفعنا بها **حكايت يازدهم**
لزيح مقدم ابي الفينض ذى النون مصرى رحمه الله و رضى عنه روايه
لست كه كنعن بد من رسيد كه در جبل مقطم كنعن كنعن است هست
داشتم دوست كه بد او رسم بقطم رفتم و او را مى طلبيدم و نى يافتم بجماعه
عابدان رسيدم و لزان ايشان برسيدم كنعن رها ميكنى عاقلان ترا
و خبر ديوانگان ميمونه كنعن مرا راه نمايند بوي و اگر چه ديوانه است
كنعن در فلان وادى لست چون بان و اوجي مشرف شدم آوازى خرن
شيدم كه مى كنعن يا ذا الذى انسا النواذ بذكوره
انت الذى ما ان سوالك اريد از نى آواز رفتم نگاه كنعن كه ديدم
بر سنگى بزرگ نشستم رويى سلام كردم جواب داد و كنعن اى فى
النون چيست ترا و طلب ديوانگان كنعن تو ديوانه كنعن اگر من ديوانه
نمى خوي بر من ندار و ميمونه نكر و ندي كنعن چيست كه ترا ديوانه كرد اينده
لست كنعن اى فى النون دوستى او مرا ديوانه كرد اينده و شوق او را شيفته
كرد و وجد او مرا بقلق آورده لزان اى الله دوستى در دست و شوق در
فواست و وجد در سرت لست كنعن اى جابك فواد غير دست كنعن اى فواد

ليم
در محبه

بالمعنى

نور دولت و سیر نور فواد است پس دل دوستی صرف و فواد مشتاق
 مرشوف و سیر و سیر باید کنیم چه در می باید گفت حق دوری باید گفت چون
 در پانصد حق را گفت ای خالقون در پانصد حق را جلوتی است گفتیم ای
 جاریه چیست صدق و در پانصد حق بدایت کریمتی سخت که نزد دل جفا
 که بیزدنی خود سوزد چون بار خود آمد میبکند آه آه لزیق و این شعر
 بخواند فی جلدی به وجد بر جد وجود و وجد وجود الواحد رب الهیب
 اینست حقایق حجت سیدی **فَاتِ الْمُنَابِئِ الْفَوَادِ تَطْيِيبِ**
 بعد از آن صیحه بنزد و گفت صادقان خنن میزند و سماعی بخورد
 سوزد او را بچینا بنده و مرده بوفد و طلب چیزی میگردم که قبری از
 برای وی فرو برم ناگاه او را از من غایب کرد ایندند رگها الله تعالی
 و فغناها **حکایت سید هم** از شیخ ابی الریح مالکی احمد
 الله و رضی عنه روایت است که گفت شنیدم حال زنی که در صالحات
 در بعضی نزد بهانه کار او شهرت گرفته بوفد و مرا عا و پنجاه زیارت
 زتان رفتن و داعیه زیارت آن زن بدید آمدن برای اطلاع بدر
 کرامتی که از شهرت گرفته بوفد و آن زن را فصد بچکانند چون فصد
 آمدیم به آن چیه که آن زن اینجا بود حقایق کردند که نزد او کوفندی
 هست که شیر و غسل لزوی می پوشانند یا قدحی نوبخندیم که هر دو آن
 ندره بوفد و پیا مییم پیش آن زن و بروی سلام کردیم بعد از آن گفتیم
 میخواستیم که به بینیم آن برکتی که ما را یاد کرده اند لزیق کوفند که نزد شماست

در مهمانی

کوفند با داذ و مابد و شیدیم در آن قلع و پیا شما میبندیم شبر بود و
 غسل چون آن بدیدیم لزیق و قصه کوفند بوسیدیم گفت بلی نزد
 ما کوفند کی بوفد و ما قوی فقریم و حزنی نداستیم روز عیدی شوی هر
 مرا گفت و او مردی صالح بوفد که ما این کوفند امروز قربان کنیم من گفتیم
 نه و بدستی که ما را رخصه هست در ترک قربان و خدای تعالی احتیاج
 ما به این کوفند میداند اتفاقا ما را در آن روز مهمانی رسد و نزد ما
 چیزی نبوده که مهمانی او کنیم شوی هر را گفتیم این مهمانست و ما را فرموده
 اند با کلام او فرای کوفند را قربان کن من ترسیدیم که طفلان ما به
 کتن کوفند که به کنند شوی هر را گفتیم بیرون بر لزیقانه و در پس
 دیوار قربان کن چون خون او بر بخت کوفندی بر دیوار خانه بر
 جفت و سخانه فرو آمد من ترسیدیم که کوفند لزیق دست شوی هر
 جسته است بیرون رفتیم که به بینیم شوی هر را دیدیم که پوست لزیق
 کوفند باز کرد گفتیم ای مرد عجیبی من بینم و قصه با او بگفتم شوی هر
 گفت باشد که خدای تعالی ما را عوضی بهتر از آن بخشد و لزیق کوفند
 شیری خوشند و لزیق کوفند شیر و عمل می خوشند بپر که آن که ما
 مهمان را برای داشتیم بعد از آن گفت ای فرزند من بدستی که این کوفند که
 ما در دلتا خریدان چرا میبکند چون دلها ایشان خوشست شیر و وضو شد
 و آله متغیر است شیر و نیز متغیر است پس شما دلها خوش کرد ایندر
 همها الله و رضی عنها **شرح** عبدالله با فنی رحمه الله علیه میگویند که

بعضی اخبار لزا اهل علم لزمن برسیدند که مراد از مردان آن زن کف
 چیست مرا این معنی بخاطر آمد و الله اعلم که مراد از مردان نعم او شوهر
 اوست و لیکن با اراده تخصیص اطلاق لفظی کرد ظاهر العزم جمله شستر
 و تحریف مردان بطیب القلوب ایشان که بطیب قلوب حاصل می شود
 همه چیزی طیب می بود لز انزل و اسرله ولذة عبثش بذكر ملك غفار
 و معنی آنست که چون خوش است دلها ما خوش است لجه نزد ما است بر
 شما نیز خوش کرد ایند دلها خود تا خوش شود که نزد شماست **حکایت**
جمار و هم لز بعضی اصحاب شیخ سیری سقایی لعنة الله علیه
 روایت است که شیخ سیری زنی تلیده داشت و آن زن را سیری بوف
 پیش معلم و معلم آن پسر را با سیاب فرستاد که او ذک به آب فرود رفت
 و غرق شد معلم شیخ سیری را این خبر داد از سیری کف بر خیزند
 و با من بیاید تا پیش ما در آوریم برفتند شیخ سیری با مادر کودک
 بنیاد سخن کرد در صبر بعد از آن در رضا زن گفت ای استاد مراد
 تو از من تو مر چیست گفت بسوق غرق شد بر سید که بس من کف
 بدستی که خدای تعالی این نزد شیخ سیری هم در صبر و رضا سخن الهام
 کرد زن کف بر خیزید و با من بیاید بر خاستند و با او رفتند تا بوی
 آب رسیدند بر سید که کجا غرق شد گفتند اینجا بانند زد که فرزند
 من محراب جواب داد و گفت بسید ای مادر زن فرود رفت و دست بهر
 برفت و بخانه برد شیخ سیری التفات بشع چینی کرد و گفت این چیست

زن که از مردان عالیتر

شیخ چینی کف بلویم گفت بگو گفت این زن رعایه کنند است آنچه
 خدای تعالی بر او واجب کرده و علم آنست که هر کس بد آنچه خدا بر او
 رعایه کنند باشد حادثه حادث نشود تا او را به آن خبر دهند
 چون حادثه شد آن زن را اعلام نه کردند پس انکار کرد و گفت خدای
 من عت و جل این نزد رحمة الله و رضی عنها **حکایت بلخدم**
 لز شیخ بهلول رحمة الله روایت است که کف روزی در بعضی راهها
 بصره کودک چند دیدم که با کف دکان و با ذام بازی میکردند و کودک
 نظر با ایشان میکرد و میگریست با او چیزی بنیست که با آن بازی کند
 او را کفم ای پسر که من جد ترا بگریه آورده است من از برای تو
 کردگان و با ذام بخرم تا تو با کودک دکان بازی کنی او چشم من
 کرد و گفت یا فکد العقل ما را از برای بازی بیافریند اند کفتم
 ما را از برای چه آفریند اند کف از برای علم و عبادة کنیم بار که الله قبل
 تو این لذت کجا میبوی کف از قول خدای تعالی اَفَحَبِئْتُمْ اَنَّا خَلَقْنَا
 عَبْنًا وَاَنْتُمْ اَلِیْنَا لَا تُرْجَعُونَ اولا کفم ای پسر که عز ترا حکیم می بینم مرا
 بنده کف آری الدنیا بجزیر یا بطلاق مشیرة علی قديم و ساق
 فلا الدنیا بیا قیة لحي و لاجی علی الدنیا بیا قیة کَانَ الْمَوْتُ وَ الْحَدِیْثَانِ فَبِهَا
 اَلِی نَعْمَلِ الْمَقْبُولِ فَرَسَابِقِ فَمَا مَعْرِفَةُ الدنیا رَویدا و سنها خذ لنفسک بالوفاق
 بعد از آن بهر چشم سویی آسمان ندیست و هر کف اشارت با آسمان
 کرد و اشکها بر روی او می دید و می کف یا من الیه المبتهل

در خواب

کم

یا من علیہ المتکل یا من اذا ما امیک بر جوه لم یحیط الامل و یخیز
پینا ذ من سوا او در کنار خود نهادم و حال لرزوی او باستین پاک
کردم چون باز خود آمد گفتم ای بزرگ من چه بد تو فرآمد و حال آنکه تو
بسکه کوچکی و کتاف بر تن من نویسیند گفتم در شول من ای پهلوان من ماز
خود دیدم که میخواست که آتش افروزد بهیزم بزرگ افروخته نمی شد
الا بهیزمها کوچک و من می ترسم که از هییزمها کوچک دوزخ باشم من
ببخود پیفنا ذم و آن کوزک برفت چون به خوف باز آمدم نظر بلو ذکا
کردم و او را ندیدم از ایشان بر سیدم که این کوزک کی بوفه کفستد تو او را
نمی شناسی گفتم نه لغسد از اولاد حبیبی تر علی بن علی طالب است رضی الله
عنه گفت آری این تره نباشد الا لزان شیخه نفعنا الله به و با پایه
حکایت شانزدهم لزی بعضی صالحان روایت است که گفت ای
بیخ میرفتیم و در آن سال که ما و سموم بسیار بوفه روزی در میان زمین
حجاز لزی قافله منقطع شدند و اندکی سخن اب وقتیم و مرا خبر نه شد تا
شب رسید و من در برتیه تنها بوزم ناکاه شخصی لزی پیش من ظاهر شد
بشناختم تا با او رسیدم دیدم بیری آمد که اثر نیات بر عارض او
نیست گویم اما منیر و آفتاب جا شگفتاه است و بر او اثر ناز و نازکی
است گفتم السلام علیک یا غلام گفت و علی السلام و رحمة الله وبرکاته
یا ابرهیم لزی و عجب افتادم و کار او مرا بشکل آورده و مالک خود نه شدند
الا که گفتم سبحان الله و لزی کجا می شناسی و مرا ندید پیش لزی گفتم ای

در محبه

ابرهیم

ابرهیم جاهل نه شنیدم لزان زبان که او را شناختم و نه بریدند مرا لزان زبان
که بد پیوستم گفتم چیست که ترا درین برتیه باز داشته است درین سال کنیز
المتر گفتم ای ابرهیم من آنس فی کیم بغیر او و رفیق ندارم غیر لزی و من
منقطع شد ام بوی بالکلیه و مقیم او را بعین وجه گفتم ماکول و مشروب تو
لزی جاست گفتم متکفل شد بان محبوب مرگم والله که من بر تو می ترسم از برادر
این که یاد کردم مراجوب داد و اسل جشم او چون لوتی ز زبان بوفه
من در اینجا فنی بالبره اقطعته الی الحب وقد قلت ایمانا الحب اقلقتی و الشوق
ولا یخاف بحیث الله انسانا فلما اوجع فذکر الله لیشفی و لا الون بحمد الله عطا
وان ضعفتم فوجدت من علی من الحجاز الی اقصی خواستار تا مهل لغزوی تکون الیوم
دع علی عدلی قد کان ماکانا گفتم از تو می برسم حق خدای ای بزرگ مرا
لزی حقیقه غم خود خبر دهی گفت بدرستی که سوگند جن دادی بنی من
کنیزین ستر کند ها عمر و لزده سال است بعد لزان گفتم ای ابرهیم چه ضررت
بود ترا که سوال لزی من کردی و ترا بحقیقه آن خبر دادم گفتم والله که مرا
بدهش آورد این که لزی تو شنیدم فقال الحمد لله علی اولانا من نعمه و فضلنا
علی کثیر من عباد الله المؤمنین تر از حسن روی او و زیبایی طلعت او و شیرینی
سخن او و متعجب ماندم و گفتم سبحان الخالق المصنوع او زمانی سر پیش انداخت
بعد لزان سر بر آورد و ترا گفتم ای ابرهیم بدان که منقطع آنلسی است
حییب لزی برید و مواصل آنلسی است که نصیب لزی طامع و از رفقه لزی
تو منقطع شده لزی حجاج ای ابرهیم گفتم بلی و لزی تو من طلبم حق خدای که دعا کنی

از محبتی
تا
تحریر می

تا برساند حجاب حز که لرزشی رفته اند پس نظر کردم با او و بگوشت چشم
 باسمان نزدیکت و سخنی گفت بگمانی که بهار او بان بگر که آمد و خوابی سبک به
 من رسید و خوابی خوف کرد ایندند و باز خود نیامدم الا آن زمان که در میان
 حجاج بودم بر سر بار و شتر خود و زدیف یعنی آنس که هم کجا و خوف مرا
 می گوید ای ابرهیم حاضر باش که لرز اوله نیفتی و نه دانستم که آن بسو بالا رفت
 باسمان یا فرود رفت به زمین چون وقوف عرفه یافتیم و مسجد حرام در آمدنا
 گاه آن نسومی پیغم که باستان و کعبه متعلق گشته می گویند و میگویند
 تَعَلَّقَتْ بِالِاسْتِارَةِ وَالْقَبْرِ زُرْتُهُ **۱** و انت بما فی القلب والسر اعلم
 ایت الله ما شیا غیر را کب **۲** لایقی عاصوی بحب متتیم
 هویثک طفل لا حیث لا اعرف الهوی **۳** فلا تعد لوفی اثی متعلم
 و ان کمان قد حانت الی منیتی **۴** لعل یوصل مثل اصطل و اغتم
 بعد از آن بسجده افتاد و خنک گشته و بیابان روی آمدم و او را بجنبانیدم
 وفات کرده بود رحمه الله و نفعنا به من اندک شدم بروی ماند و هی
 تمام و بر فتم بر اصله خود و جامه فرار فتم و یاری طلب کردم لکن کسی مرا
 مساعدت کند تا او را دفن کنیم چون باز بس آمدم او را پناقم و لرزید
 حجاج بر سیدم هیچکس نه گفت که او را دیدم نه در حیات و نه در حیات دلم
 که او از چشم خلق پنهان بوفه و غیر لرز من او را ندیدم باز جای خود آمدم
 و اندکی بخواب رفتم او را بخواب دیدم با جماعتی بزرگ و او مقدم بر ایشان بوفه
 و چندان نفر و چندان خلهها بروی بوفه که بیک صفت آن کردن می دانم او را

کفم تونه صاحب منی گفت بی کفم آیا تونه وفات کردی کفم جنبه بوفه
 کفم و الله که ترا طلب کردم که کفم کنم و نماز بر تو بکنم و ترا پناقم کفم
 ای ابرهیم بدان که آنکس که مرالز شهر خوف بیرون آورد و بدوستی خوف آرزو
 کرد ایندند و از اهل خوف غیب کرد ایندند و مرا کفم کرد کفم خدای تو با تو چه کرد
 کفم مراد حضرت خود باز داشت و کفم چیست مراد تو کفم الی و سیدی
 تو پی مراد فرموده که تو پی بنده مراد تراست ^{برای تو درستی} تر از آنکه لرتق باز ندارم آنچه
 تو میخواهی کفم میخواهم که مرا شفیع سازد در آن قرن که من بوفم فرمود ترا
 در آن قرن شفیع ساختم بعد از آن با مصافحه کرد بعد از مصافحه بیدار شدم
 و با داد کردم و زاریش و نسل حج گزاردم و دل خرازا با آن بسد و اندوه
 بروی خالی نه شد و در میان حجاج میگذشتم هیچکس را ندیدم الا که میگفت
 ای ابرهیم مردم را بقتل آوردی لرز روی خوش و دست خوف و محمد ثمان
 آوردند اند که همیشه بوی خوش لرز دست او می آمد تا وفات کرد رحمه الله
 و نفعنا به **حکایت هفدهم** لرز لب بن سعد رحمه الله روایت که
 کف در سنه ثلاث عشر و مایه هکله بوفم آن زمان که نماز بسین گزاردم
 بگو بوقبیس بالا رفتم ناگاه مروی دیدم نشسته و دعا میکرد میگفت
 یارب یارب تا نفس او منقطع شد بعد از آن می گفت یارب یارب تا نفس او
 منقطع شد بعد از آن میگفت رب رب تا نفس او منقطع شد بعد از آن
 میگفت یا الله یا الله تا نفس او منقطع شد بعد از آن می گفت یا حی یا قیوم تا
 نفس او منقطع شد بعد از آن می گفت یا رحیم یا رحیم تا نفس او منقطع شد

دعا و نفع اربان امام محمد

بعد از آن می گفت یا ارحم الراحمین تا نفس او منقطع شد هفت بار بعد از آن
گفت باز خدا یا استغناء انکور میبکنم و این دو بر د که بوشیدند لم کهنه
شدت لیت کیت که راوی گفت بخدای سوگند که سخن او تمام نه شد که نظر کردم
و سئله نزل انکور دیدم و آن روز در روی زمین انکور بنویس و دو بر د و بنم
که نهاده بود او خواست که بخورد گفت من شریک تمام گفتم چرا گفتم لزی برای آنکه
تو دعای کردی و عز آمین می گفتم مرا گفت پیش آبی تا چیزی لزان نهان
مکن پیش رفتم و بخوردم چیزی بود که هرگز مثل آن نخورده بودم انکور
بود که دلانه نداشتم بخوردم تا سیر شدیم و لزی سئله چیزی کم نشد بعد
لزان مرا گفت یک پرده لزی که تو خوردی دلری بر کبر گفتم من لزان مستحق
ام گفت تو لزی من نهان شو تا آنرا ببوشم من نهان شدم یکی را در دست
و یکی از او بعد از آن دو بر د که بوشیدند بود است و فرود آمد فر از بی او
برفتم اینجا که سعی می کنند مردی بوی رسید و گفت مرا ببوش ای پسر رسول
خدای صلی الله علیه و سلم آنرا ببوی دلف من بآن مرد رسیدم و بر سیدم
که این کبست گفت جعفر صادق رضی الله عنه و نفعنا به و از لایم سبیر
تویری رضی الله عنه و اقبست که گفت لزی امام جعفر صادق رضی الله عنه
شنیدم که گفت نایافت شد سلامه بخدی که خستن جای او نهان گشت
بس اگر در چیزی باشد که در غول تواند بود و اگر در غول نیابند مگر در
خلو تواند بود و خلو همچون غول نیست و اگر در خلو نیابند مگر در خا
موشی تواند بود و خاموشی همچون خلو نیست و اگر در خاموشی نیابند مگر

دوم

در کلام

در کلام سلف صالح تواند بود و نیکیخت آنست که در نفس خوف خلوتی
یابد و روایت کرده اند که منصور خلیفه او را طلبید و بروی خشم گرفته
بود و او را بقتل و عیب می کرد آن زمان که پیش وی درآمد او را و عید
و تهدید نمود و گفت اهل عراف ترا با ما می فرارفتند اند و زکوه اموال من
توجه می کنند و تو میبیل در سلطنت من میبکنی و ممالک خوف می جوئی خدای
تعالی مرا قتل کند از من ترا قتل نه کنم امام جعفر گفت ای امیرالمؤمنین
بدرستی که سلمان را علیه الصلوة والسلام عطا دادند و شکر کرد و ایوب
را علیه الصلوة والسلام میندا کرد ایندند و صبر کرد و بر یوسف علیه السلام
ظلم کردند و عفو کرد بس خشم منصور خلیفه برفت و شکر او بخیر میداد
شد و لزی امام جعفر را می کشد و بروی ثنائت چون لزی خلیفه پیر
آمد او را گفتند آن زمان که پیش خلیفه درآمدی چه گفتی فرمود که گفتم
اللهم ارحسنی بعینک التي لا تتام والکفنی برکینک الذي لا یترام واغفر لی
وارحمی بقدرتک علی لای املک وانت رجائی اللهم انک اجل واکبر مما اظن
واخذت اللهم بکل ادفع فی محرم واستعین بک من شره و امام جعفر روایت
می کند لزی زخوف و بیزرا و لزی زخوف که رشول صلی الله علیه و سلم فرمود
که هر کس که خدای تعالی بروی نعمتی کند می ماند که حمد خدای تعالی بکند و آنست
که در روزی او درنگ باشد می ماند که استغفار بسیار کند و آنست که او را درنگ
پیش آمد کاری می ماند که بسیار بکند لآخر و لاقوة الا بالله **حکایت**
هشدهم از شقیق بلخی رحمه الله علیه روایتست که گفت پیرون رفتم

الذیوم جبرئیل
م
مهرت
ت
مهاجر
عند الدعاء مراد علیه
الصادق رضی الله عنه

در راه حمار و موکل

به بیت حج در سنه تسع و لربعین و ماه جون بقادسیه فرو آمدند در حالی
 که سطر به مردم می گفت وزینت و کثرت ایشان می بینم جوانی بنام رومی دیدم
 که جامه بسین بالا جامها پوشیده بود و شعله بر سر داشت و نعلین
 در پای و تنها نشسته بود من در نفس خود گفتم این جوان لرضویان است
 میخواهد که مردم تبیل باشد و عیال مردم شود درین راه خدای سزا کند
 که من پیش او روم و اورا توبیخ کنم چون نزدیک وی رسیدم و مراد دیدم که
 پیش وی مردم گفت ای شفیق اجبتنوا کثیرا من الظن ان بعض الظن
 اثم یعنی خدای تعالی در قرآن فرموده است که بسیار جویند و بدلتی
 که بدستی که بعضی لظن کناه است و مرادها کرد و بر فخر نفس صوفه گفتم
 که این امری عظیم بود بدستی که سخن گفت با خود و نفس منست و نام من
 یاد کرد این نیست الا بنده صالح البته بوی رسم و از وی استلال کنم
 بشتافتم و بوی نرسیدم و او را از چشم فرغاب شد چون بواقعه فرو آمدیم
 و آن موضعی است در راه مکه ناگاه او را دیدم و در نماز ایستاد و اعضا
 او لرزان بود و آب از چشم وی ریختن با خود گفتم که این آن صاحب
 منست بروم و لذوی استلال کنم صبر کردم تا بنشینست روی سوی وی
 کردم چون مراد دید که پیش وی میروم گفت ای شفیق بخوان و ای کفایت
 لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اعتدی یعنی خدای تعالی در قرآن میفرماید
 که بدستی و دستنی که من بسیار آفریدم ام آنلسی را که توبه کند و ایمان آورد
 و عمل صالح کند بعد از آن راه راست یابد بعد از آن مرادها کرد و بر رفت

واقعه منزل بطوریکه
25

من با خود گفتم که این جوان از ابدال است و در بار بر سر من سخن گفت
 چون بدیدم فرو آمدیم و آن پیر منتری است در راه مکه آن جوان را دیدم
 بر سر جاه ایستاده و رکوع در دست دلبره که آب بر کشید رکوع نزد دست
 او در جاه افتاد و فریاد بر روی دلتم دیدم که گوشه چشم با آسمان کرد
 و شنیدم که می گفت آنت کوی اذ اظلمت من الماء و قوی اذ اارت
 معنای تویی سپریم چون شنیدم تویی قویم جویند خواهم طعام
 اللهم سیدی یا لی سواها فلا تعدنی ایها بار خدایا تو می بینی مرا غیر
 نیافت کردن آنرا از من شقیی گفت بخدای سزا کند که جاه را دیدم که پیش
 بلند آمد و او دست کرد و رکوع بر گرفت و بر آب کرد و وضو ساخت و چهار
 رکعت نماز کرد بعد از آن میل کرد به تیل و تیل و یک کف و تیل بر گرفت و
 در رکوع ریخت و چنانچه و پیا شامید من پیش رفتم و بروی سلام
 کردم جواب سلام من باز دلف گفتم مرا نصیبی ده لرضوی آن نعمتی که خدای
 تعالی بر تو کرده است گفت ای شفیق همیشه نعمت خدای تعالی بر ماست
 ظایرا و باطننا طن خود را بنام کردان با برود کار خود بعد از آن رکوع
 داد و پیا شامیدم و سوتی و شکر بوی خدای سزا کند که تکرار کند تیر
 لزان و خوش بوی تیر لزان پیا شامیدم و سپردم و سپر اب گشتم و روز
 کاری بر آن بعضی و اشتهاه طعام و آب نداشتم و او را دیدم تا بلکه در آمدیم
 بعد از آن نیم شبی او را دیدم بهلوی قبه زمزم نماز می کرد با خشوع و
 ناله و گریه تا صبح شد چون لبر نماز صبح سلام باز دلف هفت بار طواف

الطعام
از آن نیست

کرد و بیرون رفت من از بی وی بر فتم و او را دیدم با غلبه خدمتکاران
 و غلامان و او برخلاف آن بوضم که من او را در راه دیدم و مردم بسیار
 بروی کره می شدند و بسلام وی می آمدند لکن یکی از نزدیکان وی رسیدم
 که این چه کسی است گفت این موسی کاظم است پس جعفر بن محمد بن علی
 بن احمد بن علی بن ابی طالب رضوان الله علیه را جمع گفتم بی عجب نیست مثل
 این عجایب ازین سید رضی الله عنه **حکایت نوزدهم** لشرح
 کبیر ابی عبد الله محمد بن خنیف بعد از آنکه در سفر من توفیق بود یعنی
 در آمدن در حالتی که قصد حج داشتم و در سر من نخود توفیق بود یعنی
 حلاوت اراده و شدت مجاهدت و ترک غیر خدای تعالی و چهل روز چیزی نخوردم
 و بخدمت شریف جنید رضی الله عنه در بنامند و بیرون رفتم و بنیاشامینم
 و در وضو خود بوضم در بر تپه آموی پی دیدم که بر سر جاه بوف و آب می
 آسایید و من نشسته بوضم چون نزدیک جاه رسیدم آهویشت داد
 و برقت و آب درین جاه بوف من بر فتم و در وقت جاهه می گفتم یا سیدی
 مرا نزد تو محل این آهویست از بس ضعف آواز شنیدم که ترا از موضعی
 و صبر نداری باز کرد و آب فراگیر که آهوی کون در میان آمد بوف
 و تو بار کون و ریسمان آمدی باز گفتم و جاه را بر لزاب یافتم ز کون
 بر کدم و تا مدینه از آن می آساییدم و وضو می ساختم و آب نیست
 نداشت چون لرحج باز گفتم بجامع بغداد در آمدن چون خط شح
 جنید بر من افتاد گفت اگر یک ساعت صبر میکردی آب از زیر قدمت

در روایت
 در روایت

حکایت بیستم لربعضی مشایخ روایتست که گفت در
 بر تپه میرفتم ناگاه در ویشی دیدم که سرو پای برهنه می رفت ازاری
 و در پای بروی بود و با او نه زیاد بوف و نه ز کون در وضو خود گفتم اگر ز کون
 و ریسمانی با وی بودی که آب لیبی و وضو ساختی و نماز گزاردی
 او بهتر بودی بعد از آن بوی رسیدم و کما یوم روز کرم شد بوف او را گفت
 ای جوان آلامین خرقه که بر خوش داری بر سر اندازی و خود را بان از
 آفتاب نگاه داری ترا بهتر باشد جواب نه گفت و برقت بعد از ساعتی
 گفتم تو پای برهنه چون می بینی که ساعتی این بعلین تو بپوشی و ساعتی
 این گفت ترا بسیار فضول می بینم آیا تو حدیث نوشته گفتم بی گفت نه
 نوشته لرسول خدای صلی الله علیه و سلم من حنن اسلام المر تدره مالا
 یعنی یعنی لرنیلوی اسلام شخص آنست که رها کند آنچه او را بکار
 نمی باید من خاموش شدم و بر فتم بعد از آن من تشنه شدم و با بر کنار
 دریا بودیم روی به من کرد و گفت تو تشنه گفتم نه ساعتی بر فتم و تشنگی
 بر من غالب شد بعد از آن روی به من کرد و گفت تو تشنه گفتم بی
 وجد توانی کرد با من در چنین جای او کون لزمین بستد و بدریا در آمد
 و آب بر گرفت و به من آمد و گفت بیاشام بیاشام پیاشامینم آبی بوف
 طعم آن دلون آن لزاب بینل شیرین تر و صافی تر و در آن خرد شکر
 بوف من با خود گفتم این ولپی است لزا اولیاء الله رها گفتم تا بقره رسیدم
 و صبحه از وی التماس کنم بایستاد و گفت کدام یکی دستر میداری لزانکه

مرکب مدلا یعنی و عزلت

تو بروی یا من بروم با خود کفم اگر او پیش باشد از من فوت بشود پس
سن لرزش بر روم و در بعضی مواضع می نشینم چون بیابان القاسم صحنه
لرزی بکنم کف ای لبو بکنم اگر خواهی لرزش برو و بنشین و اگر خواهی و
پس بایست که تو صاحب فرشی و بگذشت و هر ارها کرد چون بزل
و مانند مرا دوستی در آن منزلت و نزد ایشان رنجوری بوف کفم و
لزان آب بروی زوند و لزان رنجوری به شد و خیر آن شخص لرزش
پرسیدم گفتند ما اورا ندیدیم رحمة الله و رضی عنه **حکایت بیست و یکم**
و یکم لرزش فتح موصی رضی الله عنه و او ایست که کف در با و ب
تبری دادیم که بحد بلوغ رسید بوف و حرقت و مذهب را بجز
می آورد سلام بروی کردم جواب سلام داد او را کفم تا کجا کف
بخانه خدای کفم لبها را بجه در حرکت می آوری کفم بقرآن کفم قلم
تقلید بر تو جاری نیست کفم مرکب دیدم که کوجک تر از من قرار
گرف کفم کام تو قوتاه است و راه تو دراز کفم بر من کام نهادن
است و بر خدای تعالی رسانیدن کفم زیاد و در احوال کفم یقین
زاد نیست و مروجی از احوال نیست کفم لرزان و آب می برسم کفم
ای عم من اگر مخلوقی ترا بخانه خوف دعوت کند نیل باشد که تو زواده
خوف با خود برداری کفم نه کفم بدستی که سید من بهنگان خود را
دعوت فرمود بخانه خود و ایشانرا اجازه دلفه بنیازت بس ضعف
یقین ایشانرا بآن میدلر که زواده با خود بر می دلرند و عز آنرا زشت

تو بروی یا من بروم

در راه محار و توکل

داستم و ادب نگاه داشتم با خود ای آیان قومی دانی که مرا ضایع کند لذت کفم خلا
و حاشا بطلان لرزشم من پنهان شد و او را ندیدم الا بسکه چون مرا دید
کف ای شرح تو هنر من بر آن ضعف یقینی بود لزان این کف **س**
ماک العالمین ضامن رزقی فلما اذا اکل الخلق نرقتی **نسخه**
قد قضی لی جماعتی و مالی مالی فی قضایه قبل خلقی
صاحب المذکر و الذی فی بسیاری و رفیق فی عمری من خلقی
فکما لا یرد عجزی رزقی فلما لا یرد عجزی رزقی صدق **حکایت بیست و دوم**
بیست و دوم لرزش مشایخ و او ایست که کف در برتیه بجان
چند روز تنها ماندم و چیزی نخوردم و آنزوی نان و باقلا گرم کردم آن
باب الطاق که لرز ابواب دار الخلافه بغداد است با خود کفم من در
برید و میان مروجی مسافه دور این چه آرزوست هنوز این خاطر تمام
نشد بوف که اعرابی لرز دور بانک زده یا باقلا حار و خن پیش دی رفتم
و کفم نزد تو باقلا گرم است کف بل و میزری که بروی بوف بک ترا بند
و نان بیرون آمد و باقلا گرم و قران کف بخورم بخورم دیگر کف بخورم
دیگر کف بخورم بخورم با هر چه ام که کفم کفم حتی آن که تر از من فرستاد که مرا بکن
که تو ایستی کفم خضر و لرزش غایب شد و او را ندیدم رضی الله عنه **حکایت بیست و سوم**
بیست و سوم لرزش نیم الر اصغری فی نعمه الله علیه و او ایست که
با جنازه بعضی صالحان بیرون رفت در مکه چون او را دفن کردند و ملکین
فست که تلقین میت کند شرح نیم الر خندید و حال آنکه عاقبت شرح نیم الر

حصول مراد اولنا

الکرمین لا یملون

بنویسد که خند کردی یکی از اصحاب شیخ سبب خند کردن سوال کرد شیخ انکس
 را زجر نمود بعد از آن در مجلسی دیگر نزد وی رسیدند گفت که خند نکردم
 الا از برای آنکه آن زمان که حاضرین نشستند که بیت را تلقین کنند از اصحاب
 قتر شیدم که گفت عجب منی دلبرید لزمردی که زبده را تلقین می کند رحمه الله
 و نفعنا به **حکایت بیست چهارم** از بعضی مشایخ رضی الله عنهم
 روایتست که گفت بلکه بودیم و نزد ما جراتی بود و جامه کهنه پوشیدگی و
 با ما داخله و مجاله نمی زد محبت او در دل افتاد روزی مرا روایت کردیم
 لزوجهی حلال فتوح شد بر دلم و به نزد وی رفتم و در گوشه
 سجاده وی بنهادم و او را گفتم که مرا این فتوح بخند لبها لزوجهی حلال
 تو این را در بعضی ضرورتها خوف صرف کن او نیز در این نکتیست
 و گفت من این فراغت نشستن با خدای تعالی خریدم لم یقتاد بیدله
 درم غیر از ملک و زمین و متاع و منقولات نمی خواهی که مرا این
 فریب دهی و بر خاست و این را بکنند کرد و من نشستم و بر می جیدم
 ندیدم هرگز چون عقیق او آن بوقت زمان که آنرا متفرق بینداخت
 و برفت و نه همچون خولری خوف آن زمان که آن را بر می جیدم **حکایت**
بیست پنجم از بعضی مشایخ روایتست که گفت جلدی بودم
 و نزد جمعی فقرا آمدم ناگاه مردی عجمی بزرگ سر دیدم که در دایه پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم میگرد چون بیرون رفت از بی او رفتم تا مسجد ذی
 الحلیفه رسید نماز گذارد و ولید کرد و من نزد بی وی بیرون رفتم او التماس

در نزد دنا

در نزد سلطان

کرد و ترا بدید گفت چه میخوای گفتی میخواهم که در بی تو بیایم او منع
 کرد الحجاج نمودم گفت اگر لایق است و بی آبی قدم منه الا بر جای قدم
 من گفتم بلی او برفت و غیر راه پیش گرفت چون بان لزمست بگذشت
 ناگاه روشنائی جراتی دیدم گفت این مسجد عایشه است گفت تو پیش
 می باشی یا من پیش باشم گفتم آنچه تو اختیار کنی او پیش برفت و من خواب
 رفتم تا وقت سحر بیکه در آمدم و طواف و سعی بکردم و آمدم پیش شیخ
 لبوکر کتانی و رضی الله عنه و جماعتی مشایخ پیش وی نشستند بوفند سلام
 برایشان کردم شیخ لبوکر کتانی مرا گفت کی رسیدی گفتم همین ساعه گفتم
 لزجایمی آبی گفتم لزمند که گفت چندت که بیرون آمدی گفتم دوش بعضی
 لزمایشان نظر بعضی میدزدند و شیخ لبوکر قرآنی بال بیرون آمدی گفتم
 با مردی که حال قصه او چنین و چنین بود گفتم او شیخ لبو جعفر دامغانی
 است و این در جنب حال او اندکست بعد از آن گفت برخیزید و او را بطلیعه
 و مرا گفت ای فرزند مردانتم که حال تو نیست و بر سید که زمین زیر قدم
 خوف چون می یافتی گفتم مثل سنج که فری گشتی در می آید رضی الله عنه و
 نفعنا به **حکایت بیست ششم** از سفیان بن ابراهیم رضی الله عنه روایت
 است که گفت شبی در بازار مشه رسیدم برابر ابراهیم ادمی آنجا که مولد
 پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و او در جایی لزم راه می رسید سلام روی
 کردم و نماز پیش وی گزاردم و او را گفتم یا ابا اسحق سبب این کبر چیست
 گفت خبر جبار و سه بار با لقمه کردم مرا گفت ای سفیان اگر تو را خبر دم

در نزد هوای

ظا مگر دانی یا پنهان داری لغتم ای برادر من آنچه میخواهی بگو گفت نفس من
 می تال باشد که آرزوی سبکجاچ میگرد و من او را منع می کردم خوش خواب بر من
 غلبه کرد و ناگاه جوانی دیدم بپلو روی نازنین مردم و قدی سبز در دست او بود
 و بوی و بخار سبکجاچ لزان می آمد و میخورد و جمع کرد ایندم و لزان را عارض
 کردم آن جوان بن نزد یک شد و گفت ای ابراهیم بخور لغتم من خورم چیزی
 که لذت برای خدای تعالی ترک کرده ام گفت اگر خدای تعالی ترا طعام دهد هم
 نخوری مرا غیر از کربیه هیچ جواب نماند دیدم بار مرا گفت بخور که خدای تعالی
 بر تو رحمت کند که لغتم بدستی که مالا فرموده اند که در ظرف خود بنیندازیم
 الا آنچه بداییم یعنی که آن چیست و لزان است مرا گفت نخور که خدای تعالی
 ترا عفو و عافیه دهد و بدستی که رضوان که خازن بهشت است این به
 من داد و مرا گفت ای خضر این طعام بپوش و بنوش ابراهیم ادم را اطعام
 کن که خدای تعالی بر نفس وی رحمت کرد و بر دراز بی مدت صبر او بر آنچه تحمل
 کرد از منع کردن ابراهیم آرزوی او را بعد لزان گفت خدای تعالی او را اطعام
 میفرماید و تو منع میکنی ای ابراهیم بدستی که فرشته بندهم لزان بلکه که می گفتند
 انکه او را بدهند و نتواند طلب کند و او را ندهند فرشته ابراهیم است
 اینک از پیش تمام و تقض عهد خوف با خدای تعالی نمی گنم جوابی دیگر چیزی
 بوی داد و گفت ای خضر لغتم می ده او را فدا و مرا طعام می داد بدست خود
 تا بیدار شدم و جدا و آن در میان منست و رنگ زعفران بر لب من بنام
 در آمدم و دهان منست ندوبی رفت و نه اثر زعفران سفیدان گفت ابراهیم

و لغتم مرا بنمای این آن دیدم که تر فند بوف لغتم یا من بطعم مناع الشهوات
 اذا صحح المنع من انفسهم یا من انم قلوب اولیایه التضحیح یا من سقر
 قلوبهم حشراب محبته اثری سفیان ذلک عندک بعد لزان دست ابراهیم
 فرار لغتم و باستان برداشتم و لغتم اللهم بقدر هذ الکف و قدر صاحبها و
 حرمته عندک و بالجود الذی وجد منک یا الله جدد علی عبد الفقیر الی
 فضلک و احسانک بر حمتک یا ارحم الراحمین و ان لم یصح ذلک منک
 یا رب العالمین **حکایت بیست و هفتم** لغتم بعض مشایخ روایت
 است که گفت بسفر رفتم لزان برای حج بقله بخورید و با خدای تعالی عهد کردم
 که لزان کس چیزی نه طلبم چون مدتی گذشت و مراجع و توج نشد لزان
 رفت عاجز شدم بعد لزان لغتم این کس ضرورت و احتیاج است که مؤذبی
 به تهلکه میشود بسبب ضعف که مؤذبی با تقطاع لزان قافله است و
 بدستی که خدای تعالی فرموده است لزان که خود را به تهلکه اندازند بعد
 لزان که عنم سوال کردم و قصد خواستن مؤذوم لزان من خاطر می باز
 دیدم آنکه رد آن عنم کردم لغتم میبرم و تقض عهدی نه گنم که میان من
 و میان خدای تعالی است قافله گذشت و خازن قافله منقطع شدم
 و روی بقبله بچشم و انتظار حرکت می کردم درین حالت ناگاه سواری
 دیدم که بالا سر من اسپینا ده است و رکوب صرف و مرآب دلف و بسبب
 آن مضرتی که بمن رسیده بوف زایل شد و مرا گفت میخواهی که بقافله
 رسی لغتم آبا قافله کجاست و من کجام یعنی بسیار دور ماند ام گفت

فی التزکر

برخیز بر خاستم و گاهی چند با او بر فتم بعد از آن مرا گفت توقف کن
 که قافله می آید بایستادم و قافله دیدم که از پس من می آمدند و جواب
 انکس انکار این معنی کند خواهی آمد **حکایت بیست و هشتم**
 آرد و اند که جوای طواف کعبه میکرد و در همه رکنها بجای دعوت مائت
 صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم می فرستاد او را گفتند نزد تو درین باب
 چیزی هست یعنی در ترک دعوات کردن و صلوات فرستادن گفت بلی
 من و پدرم چون بیرون آمدیم بدین در بعضی از منزلت ها رخسار شد
 و نزد و روی او سیاه گشت و چشمها او لرزق شد و شکم او آما سر گرفت
 من بگریتم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون بدینم فرود زمین غربت
 چنین بفضیحت مروی چون شب رسید در آن اندوه خواب بر من غالب
 شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم را دیدم خوش بوی و جامها سفید بودند
 نزدیک بدین آمد و دست مبارک بر روی او مالید و روی او چنان شد
 که لزش بر سفید تر بود بعد از آن دست مبارک بر شکم او مالید و باز حال
 خود رفت چنان که بوضو آن آما سر ناپید شد چون خواست که باز کرد
 بر خاستم و در آمد مبارکش بگرفتم و گفتم ای سید من بحق انک ترابه رحمت
 به بدین من فرستاد درین زمین غربت که تو کیستی مرا نمی شناسی من
 محمد رسول الله ام حال آنکه بدین نویسیار کناه و بسیار بوجها ما صلوات
 بسیار بر من می فرستاد چون مرگ بوی فرود آمد طلب فریاد و سی لزمین
 کرد و فریاد می رسیدم و من فریاد رس انکسم که بسیار صلوات بر من

در فضیله صلوات

فرستاد

فرستاد در دار دنیا **حکایت بیست و نهم** از علی بن موقوف رحمه الله
 روایت است که گفت بخواب و چند سجده کردم و ثواب آن رسول خدا را بیا علی الله
 علیه و سلم و یوسف و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم و مادر و پدر خود را هدیه
 فرستادم و یک سجده باقی بود نظر با اهل عرفات کردم و آواز گریه ایشان شنیدم
 گفتم یا خدا یا اگر درین گروه یکی هست که سجده از وی قبول نکرده من این
 سجده خود بوی بخشدیم که ثواب آن او را باشد بسر آن شب در فرمود لغه
 خواب رفتم و بر هر دو کار خود را عرض و جل در خواب دیدم و مرا فرمود
 ای علی موقوف بر من سخاوت میکنی بدرستی که بیایم از بدینم اهل این موقوف
 را و مثل ایشان و اضعاف آن و شفیع کرد ایندم هر مردی را از
 ایشان در اهل بیت او و خاصکان او و همه اهل آن او و انا اهل التقوی
 و اهل المغفره **حکایت سی و ام** هم از علی موقوف رحمه الله روایت
 است که گفت سالی در محراب به سجده رفتم چون بیاذکانم دیدم دوست
 داشتم که با ایشان بیایم بروم فرود آمدم و یکبار بر محراب خود سوار
 گردانیدم و بیاذکانم بر رفتم تا بر رسیدیم به برید و از راه کردیدیم و خفتید
 من در خواب دیدم که کنیزانی چند بیایم نزد و با ایشان طشتها زر
 و برینها نقره بود و با آنها بیایم ذکانم می شنیدند و من آنها با اهل بی من
 لزان کنیزان با ایشان میکوبید که آیا این لزان ایشان نیست گفتند او را
 محراب هست او گفت بلی هم لزان ایشان است که بیایم رفتم با ایشان
 هست داشت بعد از آن بای من بر پشت شدند و هر عقب و خشتکی که من در

در مغفر حق بر ما بیا

بیاید نفس بر راه سجده

خود می یافتیم از من برفت **حکایت سی و یکم** از ذوالنون
 مصری رحمه الله و رضی عنه روایت است که گفت ما یکبار بر کشتی سوار
 شدیم و جوانی ممت با ما بشمار شد که روی او از روشنی می درخشید چون
 به میان دریا رسیدیم کبش مال لر صاحب کشتی کم شد و هر کس که در کشتی
 بوف می جست و تقشیش میکرد چون بان جوان رسید خواست او را بچوبد
 جوان جستنی کرد و لر کشتی بدریاجست و بر موج دریا نشست چنانکه موج
 دریا او را چون تختی بوف و مال لر کشتی نگران ری بودیم و لغتای خداوند
 من بدستی که این کوه خرامتم کرد ایند بجا و بدستی که سوگند می دم
 بنوای جیب دلز که بغریابی هر جانوری را که درین مکانست که سر لزا
 بیرون آوند و در دهانها ایشان جوهرها باشد ذوالنون گفت که سخن
 او تمام نشد که ما دیدیم که جانورانی دریا لر پیش کشتی سر بیرون کردند
 و در دهان هر یکی لر ایشان جوهری بوف که می درخشید بعد از آن
 جوان لر روی موج دریا بر جست و بر آب تختی کرد و میگفت آیاک
 نعبد و آیاک نتعین تا از چشم ما غایب شد و مشاهده این معنی را
 بر سیاخته داشت و یاد کردم قول رسول خدای صلی الله علیه و آله که فرمود
 همیشه در امتی من سی کس باشند که دلها ایشان بر مثال دل ابرهه
 خلیل الرحمن صلی الله علیه و آله باشند هر گاه که یکی لر ایشان میزد خدای تعالی
 یکی را بکشد او پیاورد **حکایت سی و دوم** آمده اند که عابدی از
 عباد حرم بوف و مردی هر شب دو قرص لر برای او می آورد و آن افطاری

در توکل

میگرد و بعبیر خدای تعالی مشغول می شد روزی نفری او با او گفت که تودر
 قوت سکون باین مخلوق کردی و رازق خلایق فراموش کردی این چه
 غفلت است چون آن مرد پیامد و آن قرص پیاورد قبول نه کرد آن
 مرد باز گفت و آن فقیر سه روز جامد و او را لر قوت هیچ فتح نشد
 شقایه بر برود کار خوف کرد پس آن شب در خواب دید که در عرض خدای
 تعالی ایستاده است و خدای تعالی او را می گوید ای بند من چرا دردی لجه
 من به تو فرستادم بدست بند خود گفت یارب از برای آنکه در نفس من
 سکون بغیر تو باز دید شد گفت ای بند من که او را به تو فرستاد
 گفت تو فرستادی ای برود کار من فرمود تو را کبر لر آن کسی که ترا بگوید
 و آیه زر و مکن بعد از آن مرد صدقه کنند را دیدیم که کون پیاورد
 خدای تعالی ایستاده است خدای تعالی میفرماید ای بند من چرا باز در
 لر بند من قوت او گفت یارب بدستی که تو می دانی آنرا فرمود ای
 بند من تو لر برای کی میدادی گفت از برای آن مرد کار من فرمود که
 این فقیر را بکشد بر عاده صوف برین عا و دهان و ثواب تو هست است
 رحمة الله تعالی و بید زثر البانی **فصل جمیل او جمال تجوده**
و صنعتی عن حکمة ذات اتقان فلا نعمت الا من عند انت
 البک وان جانک من عند انسان **حکایت سی و سوم**
 از شیخ احمد بن ابی الحواری رحمه الله و رضی عنه روایت است که گفت
 با ای سلیمان دانی بودم رحمة الله علیه در راه مکه و سطحه

در محبت

از من بینما ذلوسلیمان را خبر دادم باین گفت **بَارَاذَ الضَّالَّةِ**
ارْدُ عَلَيْنَا الضَّالَّةُ هیچ درنگ نشد که مردی بیاید و بگوید کیست
که سطحه لزوی افنازه من نگاه کردم سطحه من بوفه بشدم شیخ
بوسلیمان گفت ای احمد نفی بند لری که مارای آب رها کند بس
اندکی بر فتم و سحر مایی سخت بوفه و بوسیدنها بوشیده بودیم مردی
بدینیم که حجامه کهنه بوشیدند بوفه و عرفی سبک و شیخ بوسلیمان
اورا گفت ما مواساة کنیم با تو بیعضی لزیب لباسها که بوشیدند ایم گفت
کرم و سرا و آفریند او آفرینش خدای اگر ایشان را بر ما بیزمرا بوشاند
و اگر ایشان را بفر ما بیزمرا بوشاند و من نزد یک سی سال است که
درین یادیه سپر میکنم و لزیب و کرم و نلن زینم و نلن بیدم و بی بوشاند
مرا کرمی لزیبیت خوف در زمستان و بی بوشاند مرا در تابستان خنبل
حجت خوف ای دارایی ایشان حجامه بیکمی و زهد دست میداری
و سرحامی بایی ای کارایی می باید که کوبه کنی و زیاد بر آری و طلبت آنچه
کنی تا ترا بداحت رسانند بر لبوسلیمان بگذشت و گفت مرا بشناس
عبارت زوی و درین حجاب کهنه اند که چون خدای تعالی یقین ای
سلیمان محقق می دانست در رد سطحه او را نگاه داشت از عجب
بسیب این بوی نمود حال این مردنا لبوسلیمان را حال خوف در چشم
کوچک نماید و اینست سند خدای تعالی در اولیا خوف که ایشان را نگاه
می صرفه لزملا صله اعمال و کوچک میکرد اند بر چشم ایشان آنچه

صافی میگوید و ایشان را از احوال رحیم الله تعالی و نفعنا به
حکایت سی و چهارم از ابرهیم خواص رحیم الله و رضی
عنه روایت است که گفت یکبار بیایدید در آمدیم نصرانی را دیدیم ز تار
بر میان بسته از من صحبت طلبید هفت روز بر فتم بعد از آن مرا گفت
ای راهب حنیفه یعنی ای عابد مسلمانان بیا و آنچه نزد دست از اینها
که بدستی که ما کردند بشدیم من گفتم الهی مرا رسوا نکردان باین کافر بعد از آن
طبقی دیدم نان و بریان و رطب و کوزه آب بر آن نهاده مانجو دیدیم و پیشان
و هفت روز دیگر بر فتم بعد از آن من پیشی گرفتم و گفتم ای راهب نصرانی
یعنی ای عابد نصرانیان بیا و آنچه نزد دست بدستی که نوبه به تو رسید
او تلبه بر عصا نمود و دعا کرد تا گاه در طبق پیام و بلا ضعیف آنچه بد
طبق من بوفه بر آن بوفه من مستحبر و منتقیر بشدم و لزیب خودن ای باردم الحاح
بر من کردم جواب ندادم بعد از آن گفت بخور که ترا بوشان بدیم بکی گفت
استهدان لا اله الا الله و استهدان محمد رسول الله و تار بلسا ذیل دید
اند من گفتم خدا با او این بند را نزد تو قلدی بجا هفت فتح کن بر من و مرا
فتوحی ده بعد از آن بخوردیم و بر فتم و حج کردیم و بیل سال اقامه کردیم و اینجا
وفات کرد و او را بطحا دفن کردند و شیخ ابرهیم خواص رضی الله عنه گفت
که چهار روز در پنج چیز است خواندن قرآن بتدریج و خال داشتن شکم و قیام
شب و نقره در وقت سحر و محالست با صلحان **حکایت سی و پنجم**
لز بعد از مبارک روایت است که گفت بگله بودم و قحط بر سرم رسید و باز ایلتا

در معاصه نیکان

ط

ن

میدیم

دوازده در
در پنج ص

در طاعت و عبادت

ذ

باران مستقیم مردم بطلب باران شدن مسجد حرام و باقی نماز یک لوزو جهان
 و بزکان الا که پرون رفتند و من در میان مردم بوقم دیدم که از باب بنی
 شینه بند سیاه در آمد و در میان خوبی یکی لزان ساخته و یکی دیگر در کردن
 انداخته تا رسید موضع بنیان برابری میبندم که میگفت آنچه بسیاری
 کناهان و کردارها بد رویها را زشت کرد ایند و بدستی که باز داشتی از
 ما باران آسمان لوز برای آنکه خلافت را بدان ادب کنی لوز تو میخواهم که ایشان را
 باران دهی ای حلیم ای آنکه بندکان او از او می شناسند الا اینکه که ایشان
 را باران ده این ساعه این ساعه بسا بر در آسمان راست شد و باران
 لوز جانب پیامد و او بر جای خوف بنشست و تسبیح می کرد و من می گفتم
 آن زمان که رخاست در پی وی بر فتم تا موضع وی بدانتم پیامدم پیش سفیان
 ثوری و فضیل عیاض و عمار الله تعالی فضیل و الکف چیست که ترا حزن
 می بینم کفم سبتی گرفت به باران عیضا و بکار باران قتلیم مرد عینی کفم چیست
 قصه با وی بکفم صبحه بز و پیضا و بعد لزان کف و بچکل ای بسیار که
 بکیر پیش او بر کفم این زمان وقت تنگت چون با مدله شد پرون رفتم
 موضع وی پری دیدم بر در خانه که فریخی لوز برای وی کتر ایند اندر او
 بر آن نشسته چون وارد شد شناخت کف مرا حبا ملک یا ابا عبد الرحمن حاجه
 تو چیست اورا کفم محتاج بغلای سیاه کف نزد من چند غلام هست اختیار
 کن هر کدام لوز ایشان که تو خواهی و یا آنکه ز خرابی غلام غلامی جلد پرون آمد
 کف این محمود العاقبه است و مزین لوز برای تو اختیار می کنم حاجت مزین

یکی نیست یک پیک را پرون می آورد تا آن غلام را پرون آورد لوز برای من
 چون او را دیدم چشمها من بگریست کف این آنست که تو میخواهی کفتم
 بی کف مرا هیچ راه بنرو حزن او نیست کفتم چرا کف بدستی که من برکت
 می کنم موضع وی در بن خانه و او چیزی از من نمی خواهد کفتم بس طعم او
 لوز کجاست کف کار میکند لوز شرط با من در آنکه یا کمتر یا بیشتر وقت
 او لوز است هر آن روز که نمی فرزند آن روز طی می کند و بنفش خود مشغول
 است و در او را صوت میدهد و غلامان دیگر مرا از وی خبر دلفند که این
 شما در از خواب نمی کند و با هیچکس اختلاط نمی نماید کفتم من باز کردم بنفیان
 ثوری و فضیل عیاض حاجه تا آنکه آمدن کف آمدن تو نزد من بزرگ است
 فرالبر آنچه میخواهی بر او را بخردیم و یا او راه خانه فضیل پیش کفتم ساعتی بر فتم
 بس مرا کف ای مولای من کفتم لیل کف مرا لیل مگو که بند بکفتم لیل
 او بی است مولای خود را کفم حاجه تن چیست کفم ضعیف بدنم و طاقت
 خدمت ندارم و ترا در غیر من خوشی و حظ بازند و سید من از برای تو پرون آورد
 جلد ترا من کفم خدای تعالی ترا من غمخ لوز برای آنکه ترا خدمت فرمایم و لیکن
 لوز برای آنکه ترا خانه بخرم و ترا زن بدهم و مزه نفس خود خدمت تو بکنم او
 بد نیست کفم چیست که ترا بگریه آورد کف تو این با من نکنی الا بانک بعضی
 لوز مستلک ترا خدای تعالی دیند باشی و الا مرا لوز میان آن غلامان اختیار می
 کردی از تو می برسم خدای سوگند که مرا خبر دهی کفم به سبب اجانه دعائق لوز برای
 باران کفتم ترا ان شاه مردی صالح می بندارم بدستی که خدای تعالی را بر کنزید کانی

چند از خلق خود هست که کشف نمی کند کار ایشان الا آنس را از زندگان
 خود که دوستی دلرو و ظایر نمی گرداند برایشان الا آنس را که از خلق
 خود اختیار کرده بعد از آن التماس کرد که اندکی توقف کن که رفتی چند
 نماز از او شنیده بر من باقی است تا درین سجد بگذردم کفتم اینک منزل
 فیصل نزدیک است گفت نه اینجا و ستر دادم امر خدای تعالی باز بفرست
 منی باید و است و مسجد درآمد و بیای غازی گذارد تا تمام کرد آنچه خوا
 بعد از آن التماس به مر کرد و گفت ای ابا عبد الرحمن تو حاجتی هست
 کفتم جز آنکه میخوام که باز کردم کفتم بجا آنچه کفتم ممکن در آنجا کن که
 شاد شوم به تو گفت جبهه آن زمان خوش بوف که معامله میان
 را و بوف چون تو بر آن مطلع شدی نود باشد که غیر تو نیز اطلاع
 یابد و مرا حاجتی در آن نیست بعد از آن به روی بیفتاد و مر کفتم ای
 اقبضنی الساعة الساعة چون بزد بگردم او رفتم مرده بوف خدای سو کند
 که هرگز یار او نکردهم الا در آن شد اندوه من و حقیقت شد دینار من
 در دو سنی فقرا و قوام شد **حکایت بیستم** از شیخ محمد بن حنی
 بغدادی رحمه الله روایت است که گفت سالی بحج رفتم در خلی که در کوهها
 مکه می گردیدم پیری دیدم دست کبیزی گرفته که زنگ و منقعه در چشم او
 ضعیف بوف و نور ساطع و ضیا لافع بر روی او بوف و آن پیرانی بی
 زو آیا طایبی هست آیا راغبی هست که بر پیست دینار زیادت کند و من
 بری لم لزمه عیبی راوی میگوید که من نزدیک رفتم و او را کفتم که بها

در دو سنی فقرا و قوام شد

و انتم عجیب چیست کفتم بدانند این کبیزی است شیفته اند و هکت
 شب قیام میکند و روز بصیام می گذرانند نه طعام می خورد و نه آب می آشامد
 در روز زمین و هر شهر که هست آنرا او آلفت با آنها بی است چون
 سخن او بشنیدم دل من کبیزی را دوست داشت و او را به آن بها بخردیم
 و بهتر از خود بر دم دیدم که سو پیش انداخته بوف بعد از آن سر بر آورد
 و کفتم ای مولای کوی که من تو را کبیزی که خدای بر تو رحمة کند گفتتم
 از عراق کفتم از کدام عراق از بصر یا از کوفه کفتم نه از بصر و نه از کوفه کفتم
 مد تو از مدینه السلام بغدادی کفتم بی گفت بخ شهنشاه و عباده است
 متعجب شدم و با خود کفتم کبیزی که او را از حج بجز ببرد و بروی بانگ
 زنده از کجا و معرفت زهاد و عباده از کجا بعد از آن روی باوی کردم و مثل
 یکی که با بلی بازی میکند او را کفتم تو از زهاد و عباده کرامی شناسی کفتم
 مالک دینار و بشر حافی و صالح خری و ابو حاتم سجستانی و معروف کرخی
 و محمد بن حنی بغدادی و رابعه عدویه و شعوانه و میمون بن شماس
 کفتم ترا معرفت این گروه از کجا است کفتم ای جوان چون ایشانرا شناس
 و حال آنکه ایشان اطباء قلوب اند و دلیل محبت به محبوب بعد
 از آن این شعر بخواند **قوم مومنم بالله قد علقت** **فصلهم هم تنسوا الی حد**
فطلب القوم مولا هم و سیدهم **باحسن مطلبهم للواصل الصمد** **ما ان شان عم دنیا و اخر**
من المطامع و اللذات و الولد **والالبائس لیسوا فایق انق** **و لا التزید فی الاموال و العود**
 او را کفتم من محمد بن حنی بغدادی ام کبیزی که گفت بدستی که من از خدای

تغای خواستم که میان من و تو جمع کرد اندر ای ابا عبدالله چه کرد خوش آواز
تو که بان دلها مردان زند کرد ایندی و چشمهاست نوندگان بگریه می آوری
کنم بر حال خود باقی است گفت سوگند خدای بر تو که مرا بشوایی چیزی
لذ قرآن و بخوانم بسم الله الرحمن الرحيم او با نلی سخت زد و پی
خود شد آب بروی وی زدم تا باز خود آمد بعد از آن گفت ای ابا عبدالله
این نام اوست چون باشد آواز شناسی در بهشت او را به
پنی بخوان که خدای بر تو رحمت کند بخوانم ام حسب الذین اجزوا
التیات ان یجعلهم کالذین آمنوا و علی الصالحات سوا یرحمهم
و ما تم سآما بکلون گفت ای ابا عبدالله نه بر سیدیم بت را و نه بر
سیدیم صنم را بخوان که خدای بر تو رحمت کند بخوانم انا اعتدنا للظلم
نارا احاط بهم شراد قها و ان یبعثنا بقاها بما کالمهل بیوی الوجوه
ییس الثواب و سآت مرتقا گفت ای ابا عبدالله نا ایندی را ملازم
نفس خوف کرد ایندی دل خوف را بر ارضه آور میان خوف و رجا بخوان که
خدای بر تو رحمت کند بخوانم وجوه یوم یبدنا صرنا الی ربها ناظره
گفت و اشوقاه الی لغایه یوم یجلی لاولیایه بخوان که خدای بر تو رحمت
کند بخوانم بطوف علیهم ولدان مخلدون با کواب و اباریق و کاس
من معین لا یصدعون عنها ولا ینزفون الیه گفت ای ابا عبدالله کمان می
برم که صور عین میخوای ایا مرها ایشان هیچ چیزی بذل کرده کنم ای
جاریه مراد دلت که که بدستی که من مفلس ام گفت بر تو یاد که شب قیام کنی

دور بصیام کز رای و دوستی با فترا و مساکین کنی و این شعر بخواند
یا خا طب الخور آ فی خدرها و طابا ذاک علی قدرها انضج جدد لائنس و اینها
و جاهد النفس علی صبر فقا و تم اذ اللیلین با شطن و ضم نهارا من زهرها
فلو کانت عینک اقبالها و قد بدت رمانا صدرها و بی نفسی بین اترابها
و عقدها بشرقی فی نخها لمان فی عینک هذا الذی تراهی دنیاک من زهرها
و بی خوف شد من آب بروی وی زدم چون باز خود آمد این شعر بخواند
العی لا تعذبنی قانی مقر بالذی قد کان منی فکم من زلتی فی الخطایا
عنوت وانت حو فضل و من یظن الناس فی خیرا و انی لست بالناس ان لم تعف عنی
و ما ی جیله الا رجایی لعفوان عنوت و صنی بطنی بعد از آن بی خوف شد چون
بزدید او رفتم مرده بود نعم الله علیهما عملین منم و پیاز ارد در اندم که کار
سازی بجهیز و تلغین او بکنم چون باز گشتم او را گفت کرده بودند و خطوط
کرده بودند و وصله سبز بر او بود لرحلها بهشت و بر کفن او وسط را از
نور نوشته بود سطر اول لا اله الا الله محمد رسول الله و سطر دوم الا ان
اولیا الله لا خوف علیهم و لا هم یخزنون بعد از آن فریادان بر روی نماز
کرار دیم و اورا برداشتیم و دفن کردیم و نزد سیرا و سوره بسم بخوانم و باز
گشتم به نمازگاه خود با چشم کریان و دل لفرق و بی با اندوه و اوان و رفته
نماز نمازیم و خفتم آن کمینک را در خواب دیدم که در بهشت بود و حلهای سدر
و استبرق پوشیده در روضه لزر عنزان روضه بغایه خوش فراخ و تاب می فرغ
بدر و جوهر بر سر داشت و دو نعل لزیاقوت احد در پای و بوی مثل و غیر

امکان ندارد که

لزوئی میدمید و روی او از آفتاب و ماه روشن تر بود و او را کفتم ای
 جایبه جد ترا این عزیز رسانید گفت دوستی فقرا مسالین و بیاری استغفار
 و دور کردن لزه مسلمانان کجی ریخ می رسانید و دعها الله و نفعنا بها
حکایت سی و هفتم لزه بعضی اهل علم روایت است که کف کاه کاه کهنه کی پیش
 من می آمد و از شرایع اسلام و دین سوال می کرد و او را منظری خوش بخت برف
 و حیاتی بنکود داشت من جواب سوال او می گفتم و با او تلافی می نمودم و حال
 و طریقه او را تعجب می آوردم و حال و کار او می پل به بهنایی داشت بعد از
 مدتی نزد بازار می گذشتم آن کهنه که دادیدم که مردی دست او گرفته و بروی
 بانگ می زد و گفتم که کهنه کی با عیب می خورد من کهنه کی را گفتم تو به آبی که می
 آمیزی و سوال از شرایع اسلام و امور دین می کردی سر پیش انداخت و سر
 اشاره کرد که بی آن مرد را گفتم که دست او درها کن کف ای سبده منی تو نام
 که صاحب او مجوسی است و این کهنه که او را بخشم آورده درین حاله که ما سخن
 با هم می گویم صاحب کهنه که رسید من پیش رفتم و گفتم صفت کهنه که خود با
 بگو و آنچه تو از روی کراهت می داری صاحب کهنه که چنان تفریر کرد که خود
 مجوس است و نار و نور می بر سندان کف من این کهنه که بگو یا فم عقل او را و حال
 او را به بهایی تمام بخیزیم و کهنه العبادة بوف معبود ما را و بغایت محب و
 مطیع بوف خدای ما را بشی روی بر ما بگذشت لزه اهل ملت شما و چیزی از
 کتاب شما بخاند در حال که این کهنه که آن بشیند با بلی بز که ماند هم
 شدیم و او بهوت و متعجب ماند سلام بروی میبکنم جواب من گوید و لزه مادو

مسکان الله کان الله له

شد و عبادة خدای ما نزل کرد و طعام با ما نمی خورد چون سب در آید روی
 بتمله شما نماز گزارد و چندان که او را نمی می بینم لزان باز نمی بستد و حال
 او متغیر شد و نازکی او برقت و ما را به او نفعی حاصل می شود و منی تو اینم که او را
 لزان باز کرد اینم لزه جهت بفر و ختن او عنم کردم من لزه کهنه که رسیدم که
 حال چنین است پس اشاره کرد که بی او را کفتم کذا ام آید بر تو خواندند
 کف قول برود کار شما فقر و الی الله ای لکم مندرین بر مینت و لا تجعلوا
 مع الله آخرا ای لکم مندرین بر مینت لزان نمان که این شنیدم صبر
 من برقت و این حال بر من ظاهر شد که می بینی کفتم چون باشد اگر
 ترا تمام آیات بشنویم کف اگر بیلو میدانی بر من بخوان بروی بخاندم
 تا اینجا که و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدوا و ما اريد منهم من رزق
 و ما اريد ان يطعون ان الله مع الضالين و ما اريد ان يعبدوا الا ليعبدوا
 کفتم آنحضرت ترا کافی است با آنچه خوان شده است خدای معبود بعد
 لزان من صاحب کهنه که بها او را من می ستای کف بها او بسیار
 و مرا بر عی هنت که دل او متعلق اینست و منی اهد که این کهنه که را
 لزه حال باز آورد و او مجوسی است لزه اهل ملت ما درین حال که ما با هم
 سخن می گویم بر عی او رسید و کف من این را لزه حال باز کرد ام و کهنه که
 بوی داد بعد لزان کهنه که را کف ای شیخ تو نشیندی سخن او یعنی
 سخن بر عی خواجه کهنه که گفت البته خراب او کاری بزرگ هست که
 خدای تعالی ترا بعد از مدتی بران مطلع گرداند بر عی خواجه کهنه که

۴ مجوس

مخوبی بوفد و کنیز که را او بستند و پیرد دیدیم که در مسجد با ما نماز می گزارد
گفتم تو نه صاحب آن کنیز که گفت بل گفتم خبر جوئیست گفت خبر خیر است
کنیز که را بخانه بردم و از بهر کاری بیرون آمدم چون باز گفتم کنیز که را
دیدیم که کرسی افراشته و بر آن نشسته و در ایستاده و بیاید خدای میکند
و توحید خدای می گوید و اهل را می ترساند و ایشان را نمی بگذارد از غبار
آتش و صفت بهشت میکند من بترسیدم که دین با بر ما بتار کرد اند
گفتم آن کنیز که را بگفتم بطمع آنکه دین او را بروی بتا آورد اندم و او
دین بر ما بتاه می کرد اند این قصه بگفتم با دوستی که را بوفد که مصلحت
جیب و با او چه کنم گفت مای چند بدست کنیز که ده و پنهان لزوی
آنها فرایر بودان از وی باز طلب تا آنجا حتی بروی باشند و او را
بزن من با نصد دینار اچ در کبته کردم و با امانت بوی سپردم او
بعاده خود بعبارت مشغول شدن آن کبته را فرار گفتم و او را دانست
و لزوی باز طلبیدم او رفت به همان موضع که کبته نهاده بود و کبته
در آنجا بود بستند و پیاورد و بهر مزد او از من ازین حالت منجیب شدند و
با خود گفتم که من از این کبته فرار گفتم و این هم که را آنجا که خود نهاده بود
باز آورد بعد از عیان شدن بیست و این دلیل بر قدرت خدای اوست
آن خدای که کنیز که وی را می برستد پس ایمان خدای او پیاوردم و
ممان شدند من و صاحب من و اهل همه و کنیز که را را که در آنجا
او اختیار کرد **حکایت بی و هشتم** لزشع شری سغلی رجه الله

در محبت

و رضی عنه

و رضی عنه روایت است که گفت شیخی بی خوابی و قلقی سخت داشتیم و قطعاً
جسم بر هم ننهادیم با وجود آنکه مرالز تقید محروم کرد ایندند چون نماز
بامداد گزاردم بیرون رفتم و مرا قرار بنود در جامع توقف کردم که سخن بعضی
لزشعن لویان بشنوم مگردن خود را راحتی بیابم و یافتیم که دل مرا زیاد
نمی شوقه الا قساوة بر فتم و بر بعضی لزوا عطان بایستادم یافتیم که دل مرا زیاد
نمی شوقه الا قساوة آمدم بیس اطباء قلوب که محب را بمحبوب دلالت می
کنند و یافتیم که دل مرا زیاد نمی شوقه الا قساوة گفتم که به کنیزان و اهل
دیوان بگذرم مگر عربی بگویم بکسانی که در دنیا معافند اندک گزشم و یافتیم
که بر دل زیاد نمی شوقه الا قساوة گفتم به بیمارستان بکنم مگر ترسم
و مترجم بشوم بکسانی که مبتلا گردانند اند چون به بیمارستان در آمدم
دل مرا فراخ شد و سینه من بکشود ناگاه کنیزی دیدم تازه ترین مردم
مکن جاها خوب بنکوب و شیده و بوی خوشی از او پشام می رسید
و منظری باریسا و جمالی نیکو داشت و بهر رو پای و هر دو دست در بند بود
چون مرا دید چشمها اشک آب کرد و شعری چند بخواند صاحب بیمارستان
را گفتم این چیست گفت کنیزی است که عقدا او خلاص یافته است و سید
او را در بند کرده مگر با صلاح آید چون سخن قیم بیمارستان بشنید
او کلا او بگرفت و در ایستاد و می گفت **مَعْرِ النَّاسِ مَا جَنَّتْ وَلَكِنْ**
انَا سَدْرَانَةٌ وَقَلْبِي صَاحِبِي أَغْلَلْتُم بِي وَلَمْ آتِ ذَنْبًا غَيْرَ جَهْدِي فِي صَبْرِهِ وَاقْتَضَا حَاجِبِي
أَنَا مَقْتُونَةٌ تَحْتِ حَبِيبٍ لَسْتُ أَبْغِي بَابَهُ مَعَ بَرَّاحٍ فَصَلِّ لِي الَّذِي رَعَيْتُمْ فَسَادِي

وفساد الذي زعمت صلاحه **ما على من اجبت حولي المولى** وارتضاة كملت من جناب
 سخن او مرا بسوز ايند و بگريه و اندوه آورد چون آب چشم ز پند كفت اي
 سدي اين عذبه است بر صفت او چون باشد اگر او را بشناسي **نانك**
 حق معرفت بعد لزان ساعتی بخورد شد چون باز خود آمد كفتم
 اي جاويه كفت ليكن اي سري كفتم لزيجا تراي شناسي كفت جاهل شدم
 لزان زبان كه او را بشناسم و فائز نه شدم لزان زبان كه بخندم در
 آمدن و منقطع شدم لزان زبان كه بپوشم و اهل درخت بعضی از
 ایشان مرا شناسند بعضی را كفتم مي شنوم كه يا ذمته ميبكني كه اوست مي
 واري كفت انكس را كه شناسا كرد ايند به ما نعمتها خوف و سخاوت كرد
 بر ما عطا خوف او بدلها قريب است طالب محبوب و امحب است سميع
 و عليم و بدیع و حكيم چو او كريم روف و صميم است كفتم كه است كه تا
 اينجا مپوش کرده كفت اي سويي كاسيد ان با هم پاري كردن و معامه
 نمودن بعد لزان صعقة بزود كه در مكان بر دم كه لزجيت مفارقه كرد
 بعد لزان بار خوف آمد و اين **معرضانك** قلبي آراء الي الاجباب تراها
 سكان مزاج حب الهوى باها **يا عين جو دي مدع خوف هم**
فرب مع آبي للخير مغناحسا و رب عين و اها الله با كيت
 بالخوف منه قتال الروح والراحا **بده عهد جني ذنبا فاحزنه**
 فبات يكل بذري الدمع سقاها **مستوحش خائفت مستيقن فطرت**
كأنت في قلبه للنور مصبا حسا سوي مي گويد بر قيمت بهارستان را كفتم

اورا رسالت و هالده كتم برو هر چكا كه میخواهي كفت اي سري بيجا روم
 و ترا جاي وقت از و نيت اند حبيب دل مر است حرام ملك بعضی ما ايلد
 خوف كرد اينده اگر مالك ز راضی شود بروم و الا صبر كنم بلخود و راضی شوم
 كتم والله كه او از من عاقل تر است در بين حال كه ما با هم حكايه مي كنيم بيد
 او در آمد و قيم را كفت تحفه كو كفت در اندرون است و شرح سري بيشتر است
 خرم شد در آمد و پير من سلام كرد و تر جيب نمود و ترا بزرگ داشت كتم
 اين كينزك اوله تر است لزم من بتعظيم چيست كه تو لزي كراهت ميبديري
 كفت چيزها بيار اول بيكن من خود و مني آشنا من عقل او رفته است و مدح
 لشعه خواب مي كند و بارارها مي كند كه خواب كينم بيار فكر و بسيار كريمه
 است و حال انكه او بضاغه منست او را خريدن ام همه مال خوف به بليست
 هزار درهم و ابيد بستم كه مثل بهار روي شود كتم از براي حسن صنعت
 او كتم صنعت او چيست كفت مطربه است كتم چند گاه باشد كه اين زحمت
 بوي رسيدن كفت يك ساله كتم ابتدا به آن چه بوف كفت عود در کنار داشت
 و نغني باين ابيات مي كرد **بيت** و حنك لا تقصبت الدهر عند
 ولا كذرت بعد الصنوبر ذرا **ملا ت جواحي والقلب جدا فكلت الذوا سوا و اهلها**
فيما من ليعول مولى سهوا **ارال تركنتي في الناس عبدا** بعد لزان برخاست
 و عود بسلست و بگريه در آمد ما او را محبت كفتي منم كرديم و روشني شد و انرا از
 بنود لزيوي بر سهدم كه حال جنين است بزبان شسته و دي سسخته اين جواب
دلف حاطبي الحق نجباني فكان و غطي على لسان **قريني بعد بعد**

وَهَضَنِي اللَّهُ وَأَمِطْ غَمِّي أَجَبْتُ لِمَا دُعَيْتُ طَوْعًا مُطِيعًا لِلَّذِي دَعَانِي
 وَخَفْتُ حَتَّى جَبَيْتُ قَدًّا فَنَقَعَ الْحَبُّ بِالرَّمَانِي **بعد از آن صاحب کبریا را**
 گفتم که بها او بر منست و زیاده ای در هم آواز برداشت و گفت واقفان
 ترا بجاست بهارا و وثوق مردی در پیشی او را گفتم تعجیل کن تو در بیمارستان
 باش تا من بهارا او پیاروم بعد از آن با جسم کریان و دل بریان بر فتم و بخدای
 سوگند که نزهت بهارا و نزدیکی بر من بود و شب در آن مستحضر و متفهم مانده نفع
 میدرم و من توانستم که جسم بر من نم و میگفتم ای بر مردگار من تو میدانی
 بهمان و استقامت و اعتماد بفضل تو کردم مرا رسوا آمدن بعد از آن
 در حالتی که نزد محراب بضم ناکاه یکی در نزد گفتم گفتم کی نراجبا
 آمد با سزای بلاء و عقاب در سببی نرا سباب در بستانم مردی وینم چهار
 غلام و سمعی با او گفتم ای استاذ مرا بدر آمدن اذن میدهی کنم در ای
 در آمد بر سبدم که تو گیتی گفتم احمد بن منتهی و گفتم بدستی که عطا
 دلف مرا آنکه چون عطا می دهد بخیلی نمی کند بعضا امشب بخواب بوفتم
 هانتی من آواز داد که بخ بزر بر دار و پیش سری بر و نفس او را این
 خوش گردان تا با این شخص بخرد که ما را با تحفه عنایتست چون این
 بشنیدم سجد شکر کردم بپایه خدای تعالی مراد از آن نفوس خود نشستم
 و این نظر صبح می کردم چون غرضم کن کردم بیرون آمدم و دست احمد گفتم
 و بزرگم به بیمارستان و موکل تحفه جب و راست می نگر نیست چون مرا
 بدید گفتم مرا صبا در ای بدستی که تحفه را نزد خدای تعالی عنایه هست که

دوش هانتی من آواز داد گفتم اینها منا بیابان اثرت ثم ترفت
 و عقلت فی کل حال چون تحفه ما را بدید جسمها بر آب کرد و با خدای تعالی
 در مناجات میگفت مرا میان خلایق مشهور کرد ایندی درین حال که ما
 نیشتم ایم صاحب تحفه بیامد با دل حزین و جسم کریان و کونته منخبر
 گفتم کبریا من که آورده ایم آنچه تو گفتی و پنج هزار سوخت گفتم لا والله گفتم بک
 هزار سوخت گفتم لا والله گفتم مثل بها شود گفتم اگر همه دنیا من دهم
 قبول نمی کنم و او آزاد است خاص خدا بر او را گفتم قصه چیست گفتم ای
 استاذ خوش مراقب رخ کردند و ترا گواهی می گیرم که بیرون رفتیم نزهت مال
 خوف و می کریم خدای تعالی اللهم کن بی بالسیعة کفیلًا وبالرزق حملاً
 یعنی بار خدایا مرا بفرخی بایندها و بر وزی کفیل باش نزدی بلین
 مشتی کردم می ریت او را گفتم چه ترا بکریه آورده است گفتم کو بیاحتق
 تعالی از برای آنچه مرا بان خواند از من راضی نیست ترا گواهی می گیرم که صدقه
 کردم همه مال خود را خاص نزهت برای خدای تعالی گفتم آیا چه بزرگت برکت
 تحفه بر همه بعد از آن تحفه بر خاست و آن جاها که بروی بوفت بیرون
 کرد و بلباس پارچه بنویسند و بیرون رفت و میگفت گفتم خدای تعالی ترا
 رضایی دلف چه ترا به کبریا می آورد گفتم **مَدْرَسَتُ مِنْهُ رَأَيْتُ**
بَلَيْتُ مِنْهُ عَلَيْهِ وَصَقَهُ وَهُوَ سَوِيٌّ لَوْ زِلْتُ مِنْ بَدِيهِ حَتَّى انَا وَاخْتَلَطِي
بِمَارِجَتِهِ لَدَيْهِ بعد از آن بیرون آمدم و در راهی که می رفتیم چند نفر
 تحفه را طلبیدیم نیاقتیم و این منتهی در راه نرد و سز و سید تحفه بله

و قصد کردم

در آمیزیم در آن حال که طواف می کردیم آواز حج و می شنیدیم که از جلای
ریش می گفت **محبی الله فی الدنیا سقیم** تطاول سقیم فداوی دوا
سقاہ من محبتہ بقاس **فأرواه المہم اذ سقاہ** **فہام کعبہ و سما البہ**
فلیس یرید محبتی باسوارہ **کذاک** **رأی ثوقا لہ** **بہیم بحبہ حتی برآہ**
پیش او رفتیم چون مراد بد گفت ای ساری کفتم لبیک تو کیستی که خدای بر حق
رحمت کناد گفت لا ایلہ الا اللہ بعد از معرفت نا شناختن من تحفہ ام و او
معمون خیال شده بوف کفتم ای تحفہ چه فایدہ بخشید ترا حق تعالی بعد از آن
که نتایج اختیار کردی لہ خلوی کنن مرابقر خوف اشک کشید و لہ
عین خوف بوحشت آورد کفتم این مثنوی مرد گفت رحمہ اللہ خدای تعالی
اورالزکرامتہا جنہان کشید کہ ہم چشم ندیدیم بکف با شد و او
منست در بہشت کفتم بتجدیق کہ ترا آزاد کرد با من آمدن است دعای
بنہان کرد و **تخفہ را دیدیم کہ برابری کعبہ پیماذ و نمرود چون پندار**
پیمانہ و اورا مرد بدید بروی در افناذ رفیم و اورا جنہان ہم مرد
بوف کار سازی تجہیز و تکفین نمودم و ایشانرا دفن کردم بوف **علیہا**
حکایتی و غم از شرح ای القسم جنید رحمہ اللہ و رضی عنہ
روایت کہ گفت ابلیس را جناب دیدیم بوف با اللہ منہ و غریبان بوف
اورا کفتم شرم نداری از مردم گفت آیا اینها نزد تو از مردم اند کفتم
بلی کف اگر ایشان مردم بوف ندی **مرا ایشان بازی نتوانستی کرد جناب**
کو دخان با کوی بازی می کنند ولیکن مردم غیر اینها اند کفتم ایشان کیستند

در دیدن اللہ

گفت قومی اند در مسجد شوی نیز بید کہ ایشان جسد مرا نزار می کردند
و جگر مرا می سوزند هر گاه کہ قصد ایشان کنم ایشانرا بین کنند و من نزدیک
شوم بان کہ بشویم چون بیدار شدیم بہ مسجد شوی نیز بید آمدیم سہ کس
را دیدیم کہ سرها و روبرو فرود برده بوفند چون بن احساس کردند کی
لذا ایشان سر پر خون زد و گفت ای ابا القاسم می ماند کہ مغرور نگردد اند ترا حدیث
آن خبیث بجمہ اللہ و نفعنا **م حکایتی جہلم** از شرح جنید رحمہ اللہ
و رضی عنہ روایت است کہ گفت در شوی نیز بید نشستہ بوفم و انتظار
جناب را می کردم کہ بروی نماز کناتم و اہل بغداد ہر کوی نرسیدہ خوف
مہم در انتظار نشستہ بوفند و رویشی را دیدیم کہ برخواستہ عبادہ بوف و
کہ ای می کرد و در نفس خوف کفتم کہ اگر این کاری می کردی کہ بان نفس خود
کفتم کہ اگر این کاری می کردی کہ بان نفس خوف را ضیافہ نمودی او را
بیلو نیز بوفی چون باز کفتم بنزل خوف مرا او را دی چند در شب بوف
تا کریہ و نماز و غیر آن و ہمہ او را بر من کران شد و من نشستہ بوفم
بی خواب ناگاہ چشم بر من غلبہ کرد و آن درویش را دیدیم کہ پیاورد
بر خانی کشید و مرا گفتند گوشت او پنجر کہ تو او را غیبت کردی و مرا
آہا کف کردند کفتم او را غیبت نکرده ام **م جز چیزی در نفس خوف کفتم**
مرا گفتند **نولمرا آنانیستی کہ بدین مثل این لمز تو را نفسی شوم تر و از تو کی**
استحکام کن با مد لغو کردم و ہمیشہ نزد می عنم تا او را دیدیم در جا
نشستہ بوف و در پی چند کہ لہر ستن سبزی در آفتاب افتادہ بوف

در غیبت

بی

برمی چید بروی سلام کردم گفت ای ابوالقاسم دیدم بار باز گشتی بغیبت
 گفتم با احتمال کندم کم گفتم برو که خدای تعالی ما را و ترا بیا مرزا و تقفا
 الله بهم **حکایت جمل و بکم** لزشع ابرهیم خواص رحمة الله و رضی عنه روا به
 است که گفت در کوه کفام بوفم انار دیدم و آرزوی آن کردم نزدیکی رفتیم
 و یکی لزان فرا گرفتیم و بشکافتیم آنرا ترش یافتیم بگذشتیم و انار رها کردم
 بعد لزان مردی را دیدم افتاده و زینور بسیار بروی جمع شده گفتم
 السلام علیک گفت و علیک السلام یا ابرهیم گفتم تو چون مرا شناختی
 گفت آنس که خدای تعالی و تقدیر شناسد بروی هیچ چیز پنهان نباشد
 گفتم ترا می بینم که با خدای تعالی حالی هست اگر نه خدای تعالی نخواهی که ترا
 حمایت کند و لزمین زینور آن نگاه دلزد بپندک باشد گفتم زینور ترا می
 بینم که با خدای تعالی حالی هست اگر نه خدای تعالی نخواهی تا ترا از
 آرزوی انار نگاه صرف بپندک باشد که آدمی الم کز بیدن انار در آخر پیا بد
 و الم کز بیدن زینور آن در دنیا پیا بد و **در القابل**
 نون الاحبان **و الهوی مسروق** **فاسیر کل موی کسیر موان**
و شیخ عبدالله یافعی رحمة الله و رضی عنه می گوید که گفتم که در کس
 که خدای تعالی را شناخت بروی هیچ چیز پنهان نباشد یعنی چیزی
 او متوجه آن شیء خدایا قصد آن کند یا متعلق به آن شود یا خدای
 تعالی او را بر آن مطلع گرداند یا مثل این و عارفان و محققان رحمة الله
 گفته اند که جایز است که عارف با الله چیزها را بداند من حیث الجملة

در شبیهت

لا من حیث التخصیل **حکایت جمل و قوم** و هم از ابرهیم خواص رحمة الله
 و رضی عنه روایت که گفت بیفدا و نودم و جماعتی لزر و ایشان انجا بود
 جوانی بیا منظر این خوش بوی بپلو خلقه بپلو روی اصحاب صوفرا کنیم
 مراجبان اما ذک او یهودی است اصحاب قول مرا نگاه داشتند من پیر
 رفتیم و آن جوان پیرون رفت بعد لزان جوان باز گشت پیش ایشان و پرسید
 که شیخ چه گفت ایشان شرم داشتند و الحاح بر ایشان کرد و گفتد شیخ
 گفت که او یهودی است جوان بیامد و پر دست مزامنا و مسلمان شد او را ازین
 حال پرسیدند گفت ما در کتاب خود می یابیم که فراسد صدیق خطانی صوف
 من باخو و گفتم که سلماط نامنا امتحان کنم تا مل کردم و گفتم که اگر در مسلمانان
 صدیق هست درین طایفه توان یافت لزر برای اندک ایشان ترک ماسوی
 گفند اند این زبان که شیخ مطلع شد برین و تقوی کرد دانستم که او صدیق است
 و آن جوان لزر کبار صوفیان گشت رحمة الله **حکایت جمل سوم** و لزشع شنید
 رحمة الله و رضی عنه روایت است که گفت شیخ سیری مرا گفتم که سخن بلوی
 با مردم یعنی و عطف بلوی و در دل فرسخ با مردم گفتمی حشمتی داشت
 و من خوف لامتهم میداشتم با استحقاق آن تا شب جمعه پیش خدای صلوات
 علیه وسلم در خواب دیدم مرا فرمود که سخن بر مردم بلوی چون بیدار شدم
 پیش لزان صبح بنوه بدر خانه شیخ سیری آمدم و در بنوم گفتم تصدیق
 ما کردی تا ترا گفتند بس سری باید آورد و در جامع بنشست و منتظر شد
 که چنید و عطف خواهد گفت بعد لزان جوانی نصیاتی بوضع که او را می شناسند

قاله آبرهیم

در فرات

پیش از بابتناذ و کف ای شیخ چیست معنی قول رسول صلی الله علیه و سلم
 اتقوا فرائض المؤمن فانه ينظر بنور الله حينئذ كفت سر پیش انداختم بعد
 لزمان سر بر آوردم و کفم مسلمان شوم که این زمان وقت اسلام تو است آن
 چنان مسلمان شد **حکایت چهارم** و از شیخ شبلی رحمه الله علیه روایت
 است که روزی بر اصحاب خوف بیرون آمدن ایشان چهار مرد خوف زدگن ای
 قوم خدای تعالی تفضل لرزاق بندگان کرده است فقال عز من قائل ومن
 يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب و عز يقول علی الله فممن
 صبه بس ثما توکل و توجه بخدای تعالی کنید و بغير خدای توجه نکنید
 بعد لزمان ایشان نارها کرد و بگذشت سه روز بر آن خوف نر و ایشان راهیج
 فتوح نشد روز چهارم شیخ شبلی پیش ایشان درآمد و کف ای قوم بدرستی
 که خدای تعالی بندگانترا تشبیه بپس کرده فقال تعالی مولذی جعل لكم الارض
 ذلولا فامشوا فی ممالکها و کلام من رزقه نظر کنید بصداقتترین شما به بیت تا او
 پر دین روز مکر صریح لرزقوت برای شما بیاورد ایشان درویشی را اختیار کردند
 و بیرون رفت و مروجان بگذازد بروید و او را هیچ وقت نمی نشد و کرسنک
 بروی سخت کشید و لرزفتن عاجز ماند و پیش دکان طیبی نصرانی بیفتاد
 و خلق بسیار بر طیب جمع خوفند و طیب ایشانرا مداوا می خوف بس نظریه
 آن درویش کرد و بر سبزه به تو رسید است و علت تو چیست و رویش کراهت
 داشت که شکایه کرسنک به نصرانی کند دست بوی دلف طیب نبض او برفت
 و کف این علت که به تو رسید شناختم و مداوا آن می دانم بعد لزمان غلام

در خرد احسان

خود را کف بروی باز و بیک رطل نان و بیک رطل برکات و یک رطل حلوا بیاورد
 غلام رفت و پیاد روی نصاری بستد و بعد آن درویش داد و او را کف دو بار مرض
 تو نزد من اینست درویش نصرانی را کف اگر تو در صحت خوف صادق این علت بحمل
 مرد رسید است نصرانی غلام را کف بروی باز و زود بحمل مثل این که آورد
 بیاورد غلام بشتاب برفت و پیاد و در رویش دلف و نصرانی قحالی را بفرمود
 تا آنرا با وی بر لمره و بتز روی برزد و در رویش را کف این پیر به آن خورد که کف
 همان با درویش برفت تا به اصحاب او رسید و نصرانی لرز در از بی او رفت
 تا صدق درویش پناز ماند چون درویش بخانه درآمد و طعام بنهاد نصرانی
 پر دین در پس طاقی بابتناذ درویشان شیخ شبلی را آواز دلفند و طعام پیش
 وی نهادند شیخ دست لزمان برداشت و کف ای درویشان سرتی عجیب درین
 طعام هست بعد لزمان روی بان رویش کرد که طعام آورده خوف و کف مرا خبر
 ده لرز قصه این طعام درویش قصه طعام بنام بکف شیخ شبلی کف که شما را
 هستند باند طعام نصرانی که شما آورده اند بخورید و مکافات نه کنید کفند
 ای سید ما مکافات این چیست کف دعا کنید او را پیش لزمانک طعام او بخورید
 ایشان دعا کردند لرز برای نصرانی و او می شنید آن زمان که نصرانی دست باز داشت
 ایشان لرز طعام بدید با وجود حاجت ایشان بان شنید کف شیخ ایشانرا
 کف در بنزد او را در بکشادند و درآمد و زنا ریزد و دست شیخ بگرفت
 و کف اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله مسلمان شد و بسلام
 او نیل و خوف و لرزه اصحاب شیخ شبلی کف نعم الله **حکایت پنجم** و بحم

ضی

در خیانت

لر بعضی مشایخ روایت است که در شرق و غرب سفر میکردم بایستادگان چشم بدینار
ابدال روشن بنمود آرزو روزی بساحل بحر رسیدم لژراه بکشم و میل بدینار
کردم و نیز در یک ساحل شدم تا به آب نزدیک باشم ده نفر دیدم که بر سجادها نشسته
بوفند و با ایشان رکوعه و آن آلات که با صوفیان می باشد ندیدم همه برخاستند
و مرا بدیدند آمدند و در بر گرفتند بعد از آن بر جای خوف بنشستم همه سر در پیش
انداختند که یکی نظریه یکی نمی کرد و غیب یکی لژ ایشان برخاست و بر پادار آمد
منی دادم که حال چون شد غیر لژ آن که یازده عدد ماهی بریان کرده بیامرد و نه
آتش دیدم و نه هیزم بعد از آن یکی لژ ایشان برخاست و پیش یکی یک ماهی پندار
و خود یکی بزگتر برداشت و ایشان لژ مجامع متفرق شدند و هر یکی بحال خود
مشغول گشتند چون صبح شد مؤذن با نال گفت و نماز جماعت بکنند و در سجادها
بر گرفتند و بر پادار آمدند و بر آب بر فند خادام که ماهی پیش ایشان انداخت
و خود یکی بزگتر گرفت خواست که با ایشان برود در آب فرو رفت روی بوی
کردند و گفتند ای فلان فرزانتا فلیس منا یعنی هر کس با ما چنانته کند لژ ما
نست و من نظر بر ایشان داشتم لژ دور و نزدیک می بردم بفراق ایشان و رکوعه
بر گرفتیم و رفتیم و خادم انجاریها کردیم بحکم الله **حکایت چهارم** لژ شیخ عبدالواحد
بن زید روایت است که کف غلامی بخندیم بشرط خدمت چون شب درآمد او را
طلبیدیم در خانه نیافیم و درها بحال خوف بسته بوف چون با ما در خدمت پیمانده و در
بیامرد سوزن اخلاص بر آن نقش کرده او را کفم این لژ لجاست کف ای سید من
ترا نزد من هر روز در می مثل این هست بشرط آنکه مرا در شب نه طلبی و هر

در قیام شب

شب

شب غایب می شد و هر صبح مثل آن می آمد چون روزی چند بگذشت همسا
یقان من پیمانده و لفسدای عبدالواحد غلام خوف فروشن که بر سنی که بنا
قبول است معنی کوی شفا فد و کف لژ کرده باز میگردان این سخن مرا بگویم آمد
و ایشان را کفم شما باز کردید که من لژ شب او را نگاه دارم بعد لژ نماز خمین
غلام برخاست که پیرون روز و اشافه بد بسته کرد و کلاه شد و رفت و اشافه
کرد و باز بسته شد و بدر ختم رسید و سخن کرد و بدر ختم رسید و سخن کرد
و من می نلگستم تا پیرون رفت و حردینی او بر ختم تا بن میبیتی نرم رسید جامه بر
کند و بلا سی سیاه در پوشید و تا روز نماز گزارد و سر آسمان برداشت و
کف بد اجرة سید کوجک من و لژ آسمان در می پیندا ذکر گرفت و در حیت
نهاد و من در کار او متعجب شدم و برخاستم و در وضی ساختم و دور کف نماز گزارد
ماستغفار کردم لژ آنچه بخاطر من گذشده بوف و نیت کردم که او را آزاد کنم
بعد از آن او را طلبیدم و نیافتم اینده کن شدم باز گشتم و آن زمین را منی شناسم
و منی دانستم که لجاست ناکاه ستولری دیدم بر اسپ سنجید و مرا کف ای عبد
الواحد سبب نشستن تو انجاست کفم حال فرج من و حین بوف کف نف
میدانی که میان تو و شهر تو چند است کفم نه کف حوساله راه است رفتن شولر
تو ملازم انجاست که او را سبب پیش تو آید چون شب درآمد ناکاه دیدم که
او در آمد و طبعی داشت لژ هر طعمای بران بوف مرا کف ای سید من این بخور
و باز کرد مثل کف کردی و بنماز برخاست تا صبح بعد لژ صبح دست من گرفت
و کلماتی که فر فرم می کردم بکف و کامی چند با من بنهاد ناکاه خود را بر در خانه

ش

ش

م

ایستاده دیدم و گفت ای سید من بنیت کرده بوفی که مرا آزاد کنی گفتم
 است گفت مرا آزاد کن و بهالزمان بستان و ترا آخرت بعدلزان سنی از
 زمین بر گرفت و بمن دلف و زر بوف و غلام برف و من بر فراق او متوسل گفتم
 بعدلزان بهت ایگات رسیدم گفت چه کردی با بنیاش گفتم او بنیاش نور بود نه
 بنیاش قبور و آنچه دیدم بوفم لزرگامه و بنکوهها با ایشان باغ و بکر بستند
 و تو به کردند لزرگه بخاطر ایشان درآمد بوف رحمة الله و نفعنا به **حکایت چهارم هفتم**
 لزر ابرهیم خواص رحمة الله و رضی عنه روایت است که گفت در بصر بودم غلامی
 را در بازار دیدم که می فروختند بانگ می زدند بروی کیست که این غلام می
 خرد با عیبها و آن سه خصلت است شب خواب نمی کند و بر هر چیزی می خرد
 و سخن نمی گوید الا آنچه ضرورت است شیخ ابرهیم گفت غلام را گفتم مگر نمی گوی
 که تو عارفی بخدای گفت ای ابرهیم اگر او را شناختی بجز او مغول نشد می
 دانستم که او از عارفان است باج را گفتم این غلام بچند کف بهر چه تو خواهی
 که او دیوانه است بها او بیاوم و در نفس خوف گفتم ای برورد کار و گفت ای ابرهیم
 اگر تو مرا آزاد کردی در دنیا خدای تعالی ترا در آخرت لزدوزخ آزاد کند بعد
 لزان لزمان غیب شد رحمة الله و نفعنا به **حکایت چهارم هفتم** لزر بعضی صلحان
 حکایت کرده اند که او را در یک ساعت چند بار بخانه دعوت کردند و هرگاه که بد خانه
 رسیدی اندکی او را خواند بوف او را باز کرد ایندی و این شخص بدان خوش
 دل بودی و هیچ مالال نمودی آن دعوت کننده لزر حلم و صبر او تعجب کرد و آنرا
 بزرگ یافت آن شخص گفت این صفت را از من بزرگ مدله که این صفت کل است

در عبادت

در کسوف

هرگاه که او را بخوانند بیاید و هرگاه که بر آید برو و لزر شیخ حسن بصری
 رحمة الله و رضی عنه روایت است که گفت در طلب ده خصلت هست و سزاوار
 است هر مومنی را که آن خصلتها در وی باشد **اول** آنکه سینه اش باشد
 و این لزا داب صلحان است **دوم** او را جایی معین نباشد و این علامه منوچالان
 است **سوم** شب خواب نمیکند الا اندک و این صفت مجتبان است **چهارم** چون ببرد
 او را میرایی نباشد و این صفت مترصدان است **پنجم** صاحب خود را رها نکند
 و آنچه او را ببرد و جفا کند و این نشانه مریدان صادق است **ششم** از میز
 بگردد جایی را نمی باشد و این صفت متواضعان است **هفتم** چون جایی او بپایند
 رها کند و بجایی دیگر رود و این نشانه راضیان است **هشتم** چون او را بپایند
 و بر آید و بروی جفا کنند اگر اندک چیزی پیش او اندازند قبول کند و برگرداند
 کینه نمی خورند و این علامه خاشعان است **نهم** چون جایی حاضر شود که طعام بخورد
 لزدور بنشیند و نظر میکند و این علامه مسکینان است **دهم** چون لرجایی
 رحلت کند الفات بوی نه کنند و این علامه اندهکنان است **حکایت**
جمله نهم لزر شیخ ای محمد جری رحمة الله و رضی عنه روایت است که گفت بازی
 سفید برد خانه من حاضر شد و صید کردم و جهل باک است که دام افراشته
 ام مگر بروی طفل بایم یا بر مثل وی و طفل منی بایم گفتند آن چه بازی بوف گفت روزی
 بعد لزمان بپس جوای زرد رنگ در دم رفته موی سر و پای برهنه پیش او ایستاد
 بر باط تجدید وضو کرد و نماز کرد و بنشست و سر در حیب فرورد تا شام و نماز
 شام با ما بگذارد و همچنان بنشست تا که رسول خلیفه آمد که ما را بدعوت خواند

در حاجت مسلمانان

در نماز

بوف من برخاستم و پیش آن جوان رفتم و او را کفم رغبته در موافقه ما میبگفت
بخانه خلیفه او سر آمد و گفت مراد خان خلیفه بنیست و لیکن آرزوی عصبان
کرم می کفم من سخن او را اینداستم که موافقت جماعت نکرد و آرزوی نفس خود طلبید
و با خود گفت که او قریب العهد است بطریقه و هنوز ادب بنا نرفته ما بخانه خلیفه
رفتم و چیزی خریدیم و سماع کردیم و آخر شب متفرق شدیم چون برباط درآمد
جوان را دیدیم بر آن حالت مزاجی بر سجاده خود بنشینم چشمها من در خواب
رفت ناکاه جماعتی دیدیم و یکی میگوید این رسول خداست صلی الله علیه و سلم
و تمامت انبیا علیهم الصلوٰة و السلام نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و سلم
رفتم و سلام کردم روی مبارک از من بگردانید مگر سلام بر روی می کردم و روی
از من می کرد ایند و جواب نمی فرمود من از آن بترسیدم کفم یا رسول الله چه
کنایه کرده ام که تو از من روی گردانی فرمود که در پیشی از امت آرزوی بر
تو عرض کند و تو تا آن گوی من بپندار شدم ترسان و لرزان برخاستم و شوی
آن در پیش رفتم او را نیافتم و آواز در شنیدم به طلب او بیرون شدم او را
دیدم که بیرون رفته بوف آواز دادم که ای جوان صبر کن تا آرزوی که طلب کردی
حاضر کرد اینم روی بمن کرد و کفم عرق که در پیشی استنها چیزی کند و آرزوی
خوف را بر تو عرض کند بوی ندی تا صد و بیست و چهار روز بعد از بیضا غدا آیند
در پیش را بان حاجت بنیست و مرا رها کرد و بر رفت بحمد الله و نفعنا به **حکایت**
بنجام از شرح سیری سقلی رحمانه و رضی عنه روایت است که کفم روزی
و عظمی کفم جماع مدینه جوانی نیگو با جماعتی فخری است تا در روی یاران

در ترک دنیا

که با وی بوفند و لرزمن شنید که در وعظ می گفت عجب است لرزمنی که چگونه
کفم را عصبان میکند زلزل او متغیر شد و بر رفت روز دیگر با ملاذ من در مجلس
خوف نشسته ام ناکاه آن جوان بیامد و سلام کرد و دو کفم نماز گزاره و کفم
ای سیدی من لرز تو شنیدم دی روز که میبگفتی عجب است لرز منی که جانم عصبان
قوی می کند معنی این چیست کفم لرز خدای تعالی قوی تر نیست و از تقوی ضعیف
تر نیست و او عصبان خدای تعالی می کند او بر خاست و بر رفت و روز دیگر بیامد
و میگوید با وی بنزد و وجامه سپید پوشید بوف کفم ای سیری راه خدای
تعالی خوفت کفم اگر عباده میخوانی بر تو با ذبصیام روز و قیام شب و آرزوی
تعالی میخوانی هر چه غیر اوست رها کن تا بوی رسی و اثر کبریا مساجد و کورستان
و خرابها و اوصی کفم و الله که بسیارم الا سختترین راهها و پشت بداد و بر رفت
بعد از سه روز غله مان چند بسیار پیش فر آمدند و گفتند لعنه بر زبانت چه
کرد کفم ز او را نمی شناسم الا مردی پیش من آمد که صفت چنین چنین بوف و
میان خرو او چنین چنین رفت و حال او نمی دانستم گفتند بحق خدای بر
تو که هر گاه که تو حال او بدانی ما را خبر دهی و بخانه و میر روی راه نجاشی
سال برین بگذشت و حال او و خبر او ندانستم ناکاه شبی بعد از ختم رطله
نشسته ام یکی در زد او را از آن دادم آن جوان در آمد کفم باره بر میان بسته
و باره دیگر بر او نشاند و زینبلی با خود دلزد که در آن استخوان خراب بوف میان
هر دو کفم مزبوسید و کفم ای سیری خدای تعالی ترا از زورخ آزاد کند از ختم
که را زینبلی دنیا آزاد کردی ترا ایشان کردم بضا جت خوف که بر و اهل او را خبر

ده برفت وزن و فرزند و غلامان او پیاورد زن در آمد و فرزند را در کنار
وی المناجحت و زیور و جامها ابریشمین بروی بوف و او را کف ای سید من
براپوه کرد ایندی و تو زنت و فرزند خود را بپیم کرد ایندی و تو زنت ای سری
این وقایست بعد از آن روی بز کرد و گفت والله که تو بیوه دل من و حسیب
منی و این فرزند عزیزترین خلق است بر من و حال من عزیزترین نیست که سری مرا
خبر داد که هر کس را خدای تعالی ضو اهدا کند غیر خدای تعالی ببرد بعد از آن
چانه و زیور که بر کوفل بوف بیرون کرد و به زن گفت که این را بخور چکرها
کر سنده و جدها برهند را بنوشان و بان لزلیم خوف بپزند و کوز کر
در آن پیچید زن گفت عزیز خود را درین حال نتوانم دهن و کلیم لزوی بر
کند چون جوان آن دهن و زن بان مشغول شد بر خاست و گفت سب مرا
بر من ضایع کردید شما و میان من و شما خلاست و بیرون رفت و خانه بگریه
وزاری شد زن کف ای سری اگر بتوباز کردو یا تو چیزی لزوی بشوی سرا
اعلام کن کفم ان سالک بعد از روزی چند زنی پر پیامد و گفت ای سری
در شونیز به جوای التماس حضور تو میکند بر فم آن جوان را بدیم افاضه و
خشت باره در زیر سر نهاده برو سلام کردم جشم بکشاد و گفت ای سری تو
میدانی که آن کناگان بیا وزند کفم بی گفت همچون منی را پیا وزند کفم بی گفت
من غریب شدم کفم او بجا دهند غرق شد کناگن کف بر من مظالم است
کفم در جهنت که تابی را بیاوند روز قیامت و خصمان او با او باشند بسیار
و اکنون درها بکنند او را که خدای تعالی شما را عوض می دهد کفم ای سری و کس

درم با سزا است از بها استخوان فرج چون من بیستم آنچه من آن محتاج بخ
وسر کف بک و اهل مرا خبر بکن تا لغت مرا تغییر نه کنند بحرامی اندک
نزد وی بنشستم و چشم بکشاد و کف مثل هذا فلیعمل العالمون بعد
لزان وفات کرد آن در مه را بر گرفت و آنچه ضرورت بوف بحر بدیم و باز بس می
بر آمدیم که ناگاه مردم را دیدیم که می شتابند کفم خردیست گفتند ولی از او
پیا الله وفات کرده میخوامیم که نماز بروی بکنایم بیا منم و او را غسل کردیم
و دفن کردیم بعد از مدتی زن وی بیامد و خبر او می پرسید زن را نکر او
خبر دادم بگریه در آمد و حال او همه بازن بکفم التماس کرد که قبر او مرا بنمای
گفتم می ترسم که کفم وی تغییر بکنند کفم لا والله او را بنفوسم بگریست و
فرمود تا دو کواه حاضر کردند و کپزکان را آزاد کرد و منابع خانه بصدقه
دلف و ملائم قمر شو مفر شد تا وفات کرد رحما الله تعالی **حکایت پنجاه و یکم**
حکایت کرده اند که سب بیرون آمدن لبرهیم آدم بعد از آن و رضی عنه لزن و
فرزند و مال و جاه و سلطنت و ملک آن بوف که روزی بصید بیرون رفت و رو با
با خرلوشی را برانگیخت دلان حال که اول در طلب آن صید می راند او از وی
شنید که هانف کفم آیا ترا لزوی این آفرینند اند یا ترا بد این فرمودند اند
بعد از آن آوازی لزویوس زین خوف سیند والله که ترانه لزوی این
آفرینند اند و نه باین فرمودند اند ابراهیم لزوی کوب فر آمد و صوبانی را دهن که
لزان بز روی بوف و جبهه بشمین جو بان بستند و بپوشید و اسب و جامه
و هر چه با او بوف بچوبان دلف بعد از آن به پیا بان در آمد و کار وصال او چنین

که معروف و مشهور است **حکایت پنجاه و دوم** آورده اند که شرح ابوالغوار سر
 شاه شجاع کرمانی رحمة الله و رضی عنه لزر برای صید پیرون رفت و او با شاه
 کرمان بوف و مهالغه میبرد در طلب صید آنها به پیاپیا افتاد خالی ناکاه
 جوانی را دید بر سبی سوار شده و سباع بسیار پیرامون وی بودند چون سباع
 شاه شجاع را دیدند به شوی شتافتند آن جوان سباع را زحر کرد و از شاه
 باز کرد ایند چون بزید شاه رسید بروی سلام کرد و گفت ای شاه این چه
 غفلتت لزر خدای تعالی بدینا مشغول شده لزر آخره خود و بلدت و هوای
 خوف مشغول شده لزر خدمت مولای خود بدرستی که خدای تعالی ترا دنیا داده
 است که بان یاری طلبی بخدمت خدای تعالی و توانا و سید ساخته باشی
 بغير خدای تعالی درین حال که آن جوان با شاه سخن میگوید زنی پیر پیرون
 آمد و شرتی بدست داشت و بان جوان دلف او بیانشا مید و با نر شاه
 دلف شاه پاشا مید گفت هرگز چیزی نیاشا میدم خوشتر لزان و سیر
 تر لزان و نه شیرین تر لزان بعد لزان آن پیر زن غایب شد آن جوان
 با شاه گفت این دنیا است خدای تعالی او را بخدمت من موکل کرد ایند
 چیزی محتاج تشکرم الا که لزر برای من حاضر کرد ایندهان ناکاه که بخاطر من
 گذشت آیا به توند سیده است که خدای تعالی آن زمان که دنیا آوردن او را فرموده
 که یاد دنیا اخدمی از خدمتی و استخردی و خدمت کن یعنی ای دنیا هر کس که خدمت
 من کند تو را خدمت کن و هر کس که خدمت تو کند تو او را خدمت فرمای چون
 آن بدید توبه کرد و طار و صبر شد **حکایت پنجاه و سی و سوم** لزر شرح مالک بن دینار رحمة الله

و رضی عنه حکایت کرده اند که آن وی سبب توبه وی بر سیدند گفت
 شرطی بودم و بر شرب خمر حریص بوفم روزی کنیزکی نفیسه بخزیدم
 و بغایت او را دوست می داشتم و فریاد دختر می بنیاد و او را دوست می داشتم و
 آن زمان که بنمیت می رفت دوستی او در دل من زیاد شد و او با من الفت
 گرفت و با وی الفت گرفتم چون شراب پیش خود می نهادم دختر می آمد و مرا
 لزر شراب می کشید چنانکه شراب بر جامه من می ریخت چون او را فرسالتانم
 شد ببرد اندوه وی مرا غمناک کرد چون شب نیمه ماه شعبان رسید شب
 جمع بوف اتفاقا من آن شب مست ختم و نماز ختم نکردم بوفم در خواب
 جان دیدم که کوییا حشر خلافت کرد بوفند و اهل قبور پیرون آمدند
 و من با ایشان بوفم آوازی نرم لزر بوفم شنیدم نظر کردم ناکاه ماری
 سیاه دیدم بغایت بزرگ دهان کشاده و بشتاب روی بمن نهادن ترکان
 و لرزان لزر پیش او گذشتم در راه پیری دیدم پاک جامه و خوش بوی سلام
 بروی کردم جواب داد او را گفت مرا پناه ده و فریاد من گفت من ضعیفم و او
 لزر من قوی تر است و من توانایی بروی ندارم و لکن بکنز و بشتاب مگر
 خدای تعالی سبی باز دید که لزر نجا ده من بشت بدادم و بگر ختم
 و به بلند جایی رفتم لزر بلند جاها قیامت و بر طبقات دوزخ مطلع شدم
 نظریه هول دوزخ کردم و نیز یک بوف که خود را از ترس آن مار در دوزخ
 اندازم که مارا در طلب من بوف ناکاه آواز دهند بانکه بر من زد که باز کرد که
 نواهل اینجاستی من سخن بوی مطین خاطر شنیدم و گفتم ای پیر لزر قوی طلبم

در رک دنیا
 در عمل نیک و بد

که فریبناهی دهی و خلاص کرد این لیزین مار پیر بکریت و گفت من ضعیف
 ام و گفت باین گوهر که در اینجا و دایع مسلمانان است مگر ترا انجاما و یعنی
 باشد و ترا یاری دهد نظر کردم گویی کرد دیدم که در و شور را خفا بوف
 و هر شور را خفا خورد داشت لیزین سرخ مقلد بند و یا قوت و بر هر دری
 برده لیزین آویخته چون لیزین بلور مردم با چاکر بختتم و مار لیزین من
 می آمد تا نزد یک سید بعضی لیزین تکان بانگ زدند که برده ها بردارید
 و درها بکشاید و برابر آید مگر این درویش را برداشتند و درها
 بکشادند و طفلانی چند برابر من آمدند که روپها ایشان چون ماه
 بود و آن مار بمن نزدیک شد و من در کار خود متحیر بماندم یکی
 لیزان طفلان بانگ زد که ای نیکبختان شما هم برابر آید که بدستی
 که دشمن بوی نزدیک شد کرده که در برابر می آمدند نگاه آن دختر که
 خود را دیدم که مرده بود که برابر من آمد چون خرابید بکریت گفت
 والله که بذر من است بعد لیزان بچسب در کف لیزین نور همچون جستن
 تیر تا پیش من آمد و دست چپ خود شری دست راست من دراز
 کرد و من دست راست دست چپ وی بگرفتم و او دست راست خود
 بسوی آن مار دراز کرد و آن مار پشت بداد و بگریخت بعد لیزان مرا
 بنشاند و بر کنار نشست و بدست راست ریش من بگرفت و گفت ای
 بذر ام باین لِلَّذِينَ آمَنُوا اِنَّ تَخْشَع قُلُوبَهُمْ لِرَبِّهِمْ لَرَجَاءِ
اَنْتَ وَالِدِ اعْلَمُ که آبا هتنام آنانی آمد انلسانی را که ایشان آوردند

در میان شما و یعنی باشد که اول لیزین
 بهاند نگاه برده ها

که ایمان آورده اند که مطهرین و متواضع شوند و دلها ایشان لیزین
 یا خدای تعالی من بکریتم و کفتم ای دختر که شما قرآن می دانید گفت
 ای بذر ما و انا تریم از شما بقرآن کفتم خبر ده مرا لیزین مار که میخواست
 که مرا هلاک کند گفت آن عمل بد تو است که تو او را قوی کرد اینده میخواست
 که تلذراتش و دوزخ غرق کند کفتم مرا خبر ده لیزان پیر که در راه بروی بگذ
 شتم گفت ای بذر آن عمل بد تو است که تو او را ضعیف کرد اینده جنایت
 او را توانایی آن نیست که با عمل بد تو مقاومت کند کفتم ای دختر
 درین گوهر چه می کیند گفت ما طفلان مسلمانانیم ما را انجاما سکان کرد اینده
 اند تا قیامت بر خیزد اسطوار شما می کینم تا بیاید شما را و شفاعت کنیم بعد
 لیزان من بیدار شدم ترسان چون با مداد کردم توبه نمودم و دور شدم
 لیزان بخر آن بودم و بخدای تعالی باز گشتم سبب توبه من این بود
و شح عبدالله یافعی و حمد الله و رضی عنه میلوید در حدیث آمده است
 که عمل مردم با او در قبر دفن می کنند اگر آن عمل نیک است صاحب خود را
 گدای میگرداند و اگر بد است او را بوی میسبارند یعنی اگر عمل نیک است
 مؤمن صاحب خوف است و او را ایشان میدهد و قبر بروی روشن و
 فراخ میگرداند و گاه می صاف او را لیزین اید و اسوال و اگر عمل بد است
 صاحب خود را می ترساند و بفرغ می آورد و قبر بروی تنگ و تاریک می
 گرداند و او را عقوبت میکنند و درها می کنند او را میان عذاب و پیک
 و شداید و اسوال هم شیخ عبدالله یافعی میگوید که من سیدم لیز بعضی

صالحان لزیلا و پند کمرد و داد فرزند و مردم باز نشند و او
لزان قبر آواز زدن و کوفتی سخت شنید بعد از آن یکی سیاه از قبر
پرون آمد و شرح صالح او را گفت و بچکل جیستی تو گفت من عمل بد این
مردم ام شرح گفت این زدن در تو بوفه یاد و گفت در من بوفه نزد
او سوخته یس و سوخته ها دیگر باقیم و میان من و میان او چای شد و مرا
بزدند و براندند و شرح عداوت می گویند آن زمان که عمل بکل او قوی شد
بر عمل بد او غالب آمد و او را از وی راند بکرم و رحمت خدای و اگر عمل
زشت او قوی تر بودی غلب آمدی و او را ترسایدنجا و عذاب کردی
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ لَطْفَهُ وَرَحْمَتَهُ وَعَافِيَتَهُ لَنَا وَ لِجَبَابِيْنَا وَ لِلْمُجْرِمِ
آمین **حکایت پنجاه چهارم** و در حال بعضی عاصیان حکایت کرده اند که
چون مرد قهر او فرورزند و در آن ماری یافتند سخت بزرگ بتری دیگر
لزی برای وی فروردند همان مار بزرگ را درین قبر یافتند بعد از آن
یکی دیگر و یکی دیگر فرو می بردند تا نزدیکی قبر فروردند و در هر یکی همان مار
می یافتند آن زمان که دیدند که هیچ کس نبردند از خدای تعالی نمی تواند که بخت
و هیچ غلبه کنند بر خدای تعالی غلب نمی تواند شد او را با آن مار دفن
کردند و آن مار عمل او بوفه جناند در حکایت مالک دینار به واسطه و در حق عتبه
یا ذکر شد **بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ التَّوْفِیْقِ وَ صُنْ لِحَالَتِهِ فِی عَفْوٍ وَ عَافِيَةٍ
فِی الدِّیْنِ وَ الدُّنْیَا وَ الْآخِرَةِ اِنَّ الْمَنَّانَ الْدِیْمَ الْبَرَّ الرَّحِیْمَ** **حکایت پنجاه پنجم**
لزی شرح ای اسحق الفزاری به واسطه علیه روایت است که گفت مردی بوفه بسیار

در عمل بد

در خوف

بامای نشست و یک نیم روی پوشیده می داشت روزی او را گفت که بسیار
سند نشستی تو باما و یک نیمه روی تو پوشیده است چرا این حال طمع
کردن گفت مرا امان می دهی گفت بی گف من بنیاشی بوفم یعنی کور
سگانی بوفه و زنی را دفن کردند و بقترو می آمدند و با کافه تا بخت
رسیدم و بخت برداشتم دست بر زخم بردار میت و لزوی بکشیدم
بعد از آن دست بلعافه زخم و لغافه را می کشیدم آن زن مرد و این
می کشید گفتم خان می بری که بر من غلبه ستوی بنیاشی بنیاشی و لغافه
کشیدم آن زن دست برداشت و بر روی من زخم زد و روی باز کرد و این
بج انگشت بر روی او بوفه باخورد گفت که بعد از این جنس نکند و در اول لغافه
باز روی کردم و حال باز جای بختم و عهد کردم که تا نزد باشم بنیاشی نکند
رو می گویند که من این حال را با و زاعی نوشتم و او زاعی من نوشت که
بیرس از روی لزی حال کسی که مرده اند از اهل تو چند و روی بقبله دادند
برسیدم گفت بیشتر ایشان را روی لزی قبله کرد ایند بوفند و با و زاعی
نوشتم در جواب نوشت **لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رٰجِعُونَ** سند پار اما انلس
را که در روی لزی قبله کرد ایند بوفند و بر سینه مرده است شرح
عبد اسحاق یعنی به واسطه بید که مکر مراد او زاعی بسته درین مقام
مکه اسلام است و معنی آن **وَاللّٰهُ اعْلَمُ اَنْتَ كَيْفَ اَصْرَارِیْ** بر معاصی
بیتاری را از عاصیان در حال موت بگف می کشد و العباد با الله
جناند در تفسیر قرآن آمده است **مَنْ كَانَ عَاقِبَةُ الدِّیْنِ اِسَآءًا وَ السُّوْیٰ**

ان كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَرْزِقُونَ يعني عاقبت بدي کردن تكلد
آيات خداي تعالى بود و استنزابان و آن كفرست اعادنا الله منه
حكاية پنجاه هشتم و لرحال بعضي مردم روايت کرده اند كه چون او را
وفات حاضر شد هرگاه كه او را مي گفتند بگو لا اله الا الله گفتي **شصت**
يَا رَبِّ قَائِلَةً يَوْمًا وَقَدْ نَجِيتُ **ع** ايزن لطيف الی حمام پنجاب
و حكايت اين است كه زني روزي از بهر حمام پيرون رفت كه آن حمام
رحام پنجاب مي گفتند و راه آن حمام بني و انست حورا غننه شد
مردمي بر در خانه خود نشستند بوقت آن زن لزوي برسيد كه حمام پنجاه
بجاست آن مرد گفت حمام اينست و ايشان بخانه خود كرد آن زمان
كه زن در آمد آن مرد در به بست چون زن بدانست كه در وضع گفت
و فریب داد اظهار سرور و شادي كرد و او را گفت به بازار برو
و چیزی بخور كه وقت خوف را بان خوش كرد انم او بشتاب و رفت
و در خانه كشاده رها كرد آن زن بفریب حق خلاص شد لز فریب
باطل بارك الله فيها و آن پير كه حفظ و فضل خداي بوقت آن زن
چون آن مرد باز گشت به بيت فخور باقی بنود در خانه الا و بل و
بن بر شيفته و ديوانه پيرون رفت و آن بيت ميخواند تا بجای كه
در سكات موت بعض شهادة حق آن بيت ميگفت استغفرنا من
ذلك بالله الملك الغفور **حكاية پنجاه و هفتم** و روايت کرده اند كه حال
پي صبر كه پيشه او اين بود كه علف فروختي و او لز خداي تعالى غافل

در كاتيون نمويون

ان نيز در همچو او

بود چون او را وفات نزديك رسيد هرگاه كه او را مي گفتند بگو لا اله
الا الله گفتي دستت علفت بقلبي و يكي لز مشايخ كه اينت حال مشايخ
كرده بعض اصحاب خود را مي گفت كه كلمه ستمها و بسياري كوييد تا بر آن
بيزين چنانك اين مرد مرد باين كلمه كه بر آن زيبست و لرحال بعضي نيكان
لز اهل تلافه قرآن و روايت کرده اند كه آن زمان كه او را وفات نزديك
رسيد هرگاه كه مي گفتند بگو لا اله الا الله گفتي بسم الله الرحمن الرحيم
طه ما انت لنا عيلك القرآن لتشتقي تا ابخاكه الله لا اله الا مولد الاسماء
احسني و ملكه ميخواند تا به اين آية كه پير جليله عظيم مرد و شيخ عبد الله
يا فني رحمه الله مي كوند كه همه اينها كه با ذكرديم كه محقق آنست كه او را
است كه شخصي مي ميرد بر لقمه بر آن زيبست ميگند و او را حشر ميگند
بر آنچه بر آن مي ميرد **ع** قال الله التوفيق للطاعة و الموت على الاسلام
و السنة و الجماعة لنا و لا جباينا و مسلم آمين **حكاية پنجاه و هشتم**
و حكايت کرده اند كه حال زني لز متعديت كه او را نا هيبه مي گفتند
كه چون بر مرگ مشرف شد ستر با سمان برداشت و گفت يا ذخري
ويا ذخيرتي و يامن عليه اعتماد في حياتي و محاتي لا اتخذ لني عند
الموت و لا تخيبي في قبري چون وفات كرد او را بيري بوف و هر شب
جمعه و هر روز جمعه بگر بسد قبر ما ذري آمد و چیزی لز قرآن ميخواند
و دعا و استغفار لز براي ما ذرخود و اهل كوستان مي كرد بسد
گفت كه ما ذر را بخواب ديدم و سلام بروي كردم گفتم اي ما ذر خوبني

در زيارت قبور و دعا كردن

با اهل كوستان

و حال تو چیست گفت ای بزرگ من بدستی که مرگ را کز پی سخت هست
و من بجز الله تعالی در برزخ بیلولام و فرشت رحمان درو کس ترده و باش
سندس و استبرق نهاده تا روز قیامت که من ترا حاجتی هست گفت
بلی و هاکم کن آنچه تو برانی از زیارت ما و قرآن و دعا کن برای ما که بدستی
که من بآمدن تو شاد می شوم شب جمعه و روز جمعه چون تو بی آبی
خردکان را میگویند ای ناخوبه اینک بس تو می آید و من بآن شاد می شوم
و شاد می شوم آنلسانی که کرد اکر من اند از خردکان آن بدگفت
که من هر شب جمعه و روز جمعه زیارت ما در می کنم و چیزی از قرآن
نزد او می خوانم و می گویم ان الله و عنتکم و رحمة غفرکم و تجاوت
عن سیئاتکم و تقبل حسناتکم سبی بخواب دیدم که خلق بسیار نزد من
من آمدند گفت شما کیستید و حاجت شما چیست گفتند ما اهل آن کوشایم
آمدیم پیش تو و شکر تو می کنیم و التماس می نمایم که از ما بریدگی کنی آن
قرآنی و دعوات و عزیمت قرآن می خوانیم از برای ایشان و دعای مردم
هر شب جمعه و روز جمعه و شیخ عبدالله با فنی رحمة الله میگویند که گفته درین
حکایت یاد کرده شد از رفع قرآنی مؤید قول انلسی انت از علماء که این
قابلیت و این حکایت نیز مؤید است **حکایت پنجاه و نهم** و یکی از اهل
علم روایت کرده که فردی در خواب دید که او در میان راهی که از قبرها
پروان آمدند بظاهر مقبره و چیزی بر می چیدند که نمی دانستیم
که آن چیست من لزان منجوب شدم و دیدم که با ایشان یکی نشسته

در خواندن قرآن برای
خینا و ندان بدو مادر

بود و بر منی چید بزویک وی و فتم و کتم چیست که این جماعه بر می چیدند گفت
هدیه ایست که مسلمانان با ایشان فرستاده اند از قرآن و صدقه و دعا و اول
آنتم چرا تو بر منی چینی و تو با ایشان گفت من لزان مستغنی ام کتم تو بجه مستغنی
شد گفت بختمی قرآن که هر روز میخواند و بهدیه من میفرستد بری که قرآن
هست و در فلان بازار ز لایق میفرستد چون بیدار شدم بیازار رفتم
انجا که او یاد کرد جوانی دیدم که ز لایق میفرستد و لایق خود حرکت می آورد
او را کتم بجه آنها را بجه می آوری گفت قرآن می خوانم و بهدیه به پدر خود می
فرستم در قبل و کتم مدتی برین بگذشت بعد لزان آن مردگان بخوابیدم
که از قبرها بیرون آمدند بوفند و جناح یاد کرده شد چیزی بر می چیدند
و آن مرد که اول بار بر منی چید دیدم که بر می چید پندار شدم و منجبت بعفم به
بازار رفتم و لزان حال سرا او پرسیدم گفتند وفات کرد و رحمة الله **حکایت**
شصتم و لزان بعضی زنان روایت کرده اند که وفات کرد و زنی که او را
پیشناخت او را بخواب دهد و نزد او در زیر تخت طری بوفد از نور می رسد
پرسیدم که چیست درین طرف گفت در آن هدیه ایست که روشن پدر فرزند
من بمن فرستاده چون زن پندار شد این حال با شوهر آن فرود بگفت آن
مرد گفت بلی من خوش چیزی از قرآن بخوانم و هدیه بوی فرستادم
و شیخ عبدالله میگویند که من رسیده که شخصی یکی را از اصحاب خوف که
فرود بوفد در خواب دید و حال آنکه من چیزی از قرآن هدیه بوی فرستاد
بودم فرود او را گفت بوفد که سلام من بفلان یعنی شیخ عبدالله یا فنی

این نیز عجیب او

د

برسان و او را بگو خدای تعالی ترا از من جزای خیر و نیکو ها و جنائده قرآن من
 هدیه فرستادی و بعضی از علماء در مصنفات خود آورده آنچه معنی آن اینست
 که شیخ امام مفتی الانام عزالدین عبدالسلام را رحمه الله بعد از وفات او
 بخواب دیدم و پرسیدم که چه میگوید در آنکه انکار میکردی لزوم و طول
 آنچه مردگان هدیه می کنند لزوم گفت بیهات از خلاف آن یا قسم
 که من ظن می برسم رحمه الله **حکایت ششم و بیستم** لزوم صحاح شری رحمه الله
 روایت است که گفت شب جمعه روی بجامع نهادم که نماز بامداد آنجا بکنام
 بقیه گذشتم پیش قبری بنشینم خواب بر من غلبه کرد در خواب چنان دیدم
 که کوئینا اهل قبری از قبرها بیرون آمدند و حلقه ها صفتها بنشینند و حدیث
 می کردند و جوابی دیدم که جاها حرکت بوشیدند بعد در گوشه مقبره مغموم
 و مغموم تنها نشستند بعد از ساعتی فریادها شنیدم چند پیامند و طعنها داشتند
 بدستارها نفر بوشیدند و هر یکی از ایشان پیش من می آمدند و او فریاد می کرد
 و بقیه خوف می گرفت تا آن جوان بماند تنها در آنجا قوم و چیزی بوی بناورد
 اندک برخواست که بقیه خود در آید او را انعم ای بند خدای جلیت که ترا
 حزین می بینم و آن جلیت که مزد دیدم گفت ای صالح دیدی آن طبقها انعم بل
 چه بود گفت آن صدقات عوستان و دعا ایشان بود از برای مردگان شب
 جمعه و روز جمعه با ایشان می آید و خیلی سخن یاد کرد و گفت که مرا والد هست
 و شوهری و بدینا مشغول شده است و مرا فراموش نموده و سزاوار بود او را
 که از هکلی باشد که کسی بنویسد که او را یاد کند لزوم و والد او پرسیدم که چرا

در شب جمعه که مردگان یاد کنند

نشان دلم چون بامداف کردم رفتم و خیر و اللہ او تقصیر کردم مراراً توفی
 و از تیر پرده با وی سخن گفتم و قصه بروی خواندم بسیار بگریست و گفت ای
 صالح او آنکسی است که لزوم من اقتباده است آنکسی است که شکم من او را جای
 بینه و پستان مرا و از آبش خون بود و کنار من او را خانه بود بعد از آن هرگز درم
 بن داد و گفت این را برای چیست و تو چشم من صدقه کن و او را فراموش
 نکنم لزوم و صدقه باقی عزای شما الله بعد از آن من آن منزل درم صدقه کردم
 جمعه دیگر روی بجامع آوردم چون بان مقبره رسیدم بقیه می تکیه کردم
 سر من خواب گرفت و دیدم که آن قوم بیرون آمدند و آن جوان جاها بقیه
 بوشیدند و ختم و شادمان روی بجانب من کرد و بنزدیک آمد و گفت ای
 صالح جزا الله یعنی خیر ابدی است که آن هدیه من رسید من او را انعم شماروت
 جمعه می دانند گفت ای سرخانی هو این روز جمعه **حکایت ششم و بیستم** و لزوم والدین
 سلام سلام لیوم صالح یعنی روز جمعه که گفت بتمن بعفم قومی جبار برده شد
 رحمه الله و رضی عنه روایت است که گفت بتمن بعفم قومی جبار برده شد
 برفتند و با ایشان مجلس بنمود از آمان که تشییع چنان می کنند از ایشان
 حال آن میک بریدم گفتند این مردی است که از کجای دنیا کاران لرغاصیان
 و استراحت کنندگان فرودمان کردم و در قبر او در آمدم بعد از آن باز گفتم
 بسایه و خواب رفتم و دو ملک دیدم که از آسمان فرود آمدند و قبر او بشکافتند
 و یکی از ایشان من را فرود آورد و صاحب خوف را گفت بنویس او را
 در اهل جوع که روی چه عضوی بنیست که لرغاصیان و کتایان بسایه

در معاصی از مرغضوی در جمعه کردن خدا

لیست

است صاحب او جواب دلف که ای بر لفر تعجیل مکن بر وجهها و بی راپیاز
 مای در جواب آزمودم و هر وقت که او را بر یافتم لفظ کرون با آن خدا ای
 تغل حرام کرده است گفت کوش او را بیاز مای در جواب گفت آزمودم
 و آنرا بر یافتم لفظ تعجیل فواحش و منکرات گفت زبان او را بیاز مای
 در جواب گفت آزمودم و آنرا بر یافتم لفظ شروع در خطورات و لفظ کباب
 محرمات گفت دستها او را بیاز مای در جواب گفت آزمودم و هر دو دست
 او را بر یافتم از فواکرتین حرام و آنچه حلال نیست لفظ لذات و شهوات گفت
 باینها او را بیاز مای در جواب گفت آزمودم هر دو پای او را بر یافتم لفظ رفتن
 و بلیذینها و عارها بگفت ای بر لفر من تعجیل مکن و رها کن که از بوی
 فروز آیم ملک جوین بوی فروز آمدن و نزد او ساعتی بایستاد و صاحب
 خود را گفت ای بر لفر من دل او را آزمایش کردم و بر لفر ایمان برفت بنویس
 او را محرم عید که فضل خداوند سبحان و تعالی نیست می کرد اند لفظ روی
 است لفظ کتاهان **شعر** لَمَّا رَأَوْهُ مُبَعَّدًا عَرَّ طَاعَتِي حَلَوُ آبَاتِي لَا أُجِدُّ رَجْعَتِي
 حَلِي أَجَلٌ وَلَنْ يَضِيْقَ عَلَيَّ الْوَرَى مِنْ عَجْدِ أَوَامِرِي وَكَيْفِيَّتِي شَحَّ عَبْدُ اللَّهِ
 بِأَفْعِي بَعْدَ اللَّهِ مَكُونُ رَأْيِي سَعَادَةً حَاصِلَةً مِنْ تَخَضُّعِي عَيْنٌ مَذْكُورَةٌ بِعُنَابَتِي
 سَابِقٌ وَحَاصِلٌ نَسُوذِ رَأْيِي رَامِي بَابِي كَمَا بَيْنَ عَنَاءِ نَشْوَنِي كَمَا عَاصِبَانِ
 هُمُ وَخَطَرٌ مَرِيَّةٌ أَنْدَبُ كَمَا هُمُ طَبِيعَانِ وَلَمْ يَدَانِدْ كَمَا أَيْشَانِ رَاجِحٌ خَمٌّ كَتَمْتُ
 نَسَأَ اللَّهُ الْعَظِيمِ الْخَافَةَ وَالْمَغْفِرَةَ وَالْعَفْوَ وَالْعَافِيَةَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ لَنَا
 وَلَا حَبَابَنَا وَالْمَلِكِينَ أَمِينَ **حکایتی است** و هم لفظ بعضی شایع روایت است

مرتب در عمل صالح

که

که گفت لفظ خدای تعالی خواستم که مقامات اهل مقابر بنمایند شی در خواب
 دیدم که کوتبا قیامت برخاست و کومرها شطافته شد و لفظ ایشان قومی خفته
 برفتند بر سندس و قومی خفته برفتند بر حرب و دپا و قومی لفظ ایشان خفته برفتند
 بر ریجان و قومی لفظ ایشان خفته برفتند بر تختها و قومی لفظ ایشان خندان برفتند
 و قومی لفظ ایشان کریان برفتند کفم یارب اگر خواهم میمان ایشان بکسان کردانی
 در کرامت بعد لفظ آن ندا کنند لفظ اهل مقبره ندا کرد که ای فلان این نماز را عمل
 است اما اصحاب سندس ایشان اهل خلق خوش اند و اصحاب حری و دپا ایشان
 شهدا اند و اصحاب ریجان ایشان روزه داران اند و اصحاب خندان ایشان
 اهل تقوی اند و اصحاب کریه ایشان کینه کاران اند و اصحاب مراتب ایشان
 کسانی اند که فی الله تعالی هم پیکر را دوست می دارند و شح عبد الله یانی همه الله
 میگویند که همچنین در نسخه اصل یافتیم که تقیر اصحاب مراتب برفت و لفظ ایشان
 ذکر نرفته برفت و ذکر تختها لفظ ایشان رفته برفت و تقیر اصحاب آن بنو مذکر را و
 مراتب تختهاست و حقیقت مراتب مناصب شریفه و مقامات علیه منقبیه
 است و مثل نیست که ایشان که بر تختها اند مرتبه اشرف اند و بتر لفظ اعلی از آن
 کسانی که بر زمین اند و آنچه اهل زمین بر حری و سندس اند بس بنابرین
 کسانی که فی الله تعالی هم پیکر را دوست میدارند لفظ ایشان که یاد کرده شد فاضله
 اند و حدیث صحیح که در ترمذی است قال الله تعالی الْمُتَحَابُّونَ فِي جِلَالِ اللَّهِ لَوْ لَمْ يَلْمَعْ مِنْهُمْ
 مَنْ فَعَّرَ بَعْظُهُمُ الْبَيْتُونَ وَالشَّهَادَةُ وَحَدِيثٌ صَحِيحٌ كَمَا فِي كِتَابِ مَوْطَأَتِ بَقْرِ اللَّهِ
 بِنَارِكِ وَتَعَالَى وَجِبَتْ مَجْتَبِي لِلْمُتَحَابِّينَ فِي الْمَجَالِسِينَ فِي الْمَتْرَاورِينَ فِي

۷۸

والمبتدئين في مؤيد ابن حنبلية است که ایشان له صاحب مراتب اند و این که
در حکایت این خواب ذکر شده است و در حدیث ذکر منبرها میان این هر دو
تفاوت نیست که منبر و قیامت باشد و تحت در قبری چنانکه در حکایت است
که یاد کرده می شود زاد عم از منبر و تکلم علینا بدمیه و المسلمین آمین
حکایت هشتم شیخ عبد الله یافعی رحمه الله و رضی عنه میگوید روایت
کردند ما را از بعضی لزان کاتبی که قبر فرو می برد لزانهای بعضی که او قبری
فرو برد در بعضی لزیلاد و در قبر مشرف شد بر آدمی که بر تختی نشسته بود
و مصحفی در دست داشت و قرآن میخواند و زیبا و نهی جاری بود چون
حقار آن بدید بی خود شد او را از قبر بیرون آوردند و ندانستند که چه باوریدند
روز دوم یا روز سوم که با خود آمد ایستاد از چند دلف با بچه دید بوف یکی از وی
در خواست کرد که او را بان قبر دلالت کند غم کرد که با او برو و آن قبر بوی
نماید در شب صاحب آن خواب دید و او را سوگند خدای تعالی باز کرد که اگر یکی را
بقبر من دلالت کنی جز من و جن عقوبت الهی بر تو رساند چون پندار شدند
لزان غم تو به کرد و آن قبر بر ایشان بوشیدند دانستند و ندانستند که آن قبر
کجاست رحمه الله و نفعنامه **حکایت نهم** شیخ عبد الله یافعی رحمه الله در شب
و عالمی بلطی و رحمتی در دنیا و آخرت میگوید در خواب دیدم که کویتیا قبری
کشاده بود من آن قبر را دیدم بغایت فراخ دیدم و هیچکس در آن ندیدم الا باها
تختی جسم بالا کردم تختی بلند دیدم و منحصی بر آن خفته گفتم چه زینت شد کردار
انها دنیا ترک رعونه و نازکی می کنند تا بعد از مرگ نیز تخت لزی برای مردگان در لوز
که درم

در آنکه القدر و منتهی

این نیز همچو او

می آمدند ناکاه صاحب تخت را آواز دلف و بخود خواند من تقوا شتم
که بالا روم لزی برای الک تخت بلند بود بلند بی تمام بعد لزان آسان کرد ایند
مراد اهی لزی جانب قبر و بالا رفتم همچنان که بر تریوان بالای و ندر تبار ابر
لاکس رسیدم که بر تخت خفته بود ناکاه دیدم که والد منستی رحمه الله و
جزاها عقی افضل الجزاء و سلام کرد بر من سلامی بغایت شفقته و مهربانی و
پرسید لزی من حال بر از وی زید که مراد بود و اما حال بر از وی زید که او را
کده بود و بعد لزان فرزند بر رسید و این مؤید است که مردگان خود اند
هر کس که میبرد لزی زندگان و من بر سندا احوال دنیا لزی مرد و کجا ایشان
می رسد بعد لزان ما و احوال کوه و من پندار شدم **حکایت دهم** لزی منسوب
بن عمار رحمه الله و رضی عنه روایت کرد که گفتم که در بعضی لزی روزها
چوایی را دیدم که نماز می کند نماز خایفان یعنی انکسائی که آن
دشمنان می کشند با خود گفتم که مگر این جوان لزی اولیا الله است یا ایستا
تا از نماز فارغ شد بعد لزان سلام بروی کردم جواب سلام دلف او را
گفتم تقوی دانی که در روزی و او بی هست که آنرا لظی نذاعة لله
نذعوا من اکبند و توتی و جمع فاقی میگوید آن جوان شهید
بزد یعنی آوازی بلند بگذرد و بی خود بیفنا و آن زمان که با خود آمد
گفتم چرا زیاد گفتم یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و اهلکم ناراً او قودها
القاس و الحجاره علیها مکه یکنه غلاظ سید اذ لا یعصون الله ما امر
و یفعلون ما یؤمرون یعنی ای انکسائی که ایمان آورده اند بخدای تعالی

در فواید و ان بندر

هم

و رسولان او نگاه دارند خود را و اهلها خود را لزان آتش و زخ بانگ
طاعت خدای تعالی کنید و لزان آتش نه فرموده در شویذ و مقامات کشفه
مرا و آنست که ادب کند نفس خود را و اهل خوف در و ایشانرا بیکی
تعلیم کند و لزیبانی باز دل در و این واجبست بر مسلمانان که نفس خود را
و اهل خوف را و غلامان و کنیزکان خود را تعلیم و تادیب کند لزان آتش که
افروختن آن بجن و انس کفارت و ایشانرا سیزم دورخ خواصده
و علیکه غلیظ دل سخت بدن بر آن آتش موکل اند و ایشان زبانی
اند و نافرمانی خدای تعالی نه کنند در آنچه ایشانرا بفرموده لزان آتش و
نقصان و تاجیر و تقدیم ننمایند او پیشتر و در جاهای الزوی بر در ششم
دینم بر سینه وی نوشته فمضی فی عیشتی که اصیبتی فی جنتی عالیه و طاعتها
دائمه بعد از سده شب او را در خواب دیدیم که بر تختی نشسته و تاجی
بر سر دارد که خدای تعالی با او سخن گفته که ای پسر من و سرانواب
اهل بد براه و زیادت کفم چرا گفت لزان برای آنکه ایشانرا کشته شدند
بیشتر کفار و من کشته شدم بظلم جبار رحمة الله و نفعنا به
حکایت شصت و هفتم و شیخ عبد الله یافعی میگوید که دیدم مردگان
در خیر یا در شر نوعی است که کشف که ظاهر میبدد اند خدای تعالی حال
مردگان لزان برای بشارتی یا لزان برای موعظتی یا لزان برای مصلحتی مرده را
لزان آیدن خیری بوی یا لزان درونی و بی که بوی است یا غیر این بعد از آن
این دیدن در خواب می باشد و غالب اینست و در پنداری می باشد و این

لزان مات اولیاست آنانی که خداوندان احوال و مقامات عالی اند نظر
می کنند مردگان در حال پنداری وقتی که خدای تعالی میخواهد لزان برای صلی
که خدای تعالی میداند و در پنداری حکایات بسیار هست که ذکر آن دراز
می آید مثل آنکه لزان پیش پا که دیدیم لزان شیخ نجم الرضا صفهان که آواز آن مرد
شنید که گفت ای پسر من دل من در لزان مردی که تلفیق زندگی کند آن
زمان که ملقب نیست به عفو و او را تلفیق می کرد و مثل آنکه یکی از صالحان
مرا خبر داد که حال شیخ عارف بحر المعارف ذی المقامات العظیمه و المناقب
المریة الفقیه الامام رفیع المقام ابی الیخ اسمعیل بن محمد البیاضی المهری
بالحضرمی رحمه الله و نفعنا به که او یکبار ستانی بگذشت در بلادین و بگریست
گریستی سخت و اندوهی تمام بروی ظاهر شد بعد از آن بچند بختند
نیکی و شرف و شادی تمام بروی ظاهر شد مردم که اینجا حاضر بودند لزان
صافه منقلب شدند و این حال لزان سوال کردند که گفت مرا کشف کرد آن
حال آمد این کورستان دیدم که ایشانرا عذاب می کنند از هلاکت شدم
و بگریستم لزان برای ایشان بعد از آن تشریح کردم بچند خدای تعالی در باره ایشان
مرا گفتند پدری که ما ترا شفیق کرد ایندییم در ایشان و زنی درین قبر است
مرا می گوید و من نیز با ایشانم ای فقیه اسمعیل من فلان مغنیام فرخنده دیدم
و کفم تو نیز با ایشان بعد از آن شیخ پیش حقاقر فرستاد و پرسید که درین قبر
که قریب القبر است ایست حقاقر گفت فلان مغنیه **حکایت شصت و هفتم**
و شیخ عبد الله یافعی رحمه الله و رضی عنه می گوید که هر خود را رحمه الله و غفر له

در زیارت صلی مقابله و شفاعت ایشان

بذنی

و کلام

ند

در یاد کردن مادر و پدر و عا

در یاد کردن

وجزاه عني افضل اجزا در خواب دیدم و گویا خشم داشت بر من از
 برای آنکه زبان وفات وی مرغایب بوقم غیبی دور وزبانی درازا و
 گفتیم که یعقوب علیه الصلوة والسلام بسرغایب شد رفکاروی دراز
 یا کفم چندین و چندین سال و او صابر بود گفت ای فرزند من تشبیه
 میکنی ما را با اینها یا گفت که تشبیه میکنی صبرها بصبر اینها علیهم الصلوة
 والسلام و پندارندم بعد از آن در شب جمعه اول ماه رجب او را
 دیدم بعد از آن که بر سر قبر وی قرآن کریم خواند بوقم و قرابتش را
 دلف و شاد شد بدیدار من و گفت الحمد لله شکر آن خدا را که نعمت کرد
 بر من پس در خلعت اول اجتماع بعد از آن پندارندم پیش از آنکه
 تو خلعت دیگر با او کند عامله الله بعموم و صلوة و فضیله و کرمه و ایات او
 و شرح عهد الله میکنی که منذهب اهل سنت که ارواح مردگان
 در بعضی اوقات باز میگردند و از سجین بجسد ها ایشان
 در قبرها ایشان آن وقت که خدای تعالی میخواهد حضور صاحب در شب
 جمعه و روز جمعه و می نشینند و حدیث با هم می کنند و اهل نعیم در نعیم
 اند و اهل عذاب در عذاب و ارواح بان نعیم مخصوص است بی اجساد
 مادام که جای او در علیین است و بعد از آن مخصوص است مادام که جای
 او سجین است و در قبر روح و جسد مشترک است در نعیم یا در عذاب
 بوقت آنکه روح بجسد باز میگردد و الاسباب جمعه و روز جمعه که بدستی
 که ما رسیده است که ایشان را در شب جمعه و روز جمعه عذاب نمی کنند و این

در مقام ارواح

روحی است

رحمتی است که خدای تعالی و شرفی است وقت را و احتمال دارد که بر داشت
 عذاب درین وقت معین لغاصیان مسلمانان باشد غیر از کفار بدو
 صحت یکی آنکه کافر جاوید در عذاب است غیر از مسلمان و یکی آنکه مسلمان
 باعتقاد بفضیله و برکت جمعه دارد و کافرنه و الله اعلم و در ایام شرعی
 تراخبار و آثار صحیحه از مذهب ظاهر است بر نعیم و عذاب در قبری و نعیم آن
 ارواح که در علیین است و عذاب آن ارواح که در سجین است بر حسب عبادت
 و شقاوت است نسأل الله الکریم التوفیق والهدی و نعوذ به من الخذلان
 والذی و تخصیص روح به نعیم یا عذاب جهت آنست که او در برزخ است
 اما بعد از بعثت روح و جسد با هم مشترک اند در نعیم یا در عذاب با جماع
 مسلمانان بخلاف فلا سفة کفار که می گویند ارواح را بعثت کنند
 اجساد و ایشان را صحایف می گویند و سخت تر از ایشان بکفر آنست که انکار
 بعثت اجساد و ارواح با هم می کنند و ایشان را فلا سفة طبیعیون
 گویند و سخت تر از ایشان بکفر ازین هر دو قسم آنست که انکار بعثت اجساد
 و ارواح می کنند و انکار صانع می کنند و ایشان را فلا سفة دهبون می
 گویند جل و تعالی عز قولهم و جهلهم و کفرهم علوا کبیرا و تبارک و تقدس
 فی ذاته و صفاته عز کل نقص جان کبیرا او صغیرا و حصنا بالمحصن
 بالمقام المحمود واللواء المعقود و سید الاصفیا و خانم لایینا بسیرا و نذیرا
 و داعیا الی الله باذنه و سر اجامینیا اصله علیه و علی آله و صحبه و سلم کبیرا
حکایت شصت و نهم و لزوم ای علی روز باری رحمة الله علیه روایت است

در زند که مردگان او را

که جماعتی فقرا بوی رسیدند برین لزل ایشان رخوردند و مدتی در آن رخوری
جانند و اصحاب بوی لزل شدند و بی کردن ملول شدند و شکایت پیش رخ بردند
بعد از آن رخ ابوعلی بخلاف نفس سوگند یاد کرد که حتی آن خدمت کردن
آن رخ نور نشود الا او نفس خوف و رخ بنفوس خوف متولی خدمت او شدند
و خدمت آن رخ میبرد بعد از آن آن فقیر وفات کرد و رخ بدست خوف
اورا غسل کرد و کفن ساخت و نماز بروی بکنار او و دفن کرد بوقت
انکه اورا در قبر می خوابانید سر کفن او بکشتاد جسمها او را کشتاده چند
و گفت ای ابوعلی بخدای سوگند که البته ترا بصره و هم بجای خوف روز
قیامت جنانک تقاضای دلوی مرا و مخالفه کردی نفس خود را **حکایت چهارم**
از رخ ای سعید خراز رحمه الله و رضی عنه روایت است که گفت بگم بعض
روزی بیابانی شیبید گذشتم جوانی بیکو روی دیدم مرده در روی
وی نظر کردم و او در روی من تبسمی کرد و مرا گفت یا ابا سعید تو نزدانی
که احباب احبباند و آنچه پیرند بدستی که ایشانرا لزل خانه بخانند
نقل می کنند و از رخ ابو یعقوب سوسنی رحمه الله روایت است
که گفت پیش مر آمد مریدی در ملة و گفت ای استاد و مر فردا وقت بسین
می میرم این بیک دنیا درستان و پیریم دنیا و مر بسیار و پیریم دنیا و کفن
روز دیگر وقت بسین پیمان و طواف کرد بعد از آن دور رفت و نزد اورا
بشتم و کفن کردم چون در لحاف خوابانیدم هر چه جسم بکشتاد او را کفتم
آیا بعد از موت حیات است گفت مر زنده ام و هر که محبت خداست زنده است

این نهمین بود

الکونون
لا یومنون
بل یسلون
مزداراک
دار

حکایت پنجم و یکم از بعضی مشایخ روایت است که گفت ما در کتبی بودیم
و روی رخ در کتبی بوف و نزد تجویز او بگیم و خطا سیم که او را بد ریای
اندر این نگاه دیدیم که دریا بشکافت و دو نیمه شد و کتبی بر زمین نشست
ما بیرون آمدیم و قبرا و فروریدیم و او را دفن کردیم چون قانع شدیم آب
راست شد و کتبی برود است و بر رفتیم و آورده اند که در رویشی در خانه
تا بیکند چون خواستند که او را غسل کنند در طلب چراغ رحمت می کشیدند
ناگاه نوری لزل رخ آن خانه بدرخشید که همه خانه را روشن کرد اینند
چون او را غسل کردند آن روشتابی برقت همچنانکه هرگز بوف **حکایت**
هفتم و دوم و از بعضی مشایخ روایت است که گفت رخ ابو تراب نجاشی رحمه الله
و رضی عنه در حالتی که مرده بوف در پیا بان ایستاده روی بقبله نه
انکه چیزی او را باز داشتند بوف خواستیم که او را برداریم و بنی حال کتم نمی
توانستیم آوازها تکی شنیدیم که می گفت رها کن وی خدایرا با خدای و روایت
کردند که رخ ابوعلی روزی باری رحمه الله آن زمان که او را وفات رسیدند
هر چه جسم بکشتاد و کتت این درها آسمان است بدستی که بکشتادند
این بهشت است بدستی که پیارا شدند و این کونند ایست که عراجی گویند
ای ابوعلی بدستی که بر سنا پندیم ترا بر بقیه بلند تر و آنچه تو آنرا تطیبت
و رخ ابوعلی می گفت و حقیق لا یخطک الی سواکا بعیر موقر حشر اراکا
حکایت هفتم و سوم و از بعضی مشایخ روایت است که آن زمان که این حکایت
رحمه الله وفات کرد نظر بوی کردند و او می خندید طیب گفت او زنده

در فضایل اولیا

این نهمین

در حالهای اولیا در وقت مرگ

است بعد از آن بنص او گرفت غضب فرود است بعد از آن روی او بکشد
و گفت منی دایم که او زند است یا فرود آورد اند که بعد از آن چهار کب
رحم الله وقت وفات هر چشم بکشد و بخندید و گفت مثل هذا فلیعمل
العالمون و شیخ ابو محمد خیری رحمه الله گفت نزد شیخ جنید بقم رحمه الله
در حالتی که او در نزاع بوف و روز جمعه بوف و او قرآن می خواند تا ختم کرد او را
گفتم ای ابوالقاسم در این حالت نبرگت کیست اولیتر این زمین و این
زبان نامت من فرجی بچند **حکایت چهارم** که در این زمان چهارم رحمه الله روایت
گفت که گفت نزد شیخ احمد خضرویه نشسته بقم و او در نزاع بوف و نود
و پنج سال عمر داشت یکی از اصحاب وی نیز رفتن وی سوال کرد چشمها بر
آشک کرد و گفت ای سرگرم من دردی که نوب و پنج سال است تا می گویم
این زمان می کشاند منی دایم که سعادت می کشاید یا بسقاوة و حال
چون باشد و جواب چه آید و معتقد دینار قرض است و قرض
خواهان حاضر شدند شیخ نظر به ایشان کرد گفت بار خدا با تو کرو
کارها را و وثیقه خداوندان اموال گردانید و تقوی و بقیه ایشان نیز ایشان
باز می ستانی لزمن بکنار قرض در حال یکی در بزد گفت بجا اند قرض
خواهان احمد ایشان بیرون رفتند و همه دین بکنار و بعد از آن روح
او بیرون رفت رحمه الله **حکایت پنجم** که مالک دینار رحمه الله روایت گشت
که پیش همایه خوف درآمد که در نزاع بوف او گفت ای مالک و کوه لرتش
دو پیش راست و مرا بقلبت می کشد که بان هر چه بالارو مالک گفت از اطار

لیا القاسم
در اجابت دعا اول

در وزن و کبیل

او بر سیدم که چه پیشه داشت گفتند او را و کیل بوف پیکلی می خرید
و پیکلی می فروخت آن هر چه را بپلیدم و بهم زخم و بشکست بعد از آن
بر سیدم لزان کرد که حال چیست گفت زیاد منی شود الا سختی و از
بعضی مشایخ روایت است که نایکی که در نزاع بوف می گفت بگو لا اله الا الله
گفت منی تو این کلمه بگویم زبان ترا زود بر زبان من است و مرا منع می
کنند لکن گفتند در این کلمه آیات و وزن تمام منی کردی گفت بلی و لکن می بوف
که چیزی لزان چهار در تر از می افتاد و من منی دانستم **حکایت هشتم**
لن بعضی اصحاب امام احمد رضی الله عنه روایت است که گفت چون امام
احمد بن حنبل وفات کرد او را در خواب دیدم که می رفت و در رفتن
تخت می برد او را گفتم که این چه رفتن است گفت رفتن خدام در
دار السلام گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا آرزید و دو نعلین
از زر مرا بوشانید و مرا گفت این جز این قول تو است که گفتی قرآن کلام
است منزله است غیر مخلوق و زبونی ای احمد بر چیز هر جا که خوف می خواهی
دلای به بهشت در آمدن سفیان ثوری دیدم که او را فرساید بود
که بان بر وزن می کرد لکن بخلی بنخل و این آیه می خواند الحمد لله الذي صدقنا
وعدنا واورثنا الارض نلتون من الجنة حيث نشاء فنیع اجر العالمین
او را گفتم خبر بعد الواحد و تراق چیست گفت او را در حاکم در در باسی
لن نور در کشتی لن نور که بان کشتی می کنند زبان ملک غفور گفتم چیست
خبر بشیر بن حارث گفت نخ تلخ و این کلمه است که در حال مدح و رضا گویند

و بعد از آن گفتند او را
امکانی که علی اناس است و نور
و اذ انما لو علم او و نور
مخبر و نور

در مناقب اولیا و امام عزال

الله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

کیت مثل بشر رها روم او در حضرت جلیل و جلیل جل جلاله او را
میگفت بخبر ای اناس که منی خورد و پیاشام ای اناس که منی آتشا میدوزد و تنم
کز ای اناس که تنم منی کرد لوز بر لبی من و یکی لوز مشایخ گفته که معروف کرخی
را در خواب دیدیم کوفتیا زیر عرش بود و حق عز و جل ملامت را می گفت
این کیست گفتند تو که انانتری یاریت گفت این معروف کرخی است مست
شد لوزستی من بخورد باز نباید الا بدیدار من و ریبغ بر سلیمان ربه
گفته که امام شافعی را رضی الله عنه در خواب دیدیم بعد از وفات گفتم ای
ابا عبدالله خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا بر کرسی لوز نشاند و
مرا دیدت بر من نشاند کرد و یکی لوز اختیار گفت شیخ ابو اسحق فیروز
باز پی را بعد از رضی عنه در خواب دیدیم بعد از وفات او و بر روی
چاهها سفید بود و تابعی بر سر داشت او را گفتم این سبیدی چیست
گفت شرف طاعة است گفتم این تاج چیست گفت عزت و علم است و
شیخ ابو الحسن شاذلی رحمه الله و رضی عنه گفت پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
در خواب دیدیم و موسی و عیسی علیهما الصلوة والسلام پیش وی بودند
و رسول صلی الله علیه و سلم با ایشان هر دو با امام غزالی رحمه الله میبایست
می زد و فرمود آیا در امت شما هر دو دشمنی همچون این هست ایشان
نه گفتند نه رضی الله عنه و عن جمیع اولیاء و العلماء و نفعنا بهم آمین
حکایت هفتم از شیخ بلال خواص رحمه الله روایت است که گفت در پیابان
بنی اسرائیل بوفم ناگاه مردی دیدم که با من همراه است از و تعجب آمدم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در حدیث والذین

بعد از آن مرا الهام کردند که او حضرت است رضی الله عنه گفتم بحق حق که تو
کیستی گفت من برادر تو لم حضرت گفتم میخواهم که لوز تو چیزی بر رسم گفت
ببر سر گفتم چه میکنی در شافعی گفت او را او تا داشت گفتم چه میکنی
در احمد بن حنبل گفت مردی صدیق است گفتم چه می گوین در پیش بر حاکم
گفت و ابرو نکذاشت مثل خود بعد از خوف گفتم بچه و سبیل من ترا دیدم
گفت بینگویی کردن تو با ما در خوف **حکایت هشتم** و لوز بعضی ضالمان
روایت است که گفت مرا بسری بوف و او را شهید کردند و او را بخواب دیدیم
الا آن شب که عمر عبدالعزیز رضی الله عنه وفات کرد بوف آن شب مرا
ظاهر شد گفتم ای بسری من تونده مرده بودی گفت نه و لیکن مرا شهید کردند
و من زندانم نزد خدای تعالی مرار و زری می دهند او را گفتم سبب آمدن
تو چیست گفت ندا کردند در اهل آسمان که آگاه شوید و می باید که باقی نماند
نه پیغمبری و نه صدیقی و نه شهیدی الا که حاضر شود بنام عمر بن عبدالعزیز
من پیامدم که بد نماز حاضر شوم و آمدم که سلام بر شما کنم **حکایت نهم**
لذخادمه رابعه عدویه روایت است که گفت رابعه هم شب نمازی گزارد
و اول خوابی سبک می کرد در نماز گاه خوف تا صبح روشن می شد و گاه گاه
لذوی می شنیدم که چون لوز خواب گاه بر می جست در حالتی که ترسان بود
و میگفت ای نفس من چند خواب یکی و تاکی بر نخیزی زود باشد که بخواب
روی خوابی که بر نخیزی الا روز قیامت و این عادت او بوف تا بد آن زمان
که او را وفات کرد بگردید مرا بخواند و گفت سبحان من خبری بکن

الامام الشافعی
الاوتاد

در شهید

در ذکر

و این را گفتن من ساز و آن جبهه بوفه لزموئی که شب در آن قیام میکرد
وقتی که مردم بخواب بودند بعد از آن ما اورا گفتن ساختیم در آن جبهه
و در مقنعه بشین که بر سر می کرد بعد از آن اورا بخواب دیدیم که بروی
خلفه بوفه لزمندس سبز و مقنعه لزمندس سبز که ندیدیم معرک چیزی
بیاوتن از آن گفتیم ای رابعه چه کردی با آن جبهه و مقنعه بشین که ما
ترا گفتن کردیم گفت و الله که از من بر کشیدند و این که تو می بینی مرا
عوض دادند و گفتن مرا به سجیدند و مهر بر آن نهادند و بر دستند
در علیت از برای آنک مرا ثواب آن روز قیامت بدهند اورا گفتیم از
برای این کاری کردی همه روز کار گفت این چیست که تو بدی لزمند
خدای عزوجل اولیا اورا گفتن مرا برای بقاری که بسبب آن نزد یک
شوم بخدای تعالی گفت بر تو با او بیاری ذکر خدای تعالی بکن
روز باشد که تو در قبر خود را بینه آوری نه سبب آن **حکایت هشتم**
آورد اند که ملک کرمان خطبه دختر شاه شجاع کرمانی می کرد بعد از
و صغری غنچه شاه سکه روز مهلت طلبید بعد از آن در مساجد می گردید
جوانی را دید که نماز بنام می گزارد چون نماز فارغ شد شاه اورا
گفت ای جوان ترا زن هست گفت نه شاه گفت رحمت در زنی مبینی
که قرآن می خواند و نماز می کند و روزی می صرف و جوان و باک است گفت
کی ترا زن می دهد شاه گفت من ترا زن می دهم و اگر بدی هم تاب
و در همی نان خویش و در همی بوی خوش و کار کن کرده شد پس عقد

در رفت

بگرد چون دختر بخانه آن جوان در آمد و دید که نانی خشک بر سر بوی
آب نهاده بوفه بر سینه که این چیست گفت نانی است که دی شب باقی
ماند و دهها کردم که امشب افطار با آن کنم چون دختر این بشنید بر
خانست و پشت دلف که باز کرد و جوان گفت من دانستم که دختر شاه بدر
و بیخی ترقتا غنچه کند و راضی باشد باین که فرستد مرا و با ششم دختر
گفت بیرون رفتن من لزمندس لزمندس لزمندس لزمندس لزمندس لزمندس لزمندس
برای صنعت یکتیر تو هست و من این لزمندس عجیب من دارم لزمندس خود
عجب مبدلرم که گفت ترا بزنی بشوی هر ی عینت دلفم چون کسی را
بعفت صفت کرد که اعتقاد خدای تعالی کند لزمندس الا با ذخیره نانی جوان
گفت من لزمندس بخوام دختر کنت لزمندس غنچه تو را این امانت
مقیم نشوم دو خانه که معلومی در آن خانه باشد یا من بیرون روم یا تو
این نان بیرون بری جوان نان بستند و بصدقه داد **حکایت نهم و دهم**
حکایت کرده اند لزمندس بعضی عابدان بستانند که بی بر خاست در بام که نماز
تجدید آرزو ناگاه هاتقی لزمندس آواز دلف که ای گروه عباد کتدگان عباد را بسد
جن و قسوت کردند اول قیام شب دوم صیام نهان سیم دعا استغفار و تسبیح و
این بهترین قسمت است فرا لزمندس حظه تمامه عابد بروی بیفتنا و لزمندس
آن آواز و صفات کرده اند که البیس بوفه باسه منه ضرور ایچی ذکرها علیها الصلوات
والسلام مؤذیچی لزمندس به سجید خدای تعالی و می فرود بیچی که چیزی بر سر
که او با تو راست بگویند و چند مسبله لزمندس بر سینه لزمندس جمله این بر سینه که آمانت

در رجوع

را

هرگز بر من قدر شد کف بی یک شب لظقام سپر شنبی و لزورد خوف باز
ماندی و خواب رفتی بجای علیها الصلوة والسلام کف بعد ازین سپر خورم طعام
ابدا ابلیس کف من بنر عیال من انصبحت نلکم ابد **حکایت هشتم** حکایت
کرده اند که چندی زکریا علیها الصلوة والسلام که یکبار لزمان جو سپر شنبی و آن شب
پیش لزمانکه و در خود تمام کند بخواب رفت خدای تعالی وحی بوی کرد که ای بچی
آیا خانه یافتی بهتر که خانه من یا همایند یافتی بهتر از من یا ای من بعتی و جلال من
که اگر مطلع شوی بفرودس بیکبار جسم تو بگذارد و نفس تو هلاک شود لزمان شنبی
بفرودس و اگر مطلع شوی به جمعیم یکبار خون بگری بعد لزمان شکل و آهن پستی
بعد لزمان ساق و **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم**
ترجمه تو قناعت کن و تو آنکری **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم**
آب و نان جو و نمک کافی است **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم**
حکایت نهم **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم**
یکبار در مسجد شریف بفرودس ناکاه مردی درآمد و در کعبه نماز کرد بعد لزمان
در گوشه مسجد بخت و ایشان بن کرد چون پیش او رفتیم کف ای ابا القاسم
بردستی که تمام مقام رسیدن خدای تعالی و رسیدن بدوستان چون لزمان من
فارع شوی جوانی مطرب پیش تو در آید و خرقة و عصا و زکوة من بوی ده کف
مطربی و هم چون باشد این کف بردستی که او رسید بر مرتبه تمام بخدمت خدای تعالی
در مقام من شیخ چینی کف که چون آن جوان در گذشت و مالزدنی او فارع شدیم
ناکه جوانی مصری درآمد و سلام کرد و گفت کجاست آن و دقتی ای ابا القاسم

در جوع

از خبر السیر المأیة واللیة لمن یطلب البیة لیل

رسدن عباسی

کند

گفتم این جوشت مرا بجا خوف خیره گنت عز در غره بنی فلان بوفم و طاعتی
بدن آواز داد که بر خیز و پیش چینی در و بستان آنچه نزد اوست و آن اینست
و اینست چه بدستی که ترا جای فلان فلان لزمان کاذب از آن و بعد بوی
دا دم و او جامه خوف بیرون کرد و غسل نمود و خرقة بوشید و بجانب شام رفت
بفی الله عنه و عن جمیع الصحابة **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم**
لزمان خیر و صلاح امر معروف و نهی منکر کرد که بر هرون الرشید سخت بوف
بفرمود تا او را در خانه کردند و سوز را خا محکم بگرفتند تا او در آن خانه هلاک شود
بعد از پنج روز یکی هرون الرشید را خبر داد که آن جوان که تو فرمودی و در خانه
بردی بر آورد در فلان بستان نقره می کرد هرون بفرمود تا او را حاضر کنند
چون حاضر شد کف کی ترا لزمان خانه بیرون کرد گنت الله که مراد آن بستان
در آمد کف آنرا لزمان بیرون کرد هرون کف این چیزی عجیب است
چون کف کلام امر بر مرد کار تو عجیب نیست هرون بگریست و باوی احسان
کرد و بفرمود تا او را بر اسب خاص سوار کردند و در پیش روی او متاد می
کردند که این بنده اینست که خدای تعالی او را عین کرد ایند هرون خواست که آهانه
وی کند و نتوانست **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم**
خوار کردن لشش نتواند و اگر خولش کند جز این بود هیچ کس کس غریز کرد اند
مرد که کرد اند شر خدای عزین **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم**
و من کان مولاه العزیز آهانه **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم**
حکایت نهم **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم** **حکایت نهم**
لر سهل بن عبد الله رضي الله عنه رواية قلت له كنت اول چیزی

اگر خدا عز و جل کس خور کند

چیزی

پیش

رسدن عباسی

که من دیدم لزجیایب و کرامات این بوف که روزی بیرون رفتیم موضعی خالی
و آن مقام مرا خوش آمد و دل خود را بخدای تعالی نزدیک بافیم و وقت نماز
رسید و عاده من لزاول کوفی آن بوف که لز برای هر نمازی بخورد و ضوی
کردم کویا غلبه من شدم لز برای نایافتن آب درین حال که من چنین ام
ناگاه دیدم که خرسی بدویای میروند همچون آدمی و سبوی سبز بدست
گرفته چون من آنرا نزد در دیدم کمان مردم که آمی می است نماز دیگر من رسید
و بر من سلام کرد و سبوی پیش من نهاد مرا اعتراض علم باز دید شد که این
سبوی و این آب لزجاست آن خرس با من بسخن آمد و گفت ما قومی از
وضویم که منقطع شدیم ایم خدای تعالی بعزم محنت و توکل و با اصحاب
خوف در سبیله سخن می گفتیم ناگاه ما را ندا کردند که بدایند که سبیل آب پی
خواهد لز برای تجدید وضو و این سبوی بدست مرد لفظه و هو ملک در پهلوی
خود دیدیم بایشان نزد یک شدم و ایشان مرا و این آب لز را درین سبوی
ریختند و مرا از آب می سپیدم سهل کف من بخورد شدم چون باز خوف
آمدم سبوی دیدم نهاده و نداستم که آن خرس بجارفت و من متعجب بوفم که سخن
با وی گفتیم بعد از آن وضو ساختم چون لز وضو فارغ شدم خوستم که از آن
آب بیاشامم مرا ندا کردند که لای سهل هفتاد هفتاد آن نیست که این آب
پیشانی و سبوی دیدم که بی لرزید و منظر بان داشتم و ناپیدا شدم و نداستم
که بجارفت **حجابیستاد و ششم** هم لز سهل بز عبد الله نضی الله عنده روایت
ست که کف وضو ساختم روز جمعه و جماع شدم در ایام بدایت و جامع

در اعمال صالحه

لز مردم بریاقتم و خطیب قصد می کرد که بنبر بالا رود بی آدپی کردم و کلام می
نهادم بر کردن مردم تا نصف اول رسیدم و نشستم و جوانی خوش بوی بنک
منظر دیدم که در دست راست من نشسته بودم بکشمینه کهنه پوشیده
چون نظر من کرد کف ای سهل خود را چون می یابی کفم بخبر اصل حال
و در شناختن او متعجب ماندم و من او را نمی شناختم درین حال که من درین
قدم مراسم و شش بول بدست و لاندومی بدست رسید و ترسناک ماندم
لز خوف بای بر کردن مردم نهادن و آنکه اگر می نشستم مرا نماز نیست آن
جوان روی من کرد و کف ای سهل تراست و ترس بول گرفت دست کفم بلی
او را رد از من خوف بکشد و مرا به آن پیوسته اند و گفت حاجت خوف
بگذرد و بشتاب تا بنماز رسی من چشم باز کردم در پی کسنا ده دیدم و
بکی میگویند باین در دریای که خدا بر تو رحمت گنازه در آمدن قضی دیدم
عالی بنا محکم لکان در قضی تحمل ایستاده و در پهلوی آن مطهر بر نهاده ای
شیرین تر از شهد و آب رین دیدم و منشفه پاک و مسواک آویخته و جامه
بنهادم و ایلاقت کردم و غیل بر آفردم و خود را بان منشفه خشک کردم و
شنیدم که مرا بان می زند و میگوید که اگر حاجت خود را رده بگو کفم بل او
ردا لبر من بکشد و من در جای خوف نشسته بوفم و هیچ کس بر من نداست
با خود منتظر ماندم بچینی که درین صورت که واقع شد بکذب خوف می کنم
و اقامه نماز گفتند و نماز گزاریم و مراجع شغل دیگر نیست الا آنکه آن
جوانا بشناسم چون لز نماز فارغ شد من در پی وی برفتم تا بر ای رسید

در اعمال صالحه

در اعمال صالحه

و نظر بن کرد و گفت ای سهار کویا بپتین ندلری با آنچه دیدی گفتم کلا گفت
بر حال سه پان در درای در آمدن همان قصر دیدیم و نخل مطهر و همال
حال بعینه و همان منشفه تر گفتیم آمنت با الله گفت ای سهار هر کس که
فرمان خدای تعالی بر او هر چیزی بفرمان وی در آید ای سهار او را طلب کن
تا یابای چشم من بر اشک چون اشک پاک کردم نه چون دیدیم و نه قصر و
برفت او متحسب بمانم بعد از آن عبادت فرا گرفتیم رحمتها الله و نفعنا بها
حکایت هشتم و نهم لدر بعضی اصحاب سهار بن عبدالله یعنی الله عنه
روایت است که گفت سی سال سهار را خدمت کردم ندیدم که به او پزیرین
تنها در شب و نه روز و نماز صبح بوضو و خن کتارد لدر مردم بگویند و
بجز بزه رفت میان بصره و عبادان و سبب که بچین لدر مردم آن بود که
سالی مردی بچ رفت چون باز آمد با برادری که او را بعد گفت سهار را
در موقف دیدم بفره بر او رفت ما روز بعد پیش او بودیم در رباط او
بدر شتر آن یک سولند بطلاق یاد کرد که او را در موقف دیدم بر او شتر
گفت با من پیا تا برویم و لدر وی پیرسیم بر خاستند و پیش سهار درآمدند و آنچه
میان ایشان رفت بعد لدر اختلاف این سخن بگفتند و سوال کردند که حکم آن
سولند چیست سهار گفت شما را به این سخن هیچ حاجت نیست خدای تعالی
مشغول شوید و آن حاجی را گفت زین خود را نگاه دار و باین حال بماند
را خبر ملک **حکایت هشتم و نهم** حکایت کرده اند لدر بعضی صالحان که سخن
می گفت و مردم را باندی داد و روزی به یهودی بروی بگذشت و او مردم را از

طی کار شدن با اولی

الزام یهودی و حقیقه
دین اسلام

دو رخ میزسایند و کلام خدای تعالی میخواند و از منضم الاواردها کان
علی ربک حتما مقضیا ترجمه آیه اینست که یعنی بنام خدا هیچ نیلر شما الا که
بدون رخ در آید و لدر عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت
رسول خدای صلی الله علیه و سلم گفت یرد الناس النار ثم یصدرون
بأعمالهم فأولهم کلع البرق ثم لیر الریح ثم لحضر القوس ثم کارا کب ثم کعد
الرجل ثم کشید ترجمه حدیث آنست که مردم بدون رخ در آید بعد از آن همه
را بیرون کنند باعمال اول ایشان همچون درخشیدن برق بگذرد بعد از آن
همچون گذشتی باد باشد بعد از آن همچون دویدن اسب باشد بعد از آن
همچون رفتن سولر باشد بعد از آن همچون دویدن مرد باشد بعد از آن همچون
رفتن مرد باشد و این و آمدن بدون رخ حکم جهنم است لدر برای اند خدای
مقل حکم باین فرخنده و ایشان را لدرین که بزرگای بیست بعد از آن میفرماند
که ما بیرون آوریم انکسانی را که متقیان اند یعنی لدر شرک اجتناب
نموده اند و گفته اند بیرون آوریم بعضی را لدر مومنان بسلامت و بعضی
را متعاقب و ایشان را به بهشت در آوریم بر جت خود و کافران را در جهنم
رها کنیم بزان و لدر افتاده یهودی گفت اگر این کلام حق است پس او شما یکسا
ستیم او را گفت نه ما و شما یکسا نیستیم بلکه ما بدون رخ در آیم و بآن کردیم
و شما در آید و بآن کردید با نماندیم بپایم بپتوی و شما در آید باقی بمانند
بسبب ظلم و این آیه میخواند ثم نبی الذین اتقوا و لدر الظالمین فیها جیتا
یهودی گفت ما متقیانیم شیخ گفت کلا بلکه متقیانیم و این آیه میخواند

نیم

وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَتَسَاءَلْتُمْهَا لِلَّذِينَ يَكْفُرُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ
وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأَرْحَمَ
رَحْمَةً مِّنْ فَرَافِسِهِمْ لَسَتْ إِنَّهُمْ إِذَا تُكْرِهُوا إِلَيَّ فَأَخَذُوا خَالَفُوا
لِزَاجِرِي مَوْثِقَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ سُلْهُبُ الْمَوْتِ وَأَنزَلْنَا آيَاتِنَا أَن تَكْفُرُوا
بِرَأْسَائِهِمْ لَكِن لَّئِي لَّا يَحْسَبُوا أَنَّهَا حُجُورٌ أُولَئِكَ يَرْجُونَ أَعْيُنَ
النَّاسِ لَئِي يُصَدِّقُوا كَمَا كَانُوا إِذْ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَرَأَوُا رَسُولَ اللَّهِ عَلَيْهِ
السَّلَامُ كَفَرُوا فَكَفَرُوا كَمَا كَانُوا لَئِي يُكْفِرُوا بِآيَاتِنَا وَيَكْفُرُوا
بِرَأْسَائِهِمْ لَئِي يَكْفُرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ
وَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ وَرَأَوُا رَسُولَ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفَرُوا
فَكَفَرُوا كَمَا كَانُوا لَئِي يُكْفِرُوا بِآيَاتِنَا وَيَكْفُرُوا بِرَأْسَائِهِمْ
لَئِي يَكْفُرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ
وَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ وَرَأَوُا رَسُولَ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
كَفَرُوا فَكَفَرُوا كَمَا كَانُوا لَئِي يُكْفِرُوا بِآيَاتِنَا وَيَكْفُرُوا
بِرَأْسَائِهِمْ لَئِي يَكْفُرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ
الْمَكِيدُونَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ وَرَأَوُا رَسُولَ اللَّهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفَرُوا فَكَفَرُوا كَمَا كَانُوا لَئِي يُكْفِرُوا بِآيَاتِنَا
وَيَكْفُرُوا بِرَأْسَائِهِمْ لَئِي يَكْفُرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالَّذِينَ
كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ وَرَأَوُا
رَسُولَ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفَرُوا فَكَفَرُوا كَمَا كَانُوا لَئِي يُكْفِرُوا
بِآيَاتِنَا وَيَكْفُرُوا بِرَأْسَائِهِمْ لَئِي يَكْفُرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ
وَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ
وَأُولَئِكَ يَرْجُونَ أَعْيُنَ النَّاسِ لَئِي يُصَدِّقُوا كَمَا كَانُوا إِذْ
يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَرَأَوُا رَسُولَ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفَرُوا فَكَفَرُوا
كَمَا كَانُوا لَئِي يُكْفِرُوا بِآيَاتِنَا وَيَكْفُرُوا بِرَأْسَائِهِمْ لَئِي
يَكْفُرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ
وَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ وَرَأَوُا رَسُولَ اللَّهِ عَلَيْهِ
السَّلَامُ كَفَرُوا فَكَفَرُوا كَمَا كَانُوا لَئِي يُكْفِرُوا بِآيَاتِنَا
وَيَكْفُرُوا بِرَأْسَائِهِمْ لَئِي يَكْفُرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالَّذِينَ
كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ وَرَأَوُا
رَسُولَ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفَرُوا فَكَفَرُوا كَمَا كَانُوا لَئِي يُكْفِرُوا
بِآيَاتِنَا وَيَكْفُرُوا بِرَأْسَائِهِمْ لَئِي يَكْفُرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ
وَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ



وَلَزَجَانِي دَبْدِبِرُونَ رَفَتُوا وَجَاهَهُمَا رَابِزٌ كَرْدَنَدُ جَامِدُ شِخْ مُسْلِمَانِ
بِلَامَتِهِ بَعْدَ وَآتَتْهُمُ لَزَجَانِي رَابِزٌ كَرْدَنَدُ بَعْدَ وَسَفِيدٌ وَبَاكُ سَنَدُ
وَجَامِدُ يَهُودِي سُوْخَنَدُ بَعْدَ بِأَوْجُوهُ أَنْكَرُ دَرْمِيَانِ جَامِدُ شِخْ بَعْدُ
وَجَامِدُ شِخْ ظَايِرُ بَعْدُ وَجَامِدُ يَهُودِي بَنِيَانِ يَهُودِي جُونِ اِبْنِ بَدِيدِ مُسْلِمَانِ
سَنَدُ وَبَعْدُ الْمَنِيْعُ الْمَنَانِ الَّذِي الْخَطْمُ دَرِينِ الْاِسْلَامِ عَلَى سَابِلِ الْاَوْبَانِ
وَهَذَا نَا لِلدِينِ الْقَوِيمِ وَجَعَلْنَا مِنْ أُمَّةٍ النَّبِيِّ الْكَرِيمِ الَّذِي أَرْسَلَهُ رَحْمَةً
لِّلْعَالَمِينَ صَلى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ أَجْمَعِينَ **حكاية هشتم** حكاية
کرد. اند که دردی با جعی ندیمان بشرب می مشغول بود و چهار درم بعلام
داد و فرمود که چیزی از میوهها برای مجسم بخرد اتفاقا غلام مجسم و عطا
منصورین غار نعمه الله و رضی عنه بگذاشت و او چیزی در خواست می
کرد از برای درویشی و میگفت کیست که چهار درم بدهد و مرا او را چهار
دعا بکنم غلام آن چهار درم بان درویش داد منصرف گشت چه میخواهی که
ترا دعایم بکنم مرا خواجه هست میخواهی که از غلامی او خلاص شوم
او را این دعا کرد گفتم دیگر چه میخواهی غلام گفت میخواهم که خدای تعالی
عوض این درمها بمن باز دهد او را این دعا کرد گفتم دیگر چه میخواهی غلام
گفت میخواهم که خدای تعالی خواجه مرا تقوی دهد او را این دعا کرد گفتم
دیگر چه میخواهی غلام گفت میخواهم که خدای تعالی خواجه من و ترا و این
قوم همه بیامرزند منصور دعا کرد غلام باز گشت پیش خواجه خود خواجه
گفت چرا دیدم از غلامی غلام قصه بگفت خواجه پرسید که چه دعا کرد غلام گفت

در باب دعوات اولیا

سند

اول آنکه قرآن را از ذکری خولعه کف بر و که تو خدا را آزادی گفتی خود چه دعا
کرد غلام کف آنکه خدای تعالی عوض آن چهار درم بمن باز دهد خواجگ کف
تراست لزما من چهار هزار درم و کف سیوم چه دعا کرد غلام کف آنکه
خدای تعالی ترا توبه دهد خولعه کف توبه کردم و خدای تعالی باز گشت و کف
جهانم چه دعا کرد غلام کف آنکه خدای تعالی مرا و ترا و واعظ و قوم را پیا
مزد خولعه کف این یکی بدست من نیست و خولعه آن شب خواب دید که گویا
یکی او را می گوید آنچه بر تو بوقه کردی همان ی بری که آنچه بر منست نه کنم بدرسی
که ترا و غلام را و منصرف نما و آن قوم که حاضر بوقه نه همه را از زمین **حکایت**
نودم حکایت کرده اند که سلیمان بن داود علیهما الصلوة والسلام با گروه
خوفی گذشت و مرغان سایه بر او انداختند بوقه نه همه را و اب لز و خوش
و انعام و جن و انس و سایر حیوانات لزج و راست او می گفتند بعبادی
لز عباد بنی اسرائیل بگذشت عاهد کف و الله ای بر داود که ترا امیلی بزک
دلف اند سلیمان علیه الصلوة والسلام این سخن بشنید و سوگند یا تو
کرد که بکسی تسبیح که در نامه موسی است بهتر است ازین که بر داود در او داده
اند که آنچه به بر داود داده اند نه ماند و آن بکسی تسبیح ماند **حکایت**
نود و یکم حکایت کرده اند لز حال جوانی بیکخت که در شام بوقه
و ایشان را تسبیح و بلیغ می خواندند لز برای بیکوی عبادت ایشان روزی
چند که سینه شدند با حمد بک گفتند که بصبحا رویم شکر مردی را به پیغمبر
بعضی لز امور دین او را تعلیم کنیم و خدای تعالی ما را آن نعمی بد دهد

در فضل تسبیح

در رکه دنیا

ایشان گفتند ما هر دو با هم دیگر بیرون رفتیم و سیاهی بدی بر ما آمد و نشسته
هیم بر سر داشت او را گفتیم کیست برود کار تو او نشسته هیمم را از سر
ببنداخت و بران نشست و گفت مرا بگو بید که برود کار تو کیست و لیکن بگو بید
که محرابان لز اول تو کجاست ما از سر تعجب نظر بیکدیگر کردیم بعد از آن
ما را گفت بید بید بید که مسأله خرید منقطع می شود چون ما را دید
که چوایی می گویم کف بار خدایا اگر تومی دانی که ترا بندگانی چند هست که
همه اند تو بخی اهدا ایشان را بیدی این نشسته مرا از گردان ناکاه دینیم
که آن هیم شاخها ز رشده بوقه و می درخشند بعد از آن کف بار خدایا
اگر تومی دانی که ترا بندگانی چند هست که خوشتر می دارند لز شتر
این راهیم کردن باز هیم شد و بر داشت و بر سر نهاد و بر وقت و
دلیری ندانستیم که در پی او برویم نعم الله و نفعنا به **حکایت نهم**
حکایت کرده اند لز حال بشرین حاجی نعم الله و رضی عنه که از او بر سیدند
که ابتدا کار تو چه بوقه که نام تو در میان مردم گویا نام پیغمبری است
کف این لز فضل خدای تعالی است حال آنکه من مردی عیار بوقه
صاحب عصبیه روزی کاغذها را در بار بیافتم و در آن **بسم الله**
المعین الرحیم نوشته دینم آنرا پاک کردم و در جیب نهادم و خود در صدم داشتم
و مالک پیش لز آن و در هم بنو دم بدکان عطا رفتیم و بان و در هم بوی
خوش بخردیم و آن کاغذ را بان خوش بوی کرد ایندم شب که خفتیم
در خواب دیدم که یکی می گوید ای بشر خوش بوی کردی نام ترا من خوش

در فضل تسبیح

که دائم البته نام ترا در دنیا و آخرت و سبب توبه متصور عمار رضی الله عنه
 این بود که در راه رفته پیافت و بران نوشته بسم الله الرحمن الرحیم
 و موضع پیافت که آنها بنهد خود و برود در خواب شنید که گویند ای بی
 گوید کسی نداند بر تو در صحت بسبب حرمت داشتن تو آن رفته را
حکایت نود و سیوم از شیخ ابی عبد الله دینوری رحمه الله علیه
 روایت است که گفت روزی فقیری پیش در آمد و بروی آثار کسبگی
 برفت نفس در خواست کرد که چیزی پیش روی آورم فصد کردم که
 نعلین خوف کردم و کنم نفسم منع کرد گفت ترا با پای برهنه ظلمات چون تمام
 باشد کنم رگه خود کردم و کنم نفسم منع کرد و گفت بجه وضو بسازی
 فصد کردم که دستار کرد و کنم نفسم منع کرد و گفت برهنه بجای با خود
 در اندیشه بگویم که چه کنم که آن فقیر بر خاست و میان به بست و عصا
 بر گرفت و روی نگر کرد و گفت ای خسیس همت و دستار خوف ننگه دار که
 من رفتم و بر رفت و در با خدای تعالی عهد کردم که باقی عمرم نان نخورم و
 گفته اند که سی سال زندان و نان نه خورد و در هر ماه الله تعالی **حکایت نود و**
نود و چهارم از شیخ سمری سمری رحمه الله و رضی عنه روایت است که
 گفت من رسید حال زنی که شب بر می خواست و می گفت اللهم انی اطلب
 عبد من عبیدک ناصیبتک بیدک بیلانی من حیث لا اراه و انت تراه من
 حیث لا یراک اللهم انک تقدر علی امره کله و لا یقدر علی شیء من امرک اللهم
 انک ارادتی بستر قاروه و ان کادتی فکله اذ راک بی نحر و اعوذ بک

در ضیافت
۷۲

در تعویذ

بکن

توبه و توبه

من شتره و می کردیت تا یک چشمش بر رفت ترجمه دعا اینست که بار خدایا
 بدستی که ایلیس بندگ لزندگان است موی پیشانی او بیدستت او مرا بی بینداز
 اینجا که ز اورانی بنیم و تو او را می بینی و او ترا نمی بیند بار خدایا تو قادر بی بر همه امر
 او و اوقات نیست بر حزنی لزام تو بار خدایا اگر او بدی از خواهد بودی بوی
 خواه و اگر مکر کند با من تو مکر کن با او دفع می کنم او را بتی و مقابله او و پناه می
 گیرم بتی لزم شتر او بسا آن زن را گفتند بتی لزم خدای و کریمه بسیار مکن
 تا این که چشم دیگر نروذ گفت اگر چشم من از چشمها امان بهست است خدای
 تعالی را عوض بداد چشمی بنویز لزمی که باشد و اگر لزم چشمها امان و زنج است
 خدای تعالی آنرا لزمین حور کرد انا **حکایت نود و پنجم** از شیخ ذبی النون
 رحمه الله و رضی عنه روایت است که گفت بر کنار رینیل میرفتم تا گاه عقربی دیدم
 که می دوید سنگی بر رانم که او را بلشتم سخت بد دید و بگریخت و بر کنار رینیل
 بایستاد تا گاه صفندی لزمی پیرون آمد و آن عقرب بر پشت آن صفندی
 چست و صفندی شنیدی کرد تا عقرب را بان جانف دیگر برد من لزمی آن
 بر فتم چون بر میقت خشک رسید عقرب لزمی صفندی فرو آمد و مرزی سست
 اینجا خفته بود و ما در بی بزرگ روی بوی نهاده بود که ویرا هلاک کند
 آن عقرب بشتاب بر رفت و آن مار بزرگ را بکنید چنانکه پاره بار شد
 من آن مرد را خواب بیدار کردم او بر خاست تریشان و لزمی آن
 چون آن مار بزرگ بدید بشت داد که بکنید او را لقمه مترس که کار
 او ساختند و ترا لزمی نگاه داشتند و قصه باوی بلکنم او زمانی سست

در حفظ از آنها

انداخت بعد از آن سر بر آورد و روی با آسمان کرد و گفت ای پروردگار من
 می کنی با انیس که عصیان تو می کند پس چون کنی مالک من طاعت تو می کند بجز
 و جلال تو سوگند که البته عصیان تو نه کنم بعد ازین و بیست و اذ و کرمان
 کرمان می رفت و می گفت **یا راقدا و الجلیل بحرسه من کل شیء یدعی الظلم**
 کیف تنام العیون من کل منه تا اتمه کرامه النعم **حکایت نوف و هشتم**
 آورد اند که ابراهیم بن ادهم رحمه الله و رضی عنه بستی بگذشت که پیشی در سر
 راه افتاده بود و دهانش بیستی بود ابراهیم نظر بوی کرد و گفت چیست این
 زبان را که این رفت بوی رسیده و حال آنکه یاد خدای تعالی کرده بعد از آن
 نیز دیکر وی رفت و دهانش بیست چون دست باز نموده آمد او را خبر
 کردند با آنچه ابراهیم ادهم با وی کرد و چل شد و توبت کرد و توبت او بشکوه بود
 و ابراهیم در خواب دید که کوهی با وی او را می گوید که توبت کردی و دعا اولی برای
 ما و ما باک کردیم دل او نیز برای تو رحمه الله و نفعنا به **حکایت نوف و نهم**
 و حکایت کرده اند که بشر حاجی رحمه الله و رضی عنه در سفرش در خانه خود بود
 با ندیمان و شرب می کردند و خوش می بودند و دردی نیز صالحان با ایشان بگذشت
 و در آن خانه نزد کبوتری بیرون آمد آن مرد و روی بر سپید که صاحب این خانه
 آزادیت یابند کبوتر گفت آزادیت گفت راست گفتی که اگر بند بودی
 بندگی تو در باوب عبودیت کار کردی و لهو و طرب دست بداشتی بشو سخن
 گفتن آن مرد با کبوتر که بشیند و سر و پای برهنه بدن خانه دیدن و آن مرد بیست
 داده بود کبوتر که گفت کی بود که با تو سخن می گفت او را با آنچه آن مرد گفته بود

در کار کردن از برای حق

در عبودیت

خبر دلف بشنیدنی آن مرد بر رفت تا بوی سپید گفت ای سپید من تو بودی
 که بر در آن خانه ایستادی و با کبوتر سخن گفتی گفتی بشو گفت آن سخن
 من باز گوی او با زلفت بر سپیدم نیز گفت که صاحب این خانه آزادیت یابند
 گفت آزادیت گفت راست گفتی که اگر بند بودی لهو و طرب دست بداشتی و باوب
 عبودیت کار کردی بشدر زمین افشاء و روی در خاک می بالندی و می گفت بند اینست
 بند ایست بند ایست بعد از آن بشیند و سر و پای برهنه می کردید تا او را بخانی
 ترفیع کردند و او را گفتند چرا غفلت در پای نمی کنی گفت خدای من تبارک و تعالی
 با من صلح کرد در حالتی که من برای برهنه بودم و نیز چاک بازی می آیم تا اییم **حکایت**
نوف و نهم و نیز نامه بنت احمد خواهر شیخ ابی علی رودباری رحمه الله تعالی
 روایت است که گفت در بغداد ده تن بودند و در امر و مصالح داشتند و
 یکی را الزان امردان بخاری فرستادند و در باز آمدن ایشان بروی چشم
 گرفتند بعد از آن سبزه و یک خربز داشت و می خندید او را گفتند دیدار می
 وی آبی و می خندی گفت عجب آبی آورد ام گفتند چیست گفت بشو حاجی دست
 برین خربز نهاد و من به بیست درم بخردم هر یک از ایشان آن خربز را بر می
 گرفتند و می بو سیدند و بر چشم می نهادند یکی از ایشان گفت چیست که بشو را این
 مرتبه رسانند است گفتند تقوی ایست که زشت از شمارا گواه می سازم که من تو را کردم
 و بخدای تعالی باز گشتم آن قوم همه محنت گفتند و توبه کردند و بطریق بیرون رسید
 و ایشان را شهید کردند **حکایت نوف و نهم** از یکی از اهل علم و دانش است که گفت
 مردی از تجار نزد ما بود در بغداد و می شنیدم که بسیار در صوفیه افتاد و سخنها را

در تقوی

در کار صوفیان

ایشان می گفت بعد از آن اوراد بیدم که با صوفیه صحبت می داشت و با خود را
همه برایشان نفع می کرد و لزومی بر بیدم که نه توانی با ایشان دشمنی می داشتی
گفت کار نه چنان بود که مرتب می کردم گفتم جوئیست گفت روزی نماز جمع
کنار هم و بیرون رفتم شرفی را دیدم که پشتاب از مسجد بیرون رفت با خود
گفتم این مرد را این که بزهده موصوفت و در مسجد قرار می گزید کاری که و آنم
رها کردم گفتم بندهم که گنجی و فلان می وی بر رفتیم دیدیم که بدکان چنان رفت
و یک وسیع نان باک حیرت پیچند چرخید با خود گفتم این زاهد را اینی که نان حیر
پیچند می خورد بعد از آن بدکان بریان فرست و رفت و یک درم بریان خرید گفتم
من زیاده شد و بدکان حلوا بی رفت و یک درم بالوده خرید با خود گفتم
بخدای سوگند که البتد فر روی منقص کرده ام آن زمان که نشیند و خورد
بعد از آن به صحرای بیرون رفت و من با خود میگویم آب و سبزه می طلبد تا بی
کار حیرت و من در عقب وی بوقم بدی در آمد و مسجدی رفت که رنجوری
در آنجا بود و پیش وی بنشست و گفته گفته می ساخت و بدکان او می نهاد
بر خاستم که در آن دیده نظری گفتم ساعتی غایب شدم چون باز گفتم او را نیافتم
لزان رنجور بر بیدم که بشد گجاست گفت به بغداد رفت گفتم میان ما و بغداد
چند سنت گفت جهل فرسنگ است رفتن بخ مرجه گفتم انا لک و انا الیه راجعون
جیست این که من با بعضی خود کردم و چیزی با خود ندادم که گریه کنم و بیاده نمی توانم
رفت آن رنجور مرا گفت بنشین تا باز کرده تا بجای دیگر بشد پیامد در آن
وقت چیزی بی او ره و آن رنجور خود بعد از آن رنجور او را گفت یا ابا نصر

این لزبغا در صحنه تو پیامد و لزان جمع پیش مرمانه است بشد
من کرد چون خشم گرفته چرا مصاحب فرستدی گفتم خطا کردم گفت بر خیز تا
برویم تا نزد یک شام بر رفتیم چون نزدیک رسیدیم گفت محلت تو لزبغا و گجاست
گفتم فلان موضع گفت برو و باز مگر بعضی بگمان بند در شان درویشان بعد
لزان تو به کردم و بخدای تعالی باز گفتم و مصاحب ایشان شدم و من بر بیدم
حکایت دهم حکایه کرده اند که بعضی صالحان که گفت و در بدایه حال بخلوه در
آمد و با خدای تعالی عهد کرد که هیچ چیز نخورد الا بعد از جهل روز چون پیست
و چند روز گذشت که سبکی و صدمت بر من سخت شد لز خلق بیرون رفتم
و خیزنداشتم تا بیازار رسیدیم دیدیم که در بازار درویشی گنجی می کند میگوید
گفتمت علما را رطل خیز خوار می و رطل سبوا و رطل حلوا یعنی یک رطل
نان حیر پیچند و یک رطل بریان و یک رطل حلوا از خدای می خواهم خوار او را
تقیل یا قتم او در بازار می گشت و در من می گذشت و با من سخن می گفت
و من با خوف می گفتم و الله که این تقیل است این آرزوهای عزیز را قتمی می
کند و من طلب نان با آن خنک می کنم و مرا حاصل نمی شود بعد از ساعتی گفتی
تتمی می کرد او را حاصل شد و پیش من آمد و بمن دانه و کوشش من پیشش رفت
تقیل گفتم آن که تقض عهد کرد و لز خلق بیرون آمد لز برای آرزوی یا آنکه
چیزها رضی شکر برای او طلب می کند تا قتمی پیاید بعد از آن گفت که می
خواهد به جهل و رطلی کند می یازد که بند سبج طی کند و پیکل دفعه در آن بچرخد
که جوع الکلب بر و غالب شود بعد از آن مرا رها کرد و بر رفت رحمتا الله

اموختی که شکل سندی

تکرار

ماگاہ رسیدن مآضی **بہا حکایت صدف و بیم** روایت کرده اند لہذا بعضی شیخ بیخ ہیں کہ روزی لڑ پیدا
 پروت رفت بساحلی کہ با حقاب معروف است و تلمیذ بی باوی ہوا در راہ کہ پی
 گذشت بی نیت دید آن بزرگ تلمیذ را کف بار لہذا با خود بردار و بار
 بر گرفت و لہذا معنی ہا نفس خود متعجب ہوا و گفت مراد شیخ ہا بہر چیست شیخ
 جوابی نہ گفت تا برسید محلہ عیبید کہ ایشانرا سنالم می گویند و ایشان فرار
 مینورند و مسکرات می آشناند و نماز می گزارند ایشانرا دیدم کہ بی آشناند
 و بازی می کنند و طرب می نمایند و کف می زنند و سرود می گویند شیخ تلمیذ
 را کف این پر بلہند را پیاور کہ طبل می زند تلمیذ پشیمان و اورا کف شیخ
 را اجابت کن پر طبل لہذا در بر آورد و پنداخت و با او پیش شیخ رفت
 چون ہر دو پیش شیخ ہا آتندا شیخ تلمیذ را کف اورا بان بی بزنا چندان
 بزذ کہ حدی تمام شد بعد لہذا اورا در پیش سجد و ہر رفتند تا بدر بار رسیدند
 شیخ بہر مواف اورا کہ جامہ ہا بشویند و غسل کنند و اورا پیا موخت کہ ہوت
 جامہ بشوید و جلو نہ غسل کنند و وضو سازد بعد لہذا اورا تعلیم کرد
 کہ نماز چون گزارد و شیخ در پیش ایستاد و با ایشان ہر نماز گزارد چون
 لہذا نماز فارغ شدند شیخ برخواست و سجادہ بدریا انداخت و اورا کف پیش
 بروان پر برخواست و ہر دو قدم بر سجادہ نهاد و بر آب رفت تا لہذا حتم
 غایب شد تلمیذ روی شیخ کرد و کف و امصبہ پناہ و احسہ پناہ چندین
 و چندین ساعت کہ منن با تمام و مراجعہ لہذا ہا حاصل شد و در یک ساعت
 اورا این مقلم و این کلمات حاصل شد شیخ بر کسیت گفت ای فرزند من

محمد

چند کلمہ این حدای نقال کرد و گفتند فلان کس ابدالا وفات کردتی فلان
 کس بر جای او بدار و قائم مقام او ساز امثال او نمونہ چنانکہ خدایم
 نمایند و وصت می دارم کہ مرا این مقام حاصل کنی و این شیخ بزرگ فاضل
 را شیخ علی مرتضی می گفتند لہذا شیخ کبیر حضرت ای الباطل انلسی کہ تلمیذ
 او در شان او کف لیسٹ شیخی ای لیسٹ حدیث فسق و فجور با وجہ الفرج
 یعنی بر سنا نا خدای تعالی تر از اوست شیخ آن مکانی کہ بسبب نقی می خوانند
 اہل آن مکان را فریاد می کنند بسبب نقی مقرر داند کہ آن مکان کجا است
 بعد لہذا کہ بعد از رسیدن نقی اندک لہذا وفات کرد و قبر او را بخا
 مزلری مہر لیسٹ یعنی اللہ و نقض لہذا **حکایت صدف و حرم** روایہ کرده اند کہ
 شیخ کبیر مشہور کہ بچہ مشہور لیسٹ و در عدن مقبرہ مولک ہوا اورا از اذ
 کردند و دریا ز لہ خریف و فروخت می کرد و نجاس فقرا حاضر می شد و ایشانرا
 معتقد ہوا و ای ہوا چون شیخ کبیر سعد حداد کہ در عدن مدفون لیسٹ
 وفات یافت بعد از رویشان باوی گفتند کہ بعد لہذا شیخ و قائم مقام
 تکلیف گفت انلسی کہ روز سیم لہذا وفات مر آن زمان کہ درویشان مجتمع باشند
 مرغی سبز بر سر او نشیند او شیخ باشد چون شیخ وفات کرد درویشان سہ روز
 برسو قبر او مجتمع شدند روز سوم چون لہذا قراة و ذکر فارغ شدند نشستند
 و این نظر آن می کردند کہ شیخ ایشانرا وعدہ دادہ ہوا تا کجا مرغی سبز پیمان
 تا نزد یک ایشان و ہر یکی لہذا آن قرا ائید آن می دانستند و گفتا آن می کردند
 درین حالت کہ مر یک لہذا ایشان را مظار آن وعدہ شریفہ اند تا کجا آن مرغ پرواز

عیایت بان کس رسد کہ خدا خوند

کرد و بر سر جوهر نشست و او را هیچ کس نزد و ایشان را این بخاطر نمی گزشت
 بعد از آن در و ایشان برضا شدند که او را بر او پدید برند و در جای شیخ فرور آمدند
 جوهر بگریست و گفت مرا چگونه صلاحیست شیخی باشد و حال آنکه نزدی حاجی
 بازاری ام و نظرتی در و ایشان و آداب ایشان منی دانم و بر من تبعاتست
 و میان من و مردم معاملاتت او را گفتند این امری آسمانی است و زوال زمین
 لایست و خدای تعالی متولی تعلیم تو و معونه تراست و متولی القابل
 بعد از آن جوهر گفت مرا مهلت دهید تا بیازار روم و لیز حقوق مردم بیرون
 آیم و بعد کان رفت و هر کس را که حقی پیش وی بوف تمام بدلف و ترک بازار کرد
 و ملازم زاویه شد و فقرا ملازم او شدند تا همچون نام خود جوهری شد و او را
 قضاید و کرامات بسیارست فمجان الممان التبریم ذلک فضل الله یؤتی من یشاء
 و یشاء و هو ذو الفضل العظیم و یکی از عارفان گفته اند که رعایه حق متولی او
 شوق بزرگترست از آنکه سیاست علم مودب او شود و وجه تسمی گفته است
 و دیدی از عارفان گفته که مسافر را در سفر یا گفته که ساکن را در سلوک چهار چیز
 احتیاج است علمی که سیاست او کند و ذکر که می کند و خورشید او باشد و ورعی که حاضر
 او شود و یقینی که حامی او گردد و ذوق شیخ عبد الله یا فنی می گویند آنرا که حاصل
 شد پنجم اول گفته اند یعنی آنکه رعایه حق متولی او شود او را با این چهار
 چیز احتیاج نیست لیز برای آنکه او آن زمان معلم و مؤسس و محتوظ و مجبور است
حکایت دوم و لیز حسن بصری رحمه الله و رضی عنه روایت کرده اند که او
 فتوی دلف در مسئله مردی او را گفت فقها درین مسئله خلاف تومی گویند صحن

در علم او زیاد

گفت و بیک تو هر که ققیه دیدی ققیه آنست که در دنیا زاهد باشد و گفت
 مردم در دنیا بر پنج صنف اند علماند و ایشان و زاهدانند و زاهدانند و ایشان
 راه نمایان اند و غایبان اند و ایشان شکرها خدای اند و بخاراند و ایشان
 ایشان خدای اند و ملول اند و ایشان جو بانان خلق اند چون عالم طامع و جامع مال
 که باشد بد اقتدا کنند و چون زاهد در دنیا راغب باشد از کی طلب راه کنند و بدی
 راه راست مانند و چون غازی فرای باشد و فرای آنست که او را علم نیست بدی
 ظفر بایند بر دشمن و هر گاه که ناچار خاین باشد امانت بدی بسیارند و راضی شوند
 و هر گاه که بادشاه کرک باشد بدی کوفسند نگاه دلزند و بجا اند خدای شوکند که
 مردم را هلاک نکردند ایند الا علمان مداهت و زاهدان در دنیا راغب و غایبان فرای
 و تاجران خاین و با دشامان ظالم و سه در شیخ امام العالم العابد عبدالعزیز
 الدیرینی اذ امامات ذو علم و تقوی فقد تلمت الاسلام ثلثة و موت العابد المصی **نفس**
 فنی تر آه للامر لرسنه و موت العادل المملک المولی بحکم الحق منقصة و نقصه
 و موت الفارس الضرعام هدم قلم شهذت له بالفرع منه و موت فنی کثیر الجود **محل**
 فان بقاء خصب و نعمة فخبیل فخبیل علیهم و موت الفیر بحسب و رحمة
حکایت سوم شیخ عبد الله یافعی رحمه الله و رضی عنه میگوید که یکی از اصحاب
 شیخ عبدالعزیز دیرینی مذکور را خبر داد که با شیخ عبد العزیز بیعزم و در بعضی
 سیاحتها بنبری رسیدیم در میان و شیخ عبد العزیز پیش قدم نشست و حرکت
 من بسیار کریمه لیز شیخ پیرسیدم شیخ گفت صاحب این فتریک لیز اولیا الله
 بوف و مرابا او حکایتی عجیب افکار کنم چه بوف گفت مرا ضهرتی باز دید شد

در کتاب شفا اولی

در بعضی بلاد و باجمعی مردم بسر رفتیم لکن برای آن حاجت در راه بودیم نماز
شام رسیدیم از راه بکشم و مسجدی رفتم درویشی یافتیم که امامت جماعت
می کرد و من لزیس او بایستادم و او لحن می خواند عزازان مستوی سنم در نماز
با اخرف کفتم که اینجا مقیم شوم و این درویش را تعلیم کنم که در نماز چون بخواند
و حاجت خود رها کنم که این اولی است یا این برین متعین است چون سلام نماز
داخیم آن درویش روی من کرد و گفت ای شیخ عبدالعزیز بر خیز و دینی آن حاجتی
که از برای آرزوی برو تا به آن رسی که صاحب تویی آن امامت تویی است میخواهد
که بسر رود تو نیز برای حاجت خود برو و بر تو نیست این لحن که شنیدی و تعلیم
که نیت کردی من لزم کاشف او باین متعین شدم و در حال باستان او از برای
حاجت خود بیرون آمدم و در رفتن تعجیل کردم چون بان شهر در آمدم صاحب
خود را دیدم که شولرم شوقه که بسر رود چون مراد بد تو رفت کرد و حاجت
من بکنار د که اگر اندکی تا چیزی مردم مطلوب مرفوت می شد و تعجیل لزان
درویش و حجت من او را زیاده شد و نیت ملازمت او کردم و التماس برکت
او و مدتی اندک برآمد و او وفات کرد و این قبر اوست رحمه الله و نفعنا به
حکایت صد و پنجم لزیس بعضی اهل علم روایت است که گفت بمقصود بودم
و در صحت با هم می گفتند فی الخلق مع الله چون خواستند که باز گردند
بکی بیکی میگویند بیات این علم را من بلینم تا با حجت نشود کفتم علم کن باخه
م خواهی اول کفتم مردم که سخنم آنچه مخلوق را در آن صنعت باشد و هر
دینی ایشان هر چه بر فتم و کفتم من باشم ام گفتند بشرط کفتم بشرط که

در خیانت

بکنند بگوه کلام بالارفتند و مراد دلت کردند بر غادی و گفتند تو در نماز عبادت
می کنی در آن غار در آمدیم و هر یکی لزیس ایشان بنی جی آوردند آنچه خدای تعالی قسمت
کرد و بوق مدتی بمانم بعد لزان کفتم تا کی اینجا اقامت کنیم بروم بطرطوس و مردم
را تعلیم علم می کنم و قرآن می خوانم و حلال می خورم لزانجا بیرون آمدم و بطرطوس
رفتم و سالی اینجا بودم ناگاه یکی لزیس دو مرد دیدیم و پیش من بایستاد و گفت
ای فلان چرا اینجا نه کردی در عهد و تقص میثاق نمودی که اگر صبری کردی
میخواستند ما صبر کردیم ترا می کشند و میخوانند را کشند کفتم چیست که شما را
کشند گفت سه چیز طی زمین لزیس شرق مغرب بیک قدم و رفتن بر آب
و در حجاب شدن هر کاه که خواهیم و لزیس در حجاب شد کفتم حتی آن خدای
که ترا این حال کشند که ظالم شوی که دل مرا بریان کردی ظاهر شد کفتم آبا مرا
باز کنی بان حالی هست گفت عیبهات خابن را امین نمی سازند

حکایت صد و ششم لزیس سف بن حسین رحمه الله و رضی عنه روایت است که گفت
بن رسید که خوالنون رضی الله عنه اسم اعظم خدای تعالی می دانند آن ملک قصد
دینک وی بیرون رفتم تا بوی رسیدم در جبهه مصر و چیزی قصیده است
بر کنار نیل اول که نظر من کرد مراد بد باریش در آن و رگوب بزرگ در دست
گرفته میزبری از آن ساخته و میزبری بر حوش انداخته نعلینی لزیسوست
در پای کرده نشب یافت منظر را چون سلام بروی کردم گویا مرا حقیر دید
و من شناستم لزیس ندیدم با خود کفتم غیبتی که باک در افتادی پیش
او بنشستم بعد لزیس در روز یکبار در روز مردی لزیس کلام بیانم و در چیزی

در خیانت

لزلام باذ والنون مناظره کرد و بر خوالنون غالب آمدن مزاج برای آن غلبین
 شدیم پیش رفیق و نزدیک ایشان بنشستم و میل متکلم سخن و جستم و با او مناظره
 نمودم تا سخن قطع کردم بعد از آن سخن دقیق کرد ایندم تا حدی که سخن من
 فهم نمی کرد ذوالنون را خیر می آمد و حال آنکه او پر بوفه و مزاجی کوجکتر بودم
 لزجایی صوفی خاست و پیش من بنشست و گفت چرا معذور دار که من محل تولد علم
 ندانم و تو بر کن پند ترین مرد می نزد من و بعد از آن مرا بزرگ میدانست و
 بالاصح یاران خود می نشاند تا یک سال تمام با من بعد از سال او را کفتم ای استاد
 من مردی غریب و باهیل خف مشتاق شدم و یک سال خدمت تو کردم و حق من بر تو
 واجب شد و ترا گفتند تو اسم اعظم خدای تعالی میدانی و بدستی که مرا شناختی
 و از موفی اگر تو اسم اعظم می دانی مرا تعلیم کن ذوالنون خاموش شد و هیچ
 جواب نداد و مرا چنان بوم آورد که گویا تعلیم ضایع کرده بعد از آن که شش ماه
 گذشت کفای ابا یعقوب توان فلان کسی که دست است در فسطاط من
 شناسی که پیش ما می آید و نام آنس بگفت کفتم بل ذوالنون رفت و طبعی از
 خانه بیرون آمد و سر پستی بران انداخته و بدست با بسته بمن دلف و گفت
 این بانس رسان که نام بر دم بقسطاط من طلق بشدم و بغایت سبک بود
 چنانکه کوبها در آن چیزی نیست چون بان جسم رسیدم که میان چیزه
 و فسطاط است با خود گفتم که ذوالنون هدیه بگویی فرستد و طبعی که چیزی
 در آن نیست مز به پیغم که درین چیست و سنا بده بلکشا دم و سر پستی برداشتم
 موشی دیدم و لز طبعی بر میداد و رفت من خشم رفیق کفتم ذوالنون مسخر که با

کرد و وهم من با پنجه اراده او بود زلفت باز گفتم پیش ذوالنون خشمناک
 چون در ابدید بنشستم کرد و قصه بدایت و کف ای دیوانه ترا امین کرد ایندم بر
 موشی و با من خیانت کردی چون ترا امین شایدم بر اسم اعظم خدای تعالی بعد
 لزان مرا گفت برو و لز پیش وی باز گفتم **حکایه صد و هفتم** حکایت کرده اند
 که یکی از فقرای پیش یکی از مشایخ رفت آنانی که اسم اعظم الله تعالی دانند گفت
 قر اسم اعظم تا موز گفت اهلیم آن در تو هست گفت آری شیخ گفت بدست
 رو و باغبانین و چیزی که اینجا رود و مرا خبر ده او بر رفت اینجا که شیخ فرموده
 بوفه و بنشست ناکاه پیری هیزم کش چند که می آید و دراز کوشی دارد و هیزم
 بروی باز کرده شد بان هیزم او بستند و او را بند آن درویش باز گشت پیش
 شیخ و غمگین بوفه و شیخ را بان قصه خبر کرد شیخ گفت اگر تو اسم اعظم می دانی
 چه می کردی بان چندی کف دعا بروی میدهم تا هلال می شد شیخ گفت آن
 پیر اسم اعظم تعلیم کرده است شیخ عبدالله یا فعی می گوید یعنی صلاحه امیر
 اسم اعظم آنکی دارد که به صفت او منصف باشد یعنی صبر و حکم و بعد از آن
 برای همه خلق و یک صفتها پسندید که بر کزین کان تخلق بان کرده اند **حکایه**
صد و هشتم لز عریانی رحمة الله روایت است که کف بر اهی بگذاشتم
 مقبره و در کف راست او شکل زینت چند سبید بوفه و در کف چپ او
 شکل زینت چند سیاه رسیدم که ای راهب اینجا چه می کنی کف مرا نگاه
 که دل خود را می یابم بگورستان می آیم تا عبرت بگیرم بکسانی که اینجا اند کفتم
 چیست این شکل زینت که در کف است گفت شکل زینت سبید آنست که

در ستر و صبر

حاسبو قبل ان نحاسبوا

لما یومنون

سرکار که حسنه پی کتم یکی لزان سپیدی در بین سیاه می اندازم و هرگاه که سینه می کتم
 یکی لزان سیاه در آن سپیدی می اندازم چون شب می شود منظری کتم اگر حسنه است پیشتر است
 افطار می کتم و بعد از آن قهوه می خورم و اگر سبب است پیشتر است آن شب طعام نمی خورم
 و آب نمی آشامم مرا این حال است و الله اعلم **حکایت صد و نهم** لزم بعضی
 صالحان روایت است که گفت کشتی ما پشکست و موزون بر جوب باره جانندیم
 و در آن حاله زن برآید و دختر می بیارده و زن بانگ بر من زد که تشنگی مرا
 بگشت گفتم خدای تعالی حال می داند و می بیند سر برداشتم تا کار مردی دیدم در هوا
 نیسته و زنجیری لزر در دست دارد و در آن زنجیر کوزه لزر با قوت شرح
 برفت و گفت بلبیند و پاشا میزند من کوزه فرار کنم و لزان پاشا میزند این بوف
 خوشتر لزم مثل سرد تر لزیخ و شیرین تر لزم عمل او را گفتم تو کیستی که خدای بر
 تو رحمة کنار گفت بنده ام خدای ترا گفتم چه سپیدی باین مقام گفت لزر برای رضا
 او رها کردم هوا و مرا بنشانند بر هوا بعد لزان غایب شد و او را ندیدیم و هم
 لزم بعضی صالحان روایت است که گفت ما بعضی فلان بوذیم و جوانی پیش ما آمد
 و ما ماصدق می کرد و چون لزم سخن فارغ می شدیم بر می خاست و بنماز مشغول
 می شد روزی مرا و او را کرد گفت میخواهم که با سکنذریه روم با او بیرون روم و درمی
 چند بوی می دادم قبول نمی کرد اما چون بروی کردم گفتم زان بر گرفت و در رکوع رخت
 و آب لزر پیا بر گرفت و مرا گفت بخور نگاه کردم سوختی بوف پاشا بسیار بعد لزان
 گفت هرگز حال او با خدای تعالی چنین لزم محتاج بدلمع تو نیست و هم الله تعالی
 و نفعنا بهم **حکایت صد و دهم** لزم بعضی اصحاب شیخ ابی تراب نخشی رحمه الله

در نزد هوا

اجاره دعا اولیا

در ضعیف

و رضی عنه و روایت است که گفت ما با شیخ ابی تراب بوذیم در راه مکه شیخ لزر را
 مکه بگشت بجانبی یکی لزم اصحاب شیخ می گویند ای سید من نشسته ام شیخ با بی
 بر زمین زدن تا گاه حسنه آب صافی ظاهر شد آن جوان گفت دوست می دارم که در
 قلع چپا شام دست بر زمین زد و قلعی لزا بگیند سفید بوی دلف که فریبگی تر
 لزان ندیدیم آن جوان خوف آب پاشا میزند و مارا آب دلف و همیشه آن قلع با ما
 بود تا مکه **حکایت صد و یازدهم** و لزم است از ابی علی دقاق رحمه الله و بعضی علمه روایت
 است که گفت علقی بر یعقوب بن لیث ظاهر شد که اطباء را از مداوا عاجز کردند
 او را گفتند در ولایت تو مردی صالح هست سهل بن عبد الله نام دلف را اگر او از
 برای نزد عاقل سهل گفت چون حکامین در شان تو مستجاب شود و حال آنکه در
 زندان تو مظلومان اند یعقوب هر سه روز زندان کرده بوف خلاص بوف و
 سهل دعا کرد گفت خدایا چنانکه او را دل معصینه غنوی عجز طلغنه بنیای و از
 بین مرض فرج ده یعقوب شفا یافت و مال چند بر سهل عرض کرد قبول نمود
 او را گفتند آری قبول کنی و بیرویشانی دهی نیک باشد سهل نظر بسند ریزه
 صحرا کرده جواهر شد گفت آنس را که مثل این می دهند محتاج است
 بهای یعقوب بن لیث **حکایت صد و هجدهم** لزم سید بن جینی بصری روایت است
 که گفت پیمانم پیش شیخ عبدا الواحد بن زید رحمه الله و او در سایه نشسته بوف
 گفتم اگر لزر خدای تعالی بخواهی که روزی بر تو فراخ کرد اندام می دارم که بکنند و او
 لزان سنگل ریزه چند لزر زمین بر گرفت و گفت با خدایا اگر تو خواهی که این را
 زرد کنی خدای سبک کند که آن سنگل ریزه در دست او زرد شد بن انداخت و گفت

دوست نداشتن دنیا
تو دعا کنز نیلر باشد

سجود

قارن

تو این را نفقه کن که نیست خیر در دنیا الا در آخره و شمع با زیر کف که استاد
من شمع لبوعی سندی درهما الله پیش فرزند و اینانی بدست داشت و بر تخت
همه خوابید و او را کفم نزل این لنگها آوردی کفم بودی سیدم که آن وادی
همچون چراغ می درخشید من این را لنگها برداشتم و شمع لبوعی کفانی بسم الله
کفم در آن مکه بوقم شیفته و متخیر نگاه میمانی دهم دینار عازر در می
درخشید قصد کردم که بردارم و بر روی شان مکه صرف کنم حاتم بانگ بر من زده
که اگر نوانزای ستانی مافقر اولی تو می ستانم **حکایت صد و سی و دوم** حکایت کرده اند
لذ حال حبیب عجمی بسم الله و رضی عنه که او را زنی بد خلق بوفه روزی زن او را
کفم که چون خدای تعالی ترا بیع کس تابش می دهد نفس خود را با جود و حبیب
بصورتی بیرون رفت و ناخفتن نماز گزارد بعد لزان بخانه آمد داخل و دل مشغول
لذ تنبیه زن و لذ شتر او زن او را کفم لبعه تو کو کفم انکس که مرا با جود
گرفت که تمی است و من شرم داشتم که در طلب اجرة تعجیل کنم چند روز صبر
بفک که حبیب بصورتی رفت و بنماز مشغول می شد تا سبب و زن می کفم لبعه فی
کو و حبیب می کفم که تمی مرا با جود گرفته است و شرم می دارم که تعجیل اجرة
کنم چون حال در آن کشید زن او را کفم طلب لبعه از او بکن و نفس خود را
با جود بدیگری ده حبیب با زن و عده کرد که جیبر کفم و بجان صوفی بیرون
رفت چون شب شد بخانه آمد و لزان می ترسید دید که در خانه او دودی
می روفد و خوابی انداخته و زن خرم و شادمان است و حبیب را می گویند که ای
که ترا با جود گرفته با فرستاد آنچه گریبان فرستاد و فرستاد او را کفم که ای

در عبادت

زن حبیب را بگو که در کار جد و کوشش نماید و چشم روشن صدف و دل
خوش دارد و بداند که ما تا جود اجرة او ندهد که بخیال میکنم و نزل زینستی
بعد لزان زن کفم چند حبیب مؤذیر لزان حبیب بدست و با زن کفم
که این لبعه که کفم است که خیرینها آسمان و زمین پیدا و ست چون زن
بشیند از این حبیب تو به مؤذیر و سوگند یاد کرد که با زن کرد با خنده از آن
توبه کرد **حکایت صد و چهارم** دو باره کرده اند لزان عطا لزان بسم الله و
رضی عنه که زن او دو درهم بوی داد و کفم که از برای ما آورد بخش عطا به پانز
وقت غلامی دید که می گریست بر سینه که جوار کفم می گفتم خواهر خودم بمن
داد که چیزی بخم و آن دو درهم از من بیفکاد می ترسم که مرا بزند عطا
آن دو درهم بوی داد و خود بر وقت و بنماز مشغول شد تا سبب و منتظر می بود
که او را چیزی فتوح شود و هیچ فتوح نشد بدکان پنجابی بنشست که دست
وی بوفد بخار او را کفم که چیزی لزان ترا سبها بر کفم شایند که شمارا ضربه افتد
پایین و تنه بابت گرم می کند که مرا چیزی بنشست که بر تو نفقه کنم با زن بر کفم
و در اینان کرد و بخانه آمد و در یکشاذ و اینان در خانه انداخت و مسجد آمد
و نماز ختم بکنار و بنشست تا بعضی لزان بگذشت با میدانک اهل و عیال
او بخواب روند تا با او حضورت نکند بعد لزان بخانه آمد ایشان را دید که نان
می بزند کفم شمارا آورد لزان جاست گفتند لزان ایشان که تو آوردی و لزان را می
آرد محض الا از پیش انکس که این آرد لزان خیرین کفم انکس انکس الله تعالی
حکایت صد و پانزدهم و لزان بعضی صالحان روایت است که خردی لزان عباد بصورتی

در صدقه

ف

در عرض نماز

رفت که بشته هینم بخرد از مسجدی اقامه نماز شنید ترک بانا کرد که
سجده روز و نماز گزاره صوره در راه دید و بر آن نوشتند که صد و بیست و
صوره است آنرا رها کرد و میل بدان نمود و روی بهمان آورد بعد از آن که
بازار آمد و بشته هینم بخرد و بخانه آورد چون بشته هینم بخرد و آبکش
آن صوره را در آن یافت چشم با آسمان کرد و بار خدایا چنانکه بده خوف را فراموش
منی کنی لرزوی او را چنان کرد آن که فراموش نه کند **در همه اوقات طاعت تو**
و خدمت تو در استاذ و میکنت آرزوی آوری خدمت او و نفس خود
را باز جاری لرز معصیت او به پنی لطایف احسان و نعم **حکایه صد و شانزدهم**
لرزش خزان مصری رحمه الله و رضی عنه روایت است که کتف جوانی از اهل
خراسان نزد ما بود هفت روز درین مسجد نزد من ماند که طعام نخورد
و من طعام بر وی عرض می کردم و او قبول نمی کرد روزی مردی در آمد و
چیزی می طلبید خراسانی او را کتف آرزو کتفی بجز خدا بی تغل غیر خلی
او تراغنی کرد اندک سایل کتف مرا این مکان بنیست خراسانی کتف چه میخواهی
کتف آنچه سد فاقه من کند و ستر عمره نماید خراسانی برخاست و بحجاب
رفت و نماز هر رکعت بکنار د بعد از آن جامه نو پیاورد و طبعی میوه و نبات
دلف و ذوالنون کتف او را کتف که ای بنده خدای ترا نزد خدای تغل این
جاء هست و هفت روز است که چیزی نخوردی او بدو زنان بنیست و
کتف ای ابو القیض چون زبانها سوال بکن ترا بنده و حال آنکه دل بانوار رضا
وی بر است کتف ایشان که راضی اند چیزی نمی خواهند کتف ترا ایشان کس

اختیار جوع

هست که لرزوی ناز میخواهد و کس هست که خدای تغل او را بر کرد اینده
است لرغنی با و سجانه و تغل و کس هست که میخواهد لرز پهلنگ با غیر خود
تغلی نماید بعد از آن اقامه نماز کرد و نماز سخن با ما بلند آره و کوه بر گرفت
و لرز می پیردن رفت چنانکه کویا اراده طهارت دارد و او را بعد از آن نزد پیغم
حکایه صد و هفتم لر بعضی صالحان روایت است که کتف ما با ابرهیم ادهم بودیم
بر ساحل دریای پسته رسیدیم که در آن هینم خشک بسیار بود ما ابرهیم را
گفتم اگر امشب اینجا باشیم و لرزین هینم آتش فروزیم خوش باشد کتف چیر
کتف آتش بر افروختیم و نان داشتیم و چیزی دریم یکی لرز ما کتف چه آتشی شکست
اگر گوشت بودی بریان می کردیم ابرهیم ادهم کتف خدای تغل قادر است
بر آنکه شما را طعام دهد ما درین بودیم که شیرینی پیمان و بنی کوهی را می دانستیم
نزدیک ما رسید بیضا و کردنش بشکست ابرهیم برخاست و کتف بکشید که
خدای تغل شما را طعام دلف و ما گوشت بریان می کردیم و شیرای تازه بود
و نظاره ما میکرد و شع ابرهیم خراسانی کتف محتاج شدیم روزی بوضو ناگاه
گوز دیدیم لرز جوهر و مسوای لرز نقره که از خن تم تر بوف من مسوای کردم و
وضو ساختیم و آنرا رها کردم **حکایه صد و هشتم** لر بعضی صالحان روایت
است که کتف فروستی که را بوف در بعضی لرز کوهها عبات می کردیم و صاحب من
آن کجا میخورد اما لرز آنرا صوبی بوف که هر روز پیش من می آمد و من نزد باب
میرشد و هر دو پای می کشاد و من شیرا می خوردم بعد از آن معرفت و مامدی
بیز حال بعفیم و آن پار لرز من هر تر می بوف روزی پیمان و کتف که نزدیک ما

مهربان شدن جوی که خوانند

در توکل

نردیک احشام عرب فرو آمدند پستان بر ویم مکر مارا لزیایشان چیزی لزی
 و غیر آن حاصل شود من منع کردم و او کجای می نمود تا با وی موافقت کردم و بر
 فتم و بار اطعام دادند و باز گشتم هر یکی لزی ما بجای خوف رفتم بعد از آن من
 منظر آن هو شدم در آن وقت که می آمد و بنیامند دیگر بار انتظار کردم و بنیامند
 و لزی من منتظر شد بعد از آن دانستم که بشو می آن کناه بوده که کردم بعد از آنک
 بشیر او مستغنی بود شیخ عبدالله یافعی میگوید که ظاهر آنست و الله اعلم
 که آن کما که او یاد کرده چیزست یکی بیرون شدن او لزی توکل که بان در آمد
 بوقت توکم طمع او و علم قناعت او بان روزی که بان مسغی بود سیوم خود
 طعامی بد که حلال بنوده پس او را محوم کرد ایند خدای تعالی لزی روزی
 طیب و حلال محض که قدرت آلی آنرا لزی باب علم بیرون می آورد و محض
 جوهر و کرم در باب ایجاد درمی آورد بطریق غرق عاده کرامتی لزی برای ولپی
 از اولیا خرد آنانی که خداوند سعادت اند و ظرف ایشان پاک است و صلا
 هدیهها پاک دلخ بر آنرا بخش کرد ایند بنجاستی که پاک نکرده اند آنرا الا اب
 چشمه توکل بعد از آنک بشوید باب چشمه توبه بصابون صدق در
 شستن کما استخفای بر کما فراسته اسماز بعد از آن صافی کرد آمدن آب
 چشمه صفا و پرویی ریزند عرق کل و فغا و پروضو اند آید و عز بتوکل
 علی الله فهو حسبه و حدیث لوتو کلمه علی الله حق تو کلمه لزی قلم کاپر زنی الطیر
 نقد و خاضا و تروح بطاننا بسمع فتولا صغانا بدموسن صوفی متیقن
 و هو کونرا و این جویت نشود **حقیقه العبد عندی فی توکل**

منتظر
 بودم و

سکون احشایه غیر کل مطلوب **و ان ترا لکل الخلق مطر حیا یصون اسرار غیر کل محبوب**
 و اگر نمی توانی این جمله که ناصفت کردیم و عاجز نیست مثل ما می باید که معترب
 شود با آنچه معترب می شویم لزی نقصان خود و بگوید آنچه از گفته لم در دم نفس خوف
الهی ما انا العاصی خلیفا **من الاوصیاء حای للمسا و ی**
فلا یغلی لاقوالی مناسیب **ولا قوالی لا فغالی کساوی**
لذم با حایتنا لم اوف عهدا **ولا صدق بضمون الدعای**
فناجی مدیننا و ارحم منجیننا **وانس مؤحشا فی القبر تاوی**
فقد عودتنا السراة ففلا **وعنانت للضرای نار و ی**
لنا موکل المعروف بحمد **به العطشان للفران راوی**
خداوند ما من عاصی ندانم **زینکی هیچ و دارم بد فراوان**
ند بالردار من لغتار لایق **نه بالفتار من کرطو بکسان**
حکایت صد و نهم در سب توبه خود النون مصری و ایشان است
بتوکل لزی النون مصری رحمه الله و رضی عنه روایت است که لزی اصل توبه
 و بی سوال کردند او گفت لزی مصر بیرون شدم به بعضی لزی بعضی در راه
 خواب رفتم چون بیدار شدم چشم گشادم و مرغی کوه دیدم که لزی در حقی
 سفیاد و زمین سفیاد شد و شوکر چه بیرون آمد یکی لزی زنی و یکی لزی نقتن
 در یکی کبچد بوف و در یکی آب یا صلاب آن مرغ کوه لزی نبل خوره و لزی نبل یکی
 بیانشا بید با خود کفتم لزی این کافلیست و ملازم این در شدم تا آنکه مرا
 قبول کرد و آورده اند که بی لزی اهل خبر طلب رزق می کرد در وقت حصا و

للمساوی
 مساوی
 و م اصوات
 مدخلی
 که در باب
 الحن العاصی تاوی
 عداه ملازم التبی لسطر اولم
 روایتی در وی لزی
 لاین روایتی در وی
 الروایة

زرع باران بوی رسیده برغای وقت دران غار عقاب کور و بید منکر بماند
 که لزیجا میخورد این عقاب ناکاه کبوتری بغار در آمد که از باران بیاد آمد بر
 بالا عقاب افتاد عقاب او را بردقت و بخرم روایت است که آن مرد بازگشت
 بجای خود و توکل بجای عزوجل کرد **حکایت صد و بیستم**
دین مع اشارت توکل است از یکی از کردان که راه میزد و مال غارت
 می کرد روایت است که گفت روزی در جزوه معانی با هم نشسته بودیم در حالتی
 که بیرون آمدیم بوفیم از برای راه زدن و رسیده بودیم بجایی که سه
 نخل اینجا بود یکی نرسیده است کجخل دینم که بطبی می سنند لزی نخل که
 نرسیده است و سه آن نخل می برد که نرسیده است تا حدی با و مگر چنین کرد
 من نگاه می کردم بدین مرد را می که بر خیز و نظر کن بآن نخل بالا رفتم بر
 سر آن نخل ماری کور دینم دهان کشا ده و کجخل رطب در دهان
 او نهت بگدیم گفتم ای خدای مروتی در این راهی است و بدستی
 که سخن تو صلی الله علیه و سلم امر فرموده است بکشتن او چون کور
 کرده کجخل لزی برای او باز داشتند که قیام بگفت او می کند و نه
 توام و اقرار می کنم بواحد اینست تو و مرا باز داشتند لزی برای زدن و تن
 سایندن مردم راه گذار بد لزی افاد که ای فلان در کشا خه است
 شمشیر بکش و خاک بر سر مردم و فریاد بر آوردم و طلب عفو می کردم
 و می گفتم الاقاله الاقاله یعنی طلب عفو می کنم ناکاه جانانی
 میگوید قدا قلناک قدا قلناک یعنی بدستی که ما ترا عفو کردیم بعد لزان

پیش رفیقان خود آمدیم گفتند ترا چیست که ما را بتشویش آوردی گفتم مرا
 دور کرده بودند و بدستی که با من صلح کردند و آن قصه با ایشان بگفتم
 ایشان گفتند ماین صلح می کنید چاره و سلاحها خود بپندار ختم و حرام
 گرفتیم و قصد مکه کردیم سه روز در پیابان می رفتیم بعد لزان بدی رسیدیم
 به پیر زنی کور بگدستیم لزی بارسید که فلان کس کردی با شماست گفتیم بلی
 چاره چند بیرون آورده و گفت بگردید و این جاها را بگرد و من
 رسول خدای صلی الله علیه و سلم سه شب بخواب دیدم که مرا گفت این
 جاها بفلان کردی ده آن گرد میگویند که ما آن جاها بستیم و بی سینه
 و بیکه رفتیم **حکایت صد و بیست و یکم** روایت کرده اند که مردی چند
 از قریب با شیخ الواحد بن زید رحه الله و رضی عنه می نشستند روزی
 پیامند و گفتند ما از درویشی می ترسیم شیخ عبد الواحد سر بر آسمان
 برداشت و این دعا کرد اللهم ارحمنا کما ارحمنا یا سائل المذنب الذی تلوم
 به من شیئت من اولیائک و تلومهم الصغیر الخبیث ان ترقتنا
 بترقی من لئک الشاعة تقطع به علایق الشیطان من قلوبنا و قلوب
 اصحابنا فانک انت الحنان المنان القدیم الاحسان اللهم الشاعة الشاعة
 آوازی از آن سقف بشیندند و بسیار بر ایشان در راه و زنا بر شیخ عبد
 الواحد گفت تو اگر شویدی به خدای تعالی لزی خدای تعالی ایشان
 آن بر گرفتند شیخ عبد الواحد هیچ لزان بر گرفت **حکایت**
صد و بیست و دوم درین ذکر برکت بنگوی با ما و بر و اجابه دعا

دعاء الطاهر مسموع

ایشان در شان فرزند آوردند اند که خدای تعالی و بی فرموده به سلیمان بن
داود علیهما الصلوٰۃ والسلام که بیرون آید بساحل دریا تا بجایی به پستی سلیمان
علیه الصلوٰۃ والسلام و سرسنگ با وی بوفند از جن و این بیرون آمدند
چون بساحل رسیدند جب و راست نگاه کرده چیرند پند عفتی
را بفرموده که باین دریا فرورو و آنج پناهی پنا و او بدریا فرورفت بعد
لز ساعتی بیرون آمد و گفت ای معجز خدای چندین و چندین راه برستم
درین دریا و بقتل آن نرسیدم و هیچ چیز درو ندیدم عفتی دیگر را
گفت درین دریا فرورو و بیا و راج پناهی بعد لز ساعتی باز گشت و
سجنان گفت که عفتی اول گفت الا انک این عفتی و مثل آن یکی
رفته بوف بعد لزان آصف بن برخیا را بفرموده که وزیر او بوفت خدای
تعالی در قرآن باذ او فرموده قال الذی عندک علم من الکتاب که پیش
من آور بجه درین دریا است آصف قبته لکز کا قور سفید پیاورد که
آنا چهار در بوف در بی لکز در و در بی لکز با قوت و در بی لکز جوهر و در بی
لکز بر جد سبز و در هار آن همه کشاد بوف و بیک قطی آب باندر و آن
رفته بوف و آن قبته در اندرون دریا جایی عمیق بوف سه مثل که عفتی
اول رفته بوف آصف آنرا پیش سلیمان علیه السلام بنهاد و در میان آن
قبه جوانی بنگوروی باک جامه ایستاده بوف و نماز بیکزاره سلیمان علیه
السلام بان قبته در آمد و بران جوان سلام کرد و او را گفت چه ترا درین
فروری آورد است گفت ای پیغمبر خدای بند من مردی مغلوب بوف و نماز

من نایبنا بود و من هفتاد سال بخدمت ایشان قیام نمودم چون مادر مرا
وفات نزدیک رسید دعا کرد و گفت یا خدا یا دراز کردن زندگان
بسز در طاعت تو و چون پذیر گرفت اوقات نزدیک رسید گفت یا خدا یا
بسز اخدمت فرمای در جایی که شیطان راه بروی بنشد من باین ساحل
و آمدم بعد لزان که ایشان هر دو دفن کردم بس نظر کردم و این قبته
نهاد بوف باین قبته در آمدم که بنگوروی آن نقره کتم فریسته لکز فریستان
پنا مذ و این قبته و ابرو داشت و من درین بوزم و مراد و قعاب این دریا
فرو آورد سلیمان گفت در کدام زمان تو باین ساحل آمدی گفت
در زمان ابرهیم خلیل صلوٰۃ الله و سلامه علیه السلام بتاریخ نظر کرد
و هفتاد و چهار صد سال بوف و هفتاد و جوان بوف که بیک موی سفید داشت
گفت طعام و شراب تو درین دریا طیبت گفت ای پیغمبر خدای هر روز
مغنی بهر من می آید و چیزی زرد در منقار دارد مثل ستر آدمی و آنرا
میخورد و در آن طعام هر مغنی که در دنیا است می یابم و در سنگی و تشنگی
و گرسنگی و خواب سنگین و خواب سنگ و شستی و وقت نماز من
می برزد سلیمان گفت دوست میداری که با ما باشی یا ترا بجایی فرود
باز کرد اینم گفت ای معجز خدای فرا باز کردن گفت ای آصف او را باز
جایی خوف بر آصف او را باز جایی خود برود بعد لزان سلیمان علیه الصلوٰۃ
و السلام گفت به پند که خدای تعالی چگونه دعا ما فرود پذیر مستجاب
فرموده شمارا بخدای بند من مردی مغلوب بوف و نماز

حکایت صد و بیست و سهیم و درین ذکر کرامت اولیا سنت

از بعضی صالحان روایت است که گفت ما با ابراهیم ادهم بودیم مردی پیش
وی آمد و گفت ای ابا اسحق پدرستی که شیرینی بر راه ما افتاده است
ابراهیم پیشش آمد و گفت با ابا الحارث اگر ترا در ماجری فرموده اند
چنان کن که ترا آن فرموده اند از راه ما دورستی شیرینیست بهر او
برفت و ابراهیم گفت چیست بر یکی از شما که بگوید آن زمان که با ما داد
گند و شب کند انکم احرسنا بعینک التي لا تنام و احنظنا برکتک الذی
لا یبام و ارحمنا بقدرک علینا فلا تھلك و انت یقیننا و رجائنا

و اگر ندیدم

معنی آن محو کلمه الدعاء

حکایت صد و بیست و چهارم و درین امر و ایشان است در

توکل و تقوی امور بخدای تعالی لژی الذی الیون مصری دعوا له و رضی عنه
روایت است که گفت خدای تعالی و بی فرمود موسی علیه الصلوة و السلام که ای موسی
چون مرغ ربانی باش که لژی درختان بخورد و لژی آب جوهای آشنا مذجون
سپت بوی در آید بغاری جای گیره لژی جهت طلب انس بن و دور شدن از
انس که نافرانی فرمیکند ای موسی پدرستی که لژی سو کند یا کرده ام که تمام کرد لژی از
برای دعوی کنندگان و البته بزم امید انس که بغیر از امید صرف و البته بکنم
بنت امر که بغیر از تکیه کند و البته در آن کرد انم و حشمت انس که با بغیر از انس
گیرد و البته اعراض کنم لژی انس حوستی دوست دارد و بغیر از ای موسی پدرستی که
مراسم بندگان که آرزو از بامن گویند بشنوم سخن ایشان و اگر ترا بخوانند و
جهد با ایشان کنم و آرد وی با من کنند با ایشان نزد یک بشنوم و اگر نزد یک شوم

من ایشان را تربیت دهم و اگر متفرق شویم از این ایشان را در کف خود آورم و اگر
حوستی با من کنند با ایشان حوستی کنم و اگر صافی باشند با من با ایشان صافی باشم
و اگر عمل از برای من کنند ایشان را جزا دهم منم مدبر امور ایشان و حافظ مملکت
ایشان و متفرقی احوال ایشان نلیم لژی برای دلها ایشان را حقیقی الا در ذکر خود
بسیار است که در سخن ری ایشان شفاست و پردها ایشان نور است انس نیکبند
الابن و بار دلها خود نهند الا نزد من و قرار نگیرند در جای الا بن **حکایت** در عزت

صد و بیست و پنجم حکایت کرده اند که مردی پیش فضل آمد و او در می نشستند
بوقف گفت چرا لغت گفت از برای انس یا تو فضل گفت چیست که می گوئی عذاب
سو کند که نیست این الا و حشمت یا تو بر خیز لژی پیش من یا من لژی پیش تو بر خیزم
آن مرد برخواست و لژی ابراهیم ادهم بعد از او و رضی عنه روایت است که گفت اگر
دایم نظر در آینه تو بکنی ترا زشتی مصیبت روشن شود و گفته که کم کرد اینند
معرفة خود با مردم و شناسا شناسید با انس شمارا از شناسند و ناشناخت
شویید با انس شمارا شناسند و بگریزند لژی ایشان همچنانکه لژی سبع مضر رسانند
مژ ریزید و شگفت میکنند لژی جمع و جماعت و شیخ عبد الله یافعی رحمه الله می گویند
این که شیخ ابراهیم ادهم گفته یکی لژی صمد است که سلف بران بوقف اند که
بعضی لژی ایشان فرار رفتن برادران و شناخت کردن با مردم مصلحت نمی دانستند
که آن بسلامت بعضی لژی آفات نزدیکتر است و لژی تحمل حقوق مخالفان دورتر است
و از برای اشتغال بطاعات فارع تر و بعضی لژی ایشان مصلحت می دانستند لژی
برای ظاهر احادیث که در ترغیب بر صیحة اخوان و متقیان آمدن آنان لژی

ایشان باقی ماند در آخره کما قال الله تعالی الا خلافة یومئذ بعضهم لبعض عدو
الا المتقین جعلنا الله للمتقین اوزار طریق بجا آن سوال کرده اند لکن شرح احمد بن
الحولای گفت هیهات یعنی دورست میان ما و میان طریق بجا آن عقبات است
و آن عقبات برین می شوف الا بسیر سبک و معامله درست و انداختن علائق
شناغله **حکایه صد و بیست و هشتم** لکن سفیان ثوری روایت کند که گفت
من و شیبان را می بقصد حج پیرون رفتیم ناگاه شیر با در راه دیدیم شیبان را
گفتم چون می بینی این سگ که مار را عارض شد گفت ای سفیان متوسل
جون شیر سخن شیبان شنید همچون سگ دهنای بر زمین می خورد و می جنبانند
شیبان روی بوی کرد و کوش او با لپه از گفتم ای شیبان این چه شهرت است گفت
ای ثوری کدام شهرت اگر نه که راهی شهرت بوفی نشد و آن خود را با ت
گردد می تا بنده الا بر پشت و بی **حکایه صد و بیست و هفتم** و روایت کرده اند
که یکی از حطام چشم گرفت بر یکی از مشایخ بفرمود تا او را پیش شیر انداختند
شیر او را بوی میکرد و مضرت نمی رساند شرح را گفتند دل تو چون بوف در آن
وقت گفت فکر میکردم درین خوردن سباع و طهارت آن و آب دهان و بی
و سخنان علما در آن باب و آمد اند که جماعتی از فقها برباره یکی از شیوخ رفتند
چون پیامند لکن او نماز نکرده نشیندند که سخن می خواند اعتقاد ایشان
متغیر شد سبب بخواب رفتند و همه جنب شدند و سحر پیرون رفتند که
غسل کنند جامها را پیش حوض آب بنهادند که اینجا بوف و در آب فرود رفتند
شیری پیاند و بر جامها ایشان نشست و سختی سزا با ایشان رسید بعد از آن

اصلاح باطن

شرح پیامند و هر کوش شیر بردفت و گفت ترانه گفتم که متعوض مهمانان فرستوی
بعد از آن ایشانرا گفت شما اشتغال با صلاح ظاهر منو فید و لکن شیر بر سینه
و تا اشتغال با صلاح باطن غویم و شیر لکن ما بر سینه **حکایه صد و بیست و هشتم**
لکن یکی از سلف روایت کند که گفت بر بادید در آن دم با پنج نفر لکن در ایشان و با
ایشان قوال بود که چیزی می گفتند و در قوم با فقیری بوف صاحب وجد و
دایما قوال را می گفت باکو بعد از آن ثوابی نمود روزی او را زجر کردیم
و گفتم چند لکن و وجد خاموش شد و چرا جواب نداد و باز بحال خود رفت
بعد از مدتی به بس نشست حوصه نظر کردیم آن فقیر دیدیم که در هوا رقص می
کند با و باز گفتم که استحال کنم لکن او را زجر کردیم بوفم لکن غایت شد
و حسرت نایافتی او در دل فریاد و لکن شرح ای القاسم چنین در همه ادب و رضی
عنه سوال کردند که چیست حال آنکس که راه نماندک باشد و چون سماع بشود
مضطرب شود گفت بدیننی که خدای تعالی آن زبان که خطاب با ذرات کرد
در میناق اوله فی قوله تعالی است بر یکم ارواح شیرینی سماع آن کلام
یافتند بس مرگاه که سماع بشوند یا ذان ایشانرا بگفت آمد و لکن شرح
ای اسحق ابرهیم خواص رحمة الله و رضی عنه سوال کردند که چیست حال
آدمی که بجز آن می آید وقت سماع غیر قرآن و می باید لکن می باید در سماع قرآن
گفت بدیننی که سماع قرآن صدمه است که مین نیست هیچکس را که متحرک شود
در آن لکن برای شدت غلبه قرآن و سماع قول ترویجی است و در آن متحرک می شوند
و شع لبوالقاسم نصرا با دی گفته که سماع بقدر قوه دل و صفا دل است و گفتم

در سماع

شدن مجایب قرب و غیب اولی الامر حضرت خدای تعالی و لکن شرح ذی النون
مصری بر سبب لذت سماع کف و ادبی است لکن حق که می راند و لها را بحق بس
انگس که گوش کند سخن لذت اهل کتب شود و انکس که بشنود بنفس زندهای شود
و شرح بهو القاسم جنید رحمه الله و رضی عنه گفته که رحمت بر فقرا فرمودی آید
جای وقت سماع لذت برای آنکه نمی شنوند الا لذت حق و بر نمی خیزند الا از وجد
و وقت خوردن طعام که نمی خورند ایشان الا از ضرورت و وقت بحث علم از
برای آنکه یاد نمی کنند علما الا صفا اولیا **حکایت صد و بیست و نهم**
و لکن شرح ابی القاسم جنید رضی الله عنه روایت است که کف با جماعتی بودیم
در کوه طور سینا و فرو آمدیم بر چشمه آبی زیر دریا نضاری قیال بابا بون
و چیزی کف و اصحاب را وجد پیدا شد بر خاستند و رقص کردند و
صاحب دیر لذت بالا، دیر نظر پامی کرد و ندای داد و بانگ می زد خدای سز کند
بر شما و سخن دین مسلمانان که مراجع اب و عیید و هیچ یکی لزما ملتفت نمی شد از
خوشی آن وقت چون جماعت خاموش شدند و بنشینند صاحب دیر کف
لذت استا و کسب استا بن کردن کف ای استاد این که شما در آن بودید
لذت سماع و حرکات و رقص مخصوص در دین شماست یا عموم است گفتند بل
که خصوص است بشرط زهد در دنیا بس صاحب دیر کف استهدان لا اله
الا الله و شهدان محمد رسول الله همچنین یافتیم در انجیل عیسی که خاصانی
چند با ائمه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم حرکت کنند بوقت سماع بشرط زهد
در دنیا و لباس ایشان بشینند و مرقعات باشد و لذت دنیا باینکه راضی باشند

در سماع

حکایت صد و سی و ام حکایت کرده اند که شرح جنید رحمه الله و رضی عنه
شبی حاضر شد با جمعی اصحاب صوفیه و در خانه که ایشان را با بخا دعوت کرده بود
چون بان خانه درآمد شخصی آجینی با آن جماعت دید شرح جنید را و از آن
و حبه برد خود را بوی دلف و کف بیازاد بر و بر و من شکر و کن از برای
در ایشان چون آن مرد بیرون رفت شرح جنید در بروی به بست و او را
بانگ زد که ای فلان بر دین بر کبر و با بخا باز آمد سبب این صفت لکن شرح جنید
بر سبب کف به برد خود صفا و وقت شام فریادم امشب به سبب بیرون
کردن آن کسی که لذت شما نیست و کف سماع به چیز محتاج است زمان و مکان
و احوال و لذت بعضی صالحان روایه کرده اند که کف شی با یازان صوفیه بودیم
و ایشان جمع شدند بوقت لذت برای سماع چون قوال چیزی کف بر خاستند
و رقص می کردند من بدید انکار ایشان کردم همان شب در خواب دیدم
که کویتا قیامت بر خاست و آن صوفیان دیدم که رقص کنان بر صراط می
گذشتند و خلق لذت ایشان منتقطع شدند چون پندار شدیم نذر کردم با خدا
تعالی که هرگز انکار ایشان نکنم **حکایت صد و سی و یکم** و روایت
کرده اند لکن شرح جلیل بحر الحقایق ابی القیث ابن جمیل الیهی رضی الله عنه
و نفعنا به که او را در اول امر متکرم سماع بوقت بختی که مقابله می کرد با ایشان
که سماع می کردند بعد از آن در آخر لذت باز آمد و سبب آن بود که بعضی از
مشایخ کجا را با جمعی فتر اعزم کردند که سماع کنان بان عرق در آید و او اهل
دید خود را بفرمود تا با جمعی با بقتال ایشان بیرون آید چون ایشان نزد

در سماع اولیا

شدند و بهم رسیدند و سماع کرم شد حال او را فرارقت و در ابتدا
دبی کردید چنانکه اهل وجد و سماع می گفتند اصحاب اولزان متعجب شدند
و درین باب با او سخن گفتند گفت بعضی از آن خدای سوگند که عنقه او را کش
که بگوش و دنیا منم الا آن زمان که آسمان دیدم که میبکست روایت
کرده اند که یک لفظها و چهار که انطرح کبیر العارف بالله محمد بن ابی بکر
الحلی البیاضی رحمه الله و رضی عنه می کرد روزی شیخ محمد آن فقیه متدرا لفت
در حال سماع ای فقیه سر بردار او سر برداشت و ملائکه را دید که در
هوادران می کردند و روایت کرده اند که فقیه امام رفیع المقام العارف
بالله صاحب المقامات و المجد الابطال احمد بن موسی ابن عجل انله در
شان او گفته اند که مثل احمد بن موسی در اولیا همچون مثل بچی بز کر است
علیها الصلوة والسلام در انبیا علیهم الصلوة والسلام که عصیان نمود و فقد
معصیتی نذر زور رسیدند لزم سماع صوفیان کف از مباح دارم از اهل
آن بنستم و اگر انکار کنم بدستی که سماع کرده اند کسائی که بهتر از من اند و شیخ
عبدالله یافعی می گویند که ممتد انبیا علیهم الصلوة والسلام معصومان انداز
همه معاصی و در جوارز مغایر برایشان بسهم میان علمای خلاف است و
عصمت ایشان واجب است اما اولیا رضی الله عنهم عصمت ایشان واجب است
بد که جایز است که محفوظ باشند و جایز است که بعضی از ایشان محفوظ باشند
و بعضی نه و چون ابن عجل لزم کوجله محفوظ بوف و شد با الخوف و کثیر الا
جتها و بوف و ملازم زهد و ورع بوف و باین صفات مشهور و مذکور بوف

و یعنی علیه الصلوة والسلام لزم کوجلی باین صفات و امثال این نبوی بهما مشهور
بوف شبیه گردانیدند او را و جنس خود باین در جنس این و مرگاه که ادنی را
در جنس خود شبیه گردانند به اعلی در جنس او در صفتی این ادنی با آن اعلی
مساوی نباشد بلکه مقارب نباشد در آن صفت و همچنین لازم نیاید که بچی
علیه الصلوة والسلام که لزم کوجلی باین صفات موصوف بوف لزم جمیع انبیا علیهم
الصلوة والسلام فاضلتر باشد و لزم شیخ کبیر العارف الخیر ابی احمد بن سالم
بر سبندند که آیا تفاوتی لینی بر اهل سماع چیزی گفت چون انکار کنم و حال
انکه سماع کرده اند ایشان که بهتر از من اند لزان جمله عبدالله بن جعفر طیار
و معروف کرخی و سیر بن سقلی و ذوالنون مصری و ابو حنیفه نوری و ابوالقاسم
چیند و شبلی سماع و رقص کرده اند و آثار اختیار نموده اند و یکی لزم شیخ
گفته که آل ما انکار سماع کنیم بر هفتاد صدیق انکار کرده باشیم و فقهی با
یک لفظها گفته که چرا گوش بجلاجل میبکنی یعنی انکار در دفع است گفت بخدای
سوگند که منی شنوم آواز جلاجل بل که می شنوم که می گویند الله الله و روایت
کرده اند که امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه آواز ناقوس شنید گفت
می و ایند که چه می گویند گفتند نه گفت می گویند سبحان الله حفا صفا ان المولی
صمد پستی و همچنین یک لفظها انکار سماع صوفیان سبند روزی صوفی پیش
وی درآمد و او را دید که در خانه خود رقص می کند بر سبند کدای فقیه جو نشن
که رقص میبکنی گفت سبند بر من مشکل بوف این زمان بران مطلع شدم و لزم شاد
مراتب گردانیدند بر خاستم و حرکت آمدم جنی که می بینی گفت ای فقیه این شاد تا

تو بخل یکی مسئله است بس چرا انکار میکنی بر آنس که بخدای تعالی شاد شود و
شع عبداله یافعی میگوید بس فرق باشد میان شادمانی که باطلاع حکمی لئلا احکام
خدای تعالی روی نماید و شادمانی که باطلاع بتجلی جمال الله تعالی و کمال صفا
او و برشد دل بجهه و شوق لقا ذات او روی نماید و شع لهو القاسم چنین گفته
که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم گفتیم یا رسول الله چه می گوئی درین سماعها
که ما شبها بان حاضر می شویم و بسیار هست که حرکات لفظی می شود و در آن
پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت هیچ شیئی نیست الا که من حاضر میشوم با شما و لیکن افتتاح
بقرآن کنند و ختم بقرآن کنند و شع عبداله یافعی میگوید می باید که مغز و ریش شود
هر جا فعلی بان که یاد کرده شد لئلا شیخ و سماع و بنده از ذکر این جایز است همه سر
را هیبت سماع آنلسی را جایز است همه سر را هیبت سماع آنلسی را جایز است
که خالی باشد لئلا هوا نفس و صفات ذمیه و حادی شوق او را محض قدس
مواطن قرب را نداند و این سماع حقیقی است و غیر این جایز است بشرطی چند
که مشایخ فرموده اند چنانچه شع شهاب الرحمن در عوارف آورده **حکایت**
صدوسی دوم و لئلا عبداله بن الجلال رحمه الله روایت است که گفت در غروب
و شیخ یوسف ند که ایشان را اصحاب و نلامه یوسف یکی را جبهه می گفتند و یکی
را از ریش روزی ز ریش بزیاة جبهه رفت با اصحاب خوف مردی لئلا اصحاب
ز ریش چیزی بخواند و یکی لئلا اصحاب جبهه صیحه بنزد و نمر در روز دیگر چون با مراد
کردند جبهه با ز ریش میگویند لئلا است آنکه دی روز خواند تا آیتی بخواند آنلسی
بخواند جبهه زذ و قاری مؤرجله گفت یکی یکی و الباری اظلم **حکایت**

در وجد و صبی

صدوسی یکم و شع عبداله یافعی میگوید که در پاره دین و شع
یوسف ند یکی لئلا ایشان شع کبیر العارف بالله احمد بن محمد و یکی دیگر شع کبیر العارف
بالله سعید الملقبی بابی عینی و هر یکی لئلا ایشان اصحاب و نلامه داشتند روزی
شع لهو بن بارت بعضی قبور شریفه می رفت با جمعی لئلا اصحاب خوف و پیش شع سعید
آمد و شع سعید و اصحاب او بزیاة رفتن موافقت کردند با شع احمد چون باز راه
برفتند شع سعید را چنان خاطر آمد که باز کرد و دور رفتی و دیگر زیارت کند و با
اصحاب خوف باز گشتن موضع خوف و آن موضع حضور موت بعضی که شهرت است از علم
و شع احمد بر عنم خود مستم شدند تا زیارت کرد و باز گشت و شع سعید روزی
چند در آن راه بعد لئلا با اصحاب خود لئلا برای آن زیارت پیروز آمد اتفاقا
در راه با شع احمد و اصحاب او هم رسیدند شع احمد با شع سعید گفت که حق
در ایشان بر تو متوجه شد در باز گشتن تو آن روز لئلا زیارت گفت نه هم
حقی بر من متوجه نشد شع احمد گفت بی بر خیز و انصاف بد شع سعید
گفت مرا آنکس که ما را بر خیزاند ما او را بنشانیم شع احمد گفت آنکس که ما را نشاناند
ما او را بنشانیم بعد لئلا بر رسید به یکی لئلا ایشان آنچه صاحب او گفته بود
شع احمد مقعد بماند تا بخند رسید و شع سعید مجسم مستلک شد ببلای بی که
چشم خوف بار می کرد تا بخند رسید و شع عبداله یافعی می گوید این احوالی است
که چشم هابران در جنب آن کند می نماید و حال که سر و با هم قطع کند وقتی
است که سر و یکسانند یا نزدیک هم اند که اگر چنین نباشد آن حال که قوی گشت
ضعیف را قطع کند و سابق مسوق را قطع کند و الله اعلم **حکایت**

مکالمه اولیا ما بعد یکدیگر

شرفی در سکر

صدوی و چهارم حکایت کرده اند که شیخ ابوتراب نجفی رحمه الله و
رضی عنه یکی از فریدان خوف هست میداشت و بنفس خود خدمت او می کرد و
مصالح او قیام می نمود و آن فرید بعباده مشغول بود روزی لبوتراب او را
میگوید اگر شیخ بایزید را به پی نبیل باشد گفت من از مشغولم چون شیخ بسیار
این سخن او را گفت و جد فرید غلبه کرد گفت و بچکله که نام بایزید بدستی
که فرخندای را دیدم و مرا نیز بایزید مستغنی کرد ایند شیخ ابوتراب گفت سبطی
غلبه کرد و او را گفت و بیک تن بخالی نقال مغرور می شوی اگر یکبار بایزید را به پی
ترا شود من تراست که هفتاد بار خدای تعالی را به پی لری جوان لری کفتار
من متحیر بماند و انکار کرد این سخن و گفت این چون باشد گفتم اگر خدای
تعالی را نزد خوف به پی ظاهر شود ترا بقدر تو و اگر بایزید را به پی نزد تو
خدای تعالی ظاهر شود ترا بقدر بایزید شیخ بعد از این با پی می گوید یعنی
ظاهر شود ترا لری خصل صفات جمال و جلال و غیر آن بقدر حال بایزید شیخ
ابوتراب گفت بدانت که چه گفتم و گفت مراد لری و پیش او بر برستم تا به تلی
سیدیم و توقف کردیم تا لری پیشه بیرون آید و حال آنکه او جای در پیشه
می رفت که سباع بسیار را بجا بود چون شیخ بایزید بیرون آمد و بر آن بگذشت
بوستین به پشت باز کرد ایند خوف مزان جوان را گفتم این بایزید است نظر
بوی کن جوان نظر بوی کرد و صعقه برد او را بجهنم اندیم مرده بود بایزید
را گفتم صاحب ما را بگشتی یا گفتم بکن نظر بر کردن تو او را بگشت گفت نه ولیکن
صاحب تو صادق بود و ساکن کرد ایند خوف ند در دل او سیدی و بوصف

کردن

کردن او را کشف فی شد چون ما را بدید ستر دل او منکشف شد بر روی او
لری همان آن به تنگ آمد لری برای آنکه در مقام ضعف میدان بود پس آن ستر
او را بگشت رحمه الله **حکایت صدوی و پنجم** لری یکی بر معاذ رحمه الله و رضی عنه
روایت است که گفت بایزید را دیدم در بعضی حاله لری مشاهدات بعد از نماز حضرت
تا بر آمدن صبح بر سر و قدم نشسته بود مستغرق در شکر با آنها و باشند از زمین
برداشتند خوف و زنجیران رسیدند نهاده هر دو چشم باز کرد خوف و بهیج طرف
لمی نگریت بوقت سحر جدا دیار بگرد بعد از آن بنشست و گفت بار خدایا قوی
ترا طلب کردند و ایشان را رفتن بر آب و در هوا دادی و طی لری و انقلا
ایمان بخشیدی و پیست و چند نوع لری کرامات بشمزد و ایشان بان راضی
مشندند و مزیناه می گیرم به تو لری آن بعد از آن خطر کرد و مراد بگفت
بجایی است گفتم بلی گفت از کی باز تو اینجا بی گفتم ز ما نیست خاموش شد گفتم
پاسیدی سخن با من بگوی گفت بگویم سخن که ترا صلاح باشد حق تعالی
در آورد مراد فلک شغل و بگرد ایند مراد ملکوت سفلی و زمین و هر چه
در زیر زمین است تا شری ما را بنمود بعد از آن مراد آورد در فلک علوی
و بگرد ایند مراد آسمانها و بنمود مراد آنچه در آسمانهاست لری بنشست تا بوش
بعد از آن مراد حضرت خود باز داشت و فرمود لری سخن لری من هر چه که بخوایی
لری اینها که دیدی تا ترا پنجم گفتم نه دیدم چیزی که مستحسن میدارم تا
آنها که از تو بخوام فرمود آنت عبدی حقا تعبدی لری لری صدقا لری لری
ولا فعلن یعنی تو بنده منی برستی و برستی من میکنی لری لری بصدق

سکه ماسوی

باید

۱۱۹

لری

با آن جنین گفتم و جنس گفتم البته و چیزها یاد کرد که ترابه ترس آوردن و لزان
 مستحب شدیم گفتم یا سیدی چرا معرفت نخواستی و حال آنکه ملل الملوک
 تقالی و تقدس فرمود که هر چه میخواهی لزان بخواب بایزید صیحه بزد و کف
 خاموش عزیز می برم بروی لزان تو که دوست من دارم که عزیز او را بشناسد
 رضی الله عنه و عز الجبع و نفعنا بهم **حکایه مذنی هشتم** و روایت کرده
 اند که یکی بر معاذ را از رحمة الله و رضی عنه به شیخ پایزید نوشت رحمه الله
 و رضی عنه که بدرستی که فرستادم لزان بسیار ای که آشنا میدم لزان
 محبت او پایزید با او نوشت که غیر تو در باها آسمان و زمین اشامید و
 هنوز سیر نیست و زبان او از تشنگی بیرون افتاده و هل من یسئد لکونید
 و روایت کرده اند که شیخ شقیق بلخی و شیخ ابوتراب نخعی پیش شیخ
 پایزید آمدند رحمهم الله و رضی عنهم بعد لزان سفر پیش آوردند و جوانی
 بود که خدمت شیخ پایزید میکرد پایزید او را گفت ای جوان با ما بخور کف
 من بروز نام شیخ ابوتراب او را گفت بخور و تراست اجر یک ماه روزه
 قبول نه کرد شیخ شقیق او را گفت بخور و تراست اجر یک ساله روزه قبول
 نه کرد شیخ پایزید گفت و هالکند آنکه که لزان را از آن جوان بعد
 لزان پایزید برگرد و دست او بپایزید نغز با الله من شیخ طاهر **حکایه**
مذنی و هفتم و لزان یقیناً روایت است که خادمه شیخ ابی حمین
 نوری بود و خادمه شیخ جیند و ابی حمین خراسانی رحمه الله و رضی عنهم گفت
 روزی نوری را گفتم که چیزی پیارم پیش تو گفت بی گفت چه میخواهی

قبول کردن سخن اولیا

۱۰۵

در طعن اولیا

گفت

گفت نان و شیر آنرا پیش روی بردم و فغم پیش او نهادم و او آن فغم را بدست
 می کرد اینند و لزان فغم آتش از او خسته می شد و او در آب تاز و میخورد و
 شیر بدست او فرو می آمد و دست او لزان فغم سیاه بود من با خود گفتم
 یارب جرکت اند او لیا تو که یکی نظیف در ایشان بنیست چون لزان او
 بیرون آمدم زنی در من آویخت و کف تله جامه من زد بدین و مرا بشد
 پیش شحنه نوری را خبر دادند پیامد و شحنه را کف متعرض او مشو
 که او ولیته است از اولیا خدای تعالی شحنه کف مزجه گفتم این زن
 دعوی میکند نا کار کتبی کی بیامد و آن تله جامه که می طلاییدند با او بود نوشت
 مرا لزانچا بیرون آمد و گفت بعد لزان تکوینی یارب چه جرکت اند او لیا تو
 گفتم تقیه کردم **حکایه مذنی و هشتم** شیخ عبدالله یافعی رحمه الله می گویند
 خبر داد مرا یکی لزان را در آن صالح که یکی پیامد پیش شیخ فقیه امام کبیر
 العارف بالله الحزیر عمر حبیبی البعل البعلی رحمه الله و رضی عنه و کف کاو
 من خردیدند لزان شیخ او را کف کاو و خوف میخواهی کف آری بروی فلان
 جایی که پری در آنجا بیای که کتبت میکند و لزان جدا نشو تا کاو خوف او
 بتانی و خرد او به آن پری شیخ خودش بود شیخ مشایخ البین محمد بن ابی
 بکر الحلی رحمه الله و رضی عنه آن مرد پیش او آمد و کف کاو من بازده و ملازم
 او شد ملازمی به جدله تو هم می کردی که او در دست لزان ای آنکه او شیخ لیا
 شناخت شیخ کف کاو ترا بد این فرمود مگر عمر بن حبیبی ترا نشان دقتا و کف
 ترا خلاص کن و کاو بازده و در هالک این مضیبهها شیخ کف مرا خبر ده که

۱۰۶

رمانه ادب در شان شیخ خود

بزرگوار است

۱۰۷

صفت کاو تو جیت کف تو کا و مزد دینا و دعوی می کنی که صفت آن می
 دانی شیخ بنی کرد و کف بر و بنلان جای که کاو تو انجا بد رفتی بسته است
 و پشای و فراگیر آن مرد باخارفت و کاو را انجا یافت چنانکه شیخ کف معض
 و گرفت و رفت سنا زمان و سفر و قزو پیمان که کاو فراگیر دنیاقت و باز
 کشت محزون و محسور بل که ما قوم و ما زوی و شیخ باز کشت مبره و ما جور
حکایت صدوسی و نهم یکی از سلف روایت کرده که مردی صد دینار
 لزردی ستدنی داشت بچقی ثابت و مدتی معین چون مدتی گذشت طلب
 حج کرد دنیاقت پیش شیخ بنان حال آمد و لزور القاسم عا کرد شیخ کف
 من پرم و شیرینی حوت میدلرم برو و یک رطل حلوا لز برای من
 بخور و من آور تا لز برای تو و عالم آن مرد رفت و کف شیخ کف معض ان
 برای او بخرد و پیاورد بعد از آن شیخ بنان او را کف کاغذ باز کرد باز
 کرد و آن حجت دید آن بود شیخ بنان حجت خوف بنان و این حلوا فراگیر
 و خورد و کوزگان خوف ده او هر روز بر گرفت و رفت **حکایت صد**
جمله حکایت کرده اند لز حال زنی اسرا بیلی که او را خانه بود
 مسایه قصر ملک و آن خانه قصر ملک را زشت می کرد ایند و هرگاه که ملک
 او را می طلبید که خانه لزوی بخرد او قبول نمی کرد آن زن بسوی رفت
 ملک فریاد و خانه او را خراب کردند چون آن زن لز سفر پیمان کف کی
 خانه من خراب کرد گفتند ملک آن زن با سمان نگرست و کف الهی و سیدی
 و هوای مرغای بودم و تو حاضری و ضعیف لایاری دهند و مظلوم را

در دعای معلوم

اجابه دعا معلوم

که

نفر

نصرت کنند و بنیست همچون کسی که استظاری می کند بعد از آن ملک با جماعت
 خوف بیرون آمد چون نظر بان زن کرد کف استظاره می کنی لغت نظر
 خراب شدن قصر تو استنرا کردند بسخن او و بخندیدند چون شب در
 آمد ملک را با قصر بر زمین فرو بردند و بر بعضی دیوار آن قصر این ابیات
 دیدند **سوره** اترز بالدعا و تروریه و ما تدر ما صنع الدعاء
 سهام اللیل لا یخطی و لیکن **لها آمد و اللامید القضا**
 و قد شأ الاله بها **تدر** **فما الملک عندکم بغا** و سه در قابل
حکایت چهل و یکم و لز عمر بن دینار رحمه الله و روضه روائت
 است که کف مردی لز بنی اسرا بد بود در ساحل دریا و مردی را دید که به
 تربت آواز خوف منادی میبرد و می گفت بدانند که مرگه مراب پند اینند
 ظلم بر هیچ کس نه کند آن مرد کف بزوبل وی رفتیم و کفتم ای بند خدای
 خیر تو چیست کف بدان که مر مردی سفاهی بعقم روزی باین ساحل
 آمدم صیاجی را دیدم که ماهی گرفته بود و در خواست کردم که آنرا بمن
 بجزد قبول نکرد در خواست کردم که بمن فروشد قبول نکرد تا زیانه بر
 سزا و زخم و آن ماهی لزوی بستدم و بر فتم و در دست او بچند بودم
 درین حال که بنتر خوف می رفتم آن ماهی انگشت اینام مرا بگرفت خواستم که
 انگشت خوف را از خلاص کرده ام نتوانستم پیمانم پیش عینک خوف چند بار
 علاج کردند که انگشت مرا خلاص کرد و اندک نتوانستند الا بعد از تعب بسیار
 و آورده اند که آن ماهی انگشت او گرفت آن زمان که پیش وی بنهاوند که بخورد

در دعای معلوم

در دعای معلوم

کف با ملاذ شد و آنکست از آما سر گرفت و چشمها خون لزا آثار تپش آن
 ماهی کشتون شد بر قتم پیش طیبی بنکو کار چون نظر با نکتست مگر و کف این
 خور با کله است بی شکل آرا نکتست خوف نبری هلاک شوی پیریم آن
 ریخ در کف از افناذ بشر طیب آمدن کف اگر کف خوف نبری هلاک شوی
 پیریم آن ریخ در ساعد از افناذ پیش طیب آمدن کف اگر ساعد خوف
 خود نبری هلاک شوی پیریم آن ریخ در بازوی از افناذ چون حال
 خوف جنان دینم لزمه تر خوف کزینان بیرون آمدن و باین حال شهرها
 محرقیم و همچون شیفته فریاد میدوم ناکاه درختی بزرگ دیدم بسایه آن
 جای گرفتیم و خواب رفتیم یکی در خواب پیش فر آمد و مرا گفت چند اعضا
 خوف نبری و عضو عضو بپنداری حق را بصاحب حق باز رسان که بخا
 یابی از بیدار شدم و آن حق دانستم که چیست و آنکه این لزمه تر خدای تعالی
 است بیامدم پیش آن صیاد او را دیدم که دام انداخته بود منتظر شدم
 تا دام بیرون آمد و آن ماهی بسیار بوقه کفتم ای بنده خدای من غلام تو ام
 کف تو کبستی کفتم از آن سفاهی ام که تا زبانه بر تو زخم و آن ماهی از
 تو بستدم و دست خوف بوی من زخم چون آموه دید بنه خدای برو از پله
 خلا و لر خشم خدای و کف ترا حلال کردم آن کم لزمه تر بوی من فرود رفت چون
 عزم کردم که باز کردم کفتم تو گفتی که این عدل بنود از من که دعا پذیر
 تو کردم از برای بکر ماهی که آنرا قدری نیست و مستجاب گردانند دست
 من بگرفت و بخانه خوف برد و بر خوف را بخواند و گوشه نشان بوی دلف

دکن

و کف با بخار و بر بسا آغا زبرد و سبوی بی بیرون آمد و کدی منزله درم در آن
 بود و بر سر از خوف تا منزله درم لزان برای مزبهر و کف این بستان و خراج خود
 بی کف و بعضی لزمه ترها خود را باین چیز کن بعد لزان بر سر کف تا ده هزار
 دنیا را دیدم برای مزبهر و کف این همه ایگان و خوشیشان خوف صرف کن آن
 زمان که بازمی کشتم کفتم لزمه تر سوالی کنم بحق خدای تعالی که مرا خبر ده که چون دعا
 بروی کردی کف چون تو بر سر من زدی و ماهی لزمه تر بستندی نظر با آسمان کردم
 و بدیدیم و کفتم ای برود کار من تو آفریدی او را و تو آفریدی مرا و تو او را قوی
 کرد ایندی و تو مرا ضعیف کرد ایندی بعد لزان تو او را مسلط کردی بر من نه
 منع کردی او را از ظلم بر من و نه مرا قوی کرد ایندی که محتج شوم از ظلم او از
 منچو ام بحق آن قدری که به آن او را آفریدی و قوی کرد ایندی و مرا ضعیف
 کرد ایندی که او را عبرتی کرد این لزمه تر برای خلق خوف رحمة الله **حکایت صد**
چهل و هوم لزمه تر بعضی صالحان روایت کنند که گفت طواف کعبه می کردم ناگاه
 کتبیکی دیدم که طفلی کوچک در ردن دلزد و ندایم کند یا کریم یا کریم عهدت القیم
 او را کفتم عهد میان تو و او چیست گفت من در کشتی سوار شدم و قومی لزمه تر
 با ما بودند باذی سخت پیامد و کشتی عرق شد با هر کس که در آن بود و از
 ایشان هیچکس غیر لزمه تر نجات نیافت و این طفل در کنار من بود و بر تخت
 با در بودیم و روی سیاه بر تخته باد و دیگر چون صبح روشن شد آن سیاه
 نظیر کرد و در ایستاد و آب را بهر دست میزد تا بمن رسید و با من بر آن
 تخته نشست و نفس مرا لزمه تر می طلبید کفتم ای بنده خدای منی تر سبی از

سراکان لکن کان الله

خدای تعالی در بلایی گرفتاریم که بطاعت ایند خلاص ندیریم فیکت بصیته
گفت و هاکن و بخدای سوگند که ترا لایست لزم کار و این طفل در کنار
من خفته بود و را بخنجال سخت بگر فتم تا پذیرا شد و بگر به آمد بعد لزان
گفتم ای بند خدای مرا هاکن تا این طفل را بخواب گفتم و بپوشد آنچه
خدای تعالی تقدیر کرده آن سیاه دست به این طفل دراز کرده و او را بدریا
انداخت من باستان بگریتم و گفتم یا من بچو این الم و قلبه ای انار که خدا
می کند میان شخص و دل او جدا کن میان من و این سیاه بچو خوف و فتنه
خود بدستی که تو بر همه چیز می توانی بخدای سوگند که این کلمات تمام نکردم
که و آیه لز دو اب دریا ظاهر شد و دهان بگشاد و آن سیاه را فرود در دریا
فرود رفت و خدای تعالی مرا لز روی نگاه داشت بحول و قدرت خوف و واقف
درست بر آنچه می خواهد سبحانه و تعالی بعد لزان همیشه موج می آمد تا آرا
بخزیه انداخت با خود گفتم که لز سبزی انجلی صفرم و لز این آب می آشام
تا او خدای تعالی آید که ترا فرج بپست الا لز خدای تعالی چهار روز
در انجا بماندم روز پنجم کشتی لز دور پیدا شد من بسرتی بر آمدم و بحامه
که بپوشد بعفم اشانه با ایشان کردم و سه کس لز ایشان در زوری پیش من
آمدند و من با ایشان سوله شدیم چون بگشتی بزرگ در آمدم آن طفل دیدیم که
سیاه او را بدریا انداخته بود که پیش مردی لز ایشان بود فر خود را نگاه نتوا
نتم داشت و خوف را پنداختم بروی و میان هر دو چشم او بنویسیدم و گفتم
و الله که این فرزند من است و باره جگر من است اصل کشتی گفتند تو دیوانه

یا عقل تو تنه کرده اند گفتم والله که مزد بوانه بنیسم و عقل من تنه نه کرده اند
ولکن چنین و چنین رفت و قصه تا آخر با ایشان بگفتم چون ایشان این لزم
بشنیدند سرها پیش انداختند و گفتند ای چاره ما را امری جز داذی که لزان
متعجب شدیم و ما نیز ترا امری جز دهیم که تو تعجب کنی در حالتی که ما بناذی
خوشتر می رانیم ناگاه دایه پیدا شد و پیش کشتی با ستاد و این طفل بر پشت
او بود و ندا گشتند ندا می کرد که آرسما این طفل لز پشت وی فرانک پد هلاک
شود یکی لزان به پشت او بر آمد و این طفل را گرفت چون او را بگشتی در آورد
آن دایه بدریا فرود رفت و ما متعجب ماندیم لزین حال و لزمین که تو ما را خبر دلفی
و بدستی که ما با خدای تعالی عهد کردیم که بعد لزان هیچ معصیه باز نه کردیم سبحان
اللطیف الجمیل العواید سبحان مدرک المهورف عندا شداید **حکایت صد**
جمل و نسیم روایت کرده اند که در عهد رسول خدای صلوات الله علیه
مردی بود که تاجات می کرد و لز شام غله بند و لز زرد بند بیلا و شام و نصاحب
قافله می شد بسبب توکلی که او را خدای تعالی بود روزی لز شام به بند
می رفت ناگاه زردی بر روی ظاهر شد براسی سوله بانک بان تاجوز که
تو وقت کن تاجرا و را کف کار تو با مال است مرا هاکن براه خوف روم در
گفت مال من نیست نفس تو میخواهم تا جو گفت چه می خواهی لز نفس من تو دانی
و مرا هاکن که براه خود بروم در زمان جواب و لفظ تا جو گفت مرا هاکت
ده که وضو بزارم و نماز گزارم و دعایی کنم گفت بکن تاجر بر خاست و وضو
ساخت و چهار رکعت نماز گزارد بعد لزان دستها باستان برداشت و این

اجابه دعاء المصطرین

لزان دعا بگو که کرد یا و دو و دو و یا و دو و یا و دو یا ذال العرش المجید یا بسم الله
یا معبود یا فقاک لما یرید اسألک بنور جوهر الذی ملأ الارکان عن شیء
اسألک بعد تریک الی قدریت بها علی جمیع خلق و برعتک الی و سعیت کل
شیء لا اله الا انت یا معیت اغنی سہ این دعا کرد چون فارغ شد ناگاه
سولری دین براسی بید نشسته جامعها سبز بویژه و حربه کز نویدست
دله چون دزد آن سولر بید ناچار دعا کرد و سویی اود رفت چون بوی
نزدید شد سولر نیز بوی زد و او را لیز آب بینداخت و پیش ناچار آمد
و گفت برخیز و او را بکش ناچار گفت تو کیستی که مرز هرگز هیچکس کشند ام
و نفوس بکشتن او خوشتر است آن سولر باز گفت و دزد را بکشت و باز
پیش ناچار آمد و گفت بدان عمر منکی کم از ملا بلکه آسمان سووم با او ولکه تو
دعا کردی آوازی سخن شنیدیم از آسمان گفتیم امری نو باز دین شد
پارویم که دعا کردی درها آسمان بکشاوند و آنرا سندی بعفو همچون شراب
آتش بار بستیم که دعا کردی جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت بستم که
بغیر تو این اندوه رسید ز من ز زور دعا ر خودم که مرا والی قتل او
کرد اند و بدان ای بنده خدا ای که هر کس که این دعا کند که تو کردی در عهد اندوگی
و هر سختی و هر مصیبتی خدای تعالی بغیر او بی رسد و او را لزان خلاص
بخشد و تا جو بسلامت باغبنت بدیند آمد پیش دعای صلواتی که در حدیث است
این قصه طابین دعا خبر داده بعد از آن پیغمبر صلواتی که در حدیث است که ترا
تلقین کرد اسم اعظمی که هر که آن را بخواند خدای تعالی را بخواند اجابت کند و

بهدا الاعاء مباحوس

بار ۵

۱۲

بهدا الاعاء مباحوس

مرگاه که بر که آن نامها چیزی نخواهند بدهد و شرح عبدالله یا فعی بکوی
کرسیت جامعق لزا به و علما در تصنیفها خوف یاد کرده اند **حقاقت صد**
جعل و چهارم روایت کرده اند که مردی مکاری در کوفه بوفوفس
تجار تفتد و معتقد بعضی او را بر مال خوف امین می داشتند و قی تنها
بفر وقت لزان که لزا باذانی پیرون شد مردی در راه بوی رسید و گفت
بلجا میروی مکاری کف بنگان شهر آن مرد گفت که اگر پیاده توانستی رفت
بانوی با مدنی اما از تو میخواهی دیناری بدهم و مرا بر چهار یا بی خوف سولر کن
مکاری گفت منبر کنم او دیناری زر پیرون آورد و بوی دلف و بر چهار یا بی
نشست در ایشان رفتن حوا پیدا شد آن مرد نیز مکاری بر رسید که لزان راه
فرایهم گفت ملازم جاو با ش او گفت نه که این راه خوشتر و نرم تر و نزدیکتر
ست لزان برای چهار یا بی تو مکاری کف ز مبرن پاین راه رفتند ام آن مرد
گفت من باز رفتم ام مکاری کف بر چنان که خواهی برو ساعتی لزان زور بر
فتند آن راه تا بر یک شد و ایشان با واری مویش انداخت که لاشه کشکان
بسیار را بخایفد و کندید شده مکاری کف راه بریده شد آن مرد نیز چهار
یا بی فر و آمد و کار بر کشید و قصد کرد که مکاری را بکشد مکاری کف
ملن و استرو بار لزان تو گفت خدای سولر که استر فرایهم ناترا نکتیم
مکاری کف بختی خدای تعالی که مرا رها کن و استر و بار بر کبر کف لا بد است
لزان قتل تو الا که ملاک الموت بر من سبق گیرد کف مرا رها کن که کار خود
بدور لغتی ختم کنم و بر من بجهاد کن آن مرد لزان سخن او بخندید و گفت بر چهر

ام بحسب المفسر

بهدا الاعاء مباحوس

بهدا الاعاء مباحوس

و بکن که هر یکی ازین مردارها چنین کردند و این وادی و نماز ایستاد
 شود نداد و خلاص نه کرد لکن تو زود باش و نماز بکن از او بمان
 بر خاست و تکبیر بگفت و فاتحه خواند و منی دانست که چه بخواند و اول از
 میگرد و در شنام می داد که زود باش خدای تعالی او را این ایام کرد و خواند
 ام جزیب المضطر اذا دعاه و یکتف السوء و آواز برداشت و بر کعبت
 ناکاه شولری لزمیان وادی پرون آمد و نیزه بدست داشت که
 سنان آن کویاستار در خشان بوف و نیزه را چون دلف و قصلان
 مرد کرد و نیزه لبر بست بوی زدن آن که روی پهناد و در آنجا که
 او افتاد آتش افروخته شد چون مکاری آن بدید خدایا سجده کرد
 و چون سر آورد بان سوله گفت بحق آن خدای که بر من رحمت کرد و نیز
 تو درین مکان که تو کبیتی گفت مزیندا اناسم که اجابت مضطری کند نگاه
 که او را بخواند هر جا که می خواهی برو که هیچ باک نیست **حکایت صد**
و جهل و بنجر روایت کرده اند که در بنی اسرائیل جوانی بوفه که در آن
 زمان خوب رویی تر از دین بود و زینبیل می فروخت روزی زینبیل فروخت
 می کردید ناکاه زنی که خانه ملکی که ملوک بنی اسرائیل پرون آمد چون
 آن جوان را بدید بتعجب بازگشت و دختر ملکر گفت که جوانی بر در خانه
 دیدم که زینبیل می فروشد که مزه تر خوب روی تر از تو ندیده ام گفت او را
 باندون آور آن زن برفت و لغت ای جوان در آئی تا لکن بنجریم او را آمد
 زن در به بست بعد از آن او را به در می دیگر در آمد و همچنین ناسد

نعم انموک و نعم النصیر

و من سوی الله جعل له مخرجا
 و یوزو من صیبه لا یحتمل

بدست بعد از آن دختر ملکر روی برهنه و سینه کشاده بدیده روی آمد
 آن مرد گفت بخیزد آنچه می خواهم دختر گفت ما ترا نه لبر برای این خواندیم
 ما از تو نفس می خواهم مرد گفت لبر خدای تعالی بهتر است دختر گفت اگر با آنچه من
 میخواهم زبان من بر می ملک را خنجر دم که تو بر من در آمدی و سختی می کنی از
 برای نفس من چند آنچه دختر را بند داد و قبول نه کرد جوان آب وضو طلبید دختر
 گفت با من تعلق می کنی کنیز که را بانگ زد که آب وضو از برای او بنه درین غره
 بالانزین قصر جایی که توانی که لبر ما بگریزد و لبر غره بالا قصر تا زمین جهل کن
 بوف چون جوان بر آن بالا بر آمد گفت بار خدایا مرا خواهند بمعصیت تو و من
 اختیار آن می کنم که خود را لبرین بالا بیندازم و مرتکب آن معصیت نشوم بعد
 لزان گفت بسم الله و خود را از بالا پنداخت خدای تعالی ملکی بفرستاد و
 هر دو باز روی وی برفت و او را هر دو بای ایستاده بن زمین آورد چون بر زمین
 آمد گفت بار خدایا ارضای مرا روزی دهی که به آن مستغنی گردانی لبر زینبیل
 فروشی خدای تعالی سبوی چند ز روی فرستاد او چندان فرا گرفت لزان
 که جامه خود بر کرد بعد لزان گفت بار خدایا این روزی است که تو مراد
 در دنیا مرا درین بر که کن و اگر لم بینک داند آنچه مرا نزد دست در آخر چراغ خا
 باین بیست او را اندک در آید که ما ترا اذیم جزوی است لبر بیست و پنج جزو
 از اجزای تو بر انداختن تو نفس خود را لبرین بالا قصر بعد لزان گفت بار
 خدایا مرا این ضررتی نیست که لم ببگردانم لبر آنچه نزد دست در آخر و آنرا
 لبر پیش روی مرتفع گردانند و آورده اند که سلطان را گفتند چرا لم را نکرده اند

عمدا
 لایق باین کار

اسمه

اول یعنی بار نقاب آن ز ناکف چون نغایم که کم را از کرد انم انلسی که نفس
 خود را از برای خدای تعالی بذل میکند و نفعنا به **حکایت**
صد و چهارم حکایت کرده اند که یکی از ملوک جوهری تقیس پیش
 یکی از اخیار امانا بویعت بپرد آن امین در خانه خوف جای به نهاد
 و او را بسک کویکل بوف و بر آن جوهر دست یافت و سنگی بر آن زد و چهار
 باره شد و چندان غم و اندوه لر خوف بانس در آمد که بطاقت رسید
 و عزم کرد که بگریزد شخصی بوی رسید گفت ترا انده کلن می بینم قصه
 با او بگفت آن شخص اینا پیات او را تعلیم کرد **پایت**
 و کمیت من لطف خفی **شاید** قضاة عرفیم الذی **م** و کم یسیرانی **عشر**
 و فرج کریمه القلب الثقی **ب** و کم امیرتسابه صبا **ح** و یا بکل المستر بالعتی
 اذا ضاقت بل الاحوال یوما **ط** فتنق بالواحد الغد العالی و کف این ملوک بوی
 که خدای تعالی تر فرج دهد او چنان کرد که آنس او را بان فرغ بود
 درین حال رسول ملک پیش وی آمد که سرتبه ملک را در وی باز دیدند
 و حکما گفتند که جوهری بشکند چهار باره و در آب اندازند تا پاشا سازد
 و ملک ترا میفرماید بنده و سنا ذی که بشکستن جوهر دانا باشد آن جوهر که
 پیش تست بد تا بشکند چهار باره نه پیش و نه کم و مبالغه کن با وی درین
 باب مکف السمع و الطاعة و لزان غم و اندوه فرج یافت و آن ترس و
 خوف لزوی برفت و خرد و شکر از آن خدای را که او را داد آن نعم بلطف
 خفی و کم بعد لزان آن چهار باره شکسته پیش ملک برد و ملک او را استاز

جان ساز بجای کان

سما

شکودید و آن کار و انعام بروی کرد و احسان نمود فسچان اسم اللطیف
 الیم الرحمن الیم الذی یلیف الاحزان و الشور و یخلها بالاحسان و الشور
 سچانه ما اقرب فرجه من المضطرب و رحمة من المحنین تنارک اسد رب
 العالمین **حکایت صد و چهارم و هفتم** حکایت کرده اند که یکی از ملوک
 بر درویشی چشم گرفت قبه بساخت و آن فقیر را در آن قبه کرد و در
 بگفت و هیچ شویا رخ رهانه کرد و او را از طعام و شراب منع کرد بعد از
 سه روز آن درویش را پیرون دیدند خوش و سلامت و سنا ذمان ملک
 را خبر دادند کتب او را پیاورید چون پیش او حاضر شد ملک گفت
 آنک ترا لزان سختی خلاص کرد و لزان اندوه فرج داد و تبارهایند از
 آنچه تو در آن بوفی که مرا بلوک سبب خلاص تو بود بوف آن درویش گفت
 دعایی که خواندم گفت چیست آن دعا گفت اللهم انی اسألك یا لطیف
 یا لطیف یا لطیف یا من وسیع لطفه اهل السموات و الارضین اسألک
 اللهم ان تلطف بی **خ** خفی خفی خفی لطفک الخفی الخفی الخفی الذی اذا تلطفت
 به لا حد من عبادک کفی فانک قلت و قتلک الخفی اسد لطیف بعباده بر
 من بسیار و مؤتی **ط** الخفی نعم الله و نفعنا به **حکایت صد و چهارم و هفتم**
 که یکی از اهل علم روایت است که گفت نزد ابو بکر عیبه مغربی نعم الله قرآن
 می خواندم پیری در آمد جامعها گفته بودند شرح لبو بکر لزان
 فرزندانش بر سید گفت ای لبو بکر و ش دختری ستمینر بوجوه آمد
 وزن لزان طلب و اینکی کرد که عدل و روغن بخزند چهره تحنیک دخت

دعا المصطرس

اللهم ارزقنی حفظه

ومن بران قادر بنوعدم اندهکن بختم پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخواب
دینم مرا گفت نم خور و اندهکن مباش چون با داذش و پیش علم
عیسی که وزیر خلیفه است در آری و او را از من سلام برسان و بگو بنشان
آنکه پیش قبر من چهار هزار بار صلوات بر من فرستادی صد دنیا طلا بدی
راوی می گویند شیخ ابو بکر مرا گفت که درین فایده است و قرآن بر من
قطع کرد و دست آن پیکر گرفت و پیش وزیر برد چون وزیر آن پیکر
اورا نمی شناخت با شیخ ابو بکر بدید بر سید که این پیکر کجاست شیخ ابو بکر
گفت وزیر او را نزد پدر کرد اند و سخن وی بشنود او را بخورد نزد پدر
رد ایند و گفت حال و کار تو چیست گفت شیخ ابو بکر می داند که خرا دو
دختر هست و روشن دختر سومیست آمدن و زن دانگی طلب کرد که
عدل و روشن بخزند و دختر را بان تختبند کنند و من بان قادر بنوعدم
اندهکن بختم پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم و حکایت خواب
بگفت چنین و چنین گفت که نزد پیش جسمها علی عیسی بر آب شد و گفت
هدی الله و رسول و صدقت انت یا رجل این چیزی است که هیچ
کس نمی دانست الا خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم غلام را
گفت آن کبک بیا و غلام کبک بیا و در پیش وی نهاد و سصد دنیا
لزان بیرون کرد و گفت این صد دنیا را که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده
و این صد دنیا را دیدم و دکانی است و این صد دنیا را دیگر هدیه ایست آن
برای تو آن فرد بیرون آمد با سصد دنیا طلا و غم و اندوه لزوی زایل

۱۱۲

شد شیخ عبدالله یا فعی میگوید چنان که آن مرد را خیر حاصل شد
برحمت خدای تعالی و برکت رسول صلی الله علیه وسلم علی عیسی وزیر خلیفه را
خیر حاصل شد و تمل و زارة و علو ریاسته و ظلم سلطنته و عظمت جباریه
بگردد و به تمل رفت و مجاور شد و رسول خدای صلی الله علیه وسلم او را یاد
کرد و مخصوص نه کرد ایند الا از برای آنکه خدای تعالی و رسول او صلی الله
علیه وسلم می دانند آنچه با او پاز می گشت لزخیر و سبب آن جنبر گفتند
که علی عیسی وزیر با جماعتی بسیار شوار بوف و غریبان می رسیدند که
این کیت این کیت زنی بر راه ایستاده بود گفت چند گویند این کیت
این کیت این کیت است که لر عین الله اقتاده است و او را پان که
شما می بینید مبتلا کرد ایند علی عیسی این نشیند و بخانه آمد و
لزوزارة استعفا نمود و تمل رفت و مجاور شد **حکایت صد**
چهارم لز شیخ ابی الحسن شاذلی رحمة الله و رضی عنه روایت است
که گفت پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم در شب قدر و
شب جمعه بوف بیست و هفتم ماه رمضان مرا گفت ای علی نظر کن
من اللانس یعنی پاک کردن جاهها خوردن لزهجرک تا نصیب یابی نمود
خدای تعالی در هر نفسی لغتم یا رسول الله جانم من چیست گفت بدان
که خدای تعالی پنج خلعت نژاد داده است خلعت محبت و خلعت معرفه و
خلعت توحید و خلعت ایمان و خلعت اسلام و هر کس خدای را دوست
دلزد آسان شود بروی همه چیزی و هر کس خدای را بشناسد کوچک

معنی نیامد فطره

در تسلیم و رضا

نمایند در چشم وی همه چیزها و هر کس که خدای را بدینجهت
شکر بوی نیارزد و هر کس که ایمان آورد بخدای تعالی این شکر و نذر همه
چیزی و هر کس که خدای را مسلمان شود و عیبها را نهد و اگر عیبها را کند
عذر آورد پیش خدای تعالی و چون پیش خدای تعالی عذر آورد عذر
او قبول کند شیخ ابو حنیف میگوید من آن زمان تفسیر آیه و ثیابک
ظهر بدانستم شیخ عیسی یاقعی میگوید که آنکه سوره صلی الله علیه و سلم
گفت هر کس که خدای تعالی دوست دلت آسان شود بروی هر چیزی
یعنی هر کس که نفس خوف را نذر برای می بود خوف بزد کند هر چه بود
رسد نزع و سئل بروی آسان باشد جهد رضا محسوب از برای
انکه او در وجود فی پند لا فعل محبوب و کل ما یفعل المحبوب
محبوب و آنکه خوف صلی الله علیه و سلم هر کس که خدای تعالی بشناسد کوه
شود در چشم وی همه چیزها نذر برای انکه عارف با الله را روی همانند
نزد جلال و عظمت و کبریا و قدرت خدای تعالی آنچه کوه بلند داند
در چشم او عزیزان نذر همه آفرینش و مع هذا بزرگ و مشرف و محترم
و مکرمی و امرها انکس را که خدای تعالی او را بر کز پند و بر کز و شرف
و کرامی کرد اینده نذر اینها و ملائکه علیهم الصلوة و السلام و سایر
بر کز پندگان نذر خلق تعظیمی که لا یقولن من الخلق فی کله با صطفا و محبت
مخصوص است و آن محبت میان او و میان تعظیم خالق تعالی و
تقدیر نسبتی نیست و آنکه رسول فرمود صلی الله علیه و سلم هر کس که

خدای

خدایا بدینجهت بداند هیچ شکر بوی نیارزد و انکه شکر منافی توحید
است و مراد باین شکر شکر خفی است که عارفان با الله آنرا می شناسند و از آن
اخترازی می کنند تا در توحید حقیقی خاص ایشان خلل واقع نشود که شکر
جلی اهل توحید خاص و اهل توحید عام آنرا می دانند و می دانند که خلل
نیست و واقع می شود در توحید با هم و نذر آنچه خلل واقع می شود در توحید
خاص غیر عام محبت غیر به آن نیست استعانه بر طاعت خدای تعالی
نفس و آرزوهای مباح و تقی له به آن و اما محبت غیر خدای نذر برای خدای
هیچ خللی آورد در هر توحید و نفس را عوضها و عظهها پار یک پنهان هست
در بعضی اعمال که آنرا نمی دانند و نذر آن احتیاج نمی کنند الا مردی که اهل
مقامات و احوال شریفه اند و این نذر ایشان نذر شکر خفی است جنانک
یکی نذر ایشان گفته هر کس که خدای را بر ستند بقطع بهشت یا ارتس و رخ
بدرستی که شکر آفرده است بخدای تعالی و لیکن خدای را بر ستش نماید
نذر برای انکه سزای بر ستش است و اگر بهشت و دورخ پیاوردی و محن
است و سستی جاه و خوف نذر خلق نذر خلق و اعتقاد نفع و خیر نذر ایشان
و رجوع در ستاید با ایشان و غیر آن که سخن در آن در نذر می شود و بدرستی
که حفظ نفس باشد که مباح و مندوب بوقف و نظام شرع و چون عارفان
بغیر سستی بنکوان بکنند نذر مقام خود و تکرار نمایند به سبب آن محنانک
روایت کرده اند که یکی نذر فقر اشیا الی الغیب یعنی راحه الله و رضی عنه بخواب
و نذر بر شکر کوهی بلند بوقف بعد از آن بلیا و بیکر او را دید که در امن کوه بوقف

بر زمین آن درویش لزشخ لبو الغیث سبب این معنی سوال کرد شخا و را
 گفت صبر کن تا سوزم با ریه بینی پیا تا ترا تعبیر هر سه بگویم بعد از باران بخواب
 دید که شخ لبو الغیث بر سر آن کوه بلند بوف بجای اول باشک بگفت شخ گفت
 آری مرا نترستی و مقامی بوف نزد خدای تعالی شتی نزد یک ماذر و درویشان رفتم یعنی
 زن خود و یک بوسه بر روی دادم بشهوت نفس که مراد ران نیتی برای خدای
 بود اما از آن مقام نترسیدم جنانند دیدی بعد از آن یک سال میث جد
 و جهدی نمودم تا بتمام خوف رسیدم رجبی الله عنهم وعن سائر الاولیاء و تقضا
 و آثار فریضه رسول صلی الله علیه و سلم که هر کس ایمان بخدای تعالی بیاورد و چون
 این شود و نهمه چیزی مراد باین ایمان کامل است از برای اند هر کس با که ایمان
 کامل حاصل شد توکل کامل حاصل شد خوف و هبیت و جلال و عظمت
 و کبریا و قدرت و قهر و سطوت خدای تعالی بر دل او لیسان شد و در وجه
 نمی بیند دهند و منع کنند و مضرة رسانند و سود دهند و بر آوردند
 و فرو آورند و جمع کنند و جدا گردانند الا خدای تعالی که بلی است خداوند
 اسماء حسنی و صفات علی است سبحانه و تعالی و نزهه و نترسد و بغير
 او امید نندزد که همه موجودات در قبضه اوست و همه حرکات و سکنات
 و ارادات و خطرات لزشخ مخلوقات در جمیع املند و اوقات بقضا
 اوست و علما ظاهر بدلیل قطیعه عقلی و نقلی این دانسته اند و علما باطن
 بدلیل قاطعه یقینی که بمکاشفات و مشاهدات حاصل شد معجزت
 دانسته اند و چون یقین مشاهده کرده اند که همه از دست نزهه و نترسد

عمر ارضا خور و امید مکن

و بغير او امید مکن دلرند الآبا و وابخه رسول خدای صل الله علیه و سلم
 فرموده که هر کس که مسلمان شد تا فرمان خدای نکند و اگر بکند عذر آورد
 و چون عذر بیاورد خدای تعالی عذر او قبول نکند و هر کس که مسلمان
 شد ایسلامی صحیح حقیقی بدرستی که کردن بهند خدایا و تسلیم کرد اند نفس
 خود را و متقا و شوق فرمان او را و نافرمانی او نکند لزشخ برای اند عصیان
 منافی انقیاد و بطاعت است اگر شیطان او را در معصیتی اندازد تقدیر بآن
 رفته باشد لزان توبه کند و استغفار نماید و بخدای تعالی باز گردد و عذر
 آورد چون با توبه صادق عذر آورد خدای کریم بفضل خود عذرا و
 قبول کند و بلم و رحمة خوف توبه او بپذیرد و بجز و خوف او را بپاسد و
 اللهم یا ذا الجود و النضل العظیم یا معروف بالمعروف و الاحسان القدیم
 صل و سلم افضل الصلوات و التسلیم علی رسولک سیدنا محمد و آله
 واجعلنا متصفین بالافعال كما جعلتنا واصفین بالاخلاق و وفقنا لما سن
 الاداب و صوامع الاعمال و جدد علينا بالمغفرة انامله و التوبة الكاملة
 و العطفة الفاضلة فانک انت التواب الرحیم ذو الجلال و الاکرام و الفضل
 الواسع العظیم **کتاب صد و پنجاهم** لزشخ ابی الحسن شافعی رحمه الله و فی
 عنه روایت است که گفت در بیابان حاک مرانزد و لقتاد میان انقطاع و بوف
 در بیابان و میان بازگشتن به آبادانی و شهر و صیحة علما و اخبار و مراد وصف
 کرده بوفند که در سر کوهی و لیتی هست قصد زیارت وی کردم شب هفتای باجا
 رسیدم بان خود گفتم در شب زوم پیش وی نیامد او کم برور آن غار بختم شبنم

من کار الله کان الله له

که از اندرون میگویند بار خدایا بدستی که مردی چند هست لکن بدکان تو که
از تو می خواهند که خلق خود را مستخر ایشان گردانی و مستخر گردانیدی ایشان را
خلق خود و لکن تو بآن راضی شدی و بدستی که من از تو می خواهم که کمتر از
خلق خود را بر من تا مرا هیچ بهجایی نباشد الا بتو من با خود گفتم ای نفس
بشنو که این شیخ لکن نام مستخراست می کند چون با خود گفتم پس روی
آمد و سلام کردم و سر بر کرد ایندند لکن ترس او گفتم ای سید و حال جوینت
گفتم حکایت میکنم بخدا از برد تسلیم و رضا همچنانکه تو حکایت میکنی از خود
تدبیر و اختیار گفتم حردی و اختیار می دانم و من این نشان در آنم برد
رضا و تسلیم چیست و چرا شکر آن میکنی گفتم حردی ترسم که جلوه آن
هر روز است معلوم کرد اند لکن خدای تعالی گفتم ای سیدی شنیدم که میگفتی
بار خدایا بدستی که مردی چند لکن بدکان تو هست که از تو می خواهند
که خلق خود را مستخر ایشان گردانی و مستخر گردانیدی ایشان را و لکن تو بآن
راضی شدی شیخ تسلیم کرد و گفتم ای سید لکن عوض آنچه میگوئی اللهم مستخرا
بگو اللهم کن بی یعنی این که می گوئی مستخر کردن مرا یکی بار خدایا مرا باش تو
کمان می بری که هر کس که خدای تعالی او را باشد چیزی محتاج شود این
بندی چیست یعنی الله شیخ عبدالله باقی بعد از الله علیه آفریده که لکن بعضی
مشایخ کبار که جامع علم و صلاح اند شنیدم که چون کسی القاسم دعا از وی
می کرد او را می گفت کان الله لک و این کلام اگر چه لفظ آن اندک است قدر
آن بزرگ است و این کلام با وجوه کوتاهی جامع همه مطلوبات است از برای

اندر چون خدای تعالی او را باشد همه محبوبات او را بدهد و حال آنکه خدای
تعالی کسی را باشد که او خدای را باشد کما قال انبی صلی الله علیه و سلم من کان
الله کان الله له همچون آنکه خدای بر کذب خدای تعالی او را بر کذب و
آنکه که راضی شد لکن خدای تعالی خدای تعالی لکن راضی شد استغفر الله
من افعال بلکه افعال و ناله التوفیق و صلاح بحال و حسن الخاتمه فی اللام
اندر المنان الجواد المفضل **حکایت صد و پنجاه و یکم** لکن بعضی صالحان
روایت کنند که گفت من و شیخ نصر خرایطی شی در جایی مذاکره چیزی از
علمی کردیم خرایطی گفت فایده ذکر در اول ذکر آنست که می دانند که خدای
ذکر آورده و بسبب ذکر کردن خدای تعالی او را او ذکر خدای تعالی کرده من
با وی درین مخالفت کردم او گفت اگر حضرت علیه السلام اینجا بودی بصحبه
این گواهی دادی چون او این لفظ بگفت دیدیم که شخصی میان آسمان و زمین
می آید تا بجا رسد سلام کرد و گفت راست می گویند که آنکس که ذکر است خدای
را افضل ذکر خداست او را که ذکر خدای کرده باشد نسبت علیه
السلام و شیخ عبدالله باقی آورده که علما اختلاف دارند در سلام بر حضرت
آنانی که در نبوت ایشان اختلاف است بعضی گفته اند جایز نیست و بعضی گفته اند
است بلکه آن مخصوص اینها و ملائکه است علیهم الصلوٰة والسلام و در غیر ایشان
برضوان اقتضای کرده اند و اند جایز می صرف گوئیم می گویند که آنان که در نبوت
ایشان اختلاف کرده اند اگر چه لکن در حد اینها فروتر اند لکن در حد غیر اینها بالا
اندر ایشان را منزلی است میان دو مرتبه است بنا برین ایشان را دعا نیست

در ذکر

اللهم مستخرا

میانہ دو دعا یعنی پیغمبران و ملائکہ را صلوات فرستند و صحابہ و اولیاء
و علمای ارضوان فرستند و این جماعت را کہ میانہ ایشانند سلام فرستند و درین
قول پال ہناستند ان شاء اللہ بلکہ مینگوست و از جہ قول بیشتر بخلاف اینست
و اللہ اعلم **حکایت صد و بیجاہ و ہم** لہ بعضی سلف روایتست کہ گفت محمد
پسر ز غایب ہوف و ماسخت ہوی مشتاق شدیم پیش شیخ معروف کہ شیخ قدر اللہ
رہ و رضی عنہ آمدیم و گفتیم ای ابا محفوظ پسر من غایب است و ماورا و سخت
ہوی مشتاق است گفت جہ میخواہی گفت دعا کن بخدای تعالی کہ او را با ما باز کرد
گفت ہا خدا یا بدرستی کہ آسمان آسمان است و زمین زمین است و آنچه میان
آن ہر دو است لہذا گفت محمد و اییا و رکعت بیامزم بیاب الشام محمد ایبتادہ
ہوفم او را گفتیم ای محمد جواب دلف گفت ای پدر این ساعۃ بانہاز ہویم و
ابتداء نام شہرت شیخ عبد اللہ یافعی رحمہ اللہ علیہ آوردہ کہ شیخ معروف ہوفت
باجاہ دعا و گفته اند کہ دعا نزد قبر او مستجابست و اہل بغداد قبر مبارک
او را تریاق مجرب نام ہنالك اند رضی اللہ عنہ و نفعنا بہ **حکایت صد و بیجاہ و ہم**
آوردہ اند کہ در طبرستان امیری ظالم ہوف کہ دختران ہلرا اجرام بجان می برد
روزی ہرزنی کرمان ہش شیخ ابی سعد قصاب آمد و گفت ای شیخ بفرما کہ
رس حال آنکہ مراد دختر بی بد صاحب جمال هست و این ظالم ز فرستادہ کہ کار
سازبی او بکن کہ من امشب بخانہ نقی جری آمم کہ بجان او بردارم و در پیش تو آمدم
مگر تو دعایی کنی کہ شہری لہ من دفع سوف شیخ سر پیش انداخت و گفت ای
پہرزن بدرستی کہ در زندگان کسی نہ ماند کہ دعا او قبول کنند بگوستان مسلمانان

اجاہ دعا اولیا

دعا کردن بران طالمی

رو بگو بخاک بی بیایی کہ حاجت تو بکن از دا و برخواست و بگوستان مسلمانان
رفت جوانی نیکو صورت نیکو جامہ خوش بوی بوی رسید پیرزن سلام بر وی
کرد او جواب دلف و گفت حال تو چیست پیرزن او را خبر دلف گفت باز کرد پیش
شیخ ابی سعد قصاب و بگو تا از برای تو دعا کند کہ دعا او مستجاب کرد اند
پیرزن گفت زندگان مراد لالت مردگان می کنند و مردگان مراد لالت پیرندگان
می کنند و هیچکس نیست کہ بفرما د مزرید بچاروم آن جوان گفت باز کرد
پیش شیخ کہ بوسعد کہ حاجت تو بدعا او گزارده شود پیرزن باز گشت و این
حال باش لبوسعد باز گفت او سر پیش انداخت و منتظر شد تا عرق کرد و
نغمہ بند و بروی پیضاذ آوازہ در شہر افکاک کہ امیر ہنولہ شد کہ بجانہ
آن پیرزن روزہ لہ برای دفع بکانہ دختر او و لب او را بروی بینداخت
و کردنش ہشکست و خدای تعالی آن پیرزن و ہمہ مردمان را بہر علم شیخ فرج
داد چون شیخ باز خود آمد گفت جو او را حوالہ بگوستان کردی و بار اول
حاجت او نکلدی گفت کرا ہیبت داشتیم کہ بدعا من خوگی او بریزند او را
بہر لہ روفوف خضر علیہ السلام حوالہ کردم و او و پیربان پیش من فرستاد تا بدانیم کہ
دعا بند روی جانیست **حکایت صد و بیجاہ و ہم** شیخ عبد اللہ یافعی
رحمہ اللہ علیہ می گویند کہ یکی لہ بیگانہ مرا خبر داد کہ گفت در شہری لہ شہر ہا باران
لہ با باز داشتند و آب اندک شد و مردم ہر شیخ آمدند یکی لہ ما ہرون رفت کہ آب
بخورد و آب بہنایی کران بخزند بد و پیشی رسید کہ او را نمی شناخت کسی ای رویش
این حال کہ ما در اینم نمی بینی لہ برای ما دعا کن خدای تعالی رویش گفت بجاہ دعا کنم

خون

اجاہ دعا

کف بدان درویش ساعتی خاموش شد بعد از آن روی او سرخ گشت و غرق
بلند شد و مرارها کرد و بر رفت من هنوز بنزد خوف نرسیده بودم که باران آمد
و سبیل جاری شد رضی الله عنه و نفعنا به و شیخ عبد الله باقی رحمه الله علیه می گویند
در مقدمه کتاب گفتیم که آیات این امر از آثار معجزات مصطفی است صلی الله علیه و آله
از عجمی آنست **حکایت صد و پنجاه و پنجم** لزم بعضی شیای روایت است که گفت
روزی پرفران بگذشتم نفس مرا از روی ماهی تازه پیدا شد ناگاه آب ماهی سوی
من انداخت و مردی می روید و می گفت من این را از برای تو بریان کنم گفتیم بلی
او ماهی بریان کرد و نشستم و خوردم و شیخ چند رضی الله عنه مسجلی شوی بزیه آمدم
جامعتی در ویشیان در مسجد دیدم که در آیات سخن می گفتند یعنی در کرامات درویشی
لزمیشیان کف من روی را می شناسم که اگر این ستون را بگویند که بلی نه زرشود و
بلی نیمه نقره بسود شیخ چند کف نظریه ستون کردم دیدم که نیمه لزان ستون
ز خوف و نیمه نقره و بلی لزمیشای کف که نزدی النون بودم و در فرات بردن اشیا
اولیا را می گویم قول النون گفت از طاعت آنست که می گویم این تخت را که بر چهار کوه
این خانه بگرد و بجای خود رو بگرد و باز جای خوف رود ناگاه دیدم که آن تخت
در چهار کوشه خانه بگردید و باز جای خوف شد و جوانی اینجا نشسته بود و چند
گریست که مرده و فضیل بن عیاض رضی الله عنه بر کوهی بود که کوهها منی و گفت
آردویی لزان او لیا الله این کوه را بفرمایند که میباید کن میباید کند آن کوه بحاله آمد فضیل
گفت ساکن باش که خرابی نه ترا میخوانم کوه ساکن شد و صهم الله و نفعنا به علم مبین
حکایت صد و پنجاه و ششم شیخ عبد الله باقی رحمه الله علیه می گویند مشهور است

در کرامات

در تصرف قلوب

که در ویشیان شیخ ابی الغیث یعنی رحمة الله و رضی عنه روزی شیخ را گفتند از روی
کوشه در ایام شیخ کف تا فلان روز و آن روز بازاری بود که قافلها با پنجاهی آمدند
چون آن روز بر رسیدند خبر آمد که راه زنان قافله بگرفتند بعد از آن یکی لزان راه زنان
پیا آمد و گندم پیاورد و یکی دیگر هم لزمیشیان پیا آمد و کاوی پیا آمد شیخ در ویشیان
را گفت که در آن تصرف کنید تصرف نمودند چون طعام حاضر کردند فقها و در
شدند فقرا ایشانرا بخوانند قبول کردند شیخ ابو الغیث در ویشیان کف
شما سخن بزرگه فقها حرام نمی خورند چون از خوردن فارغ شدند مردی پیش شیخ
آمد و گفت یا سیدی چندین وجهین گندم نذر کردم لزم برای در ویشیان
و حرامی بستد و یکی دیگر پیا آمد و گفت کاوی نذر کردم لزم برای در ویشیان و نهار
بردند شیخ ایشانرا گفت بدرستی که متاع شما بدر ویشیان رسیده بعد از آن قفلها
دست بردست می زدند و بشیمان بودند لزم که موافقت فقر او شیخ ابو
الغیث با صباغ می خوانند یعنی صباغ قلبی است مردم را از زنگ برنگ
می گرداند و لزم صفات دینیه بصفت سینه می سازد و روایت کرده اند که زنی
مطربه برابر او با ستاد و غش کرد و سفنا چون باز خود آمد طلب نوبه و
خدمت در ویشیان کرد و لزم زنان نازک رعنا بود شیخ او را گفت ما ترا می کشیم
صبر میکنی گفت بلی او را بر خوف که آب از برای در ویشیان می کشند شش ماه آب
به پشت می کشید و لزم حال خوف بلشت روزی شیخ را گفت که بیورد کار خوف
ستاق شدم شیخ گفت روز بخشنه بیورد کار خوف می روی روز بخشنه
وفات کرد رحمة الله تعالی **حکایت صد و پنجاه و هفتم**

در کرامت

وشرح عبدالله با فحی رحمة الله علیه روایت میکند که این نیرم لزمشوی است
که ما شنیدیم و شایع گمار روایت کرده اند از شرح کبیر العارف بالله الربانی
الموتی شیخ عبیسی المعروف بعفتار البقی رحمة الله ورضی عنه که روزی بر
فاحشته بگذشت و او را گفت بعد از ختم پیش تو بی ایم آن زن خرم شد
و خود را پیار است و هر کس که این سخن شنید تعجب کرد بعد از آن صفت
گاه پیش وی آمد و در آن خانه حور که نماز کند و بیرون رفت زن گفت
جوست که بیرون می روی شیخ گفت مقصود حاصل شد آن زن از حال خود
بگشت و بعد از شیخ بیرون رفت و توبه کرد و لزه رجه داشت بیرون آمد
و شیخ او را بزنجی یکی لزد و ایشان داد و گفت که طعام و لیمه عسیدک بسازند
و روغن مخزید عسیدک بساختند و حاضر کرد ایندند یکی بر وقت و امیری
را که رفیق این زن بود خبر دلف که فلان توبه کرد لزد تعجب گفت چه
می گوئی گفت و الله که توبه کرد و یکی لزد و ایشان او را زن کرد و طعام
و لیمه عسیدک ساختند و این زمان حاضر کرد ایندند و روغن نذرند او
و شیشه خمر بیرون آورد و گفت این را پیش شیخ برو سلام برستان و لگو
شاد شدم باین که شنیدم و من رسید که ادام و لیمه نزد شما بنیست این
فرایند و عسیدک با این بخورید و مراد وی استنرا بد و ایشان بود و فضیحت
ایشان چون فرستاده امیر آمد شیخ گفت دریا مزی بعد از آن یک شیشه لزان
بستد و دست در آن کرد و بر طعام ریخت و آن یکی دیگر بستد و مخیر کرد و آن
فرستاده را گفت بلشین و بخور آن فرستاده گفت بخورم روغنی بوقت

خوشت لزان بخورد بعقم بعد از آن پیش امیر آمدند و او را باین قصه خبر
داد امیر بیامد و چیزی بدید که آن چیز او را حیران کرد ایند او نیز بدید
شیخ بگو کرد نفع الله به و ذلك فضل الله یؤتی من یشاء والله ذو الفضل
العظیم **حکایت مزدبجا و هشتم** حکایت کرده اند که مردی لزی سیرال
پیست سال برستش خدای تعالی کرد که بد طرفه العیز عصیان نمود بعد از آن
پیست سال عصیان خدای تعالی نمود که بد طرفه العین طاعة نکرد روزی
خطریا بیند کرد و موی سفید در ریش خوف دید گفت آه الشیب والعیب
پیری و عیب ظاهر شد و گفت بعفتا تو سولند که بعصیت تو باز نلدم
و همان وقت لزی برای توبه طهارت کرد چون شب درآمد گفت آهی طاعة
تو کردم پیست سال و عصیان تو کردم پیست سال کاشکی بدانستی که اگر
توبه کنم و بر توبه از کرم مرا قبول کنی آوازی لزی گوشه آن خانه بپوش وی
رسید که آوازی شنید و شخص منی دید می گفت دوست داشتی ما را و ما را
دوست داشتیم و طاعة کردی ما را و ما طاعة تو کردیم و عصیان کردی ما را
و ما ترا هم ملت دادیم و اگر با ما از کردی ترا قبول کنیم **حکایت مزدبجا و نهم**
لزی شیخ ابرهیم بن یسار رحمة الله روایت کرد که گفت با ابرهیم ادم رحمة الله ورضی عنه
بعقم و با ما چیزی نفع که بان اوطار کنیم شیخ ابرهیم ادم مرا انداخت
دید گفت ای بسو شاره نعمتی است که خدای تعالی بر فقرا و مساکین کرده
است که لزی نعمتها و راضی در دنیا روز قیامة لزی ایشان سوال نه کند نه
از زکوة و نه از زح و نه از صدقه و نه از صلح نعم و نرا از مواسان و سوال کند

در انا بنه

در موبل

و حساب خواهد ازین مسکینان یعنی توانگران بعد از آن گفت بدستی که
توانگران دینار و ایشان باشند در آخره عزیز باشند در دنیا بدین باشند
در آخره تو غم مخور و اندکین میباشی روزی که خدای تعالی ضمان شد
است بتو رسد و الله که ما باک شایانیم و توانگر ایم تعجیل فرم و زودتر
سیدیم براهه در دنیا و آخره و باک نداریم به حال که با ما داد کنیم یا سب
کنیم چون فرمان خدای عزوجل بریم بعد از آن او برخواست بنماز خود و من
برخاستم بنماز خود ساعتی مردی بیامد و هشت کرد و خراب بسیار بیامد
و پیش ما بنهاد و گفت بخورید که خدای تعالی بر شما رحمت کند بعد از آن
شع لبر حیم ادهم سلام نماز داد و گفت بخورای عمکین بخورای اندکین
و سایلی بر ما بگذشت و گفت مرا طعام دهید لبر برای خدای تعالی ابراهیم
ادهم سه کرد و خراب بوی دلف و سه کرد و خراب به مرد دلف و خود کرد
بخورد و گفت الموائسة من اخلاق المؤمنین **حکایت صد و شصتم**
روایت کرده اند که مردی با عیسی بن مریم علیه الصلوة والسلام صاحب شد
و گفت ای بیغم خدای من میخواهم که با تو باشم با هم بر رفتند تا بکنار جوی بزرگ
رسیدند بنشینند سه کرده داشتند و کرده بخوردند و یکی مانند عیسی علیه
السلام برخاست و آن جوی رفت و آبی پاشا میزد و باز گشت چون باز آمد
کرده پنافت آن مرد را گفت کی کرده بر گرفت گفت نمی دانم بعد از آن روانه
شد و آن مرد با او بجه آهویی بدید که جویچه باوی بجه یکی را بخواند سیامد
عیسی علیه الصلوة والسلام او را بگشت و او را بخوردند گفت بر خیز بفرمان

در مدتها

خدا

خدای باذن الله عزوجل آهو برخواست عیسی علیه الصلوة والسلام آن مرد
را گفت بحق آن خدای که ترا این آینه نمود که آن کرده کی فرآ رفت گفت نمی
دانم بعد از آن برفتند تا به بیابانی رسیدند عیسی علیه الصلوة والسلام تلبی
خاک کرد کرد و گفت زرشین بزبان خدای باذن الله عزوجل باز زرشید آنرا
به سده قسمت کرد و گفت خود آنک لزان فرود آنک لزان تو خود آنک لزان
آنکس که آن کرده فرآ رفت گفت من آنکسم که آن کرده و آرفت عیسی علیه
الصلوة والسلام گفت همه لزان تو و لزوئی مفارقه کرد بعد از آن هر
مرد در آن بیابان بوی رسیده بود خواستند که او را بکشند و زهر بر کپشند
او گفت هر یک خود آنک بر کپشیم قتل کردید و گفتند کی بروی پناست و پیه
و طعامی لبر برای ما بخردی بگرفت و طعامی بخورد و با خود گفت از برای
چه این مال با ایشان قسمت کنم من زهر درین طعام کنم و ایشان را بکشم
و همه آن مال بر کپشیم و زهر در طعام کرد و ایشان هر دو با هم گفتند
لبر برای چه خود آنک لبر برای بوی دهیم چون باز کرد او را بکشیم و مال
چونیم کنیم چون باز گشت ایشان هر دو او را بگشتند بعد از آن طعام
بخوردند و خوردند و مال و آن سه گشته در آن بیابان مفان ماند عیسی
علیه الصلوة والسلام بر ایشان بگشت و صاحب خود را گفت این
دنیاست لزوئی خدز کنید **حکایت صد و شصت و یکم**
لتریح شیل همه الله روایت است که گفت روزی پیادیدم پیرون رفتم
جویی دیدم آنک سین ضعیف جسم خاک آلود در هم رفته موی جامه

در عباده و صدق

کهنه بوسینده در آن دست نیشته بوف و روی در میان بتو خاک
می مالید و زمان زمان چشم با آسمان می کرد و لبها می جنبانید و آب از
چشم می راند و در دعا و ذکر و استغفار غرق بوف و صبح تا غل
اول از تسبیح و تعدیس و تحمید و تمجید و تعظیم بازی آورد چون آن جوان
باین حال بدیدم نفس مزبوی مایل شد و بدیدن او خوشتر گشت آن
راه که می رفتم رها کردم و بوی نوحه نمودم چون مرا دید که روی
بوی دارم از جای خوف برخاست که از من بگریزد از بی بر فتم
و گویش نمودم که بوی رسیم نتوانستم گفتیم یا اولی الله چه گفته گفت
اینکه لغتم بختی الله که صبر کن با نلست ایشان کرد که صبر می کنم و گفت
الله گفت اگر حقست این که تویی گوئی صدق خود با خدای تعالی مرا بنمای
یا از بی بلند ندا کرد یا الله و بزمین افتاد زنی خوف شد چون نزدیک
وی شدم زده بوف متوهم شدم لزان و متعجب ماندم از صدق حال
او با خدای تعالی گفتیم بختص بر حمت عزیزش و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم او را در اینجا رها کردم و رفتم به حی عرب تا کار سازی بجهیز
و تکبیرا و بیتام چون باز گشتم او را از زمین محجوب کرد اینده بوف ند
چند آنچه او را طلبیدم لزوم اثر دیدم و ز خبر شنیدم متعجب ماندم
و گفتم آن جوان را از زمین محجوب کردند و گفتم که زمین سبق گرف در
کار او شنیدم که یکی می گوید از ای شبلی بدستی که کار آن جوان تمام کرده
و متولی کار او نه شد الا ملائکه بر تو یاد که بعباده برود کار خود

مشغول شوی و صدقه بسیار کنی لزمان خوف که نرسید آن جوان با بچه رسید
الا بصدقه که روزی کرد در روز کار خود گفتیم بخت خدای که لزان می
برسم که مرا خبر دهی لزمان صدقه وی که آن چه بوف گفت ای شبلی بدستی که
این جوان در اول عمر کتاه کار و عاصی و فاسق و زانی بوف خدای
تعالی خوابی بروی عرض کرد که او را زود رفت و بترسانید و آن خواب
این بوف که او را در خواب چنان دید که در لیا و باز از دهایی شد
و در دهان او برآمد و شعله آتش لزمان دهان رها کرد و ویرا بست
چنانکه باز فخم باره سیاه شد بعد لزان ترسان و لرزان بیدار
گشت لزان بخت و بعباده برود کار خود مشغول شد و لزان و
قت که او بطاعت برود کار باز گشت تا امروز و لزمان سالت و او
بتفرع و خشوع بوف و دی روز سالی لزان وقت بکل روز طلبید
او چانه خوف بیرون کرد و بوی داو سایل باه شاد شد و هوو گفت
بکترانید و او را دعا کرد باوریش و خدای تعالی دعا را در شان وی
اجابه کرد بیکه آن صدقه که او را بان شاکر کرد ایند چنانکه در حدیث
آمد است اعتموا دعوی السائل عند فرجة قلبه بالصدقة یعنی
غنیتم دانید دعا سایل بوقت شاد شدن دل او بصدقه
حکایت صدق و شصت و هوم از ای جعفر خطاب رحمة الله و ابیه در صدقه
گفت و آورده اند که اول زاهدان بوف گفت در پیشی بر در خانه من ایستاد
زن خود را گفتم آیا نزد تو چیزی هست گفت چهار تخم مرغ گفت آنرا

در صدقه

بدو پیش ده بدلف چون درویش برفت یکی لنگر از آن فرستاد و آن توپ
 بود که در آن تخم مرغ بود که زن را کفم چند پیضه است زن کف سی پیضه کفتم
 و بیک چهار تخم مرغ بدو پیش دادی و این سی عدد است حساب جوئیست گفت
 جمله عدد است اما عدد شکسته است و آورده اند که آن چهار تخم مرغ که
 بصدقه دلف سه عدد درست بود و یکی شکسته بس هر یک لنگر آن ده پیاوردند
 بهمان صفت و حکایه کرده اند که زنی نان صدقه کرد بدو پیشی بعد از آن بیرون
 آمد که طعام با بدلف پیش هر روز و حال آنکه شوهر او حصاد زرع می کرد و آن
 زن به بستای بگذشت و بس خود همراه داشت و سببی بس روی فروردن آگاه
 دستی ظاهر شد و بسوی آن سبغ زد و آن طفل نزد همان اویدر انداخت
 و زن را گفت آوازی شنید و شخص او را ندید که می گفت فرزند خود ترا
 کیه بدستی که ما ترا جزا دادیم لقمه بلغمه **حکایت صد و شصت و سوم**
 و لقمه جنید یعنی و بعضی روایت است که کف بیرون رفت و بعضی
 غزوات و امیر شد چیزی لقمه لقمه من فرستاد من آنرا کلاه داشتم و
 محتاجان غازیان دادم روزی نماز پیشی گزاردم بیجان و متفکر نشستم
 که چرا آن قبول کردم و بدو پیشی دادم خوابی سبک بر رخساره کرد قصری چند
 دیدم آراسته و نعمتها بسیار رسیدم که این چیست گفتند این لنگر برای خداوند
 آن مال است که تو بر غازیان بخش کردی کف مرا با ایشان چیزی نیست گفتند
 آن قصر ایشان کردند بقصری بزرگ لنگر بگوئید و بزرگترین آن قصرها کف
 جوئیست که مرا پیش لنگر ایشان دلف اند گفتند ایشان مال دادند و تو قع

خبر کردن و رسیدن بقول

ثواب کرده و این جزا ایشان است و توانا بدو پیشان دادی و ترسان بعضی و
 بانس خوه حساب میکردی و ایشان سیدی بس خدای تعالی ثواب سحر حق زیادت
 کرد این **حکایت صد و شصت و چهارم** حکایه کرده اند که قاضی بود در ری صاحب
 ثروة روز عاشورا درویشی پیش وی آمد و کف خدای تعالی قاضی را غریز
 کرد اما در خردی درویش صاحب عیالم و پیش تو آمدم و بجز این روز به
 تو شفاعت می کنم که مراده عزمان و پنج کوشک و دو دم زر بدی قاضی او را
 و عد بد پیشی دلف بعد از آن و عد به بین دلف بس پیاورد و او را هیچ دلف
 آن درویش سلسله خاطر رفت بنصرانی بگذشت که بر در خانه نشسته بود درویش
 او را کف بحق این روز که ترا چیزی ده نصرانی گفت این چه روزی است درویش
 لخصات روز عاشورا چیزی بگفت نصرانی کف حاجت خود بگو که بدستی
 که مرا سو کند داذی بجزمته روزی بزرگ درویش گفت ده عزمان و پنج کوشک
 و دو دم میخواهم او بعهوض نان ده فقیر کندم بداد و صد زر کوشک و
 پست درم و کف از برای تو و عیال تسف هر ماه تا آن زندگانی بگرای گراست
 آن روز آن درویش بترک خوه رفت چون شب شد و قاضی خفت آواز
 نغمی شنید که او را بیلکهد سر برد لقمه قاضی سر برد است و او را قصری مؤذنه
 که بنا کرده بود ندید کسی خشت لنگر و یکی خشت لنگر و قصری لنگر با قوت شرح
 که ظاهر بود بیرون آواز اندرون و اندرون اولی بیرون کف الی چیست این
 قصر گفتند لنگر برای تو بود لکن حاجت آن درویش می کند دردی چون او را زد
 کردی لنگر آن فلان کس نصرانی شد قاضی لنگر خواب در آمدن ترسان راه و بلاه

در فضله عاشورا و عدوه

کف

میگفت بامداف پسر آن نصرانی آمد و از پرسید که تو خوش چه چیز در دلت
 چونست او قصه آن خواب یاد کرد بعد از آن او را گفت آن بنگوی که تو خوش
 کرده با آن رویی بصد زهر در هم بمن فروش نصرانی گفت به پیری هم رویی
 بی فروشم چه بنگوست معامله با این بفر دکار و گفت اسهلان لا اله الا الله و
 اسهلان محمد رسول الله و ان دینه هو الحق و مسلمان شد **سعد**
 لا تلحظك ضجرة من سائلك **ع** فدوام عزرک ان تری مسؤلک
 لا تصرف بالثرة وجه مؤتمل **ع** فلحجب يومك ان تری مامو لا
 واعلم بانك عن قليل صابئ **ع** خيرا فلن خيرا يروق جبالا
 تلقى الكريم فتستدك بكشده **ع** وتزى العيون عجا الليم دلبلا
 ياطلب العفو هذا يوم عاشوراء **ع** يوم عدا فضله في الناس مشهورا
 ما ان دعا ربه داعي حاجته **ع** لا دعا دجا جوار مسؤلک
 ولا انا لله فيه مذنب خجل **ع** انا واصبح ذاك الذنب مغفورا
 فتب الي الله فيه وابع رحمة **ع** من قبل تنفق يوم العوض مدعورا
 وانت في فرق مضى وفي عرق **ع** نقرأ كتاب بين الخلق منسورا
 فاسئل الله فيه فضل رحمة **ع** وفق علي باب خجلان ملسورا
حکایت صدق و حکمت و حکم روایت کرده اند که جیب عجمی در راه علیبه
 نفس خود را زهر فرو کرد و خوف چهار پارسخی بدینجهل هزل در هم و هزل در هم
 بیرون آمد و گفت یا رب من نفس خوف را با این لرتو خنیم بعد از آن در هزل
 در هم دیگر بیرون آمد و گفت یا رب انزلتوان را قبول کردی این شکرا نش

بسیار است که...

در صدق

آنست

آنست بعد از آن در هزل در هم دیگر بیرون آورد و کف ای بر روی کار
 من اگر اول و دوم قبول کردی این قبول کن بعد از آن دو هزار در هم
 چهارمین بیرون آورد و کف اگر سومین بار قبول کردی این شکرا نش
 آنست و روایت کرده اند که وقتی کسی نمرود رسید جیب طعام چند
 قرص کرد و بسکینان داد بعد از آن کیسه چند بدوخت و زیر سر نهاد
 و دعا کرد بخدا خداوندان طعام پیامند و او را تقاضا میکردند جیب
 آن کیسهها بیرون آورد هم بدو زد و راهی بعضی آنها وزن کرد و مقدار حقوق
 ایشان بعضی روایت کرده اند که بلبا رسایل پیش وی آمد و وزن وی آرد
 خیر کرده بود و رفت که آتش بیاورد و زهر آن تخت جیب خیب
 بسایلد و از جودن جیب بیاید بوسید که خمیر بجاست جیب کف
 بروند که بینی بد چون بسیار لری بوسید او خبر داد که بدو پیش دادم
 زن گفت سبحان الله لا بدست مارا لرتو چیزی که بخورم ناکاه خردی بیاید
 و جیب بدو برک بیاورد و بر لزمان و گوشت زن گفت چند روز بارت
 آوردند بختند و گوشت نیز اضافه کردند **حکایت صدق و حکمت و حکم**
 لرتو بعضی صالحان روایت است که کف مسجدی در آمدن که در رفته تان انا
 نماز بکنارم خردی عابد و خردی تا چو نیست بوفند شنیدم که آن عابد
 میگفت یا سیدی و مولایی لرتو میخوام که امروز مرا از فلان لوتن طعام
 و لرتو فلان لوتن خاوا سیر را این تاجر کف و الله که اگر لرتو من سخن او را
 بداد می و لیکن با این نوع مایم فریباند تا او را بدیم و الله که من او را بیج

بمقدار

بر آوردن مراد در ویشان

چیز ندیم چون عابد از دعا فارغ شد در گوشه مسجد محنت نگاه مردی
 مسجد درآمد و نظر بجنب و راست کرد و عابد را دید در گوشه مسجد نشسته
 پیش وی رفته و او را بیدار کرد و قدحی جوین پیش وی نهاد و تا جوین نظر
 بان می کرد همان التماس بوفد لظعام و حلوا کما و خواسته بوفد عابد آن مقدار
 که خواست نخورد و قدح بپوشید و باز بوی داد تا جوین پیش آن آمد که
 آن قدح آورده بوفد گفت بحق صدای لرتق سوال می کنم که تو این مرد را پیش
 لرتق روزی شناختی گفت نه والله که من او را نمی شناختم و من مردی حقلم و
 زن مردی من نزدیک یک سال است که این لون طعام لرتق میخواهند
 و مرا دست نمی داند امروز حجابی کردم لرتق برای مردهی و موایل متقال طلب
 بدلف گوشت و حواج بخوریم و لرتق خوف آوردم و زن مرا از این است
 خواب بر من غلبه کرد بخواب رفتم سحر صایر الله علیه وسلم بخواب دیدم
 که گفت ولی لرتق اولیا الله شما رسیده است و در فلان می راست و لرتق
 این می کند که نقل لرتق اهل خوف ساخته آنرا بردار و پیش وی بر تالقه
 آرزوی اوست لرتق بخور و خدای تعالی ترا برکت دهد در آنچه بماند
 و من ترا بایندهان می شنوم به هستی زنده ار شدم و پیامدم جنبه که بدی
 تا جو گفت من شنیدم که او این لرتق خدای تعالی خواست بعد لرتق تا جو
 بر سید که چند خج ایز طعام کردی گفت بک متقال تا جو گفت در متقال
 لرتق من بستان و مراد را بر خوف قیاطی بلح گفت نه گفت بیست متقال
 بستان گفت نه گفت بخار متقال بستان گفت نه گفت صد متقال بستان

گفته

گفت نه والله که نفروشم چیز را که رسول خدای صلی الله علیه وسلم
 مرا بان ضمان شده است و تکفل کرده و اگر مرا همة دنیا بدهند اگر تالی
 لرتق آرزوی این وی بوفدی تو بر من سابق می شوی و لیکن بخت بر رحمة
 من بسیار تا جو بستان شد آن زبان که بستان او را سرزد ندف و لرتق مسجد
 بیرون رفت همچون شیرازی با بخت لرتق فوت شد بوفد **حکایت**
صد و شصت و هفتم و لرتق ابوعبید حواصر بعمه الله و رضی عنه روایت
 است که گفت در مسجدی بوفد درویشی را دیدم که سه روز ساکن شد که در
 نه کرد نخورد و بنیاشنا میزد تلمان وی می بودم و با وی صبر می کردم تا عاقر
 شدم پیش وی آمدم و او را گفتم اشتها چه داری گفت نان ندم و متصل
 بیرون رفتم همه روز در آن کج بودم تا آنچه او گفته بوفد حاصل کنم اتفاق
 نیفتاد مسجد باز کشم و در مسجد به بستم چون هنگام لرتق گذشت
 در بختند مردی بکشفم مردی دیدم که نان گرم و متصل داشت لرتق
 سبب آن بر شنیدم گفت کو ذکان من لرتق خواستند و ما را با هم ضعیف
 افتاد و سو کند با ذکریم که ازین نخورده الا اهل مسجد گفتم آلی چون میخوا
 که تو نخور و وی دهن جو آن روز دراز مرا بر رخ کشیدن داشتی بعمه الله
 و نفعنا به **حکایت صد و شصت و هفتم** حکایت کرده اند که عابدی متکلف
 مسجدی بوفد معلومی نداست لام مسجد او را گفت اگر ترقی کنی ترا بهتر
 و فاضلتر باشد او جواب ندف تا سید با این سخن با وی بگفت در بار
 جهانم جواب گفت که مردهی پروردی در دنیا به مسجد هست و مرا ضمان

منه
 سنی
 در مکتب

سند است هر روز بدو کرده امام گفت اگر راست میگوئید بنیاد مسجد
نستین برتر است گفت اگر تو با این نقصان تو چید امامه نلفی که میان
خدای تعالی و میان بندگان او بایستی ترا بهتر باشد نوحیانی بهودی را بر
ضمانی خدای تعالی فضل من نهی و قد رآه امیر المؤمنین علیه السلام طالب رضایه
عنه **باب** التطلب لرضایه عند غیره و تصحیح خوف العواقب آمانا
و ترضی بصر لفرکان مشرکا **فینما** ولان رضی بر یک ضامن **حکایت**
صد و شصت و نهم لربعضی صالحان روایت است که گفت آن زمان
که خدای تعالی در قلم خلق را پیدا کرد ایشانرا همه صنعتها بتموید بعد
لزان ایشانرا در آن مختار کرد در اینده هر آدمی صنعتی اختیار کرد چون
ایشانرا بوجود آورد براند بر زبان هر یکی آنچه از برای خوف اختیار کرد
بعضی در طایفه تنها جانند و هیچ چیز اختیار نکردند ایشانرا گفتند که چه
گفتند ما را چیزی خوش نیامد لزانچه دیدیم که آنها اختیار کنیم خدای تعالی
ایشانرا نظامات جموده بتموید گفتند یا خدمه تو اختیار کردیم ای برودگان
ما خدای تعالی گفت بعزّه جلال من سوگند که ایشانرا مستحق شاکردانم و
ایشان را خدمت کار شاکردانم و بعزّه و جلال من سوگند که شما را شقیع کردانم
و دانستی که شما را شناخت و خدمت شما کرد **باب** القابل **باب**
تساغل قوم بدینیا هم **وقم** تتخلوا لحوالهم **فان** هم **باب** رضایه
و عن سائر الخلق **اشاعم** و آورده اند که جماعتی پیش شیخ جنید رحمه الله آمدند
گفتند ما طلب رزق خوف می کنیم گفت اگر می دانید که نجاست بطلبید گفتند

در عبادت

لرضای تعالی میخواهم گفت اگر می دانید که شما را فراموش کرده باز یادش
دهید گفتند بخانه او آییم و تفکک کنیم گفت آن بابش با خدای تعالی مثل است
گفتند بس جیلد چیست گفت ترک جیلد **حکایت صد و هفتاد و نهم**
لرشح ای القاسم جنید رحمه الله و رضی عنه روایت است که گفت بشی پیش
شیخ سیری رضی الله عنه حکتم و بعضی لزیب مرا گفت ای جنید بخوابی گفت
نه گفت این نزلان خدای تعالی مراد صحنه خوف باز داشت و گفت ای سیری
همه خلق را بیا فریدم و دعوی محبت من کردند دنیا بیا فریدم و لزه هر دو
هر لزه ایشان نذر من لیه دنیا مستغوا مستغوا شدند و من لیه ماند و بهشت
بیا فریدم و لزان هر آن نصد به بهشت مستغوا شدند و صد ماند و چیزها
لزیلا برای ایشان قسط کرد ایندم و لزان صد نفع لزان اعراض کردند و بر بلا
مستغوا شدند و ده ماند ایشانرا گفت شمانه دنیا خواستید و نه در آخرت
عزت کردید و نه لزیلا که بخند بس شما چه می خواهم گفتند تو می دانی آنچه
ما می خواهیم گفتیم بر شما فرو فرستم لزیلا آنچه شما اطاعت بنا شد و کوهها بلند
تخل آن بنا ره شما بان ثابت می باشد گفتند آینه تو با ما میکنی بدستی که ما به
تولای می و لزان برای تو تخل کنیم آنچه کوهها تخل نیارند ایشانرا گفت شما
بندکان من ایند بر اسق و آورده اند که چون شیخ سیری سقطنی رحمه الله و رضی
عنه وفات کرد او را جناب دیدند گفتند خدای تعالی با توجه کرد گفت مرا
آمرید و هر کس که بخواند حاضر شد و بر من نماز گزارد این شخص که خواب
دید گفت من از آنم که بخواند تو حاضر شدند و بر تو نماز گزارند شرح

در محبه و سلم و رضا

لعلی علی

و لعلی

سیري طوماري پرون آفرو و در آن نظر کرد و نام مرد آن ندید گفتم بی من
 حاضر شدم او نظر کرد و نام من را شنید و **حکایت صد و هفتاد و بیستم**
 از شرح شیخ رحمه الله علیه روایت است که گفتم پنج چیز طلب کردم و در پنج چیز
 یافتیم برکت قوت طلب کردم و در نماز جااست یافتیم و روشنایی قبل طلب کردم
 و در نماز شب یافتیم و جواب منکر و نکر طلب کردم و در قرآن قرآن یافتیم و کز شش
 از صراط طلب کردم و در روزه و صدقه یافتیم و سایه عرش طلب کردم و در خلوت
 یافتیم و آمده اند که یکی از علما گفت در آخر مجلس این دعا کردم اللهم اغفر لاقاننا
 قلبنا و اجهدنا عیننا و افریننا بالعصبة عهدنا و بریدی کناه کار نرود ما بعد بایستاد و
 گفت یکبار دیگر این دعا باز گوی که من دل سختم از شما و ضلک چشم ترم از شما
 و نزدیک ترم از شما بعصیته و دعا بخوان که قرآن بدهد من شبم در خواب
 دیدم که گویند در حضرت خدای تعالی اینست که او می فرماید که شاد کرد ایندی بر اینانله
 میان من و بندت من صلح انداختی بدستی که ترا و او را و اهل مجلس را همه آرزویم
 و نیز حال یکی از صالحان روایت کرده اند که بعد از وفات او را دیدند که گفتند خدای
 تعالی با تو چه کرد گفت نامه من بدست راست دلف و در آن نامه زلفی
 یافتیم شرم داشتیم از خواندن آن گفتم آئی ملا رسوا میگردان گفت آن زمان که می کردی
 و نیز من شوم نمی داشتی ترا رسوا نکردم این زمان که من شرم می دهم ترا
 رسوا کنم بدستی که زلفه تو آرزویم و ترا به بهشت در آورم بکم و همه خود سبحان
 الستار الحکیم الغفار الجوار کریم **حکایت صد و هفتاد و هجدهم**
 روایت کرده اند که یونس پیغمبر با جبرئیل علیهما وسلم گفت در آن وقت مرا بر عبد

در عمارت
 در مجلس و عطف
 در نامه عمل
 در رضای

الصلوة

تبریز اهل زمین او را پیاورد پیش مردی که جناب هرودست و هرود پای وی
 برینا بوف و او می گفت مرا منع دلفی بدست و پای چون خواستی و نیز بتد
 چون خواستی و باقی گذاشتی نیز برای من امید و تو یا بار یا و صول بوس
 و جبرئیل را علیهما الصلوة والسلام گفت که من نیز تو را خواست کردم که
 بنامی بسیار روزه دلت نیز بسیار نماز نیز نیز جبرئیل علیه الصلوة والسلام
 گفت این پیش نیز بالا چنین بوف و مرا و خوف نه که بصرو بی فرایم او اشاره
 به هر وجه خوف کرد و فروریختند و گفت مرا منع دلفی به هر وجه چون
 خواستی و باز سندی چون خواستی و باقی گذاشتی نیز برای من امید در تو یا بار
 یا و صول بعد از آن جبرئیل علیه الصلوة والسلام او را گفت تو دعا کن و ما
 دعا کنیم باقی و خدای تعالی هرودست و هرود پای و بصیرت به باز دهد و این
 عبادت که می کردی مشغول باش گفت آن وقت منی دلم جبرئیل علیه السلام
 گفت جو گفتم چون محبت خدای تعالی رین است محبت خدای تعالی نیز آن
 وقت تر میباید آنم بونس علیه الصلوة والسلام گفت ندیدم هیچ کس عبادت
 نیز بر جبرئیل علیه الصلوة والسلام گفت این را هیچ گفتم که نمی سندر عبادی
 تعالی بجزی فاضله نیز **حکایت صد و هفتاد و سوم** از شرح ابن عبد الله
 بن شجاع ضحون رحمه الله علیه روایت است که گفتم بصر بوفم در آن روز کار که
 سیاحت می کردم نفس من زدن کرد و من شد با یکی از برادران صوفی بگفتم او گفت
 اینجا زنی صوفیه هست و دختری جوان دارد و نزدیک است به بلوغ و زکورا
 خواستم چون پیش روی در آمدم دیدم که روی بقبله آورده و نماز می گزارد

عبادت عابدات

من شرم داشتم که دخترکی درین سبیل نماز کند و من زین نام زین بهار
ایستادم و آنچه تقدیر گرفته بودم نیز برای من بگذاردم تا خواب بر من غلبه
کرد من در نمازگاه خود خواب رفتم و او را در نمازگاه خود بخواب رفتم
روز صبح نیز چنین بود تا دراز کشیدم گفتم ای دختر اجتماع ما را هیچ فایده
هست گفت من در خدمت خدای خودم و آنست که او را خفتی هست من منع او
نمیکنم من نیز سخن او شرم داشتم و بگزارم برین صفت بلندترینم بعد از آن
حراسی پشرا آمد با وی گفتم اراده سفر دارم گفت عاقبت همراه با خود
برو خنجر بیاورم او برخواست و گفت با سیدی میان ما عهدی بود در دنیا
و بهرام گزارم نه شد مگر در بهشت با شنیدن شایسته بعد از آن مرا گفت استود
عکاسه خنجر مستودع او را و دایه کردم و پیرون آمدم بعد از چند سال
خالوی بر رسیدم گفتند او را در عبادت و طهارت و زیادت لزان است که تو
او را رها کردی و بی لطفی که خراسانی بودم لزانها آمد و چون حال خوبی
می بیند منی توانستم که دست بروی کشم و حاجت خود از وی بگذارم لزان
حال و شدت هیبت او و در آن حال مرا میبفت مرد گشت و زن گشت چون
حال لزان می رفت لجان می خواستم لزان می افتم **حکایت صد و هفتاد و چهارم**
لزدی النون مصری بعد از ورضی عنه روایت است که گفت در کوه پستان نری
متبعیده رسیدم بمحلی بوسیدم بعد کویا لزان اهل کوهستان خبری
دلف خدانند عباد و اجتهاد بودم و در میان عباد مثل او هرگز ندیدم
لزدی بر رسیدم که وطن تو کجاست گفت مای وطن الالنار او بعفو الغفار

صد و هفتاد و چهارم

یعنی

یعنی مرا وطنی نیست جز نام یا عفو نماید خدای غفار گفتم خدای بر تو
بسیار کند ترا و صیبتی کن یا فایده ده گفت قرآن فایده خود کرد آن و با
وعد و وعید قرآن بنشین و بفرمها بگو میان دریند و رها کن آنچه
بطلان بان تعلق گرفته اند لزان بید دروغ که ایشانرا همان هیچ حقیقی
نیست و منی دانند که عاقبتها چون خواهد بود خدای سوگند که بترک در دنیا بید
فردا الاضعیفان و آنان کوشش اندل دارند و طوفان بیاید بسبق گرفتن الا
روندگان سبیل ای برادر فرایر لزان برای نفس خود بخی مکن است که مطلوب
تو بی نه غیر تو و لزان خدانند ان عقل باشد گفتم لزان برای مزد عیبی بکن او
خدایا تعالی و تقدیر هر کردی که میباید که مثل آن مرکز نشیند بودم صلوات
فرستاده بر رسول صلوات علی سلم صلواتی که مثل آن هرگز نشیند بودم
و دعا کرد دعا بی بیگو **حکایت صد و هفتاد و پنجم** لزان لزان
روایت است که گفت جوانی دیدم در زین کوهی که آثار قلی روی بود و کوهها
چشمه جاری گفتم تو کیستی گفت بنده لزان خسته گریخته گفتم باز کرد و عذر
بگولف عذر محتاج است باقامه حجتی مقصر چون عذر بگویند گفتم پیش
کسی روزه لزان تو شفاعت کند گفت همه شفاعت کنندگان لزان می ترسند گفتم
او کیست گفت سیدی که فر کوه جل بودم و مرا بپرو و را بپند و ترسند و عیبان
او کردم شرم با ذر لزان بپوی کرد در نیل او و لزان شتی کرد از بد من بعد از آن غوغ
بزد و بیفکال و مرد و پیر زنی پیرون آمد و گفت کیست که یاری دادی لزان
این درویش محتاج چندان بعد از آن مرا گفتم پیش تو بایستم تا اثر بر تو بچین

نارایه لزان

در روی

او یاری دهم گفت که ای او را همچنین پیش فایده خود خواراقتا ده مکن چون
 او را یاری کنی که به پند بر روی رحمت کند **حکایت صد و هفتاد و هشتم**
 روایت کرده اند که سلیمان بن عبد الملک با ابو حازم رحمه الله علیه علیه گفت
 از برای چیست که ما که از خدمت ما دریم هر که را گفت از برای آنکه شما دنیا را
 گردید و آخرت خراب پس کلاه خدمت ما درین که نرا با ذاتی بخوابی روید سلیمان
 گفت راست گفتی باز گفت یا ابا حازم کاشکی بدانتی که مرا فرودانند و خدای
 تعالی چیست گفت عارضه بر قرآن عرض کن گفت این از قرآن کجا سابع
 گفت ان الابرار لینی نعیم وان النجار لینی عظیم سلیمان گفت و این رحمت
 یعنی رحمت خدای تعالی کجاست گفت قریب من المحسن یعنی نزدیک است به
 بنوی کاران سلیمان گفت کاشکی بدانتی که عرض بر خدای تعالی چون خواهی
 بوی ابو حازم گفت بنوی کار چون غایبی باشد که نرسد در آن پیش او
 خوف در آید خیم و بنا زمان و بد که در چون که بخت باشد که پیش سید
 خوف در آید ترسان و لرزان سلیمان بدست و لرزه حازم بر سیدند که
 تو نماز چون می گزاری گفت چون وقت نماز نزدیک میشود و وضو بنوی سازم
 تا تمام فرضها و سنتها وضو و روی بقبله می آورم و کعبه را میان هر دو روی
 خوف مصوم می گردانم و بهشت نزار است خوف و خوف نرسد و صراط زب
 هر قدم خوف می دارم و خدای تعالی بر خوف مطلع می داند و چنان طین می برم
 که آن نماز می گزارم و خدای تعالی بر خوف و بعد از آن می خواهم که نرسد و تلبیس
 می گویم بنوعظیم و قرآن می خوانم به نقل و رکوع می کنم بنزد آن و سجود می کنم بنوع

و سلام می دهی علی التمام و بتز سر بر می خیزم بعد از آن نمی دانم که نرسد قبول
 کنند یا برویم باز نشند و شوال کنند از برای حازم بر سید که چند سال است
 که این نماز می گزاری گفت چهل سال گفت دوست می دارم که در همه عمر خوف یک
 نماز لرزین نماز بکنار روی و لرزه فایز آن کشتی **حکایت صد و هفتاد و نهم**
 از صالح فری نعم الله و رضی عنه روایت است که گفت در خواب دود صلوات الله
 و سلامه علیه بر زنی دیدم پرهنی لرزومی بوشید و هر دو چشمش رفته
 و نماز می لرزد و میگریست من نماز خود را کورم و ایستادم و نظر بوی دادم
 چون لرزان فارغ شد روی با آسمان کرد و در ایستاد و این می گفت
 أنت سؤی و عصیتی فی حیاتی انت ذخیری و عملی فی مماتی
 یا علیما اکت و اخنی و بما فی بواطن الخطرات
 لیس لی مالک سواک فارصوه لرفع العظام الموقنات
 من سلام بروی کردم و کفم رفت چشمها ترا موجب چیست گفت کفم من بر آنچه
 افراط کرده ام در مخالفت او و معصیت او و تقصیری که واقع شده است در
 ذکر او و خدمت او اگر لرز من عفو کند در آخرت چشم بجز لرزان بدهد و اگر
 عفو نه کند چه حاجت مرا بچشمی که با تشن سوزانند من از روی همه بروی
 بدیتم گفت ای صالح چیزی نگر که اب خدای من بخوان که بعز او که در از کشتند
 شوق را با من بخوانم و ما قدر الله حق قدره یعنی تو عظیم نمی بیند خدای را
 حق تو عظیم او نمی شناسد خدای را حق معرفت او گفت ای صالح چیست که
 و پراخدمت کرد حنا حق خدمت اوست بعد از آن آوازی بلند بدلف که

موف از تصرفات عمل

مالک سلیمان بن عبد الملک

پیم بوفه که بشکا فذ دل هر کس شنید بر روی پینا و ولزدینا مناره کرد
 بعد از آن او را بخواب دیدم و در حالتی بنام بوفه لرزیدم که چون بوفه
 گفت چون قبض روح من کرد خدای تعالی مرا در صحنه خوف باز داشت و گفت
 خوش آمد انسا اندوه بر تقصیر در خدمت من او را بگفت بعد از آن پشت بداد
 و این میگفت جادوی بالذی اول من منه **و جانی بهل ما رنجیه**
 فی نعیم ولدیه و شروریه **ابداعید اخلدیه حکایت صد و هفتاد و هشتم**
 و شرح ای زهد و طبعی بعد از روایتی که گفت شنیدم در بعضی آثار که هر کس
 که هفتاد هزار بار لا اله الا الله بگوید آن قدر او باشد که روزی مر آن عمل کرد
 بامید بر که آن وعده بعد از آن عمل بماند که درم لرز برای اصل خوف و چند بار در آن
 آن عمل کردم و لرز برای خوف و خیره کردم و جوانی با ما می بوف می گفتند که در بعضی
 اوقات او را بهشت و دوزخ کشف می کنند و جماعت او را با وجودی که آنرا
 تقصیل می کردند و در اول مر از حکایت آن مکاشفه چیزی بوف اتفاقا یکی لرز
 بر اذنان ما را دعوت کرد بخانه خوف در آن حال که ما طعام می خوردیم آن جوان که
 با ما بوف ناکاه صبحه نزد می گفت ای عم من اینک ما در روزی که لرز است و صبحه
 چند می زه که هر کس که بشنود بی بدانی کنی مثل آن صبحه لرز حالت چون
 من آنرا بدیدم با خود گفتم امروز امتحان صدق او بکنم خدای تعالی مرا الهام
 فرمزد و آن هفتاد هزار بار که لا اله الا الله که گفته بوفم و لرز برای خوف و خیره
 کرده و هیچکس بران مطلع نبود غیر لرز خدای تعالی با خود گفتم اگر حدیث حق است
 و آنان که ما را روایت کردند راست گویند آنرا خدایا آن هفتاد هزار بار لا اله

فضل لا اله الا الله
 هفتاد هزار بار لا اله
 لا اله

لا اله خدای آن زن که آن که ما در این جوان است ز خاطر در نفس خوف تمام نکرد
 بوفم که آن جوان گفت ای عم من اینک ما در مرا بیرون کردند بحمد الله که سر
 دو فایده حاصل شد یکی ایمان بصدق انبیا و سلامتی من از آن جوان و دانستن
 صدق او **حکایت صد و هفتاد و نهم** شرح ابراهیم بن شیب و حمد الله که غش از دنیا
 و رطبی عنه روایت است که گفت ما یکی روز جمعه نشستیم بوفیم مردی پنهان و یک
 جامه بر روی بوف و خود را در آن پیچید بوف پیش ما بنشست و القامه بینه
 کرد و میباید چند در فقه می گفتیم تا از هم جدا شدیم و جمعه دیگر نیامد ما او را
 داشتیم و لرز متراک او بر رسیدیم نشان متراک بگفت و گفتش بر رسیدیم گفت
 ابو عبدالله ما در محاکمه او رفیقیت کردیم و مدتی چنین می گذرانیدیم بعد از آن
 منی آمد و ما تقریبه او را دیدیم و لرز حال بر رسیدیم گفتند ابو عبدالله صیاد است
 بصید رفته است همین زمان پشاید ما بانتظار او بنشستیم دیدیم که می آمد
 و کهنه بار از ساخته و بار دیگر بر روش انداخته و مرغی چند دارد بعضی
 گشته و بعضی زنده چون ما را دیدند بگوشیدند که ما گفتیم مجلس را با هم می گردانیدی
 سبب غایب شدن لرز ما چیست گفت این زمان راست بگویم مرا احتیاط بوف
 ما آن جامه که چون پیش شما می آمدم داشتم از روی بجا رتبه می ستدم و او سفر
 رفت بعد از آن گفت که بترک را بید و لرز آنچه خدای تعالی شمارا روزی دلف
 بخورید ما در راه آمدم و بنشستیم و او آن مرغها گشته بزین دلف و مرغها زنده
 بیازار برد و بغروخت و بان بخورد و بان و گوشت مرغ و نملیش را آورد و
 بخوردیم و بیرون آمدم و جماعت با هم می گفتیم حال این مردی پنهان و فقیری که

که دارد با وجه فضل و صلاح و مافتة دلیم که چیزی را برای وی جمع کنیم
 که او بحال معاش خود قیام تواند نمود اتفاق کردیم که پنج هزار درهم جمع کنیم
 و دیگر بار پیاپی و نیز برای وی بیاریم چون نعل که رسیدیم امیر بصیر محمد بن سلیمان
 در منظری نشسته بعف غلام را گفت که ابرهیم بن شیب پیاور چون عرض کنی
 وی رفتیم قصه ما برسد که نزد کجای آیند من راست بگفتم محمد بن سلیمان گفت
 من سستی می گیرم بر شما با این خبر و ده هزار درهم بطلبید و بفراش دلف و او را
 بفروخت که آنرا با من پیاور و پیش آن مرد من بدان شاد شدم و بیخود بر
 خاستم و پیامدم بدین خانه وی و سلام کردم ابو عبد الله جواب دلف و بیرون
 آمد چون فراش دلف و بدین راه که برگردن داره رویش منتظر شد و گفت
 چیست ترا با من میخواهی که مرا بقتنه اندلزی گفت ای ابا عبد الله بنشین تا من
 ترا خبر دهم قصه چنین بعف و چنین بعف و تو چی دانی که محمد بن سلیمان بی
 لزجباران است از برای خدای بر خود زخم کن چشم وی بر من زیادت
 شد و بر خاست و با بیرون رفت و در بر روی من به بست من پیش امیر آمد
 و جان ندانستم غیر از آنکه راست بگویم و حال بگفتم گفت او خارجی است و اسم
 ای غلام که شمشیر و پیاور و غلام را گفت با این مرد پیش آن مرد و کردش
 بزنی و سرش پیاور من او را دعای کردم و گفتم ای امیر نیز برای خدای بر من مرد
 زخم کن که بخدای سوگند که ما آن مرد را دیدیم و ندانم خوارج است و من
 بروم و او را پیاورم و مقصود من این است که او بعف او با این سخن ساکن
 شد من پیامدم بدین آن خانه و سلام کردم و آن زن بی تربیت مرا گفت

لما ان...

شما و حال ای عباد الله چیست کنم حال او چیست گفت در آن روز آنچه بوشید
 بعف بیرون کرد و وضو ساخت و نماز کرد و شنیدیم که می گفت اللهم
 اقبضنی الیک ولا تقبضنی بعد لزمان باي دراز نکشید و این می گفت چون
 پیش وی رفتم در گذشتند بعف و اینک او مرد پیا آمدیم و امیر را خبر دادیم
 گفت شنوا می شوم که بروی نماز کنارم و خبر در بصره منتظر شد و امیر
 و عامه اهل بصره بخانه او حاضر شدند و حمد الله و تهنیت **کتابت**
مذمتنا دم از حسن بصری رضی الله عنه روایت است که گفت زنی فاحشه
 دینی استایل بعف که گویا خود اندر حسنا او را بعف و نفس خونی و اذلا ایضا
 دینار طلا روزی عابدی او را بدید رفت و کسب میکرد تا صد مثقال طلا بدست
 خود کار کرد و پیش آن زن آورد و گفت ترا دیدم و دوست داشتم و رفتیم
 بدست خود کار کردم تا صد مثقال جمع کردم زن بستد و گفت در ای عابد اندرون
 رفت و آن زن را تحتی نیز بعف و بر تخت بنشست و عابد را گفت پها چون
 عابد بنشست اینجا که مردی نشیند نیز برای زن ایستادن در حضرت خدای
 تعالی او را یاد آمد و لرزه بر روی افتاد و زنی را گفت قرارها کن که بیرون بروم
 و ز صد مثقال نوزن کنی ترا جده شد و تو دعوی می کنی که مرا درستی
 دلی چون قدرتی یافتی بر من چنین بکنی گفت نیز ترس خدای تعالی و ایستاد
 در حضرت او و ترا دشمن کرد اینداند بر من جنان که دشمن ترین مردم بر من تو بی
 زن گفت اگر تو راست می گویی مرا بجه شوهر نیست غیر نیز تو گفت قرارها کن
 که بیرون بروم زن گفت نه الا انک تو مرا زن کنی عابد گفت مگر بشود و جامند

دخوف و نوم
 فان انما یب...

لا...

خود به نشانه بوی دلف و زن بجامه وی قناعت کرد و عابد بیرون آمد
و بشهر خوف رفت بعد از آن زن بیجان شد با نخه لزوی صاکنه بوف
لزکر در این و بشهر عابد آمد و لزن نام او و منزلیا و پیر سید و او را دلالت کردند
و این زن معروف بوف بملکه و عابد را گفتند که ملکه پیش فرامده است چون
ملکه را بدید نعره بزد و نگرده و در حواسه وزن مدقوش و معتبره سفیاذ بعد
لزان گفت او لزن من فوت شد بر سید که او را خواش هست گفتند برادرش
در پیش داره گفت با وی نفاع میکنم لزن برای دوستی برادر از وزن او
شد و حذای تعالی هفت مہنگ لزان زن میسر کرد ایند **حکایت**
و مستنار و حکیم حکایت کرده اند که در زمان موسی صلوات الله و سلامه علیہ
بینا و علیہ فخطی بہ بنی اسرائیل رسید مردم بروی جمع شدند گفتند ای
پیغمبر حذای لزن برای ما دعا کن و لزن بر روی کار خوف بخواد که مارا با لزان دهد
با ایشان بر خاست و بصورت رفتند و ایشان هفتاد هزار بوفند یا پیشتر موسی
علیہ الصلوٰۃ والسلام گفت ای آب ده مارا از باران خوف و بکستان بر مسا
ر خوف و در حد کن بر آب سبب طفلان شیر خواره و بهایم جردند و پیران نماز
کنار و آسمان زیادتی کردی ای ابری و آفتاب ای آله که می موسی گفت ای
آر جاہ من نزد تو تا چیزی شد جاہ نبی امی محمد مصطفی صلوات الله علیہ وسلم انکار و را
در آخر آن می فرستی حذای تعالی و می بوی کرده که جاہ تو نزد من تا چیزی نشد و
تو نزد من و جیب و مکر می و لیکن در میان شما ہندہ هست کہ چہرک ساک است
تا بچیتہ با من جنگ میکنند نہا کن در میان مردم تا او از میان شما بیرون رود

ساحر
هفت صغایر از آن زن
میسر کرد ایند
در انابت و ترک نامی

کہ بسبب او با باران لزشما باز داشتند ایم موسی گفت ای نبی بندگان و آواز
من ضعیف است بخوار شد و ایشان هفتاد هزار یا پیشتر حذای تعالی و می بوی
کرد کہ لزن تو با آن زن و لزن رسا بندگان موسی بر خاست و با آن زن کہ ای بند
عاصی کہ چهل سالگت کہ معاصی با حذای تعالی چهل مہنگی لزن همان ما بیرون رفتی
کہ بسبب تو باران لزشما باز داشتند آن بند عاصی بر خاست و جیب و راست
نظر کرد هیچ کس را ندید کہ بیرون رفت دانست کہ مطلوب اوست یا خود کتب
آل لزیبا تا این خلق بیرون می رفتم بر سر بنی اسرائیل رسوا می شوم و اگر ایشان
می شنیم لزشما بر باران لزشما بازمی دلند سرد جامه خوف فرو برد و از
کرد انعام بد خوف بیجان شد و گفت ای و سیدی عصیان تو کہ چہر
ساک و خراست دلفی بدستی کہ بتو باز شتم مطیع و فرمان بردار مرا قبول
کرد ہنوز آن سخن تمام نشد کہ بار آمد بر سید در آمد و چون ہمان شکل
آب بر سخت موسی گفت ای و سیدی بسبب جاہ مارا باران دادی و لزیبا
ما بچید بیرون رفت گفت ای موسی شما را باران دلفم ہم بسبب آنس
کہ باز داشتہ بوفم بسبب و موسی گفت ای ابن خدای مطیع و فرمانبای
گفت ای موسی بدستی کہ او را رسوا نکردم در این حال کہ عصیان فرمی
کرد او را رسوا کردیم درین حال کہ طاعت فر میبند من غمان را دشمن
چی دارم چون تمامی کنم **حکایت مذکور و حکیم** حکایت کرده اند کہ
آن زمان کہ عمر بن عبد العزیز رضی الله عنہ و ابی خلا ف شد چون با تان کو
در سر کوہها رسیدند کہ این خلیفہ صالح کبیت کہ قیلہ با موم خدای تعالی

سبحان الله العلی العظیم

الحمد لله رب العالمین

سوال امرا از خال رعین

من باید ایشانرا گفتند که سبب بریدن این چیست گفتند که هرگاه که خلیفه
صالح باشد شیطان و رکان از کوفتندان ماور شونند و عمری رضی الله عنه
با هرون الرشید گفت در حالتی که سعی کرد و به صفا بالا رفت که ای هرون
گفت بپیل ای عم من گفت نظر بخانه کن گفت کردم گفت نظر خلاق کن بین
که چند خلق اند گفت بگفت که شما را ایشان نواز کرد گفت در مردم چند
باشند مثل این خلق گفت خلقی که غیر خدای تعالی شما را ایشان نتوانند
گفت ای مرد بدان که هر یک را از ایشانرا از خاصه اناس سوال کنند
و ترا تنها از همه ایشان سوال کنند بگو که چون باشد هرون بگفت بعد
لزان عمری رضی الله عنه گفت دیگر بگویم گفت بگو ای عم من گفت والله که
آن کرد که اسراف بکنند در مال خود مستحق بجز همیشه بود پس چون باشد
کسی اسراف کند در مال مسلمانان بعد از آن بگذشت و هرون می گریست و
هم او گفته که کسی که ترک کند معروف و نهی منکر از ترس مخلوقی همیشه
خدای تعالی نروزی بکنند اگر از بفرزند خوف یا بهیله از غلامان خوف کنند
فرمان وی نبرند و هم او گفته که ای رضی تو از خدای تعالی از عقبت گشت
لذ نفس خوف لزان که می بینی بفر خدای را بخشم می آورد و می گزری و اس
معروف و نهی منکر نمی کنی بسبب ترسیدن از اناس ماکر نیست که مضر می
یا نفعی به تو رساند **حکایت صد و هشتاد و سوم** از بعضی مشایخ
سوال کرده اند که دنیا پیش وی فراخ و بسیار بود و نفقتی در کارها
خیر روزی یکی از اصحاب او گفت یا سیدی این دنیا هم از پیش خوف

المسیر فی ماله مستحق الخیر
فکیف حال منک یفصحه
اسوال امرا

در آمدن دنیا

پرون کن و لزان مجر و شو که چنین بتو لایق ترست چنانکه عاده آنانی
است که بخدای متعالی اند و لزان غیر او تعرض شرح گفت فرا که همه آنچه
نزد من می بینی و تفقه کن و هیچ رها مکن آن رویش همه آن مالها پیر و
کردم در آن روز همه بد و پشیمان دلف چون روز شد دنیا روی شرح
نهاده از همه جانب و جمع شد نزد او پیش از آنکه بوف شرح با آن رویش
گفت وقتی که خدای تعالی چیزی خواهد ما نتوانیم که بیرون رویم از فراد
او عز و جل **حکایت صد و هشتاد و چهارم** از سفیان ثوری رضی الله عنه
روایت است که گفت محمد بن واسع رضی الله عنه روزی مرا گفت با من موافقت
میکنی به زیارت یک لزا اولیا الله کنم بلی او بخانه رفت و بیرون آمد و با وی شکل
پاره بوف مالز بصره بیرون رفتیم تا به تری اناس رسیدیم و او از آبادانی دور
بوف و برتر او بایستادیم شنیدیم که دخترکان با وی حضور می کردند در شان
خود و آنچه ایشان در آن بوفند از بد حال او با ایشان گفت اناس که شمار از
دهان شمار لطافت و شمارا دندانها و شکمها آفرید بر شما رجیم لیت از شما
بر شما ما طلب اذن رویم گفت کیست گفتیم محمد و سفیان پس بیرون آمد
و گفت چیست که شما آورده اید محمد بن واسع گفت شکل پاره ایست از
برای این دخترکان گفت با ایشان ده آنچه بوقت خود آورده در آیدیم
و بنشینیم تا شنیدیم که ردی اجازه در آمدن خواست گفت این کیست مالک
پنجاه بیرون شد پیش وی و گفت این چیست که نوا آورده گفت دو در هم
آورده ام از برای این دختران گفت محمد بن واسع بر تو سبق گرفت آورد آنچه

نقد و ماب

ایشانرا امروز کفایت است مآل گفت فرآید آنرا و نیز برای ایشان بنیان
کن تا فردا گفت حیانت میکنی بامت ای مالک و الله که پیش مر میباید سببان
مر گفت ای محمد تومی بینی مقام این مرد و آنچه آورد است گفتم او از
فصله ست گفت بزرگتر گفتم لزهها و است گفت بزرگتر گفتم لزهها دست
گفت بزرگتر همیشه او را مقامات یاد میکردیم و او می گفت بزرگتر بعد
لزان گفت از فقیران صابر است بضرای عظم و نفعنا بهم **حکایت**
صد و هشتاد و پنجم یکی لزه صالحان روایت کرده که جوانی دیدم که عبا یک
بوشینند بوف و رکوه در دست داشت مرا گفت من مودی ام که قصد
و ریح کرده ام و نمی خورم الا آنچه مردم آنرا انداخته اند و گاه می باشد
که پوست چیزی می یابم که مورچه بان سبقت گرفته است لزم و
مورچه می اندازم و آنرا بخورم در بین صومعه بر من چیزی باشد یعنی
مرا کما می باشد من با و خوف کنم در روی زمین کسی مانده است که چیر
متوجه باشد نگاه دینم و آن مرد بر زمین از نقره سینه است از دست
و در گفت غیبت حرام است و از چشم زنا پیدا شد و معنی حکایت
گفته اند که چون او را کرد آنچه خلق را لزه خدای در حجاب می دارد خدای
تعالی او را لرامی کرد ایند بنور اشرف تا سخن گفت لزه آنچه در اول او
گذشت از آنکار بعد لزان او را بنهان کرد ایند لزه و بی بشوی اعتراض
و سنته آتی همچنین است در شان او لبا خوف که ایشانرا بنهان دارد از آتایی
که عترت ایشان نرسیده اند و شیخ لبا و خبر اقطع بضرای عظمه که هیچکس

در دفتر

نرسد بحالتی شریفه الا بهلا زینر موافقه و معانقنه ادب و ادب و ارباب
و صحبت صالخان و خدمت فقر آصادق **حکایت صد و هشتاد و ششم** در غزو
و آمده اند که مودی بزنی در آویخت و در بغداد و زن ابان که لزان که نفس خوف او را
تکین کند و هر کس که می آمد که آن زن را لزه می خلاص کند بکاره می زد و مودی
سخن بوف درین حاله که مردم پیرامون وی اند و آن زن در دست وی فریادی
گفت بشرحانی بضرای عظمه بگذشت و بان مرد نزدیک شد و هوش خوف پر هوش
وی مالیند آن مرد بر زمین افتاد زن بگریخت و بشد بگذشت مردم نزدیک وی
رفتند دیدند که عرق بسیار کرده بعد لزان حال از وی بر سینه گفتنی دانم
ولیکن پیری هوش مزخارند و گفت بدستی که خدای تعالی نظر بد تو دارد و گفته
تومی کنی لزه سخن او بپرزینم و سخت بترسیدم می دانم که آن مرد کیست او را
گفتند بشرحانی بوف گفت و اسواتاه چون نظر من کند بعد لزان و مهاروز
او را بشک گفت و روز هفتم مرد **حکایت صد و هشتاد و هفتم** حکایت
کرده اند که جوانی مجلس واعظی حاضر شد لزه و اعطاشیند که می گفت یا ستار
آن جوان بلور نزد همچنان که ورق درخت خرابی لزه سبب آن لزه پند
لزه می بر سینه گفتند که پند که می پندم در لباس زنان و
حاضر می شدم هر روزی و عزایبی که زنان اینجا حاضر می شدند روزی حاضر
شدم بعروسی کل لزه در آن ملوک کردن بند دختر ملک بزرگ دیدند
بانگ زدند که درها به بندید و زنانرا نقیض کنند و زنان را لکه یک
می خستند و تقیض می کردند تا زنی بماند و مرد دعا بخرد اگر دم و تن به را

در غزو

در سنه ستار

خالص کرد ایندم و کفم اگر من بخاها یا بم لزیب رسوایی هرگز باز نگردم
باین کار آن زنا نغیتش کردند و عقد با وی بوف و کفشد این زن
دیگر رها کند یعنی زو قرارها کردند و حال مستور ماند لزان زبان که ذکر
ستاری شوم ستروی بر خوف یا ذمی کنم و این لریه فرامیگذرد جنیر که شما دیدید
اللهم یا ستار العیوب و یا غفار الذنوب و یا مقلب القلوب و یا لكشاف
الغروب أستر عیوبنا و اعف ذنوبنا و اصلح قلوبنا و اشف کربنا و ارحم
یا ارحم الراحمین **حکایه صد هشتاد و هشتم** یکی لزان صالحن روایه کرده اند
که جماعتی درویشان جمع شدند و بزبانه سیاهی می فرسند که دستهایی
می کرد و اولاً مقبل می کفشد من با ایشان بر فتم بجایی در آمدم که در
انجا با ذبحان بوف و سیاهی ایستاده بوف و نماز می کردند ما سلام کردیم
و نشستم تا او را سلام نماز دلف و لبه بیرون آورد که نان بار چند
خسک و نمک در آن بوف و کف نمودیم ما بخوردیم و جماعت با ذکر اما
اولیایم کردند و او خاموش بوف بعد لزان یکی لزان جماعت کف ای مقبل
بزیارت تو آمدم و با ما هم سخن نمی گوئی کف من کبتم و جلیست نزد
که شما را بان خبر دهم بل من می شناسم روی را که اگر لزان خدای تعالی بجان
که این با ذبحان زرد اند بکند خدای سوگند که سخن او تمام شد که با دجا
دیدیم که ز بوف می رخسید یکی لزان جماعت کف ای مقبل اجازت هست
که یکی بنده لزیب با ذبحان فرابرم کف فرابرم کف بند لزیب بر آورد
و بعد با برک و بخ و شاخ ز بوف و با ذبحان کوه کرد و ورق چند لزان

در کرامت

سفا د و من بر کفرم و بقایا ان با من اروز هست بعد لزان مقبل دو
لکعت نماز گزاره و لزان خدای تعالی خواست که با ذبحان را باز کرد اند جنان
بف و جنان شد و بجای آن یک بنده که بر کفند یکی دیگر باز آمد نفسی است
عنه و عز الجبجیع و نفعنا بهم **حکایه صد هشتاد و نهم** روایه کرده اند از
امیرالمؤمنین ع عبد العزیز رضی الله عنه که چون او را وفات نزدیک سپید
گفتند فرزندان خود را در پیش رها کردی و ایشان ترا هیچ نیست گفت حال
فرزندان من از تو بیرون من یا لزان خدای تعالی ترسند و برهیز کار باشند
و خدای تعالی ایشان را بیرون شدنی بدهد و الله یجیب الصالحین
یعنی خدای متولی امور صالحان است ما و معاصی افسد و خرابانرا
بر عصیان خدای تعالی تقویت می کند و آورده اند که پیش از آنکه خلیفه سوف
جامه پیش وی آوردند به زر دریم و کف چه نیلوست این جامه اگر نه خوش
بوفی و جامه پیش وی آوردند چهار دریم یا شش دریم آن زمان که خلیفه
بوف کف چه نیلوست این جامه اگر نه نرم بوفی این سخن با وی گفتند
که پیش لزان جنان کنی و این زبان جنر نیلویی کف و انفسد هوسناک
ذوق دوست چون هوس جبری کرد و جشید از روی بهتر لزان می کند
و همیش هوس می کرد و می جشید تا هوس خلافت کرد و جشید بعد
لزان هوس بان ممکن نیست الا بترک دنیا رضی الله عنه و لزان اصم
رضی الله عنه بر سیدند که عمر درجه گذرا ایندی کف در چهار چیز دانستم
که یک طرفه العزیز لزان خدای تعالی خالی پنجم بس شرم دانستم که وی عصیان
نام

مال از برای بران

بجز بی بهتر لزان کرد و بیاضی الا الله در آنچه
زود خدای تعالی است و شوکر آن کردن و رسیدن هم
سرک دسا
در ساز مک

نجایم و دانستم که مرا بر روزی هست که از من در غی کزنده و خدای تعالی
 مرا با آن ضمان شدن و بوی و اتق عدم و لظلم آن نیتم و دانستم
 که بر من فریضه چند هست که غیر من آنرا نتوانند گذارد و با آن مغول
 شدم و دانستم که ورا اجل هست که من پیشی میگذرد پس عبادت
 تو ختم بوی رضی الله عنه و تقضایه **حکایت دوم** حکایت
 لزا بر اصرار اشعث رحمة الله و رضی عنه روایه است که گفت فضیل بن
 عیاض رضی الله عنه شی سوره محمد صلی الله علیه و سلم می خواند و می ریست
 و این آیه مکرر می کرد و لبنا و نکم حتی تعلم الجاهلین منکم و الصابیرین
 و لبنا و اجنارکم شنیدم که در ایستاد و مار میلف و بتلوا اخبارنا و
 بتلوا اخبارنا یعنی بیاز بای خبرها ما بیاز بای خبرها ما اگر بیاز
 ما بی خبرها ما رسوا در آن مارا و درین کتی سترها ما اگر بیاز بای خبرها
 ما هلاک کتی مارا و عذاب کتی مارا شنیدم که با نفس خوف می گفت بیاز
 خود را از برای مردم و صنعت لغوی و خود را از برای ایشان مهیا
 کرد ایندی و مهبت خوف را لغوی تا ترا شناختند و گفتند که مردی
 صالح است و کارها تو کز لرزند و در مجلس ترا جای دلپذیر و بزرگ
 داشتند تا امید می پاد ترا چه بهتر ازین که حالت اینست و کارت اینست
 و شنیدم که می گفت که اگر توانی ترا نشناسند خردن و چه جرم بر تو باشد
 اگر توانی شناسند چیست بر تو اگر نشناسند بر تو نگویند و چیست بر تو اگر نزد
 خلق ترا خدمت کنند چون نزد خدای تعالی ستوده باشی **حکایت**

در راه و آن در محاسبه نفس

موقوفه امامان علیهم السلام
 موقوفه امامان علیهم السلام
 موقوفه امامان علیهم السلام

صد و نوزدهم لزرش محزون واسع رحمه الله و رضی عنه روایه است
 که گفت جهاد ساک آرزوی جاری بر بیان می کردم روزی گفت جهاد بیرون روم
 بد غنمی پیام و کوسفندی در نصیب من افتد و آرزوی خوف لزان بخردم
 با مردم جهاد بیرون شدم و مشرکان بکشتیم و غنیمت یافتیم و در هر قط
 خوف کوسفندی بستدم و یکی لزیایان خوف را گفت که جگر آن لزی برای سر بران
 کند و من خواب رفیق خواب دیدم که ملائکه لزان آسمان فرود آمدند و می
 نوشتند که فلان کس جهاد رفت تا بگویند که مردی دلیر است و این بیرون
 رفت لزی برای غنیمت و این بیرون رفت لزی برای مفاخره بعد لزان بر من
 توقف کردند یکی گفت این مسلمان مردی شهوات است آرزوی جاری بران کرد
 گفت لزی برای خدای میکند و منویسند که خرفی به کردم و خدای تعالی
 باز کنم بعد لزان بیدار شدم و گفت یاری کردم باز نمی روم و
 من توبه کردم و بتوبه باز گشتم از همه شهوات رضی الله عنه و تقضایه
حکایت بیست و نهم و لزرش لبو تراب نحشی رحمه الله و رضی
 عنه گفت نفر من آرزوی حزی نکردم لزان شهوان الا لبها را آرزوی نان
 و تخم مرغ کردم من در سفر بوقم لزان بکتم و بدی رفیق کل بر خاست و در
 من آرزوی و گفت این با زرد آن خوف و راه هفتاد ناز باین نزد بعد
 لزان مردی لزان ایشان را شناخت و گفت این لبو تراب نحشی است
 و عرضواستند و دیگری مرا خانه خوف بردن نان و تخم مرغ پیش من
 آمد که گفت ای نفر خود بعد از هفتاد ناز باین و لله در القابل

در سواي نفس

اذ اطلب بئس النقص يوماً بشهوتها وكان عليها الخلف **طريق**
 مخالف مواها ما استطعت فانها مواها عدو والخلاف صدق
 ویکلی لمرصالحان گفته که دنیا با زمین و شہوات دنیا بر من عرض کردن از آن
 اعراض کردم بعد از آن آخرت با جور و قصور و زینت آخرت بر من عرض
 کردند و از آن اعراض کردم قرآکنند آرزوی دنیا میگردی آخرت لزی
 محبوب می گرد ایندیم و آرزوی باختری کردی نزلت خوف محبوب می گرد ایندیم
 اینک ما از برای توایم و قسمت تو از دنیا و آخرت تو خواهد رسید و شرح
 بایزند قدس الله روحه و رضی عنه گفت بر هر کار خود را در خواب دیدم
 گفتم چون ترا پیام رسد و خوف که لزم نفس خوف مفارقه کن و پیا و آچهرین
 حضور به رحمة الله و رضی عنه گفت خدای رب الغزاة بخواب دیدم مرا گفت
 ای لعنة مردم از من چیزی می طلبند الا با یزید که مرا می طلبند
 و اینرا هم ندانم بعد از آن و رضی عنه گفت جبرئیل را صلوات الله علیه و سلم
 خواب دیدم و کاغذی در دست داشت گفتم با این کاغذ چه می کنی
 گفت نام محبان می نویسم گفتم زبیر ایشان بنویس محب محبان ابراهیم
 بن داود و ندا کردند که ای جبرئیل اول محبان او را بنویس رضی الله عنه و
 عن الجميع و نقصنا بهم **حقایق صد و بیست و نهم** شرح عبدالله یا قبی
 نعم الله و رضی عنه گفته که در بعضی نزلت او قبری دیدم که مردم زیارت
 آن میبردند و حال صاحب آن قبر از اهل آن شهر بر سر آمد گفتم مردی
 بحد غریب فقیر درین شهر رنجور شد و وفات کرد و مردی از اهل این شهر

کله ماسوی

در محله

خبر و صدقه

که او را می شناخت تکلفین وی ببرد و همان شب اول خواب دیدم که از
 قبر بیرون آمد و حلقه لزر خورد داشت و گفت فرایک این حلقه عوض آن چاه
 که قرآکن کردی چون بگذار شد آن حلقه نزد وی بود و این حکایت نزد
 اهل آن شهر مشهور بود و شرح لبو القاسم جنید نعم الله و رضی عنه
 گفت که مردم در محنت خدای تعالی عام اند و خاص و عوام او را دوست
 می دارند لزر برای کثرت نعمه و دوام احسان اما محبت ایشان زیاده
 و کم می شود و خواص او را دوستی دارند لزر برای انک او را بصفت
 علی و اسماء صبی شناختند و مستحق آنست که او را دوست دارند
 لزر برای انک اهل آنست و اگر همه نعمتها لزر ایشان زاید کرد اند
حقایق صد و بیست و نهم لزر یکی لزر صالحان عدو ابی لنت که گفت
 مرا دوستی بود و خدای تعالی او را بخندام مبتلا کرد ایند تا هر دو دست
 و هر دو پای و هر دو چشمش بر رفت او را پیش مجذومان آوردم و خدمت
 وی می کردم و تقصد وی می نمودم و سه روز لزر وی غافل شدم بعد لزر
 اند منتذر شدم پیش وی آمدم و عرض خواستم که لزر تو غافل شدم گفت
 مرا کسی هست که لزر من غافل نمی شود گفتم و الله که پیافم بنو خد گفتم مرا
 کسی هست که یاد من می کند بعد از آن گفت لزر من هر شو که مرا مستغول
 کرد ایندی لزر با خدای تعالی اندک روزی بر من گذشت و وفات کرد
 و لغنی پیر من آوردم بان دراز بود لخر زیاده بود پیر منم و وی را گفت
 ساختم و دفن کردم بعد از آن خواب دیدم که مردی پیش من ایستاد

در محله

عزت اولیا

و بصورتی که لزان بپلکوزندیدم مرا کنت بخیل روی بامن بکن
دراز و آله کفن خود که باز بوی داخیم و ما او را کفن کردیم ارشد
و استهراق چون بیدار شدیم آن کفن در باین مزه نفاذ بود رضی الله
عنه و نفعنا به **صدا صد و نوب و پنجم** یکی لزان صالخان کفنه که بیازار
رفت و کتیزکی حبشید بامن بوف او را جایی بنشاندم کفنه لزان بجای
دیگر و تا من پیش توایم چون باز کتیم لزانجا رفته بوف بخانه آمدیم
و سخت بروی چشم گرفته ام کتیز که آمد و کتف سیدی بچهار کفن
بر من بدرستی که تو را میان فوجی نشاندی که با ذخدای تعالی می کنند
من بترسیدم لزان را ایشان را بر زمین فرو برد و من با ایشان باستم
کفنه خست ازین است برداشته اند از برای **اگر** سعید این است محمد
رسول الله صلی الله علیه و سلم کفنه اگر خست مکان لزان ایشان برداشته
اند خست قلوب لزان ایشان برداشته اند **صدا صد و نوب و ششم**
لتره حق دینی بعه الله علیه روایت است که کفنه مرا صفت کرد در روی
سیاه در آن نطایله که بر او کفنه میگوید قصد زیارت وی کردم او را
دیدم که چیزی لزانهاست داشت و می فروخت کفنه نیز بخند می فروشی نظر
من کرد کفنه بنشین تا این بفروشم و چیزی بتو دهم لزانها این که در روز
تا کرسنه و در روز بوف که کرسنه بوف من نقافل بوفم کو تپا که می شنوم
و لزان او بر فم پیش بگری بعد لزان باز کتیم و کفنه بخند می فروشی نظر من
کرد و کفنه بنشین که در روز است که کرسنه تا بفروشم و لزانها این چیزی بتو

در حال سوقیان

کفنه

و هم هیبتی لزوی درد لزانها چون بفروخت چیزی بمن دلف و برفت
من در عقب وی بر فم کفنه لزان و فاید کفنه التقات بمن نکرد و کفنه ترکان
که لزان حاجتی باز دید ستود آزا بخدای تعالی و کائن الایمان ترادان
حظی باشد که لزان از خدای تعالی محبب کرد اند و انگو که دانست که خدای
تعالی کار سازاوست باند خلق لزوی اعراض کنند مستوحش نشود و
باند خلق روی بوی آرند آن نیکو با عقاد انکرا بجه قسمت او کرده اند
لزوی فوت نخواهد شد و اگر چه لزوی اعراض کنند و آنچه قمت او نبرد
بوی نخواهد رسید و اگر چه روی بوی آرند **صدا صد و نوب و هفتم**
لز بعضی صالخان روایت است که کفنه در بصره مروی بوف او را ذکوان می
گفتند و بز که زمان خوف بوف چون او را وفات رسید هیچکس در بصره نماند
الا که بجنارزه وی حاضر شد چون مردم لزان او باز گشتند و نزد کفنه
لزان کوهها بخواب رفتیم دیدیم که ملکی لزانها مان فرو آمد و اهل کورستان
را میکت بر خیزد و اجوها خوف بتناهند بر کورها شگافه شد و هر کس
که در آن بوف بیرون آمد و ساعتی غایب شدند بعد لزان پیا آمدند و
ذکوان با ایشان بوف و وحله لزان شرح بوسد بوف رضع بد و جوهر
و علامی چند لزان روی او رفتند و ملکی منادی میزد که این بند بوف
لزانها تقوی و بیاید نظر مخنها و یلاها بوی رسید و او را بدو رخ نزدیک
کرد ایندند و تعبانی لزان بیرون می آمد و بعضی لزوی بگریزد و آن موضع
سیاه شد و بانگ میزد که ای ذکوان هه لزان تو بر خدای تعالی بوسد کفنه

اندر
مطربا محم

این نفع سبب آنست و اگر زیاده میگردی زیاده میگردیم در پرت
 حاله مردی سر لنگه پیرون آورد و کف ای جماعت جهمی خواجهد بخاری
 سو کند که این نشان نو دساست که مرده ام و حراره مرگ از من زنی تا
 این نشان دعا کنند که هدای تعالی مرا باز گرداند چنانکه بخدمت راوی می گویند
 که نظر کردیم و میان مر و چشم وی اثر وجود بود **حکایت دوازدهم و هشتم**
 لژی خانی روایت است که کف سعید صلی الله علیه و سلم بخواب چیدم مرا کف
 ای پیش میدانی که جراحی تعالی ترا از میان افغان تو بلند کرد ایند کفم نه
 یا رسول الله گفت **سبب متابعت کردن تو سنت مرا و خدمت کردن تو**
صالحان را و نصیحت کردن تو برادران را و دوست داشتن تو اصحاب
و اهل بیت مرا اینست که ترا بنام زل ابرار رسانند **حکایت**
صد و نهم لژی سهل بن عبد الله رضی الله عنه روایت است که گفت
 کوه قاف بالا رفتیم سفینه نوح چیدم که بالا آن لنداخته بود و آن
 با بزید رضی الله عنه بر سبزه که آبا تو کوه قاف رسیدن کوه قاف
 نزدیک است بلکه کوه قاف و کوه صاد و کوه عن و آن کوههاست که گرد
 زمین بر آمدند و هر زمینی کوهی بنزله دیوار آن و کوه قاف در این زمین
 است و این زمین کوهترین زمینهاست و کوه قاف کوهترین کوههاست
 و آن کوهی است که لژی یک باره ز شد و کفنه اند که سبزی آسمان لزان
 سبزی اوست و صفایه کرده است که همه دنیا بکام است و بی را و حکایت
 کرده اند که یکی لژی اولیا الله را با سنی ضربه افتاد دست بهار برداشت و از او

صالحان

و کوه

آتش

آتش فرا گرفت و در خرقه که با وی بود **حکایت دویست و نهم** در خواب
 لژی صالح سیری روایت است که کف روزی بیرون رفتم و ارادت زیاده
 این جهمی خرید داشتم و او را از شهر بیرون رفتم و در جهمی که از
 برای وی ساختند بوف نه عبادت می کرد در راه محمد بن واسع دیدم کفنت
 یکجا می روی کفم پیش ابی جهمی کف من نیز می آید بگذشتم و مالک بن
 دیدم ما را کف یکجا می روی و ارادت یکجا دارین کفیم پیش ابی جهمی کف
 من نیز او را می خوانم بگذشتم و حییب عجمی دیدم کف ارادت یکجا دارین
 کفم ابی جهمی کف من را ارادت دارم و ثابت بنانی دیدم و کف عجمان
 که ایشان گفتند و جواب دادیم همچنانکه ایشان را جواب دادیم کف کف
 الی جمعا بگذشتم و بجایی بنام رسیدیم ثابت بنانی کف بیاید تا آنجا
 دور کف نماز بکن ایم تا روز قیامت لژی برای ما کوهی بدهد پیش برود کار
 ما بعد لزان پیمانیم لژی ابی جهمی بنشینیم تا وقت پیش و کلهه داشتم
 که اذن بطیلم پیشین بیرون آمد و بانگ نماز کف و اقامه کرد و نماز مسجول
 شد و ما با او نماز بکن کردیم بعد لزان محمد بن واسع پیش او برخاستند
 که تو کبستی کف برادر تو محمد بن واسع تو پی که میگویند که فاضلترین اهل
 بصره او خاموش شد بعد لزان کف ثابت بنانی پیش او برخاستند
 که تو کبستی کف ثابت بنانی کف تو پی که بیشترین اهل بصره نماز او خاموش
 شد بعد لزان مالک بن دینار پیش او برخاست گفت تو کبستی کف مالک بن
 دینار کف تو پی که میگویند که زاهدترین اهل بصره او خاموش شد

در خواب ارادت ترا

بعد از آن جیب عجمی پیش او برخواست بر سینه که تو ایستی گفت جیب عجمی
گفت تو بی که می گویند که مستجاب الدعا می او خاصش شد صالح که راوی
است می گویند بعد از آن من بر خاستم بر سینه که تو ایستی گفت صالح در بی گفت تو بی
که می گویند بنیو ترین اهل بصره با وار بعد از آن گفت من نیز با او از تو سخت
مشتاق بودم بخوان بخ آیه لَنْ كُتِبَ عَلَيْكَ الْقِتْلُ حَتَّى تُؤْتِيَ مَوْلَاكَ
يَوْمَ يَرُونَ الْمَلَائِكَةَ لَا تَصُدُّهُمْ عَنْ الْقِتْلِ وَكُلٌّ مِنَ الْأُمَّةِ مُنْتَوِيَةٌ
لِأَمْرٍ إِذٍ وَرَبُّكَ شَدِيدُ الْعِقَابِ چون با خود آمد گفت بیکار دیگر بخوان
باز خواندم ششقه بر زد و بی خوف شد چون باز خود آمد گفت بیکار دیگر
بخوان باز خواندم ششقه بر زد و بیکار زد و لذتها مفارقه کرد و زینش بیرون آمد
و گفت شما کیستید ما نام خوف بگفتم گفت انا لله وانا اليه راجعون که چهره
وفات کرد گفتم لَنْ كُتِبَ عَلَيْكَ الْقِتْلُ حَتَّى تُؤْتِيَ مَوْلَاكَ لَمْ يَكُنْ لَكَ
دَعَايَ كَفَى بِالرَّحْمَنِ حَقِيرًا كَرِهَ اللَّهُ لِيَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ سَمُومًا
أَذَى الْأَنْفُسِ وَالْأَنْفِ وَالْأَنْفِ وَالْأَنْفِ وَالْأَنْفِ وَالْأَنْفِ وَالْأَنْفِ وَالْأَنْفِ
کزار دیم و وقت کردیم رحمه الله وشفعنا به **حکایت و وصیت و بلمه**
لَمْ يَكُنْ لَكَ دَعَايَ كَفَى بِالرَّحْمَنِ حَقِيرًا كَرِهَ اللَّهُ لِيَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ سَمُومًا
می آوردم و قوه خوف را از بهار آن می کردم و طریقه من در هضم کشتی بر هیز
کاری واجهها بود و جماعتی لَنْ بَصْرَانِ بخواب دیدم لَنْ بَصْرَانِ جمله حسن بصری
و فرقد سنجی و مالک دنیا لَنْ بَصْرَانِ بر سینه لَنْ بَصْرَانِ حال خود گفتم شما
آیه مسلمانانید اول الله که بندگان حلالی که نه خدا را در آن تبعه باشد و نه خلق

در منزل دنیا

را منتهی دست زبردند و مرا لَنْ بَصْرَانِ بیرون بردند موضعی که چهار پای
انجلی جبراند و در آنجا خبازی بود و مرا کفشد این آن حلال است که خدای
را درین تبعه نیست و خلق را درین مبتنی نه سه ماه درنگ کردم و لَنْ بَصْرَانِ در
خام و بخته در دار السبیل بعد از آن مراد پیشی ندا شد گفتم این فتنه
ایت لَنْ بَصْرَانِ بیرون رفتم و سه ما دیگر خبازی مخوردم خدای تعالی
مراد بی خوش بدلف جنا نکل گفتم که اگر اهل بهشت بدین دل اندر باشد العظیم
که در چیزی خوش اند و اش می گفتم بسخت خلق روزی رفتم پیش برکت
بگفتم جوانی دیدم که از لاس می آمد و میخواست که بطرطوس رود و با
من لَنْ بَصْرَانِ که لَنْ بَصْرَانِ می آوردم چیزی ماند بود گفتم من قناعه کنم بخبازی
این خرد، باین در و پیش دهم تا چون بطرطوس در آید چیزی نخورد و بخورد
چون نزدیک من رسید دست در جیب کردم تا آن خرد، بیرون آوردم دیدم
که آن درویش را با جنا پند و همه زمین که پیرامون من بود زشت و چنان
می درخسید که نزدیک بود که بصر من بترد هبستی لَنْ بَصْرَانِ من رسید و بگذشت
و من لَنْ بَصْرَانِ سلام بروی نکردم بعد از آن او را روزی دیدم در بیرون طوطو
زیر پرچی نشسته و دلوان آب پیش وی نهاده بروی سلام کردم و التماس
نصیحتی نمودم بای بلیند و آب بر بخت و گفتم سخن بسیار گفتن حسنا
می خورده چنانکه زمین این آب خورده بر چیز که ترا این برست **حکایت**
وصیت و قوم لَنْ بَصْرَانِ چنان بیت المقدس رویه است که
گفت فراموش پیش روی و مرا گفت بیا با ما که همسایه داریم و برادرش وفات

و خوبان

در عتاب قبر

گردد تا او را تغریبه کنیم با وی بر فتنه مردی دیدیم که جنه بسیار می کرد و هر کس
که او را تغریبه می دلف جواب نمی گفت و عزرا قبول نمی کرد او را انجیم نزد خدای
تعالی بنامش و بدان که مرگ راهبست که ما را لزان کز بر نیست و بجهت خلق
خواهد آمد کف برستی که دانسته ام که جنین است که شامی گوید و لیکن
جنه بر آن چیز می بینم که بر او زمین باشد لغویست در آن می گذرانند کنیم بجا
اسد خدای تعالی تر از بر عیب مطلع گردانید گفت نه و لیکن چون او را
دفن کردم و خاک بروی راست کردم از قبر شنیدم که می گفت او د
کنیم بر او زمین است و اسد که بر او زمین است خاک می شاکفتم مرا گفتند
ای بند خدای قبر مشکاف خاک باز جای کردم چون خواستم که بر خیزم
گفت او که کنم و اسد که بر او زمین است بعد لزان خالی شاکفتم مرا گفتند
مان خال باز جای کردم چنانکه بعد چون خواستم که بر خیزم می گوید
او که کنم و اسد که ترانگم و پیشکافم او را دیدیم که مکر لزان آتش در میان
بسته بود که قبل لزان آتش می درخشید دست زدیم که آن مکر بریم
و انگشتان می برد و دست خوف بمانند و چهار انگشت وی بر فتنه
بعفراوی می گوید که پیامد پیش او زاری و این حکایت با وی کردم و کنم
که یهودی و نصرانی و غیر ایشان لزان کز آن می میزند و مثل این عذاب
در ایشان نمی نمایند و این کس بر حق حیدر اول سلام مرد و این دیدند
در روی او زاعی گفت هیچ شکل نیست که ایشان لزان اهل وزخ اند و خدای
تعالی این شما را نمود در اهل تنجید تا شما عبرت گیرید **حکایت**

حکایت و سترم لزی بعضی صالحان روایت است که کف تنگلی و خوبی سخت
نم رسیده شیفته و از بیرون رفتیم و بی زاد و راه صله راه مکه پیش گرفتیم
سد روز بر فتنه روز چهارم نشستی و کما بر من سخت شد و لزان کف من
خوف ترسیدم و در وقتی نمی یافتیم در آن بیابان که بسایه آن روم کار خوف
خدای حواله کردم و روی بقبله بنشستم خواب بر من غلبه کرد بخواب
رفتم همچنانکه نشسته بودم شخصی در خواب دیدم که دست من دراز کرد و گفت
دست خوف بنده من دست بوی و لغوم یا من مصلحتی کرد گفت بشارة
با ذرا که سلامت بخانه خدای حمیدی و زیارت قبر پیغمبر او صلوات الله علیه
و سلم میبانی کنم تو ایستی که خدای بر تو رحمت کند او کف منم خضر کف از
برای مزد عاقل کف سه بار بوی یا لطیف یا خلیفه یا علیم یا خلیفه یا خیر
یا خلیفه الطیف یا لطیف یا علیم یا خیر سه بار بکنم گفت این تحفه است
که توانگری اید باین است هرگاه که تنگلی یا نازله بتورسد تا این بوی که
کار تو کفایت کنند و شفا دهند بعد لزان از من غایب شد و خبری نماند
که شخصی بانگ میزند یا شمع یا شمع میزند که شنیدم روی دیدم بر آستان
سوله کف جوانی که صفت او خضر و جنین است دیدی کف منم هیچ کس ندیدم
گفت جوانی لزان اهل با صفت روز است که بیرون رفت و ما را خبر دلفون
که متوجه می شد بعد لزان گفت تو قصد بجا داری کف منم هر جا که خواهد
او آستانه بخوابانید و لزوی فرو آمد و دست به انبانی کرد و قرص نان پاک
بیرون آورد و صلوات در میان آن بعد و طبعه بر آب فرو رفت گفت

در توکل و دعا خضر عم

د

پیاشام من پیاشامیدم و بپن فرص بخوردم مرا پس بوقت بعد از آن
 مرا گفت سوار شو سوار شدم و او از پیش من سواره شد و در شب و
 بکن روز بر قسیم و بقافله رسیدیم اول ز حال جوان پرسید خبر دلفند
 که در قافله است مرا رها کرد و رفت بعد از ساعتی پیامد و آن جوان
 با وی بوقت و گفت ای فرزند خدای تعالی بر من آسان تر آید رسیدن
 با من مرد بسبب رسیدن بتی بعد از آن ایشان را وداع کردم و باز گفتم
 آن مرد پیامد و کاغذی بزرگ و دست مزین پیوسته و پنج دینار مسری
 در آن یافته که برایم بگرفتم و باقی بر او داده دادم و آن سال حج گزیدم و
 زیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه و سلم کردم و باز گفتم بجلیل علیه الصلوة
 والسلام و مبرکات که تنگی با ناز که من می بیند آن کلمات می خوانم
 که حضرت را تعلیم کرد و فضیله آن گفت و بر نعمت خدای شکر می کنم
 در باب رزی و عبادت **حکایت و بیست و چهارم** از بعضی صالحان روایت است که گفت

در باب رزی و عبادت

بگو که کبنان بر آمدیم با نوری چند و طلب مردی میبردیم از عباد زهاد
 که در اینجا میقیم اند که روز بر قسیم بر کوهی بلند بنشینیم و اصحاب من
 آن کوه طوفی می کردند که باز پیش من آید بنیادند و فرشتهها جاندم تا روز
 دیگر و طلب آب کردم که طهارة کنم در دامن کوه چشمه دیدم لزان
 چشمه وضو ساختم و برخاستم که نماز گزارم اول از قرآن جوایز شنیدم
 چون نماز فارغ شدم از بی آن آواز بر فتم غاری بوقت و در اینجا
 در آمدن مردی نا پینا نشسته بوقت بر وی سلام کردم جواب دلف و

ازم

گفت

گفت لزجی بیالزانی گفتیم از انش گفت لا اله الا الله وحد لا شریک
 له سی سال گفت تا من آدمی انجانیدم عین لرتو بعد از آن مرا گفت مگر
 تو خسته نغز خود را ببیند از لذت غار و فتم سینه قبر دیدم بیک صفت
 پیش آن محفتم چون وقت نماز پیشش شد باند من زد که الصلوة
 بر حال الله و هیچکس را ندانستم با وقت نماز و انان لزان تا بینا من
 با وی نماز گزاردم بعد از آن همیشه نماز می گزارد تا بین چون نماز
 بین بگذرد بر خاست و بایستاد و دعا می کرد سینه دیدم که در دعای گفت اللهم
 اصلح امته احمد اللهم ارحم امته احمد اللهم فرج عن امته احمد صلی الله علیه
 وسلم چون نماز شام گزاردم گفتم ترا این دعا لرتو بجا است گفت هر کس که
 هر روز سه بار این دعا کند خدای تعالی او را بنویسد لزان ابدال او را بگفتم
 این دعا که تعلیم نکرده است گفت ایمان تو احوال آن نکند و شرح عبدالله
 یافتی آورده که شیخ کبیر نظام عال مقام لبو حسن شادابی و غیره اول ز کمار
 عارفان گفتند که هر کس که هر روز بگوید اللهم اغفر لعمته محمد اللهم ارحم
 امته محمد اللهم استر امته محمد اللهم اجبر امته محمد صلی الله علیه و سلم
 او را لزان ابدال بنویسند و این دعا حضرت لبت و تمامی حکایه می آورند
 که چون ما نماز خضس گزاریم مرا گفت چیزی می خوانی لغم آری گفت با
 ندرون غار درای و هر چه بیایی بخور در آمدن و سنگ دیدم و می بیند و
 کردکان و خرنوب و سیب و انجیر و بقله الحنقا یعنی بز که هر یکی در
 جانبی لزان سنگ نهاده بوقت لغم خواستم بخوردم چون سوار او بر خاست

وونتر گذارد و آن وقت خواب نه کرد بعد از آن خورد و لذت آنجا بود
و نشست تا نماز بامداد گذاردیم و نشسته بخواب رفت تا آفتاب برآمد
و بقدیر و نیز بلند شد بعد از آن برخاست و وضو کرد و بجاورد آمد بر
سپندم که این میوه لذت بخش است که من خوشترین لذت ندیدم کف زود
باشد که معاینه به بینی ناکه یعنی درآمد که جو بر او سبب بوف و سینه او
سرخ بوف و کردن او سبز بوف و دانه میوه نیز در مقدار داشت به بین
و کردگان میان هر دو باقی و آن یک دانه میوه نیز بر سر مویز نهاد و کردگان
بر سر کردگان چون او آواز بر آن مرغ بشد کف دزدی کف آری کف
این زبان سی سالت که این مرغ هر روزی آمد و این میوه می آورد کف
چند بار می آمد در روزی کف هفت بار آن روز بشد دم و با بخار بار
پامند و با وی کف کف از برای تو زیاد کرده است او را با کوه تا اول اجلا
گند و دیدیم که لباس لزبوت درختی که مانند سوزن است بوسند بوف
کف این لذت بخش کف این مرغ هر روز عاقل و برای آن دوده باره لذت
می آید و پیراهنی و لذتی را کف و پیش او سوزنی بوف که آن
بوست درخت بان برخت و لذت آنجکه کف بوف فرشت ساخن
و سلی دیدیم نزد او که آب بان می ریخت و آن آب که لذت شکر فروبی
آمدند ای گرفت و بلوی که بوی رسته بوف می آید و خلق می کرد
و پیش وی نشسته بوفم که هفت نفر پیش وی درآمدند سرخ شکل
بوفند و چشمها ایشان بدرازی شفافه و جاجها ایشان مویها ایشان

بود و مرا بیازنی کف که لذت ایشان مترس که ایشان لذت همانا بخش اند
یکی لذت ایشان سوت طه بروی خواند و یک دیگر آخر سوت فرقان و یکی دیگر
آتی چند لذت سوت الرحمن بلقن بستد بعد از آن پرون و فسد و لذتی ندیدم
که در سوتی کف اللهم من علی باقی الی علیک و اصغایی البک و انصائی
لک و اللهم عنک و البصیرة فی امرک و المتغای خد منک و صین الادب فی
معاملتک و بخواندن این دعا آواز بر می داشت کف این دعا لذت بخش است
کف الهام دادند مرا و من در بعضی شهرها این دعا می کردم سندم که حالتی
مرا کف چون این دعا می گفتی دست و بلند بگو که بدستی که مستجاب است
پس چهار روز پیش وی بوفم بعد از آن لذت بر سینه که قصه تو
جیت و بگو که چون اینجا رسیدی با وی بگفتم کف که من دانستی که
قصه تو این است ترا این مده خرد خودها نگر دی لذت برای آنکه مغول
کرد و دلها بر لفران خوف را و ایشان بشیمان اندر تقصیر که بانو کردند و باز
گشتن تو با ایشان فاضلتر است لذت پیش من بوفن کف را یعنی دائم و خاموش
شدنا و ق زوال آن زمان مرا کف بر خیز و برو کف مرا و صیتی کن کف
بر تو باذ که کرسنه باستی و ادب نگاه دلری که من از ایندمی دارم که بفرموی
و ترا نیز هدیه می دهم روز زیارت بعد از تسبیح میان مقام و ز منم مروی
را طلب کن و صفت او با من بگرد و کف چون بوی رسمی سلام من
برسان و بخواب تا از برای تو دعا کند بعد از آن لذت پرون آمد و من با وی
بودم ناکه سببی دیدیم بر در غار ایستاده با آن سبع سخنی کف که من فرم

نکرده بعد از آن مرا گفت از بی روی برو هرگاه که بایستد تو نظر بعب و راست
 خوف کن بعد از آن مرا گفت از بی روی که راه به بینی آن سبع ساعتی در پیش من
 بی رفت بعد از آن بایستاد مرا نظر بر است خوف کردم عقیده دوستی دیدم
 جامع در آمدن به یکی رسیدم لزان که با من بودند و من این حکایتها با وی
 گفتم بعد از آن بیرون آمدم ما و یاران همه و خلقی بسیار تا بان که آمدیم و
 آن موضع بعینه و سده روز طلب آن غار میکردیم و نیافتیم گفتند این چنین
 که ترا کشف کردند و لزان بویشدند و هر سال حج می کردم و آن مرد که مرا صفت کرد
 می طلبیدم و نمی دیدم تا بعد از هشت سال آن مرد و یاران صفت میان از من
 و مقام دیدم بروی سلام کردم جواب دلف و التماس دعا نمودم و دعا بوی عهد
 لزان برای من کرد او را گفت این چه کرامتی است سلام می سازد گفت تو او را بجا ندی
 گفتم در کوفت بنان کف رحمة الله کفم آیا او وفاتت کف آری این سلف او را
 پیش برادران او در آن غار دفن کردیم و بروی نماز کردیم و در آن حال که
 ما غسل اوی کردیم آن مرغ که قوت می آورد سفاد و برهه از زمین زود تا برود
 و او را پیش او دفن کردیم بعد از آن آن مرد بطراف بر خاست و او را باز دیدیم
 بعضی از ما را بجهت و عتاب بر کاتم و نفعنا بهم **حکایت دویست و پنجم**
 لزان بعضی صالحان روایت است که گفت که در کشتی سوار شدیم با رفیق که با
 بود چون کشتی روان شد باز ساکن گشت بندر طلبیدند و کشتی را بساجل
 نزدیک کرد ایندند و در بهلوی جزو ابی بنکو روی نشستند خوف فرو آورد
 بساجل و میان رفتی چند رفت که بر کنار آن دریا بود بعد از آن باز کشتی

ابدالات

آمد چون آفتاب فرورفت او را و صاحب مرا گفت که در همین ساعتی می بینم
 و مرا بشما حاجتی است گفتیم چیست گفت چون من مردم مرا گفتند لزان بچه
 درین تنگه لباس است و این جامها که بر من است و جوهر دندان چون بشمار
 صورت در آید اول کسی که بشمار رسید و بگوید که آن امانت بدهید بوی شمار
 چون نماز شام کردیم آن مرد را بجنابیندم زود بود او را برداشتیم و بساط
 بردیم و غسل کردیم و آن روزه بستیم و جامه سبز بود که بر تن پوشیده بود
 و جامه سفید که در آن کتبه بود که کویا چیزی لزان فو در آن بود و بوی آن
 بوی مشک بود ما او را بستیم و گفت کردیم لزان و حنوط ساحتم لزان بچه
 در آن کتبه بود لزان بوی خوش و نماز بروی کردیم و دفن کردیم چون
 بشمار صورت در آمدیم سری آمد بیکو روی بدین ما آمد جامه شرب بوی
 بود و در سناری دینتی بر سر داشت سلام بر او کرد و گفت آن امانت بدهید
 او را گفتیم بلی ولیکن با ما با این مسجد و آری تا چیزی لزان تو بپریم با ما بسجده
 آمد گفت خبر ده ما را که آن میت چه کسی بود و نویستی و آن گفت او را
 لزان بود کف میت یکی لزان بدال بود لزان جهل تنان و عز قائم مقام دیدیم
 و آن گفت خضر بوی آورد و او را اندک خبر دلف بعد از آن آن جامه
 که با ما بود بپوشید و آنک بپوشید بود با ما داد و کتس این را بفروشید و بها
 آن بصدقه دهید اگر شما بپوشید آن صورت ندانید بستیم وزیر
 جامه بدال دادیم که بفروشد و ندانستیم غیر لزان دلایل پیامد و حاجتی
 با وی بودند و ما را بخانه بزرگ بردند جماعتی دیدیم و در آن میان پیری

بود می کریت و آن پیر لزما سوال کرد ما با وی بگفتیم او بپسندید در افواه
 بعد از آن سر برداشت و گفت خدا آن خدای را که مثل وی نزل صلیح بیرون
 آورد بعد از آن بانکه با ذرا وزد و مارا گفت که این حدیث با وی نگوید
 بگفتیم پرگفت ای زن شکر بکن آن خدای را که همچون وی فرزندی ترا روزی
 کرد بعد از آن سال چند در عرفات ایستاده بوقفم و آن جوان بیانو روی دهنم
 که ردایی نزل خن نعلم پوشیده بود سلام بر من کرد و گفت ترا می شناسی
 گفتیم که من صاحب آن لایحه صوری ام بعد از آن را و ادع کرد و گفت که
 اگر صاحب من منتظر من می بوفند من تو با ستاد می و برت و مرا رها
 کرد نگاه پیری دیدیم که بس بنشینت موقوف نزل اعلیٰ مغرب و من او را می شناسم
 که صاحب حج می کرد او مرا گفت تو این جوان نزل کجای شناسی گفتیم می گویند
 که این نزل جهل تنان است گفت او او نزل زده تنان است و مردم را بسبب
 او ترا می رسد که در میان بندگان است رضی الله عنه و نفعنا به
حکایت اولیست و هشتم نزل بعضی مشایخ روایت است که گفت بگو
 لکام در آمدن مزود و نزل دیگر روزی چند بر منم بود پس رسیدیم که در اینجا
 دریاچه کوچکی نزل آب شیرین بوفد و بر کنار آن دریاچه مسجدی بوفد نزل سنگ
 سینه و چشمه آب زبیر آن مسجد روان بوفد و بهر آن دریاچه میرفت در آن مسجد
 بنشینتم چون وقت پیش رسید مردی پیامد و بانکه گفت بعد از آن در
 آمد و بر ما سلام کرد و دو رکعت نماز گزارد و اقامه نماز کرد و پیری درآمد
 و سی مرد با وی بوفد و بحراب رفت و با ما نماز بگذرد بعد از آن نماز گشتند

عدا و سلطان و ادب نس

و با ما سخن نگفتند چون وقت رسید ما نماز گزاریم و ایشان را ندیدیم
 چون وقت نماز شام رسید آن مرد پیامد و بانکه گفت و اقامه کرد و آن
 شرح پیش رفت و با ما نماز بگذرد بعد از آن برخاستند و نمازی که نزل کرد تا
 شفق رفت بعد از آن بانکه گفت و اقامه کرد و شرح با ما تا و حوض بکن کرد
 بعد از آن باز گشتند نه ایشان سخن با ما گفتند و نه با ما ایشان بعد از آن
 مردی نزل ایشان پیامد و با او چیزی بوفد و در گوشه مسجد بنها زد و مارا گفت
 پیامد که خدای بر شما رحمت کند بر خاستیم و پیش وی رفتیم دستاری سپید
 دیدیم که مثل آن کس ندیده باشد زیرا آن سر پوشی نزل مرد سبز برداشتم
 جوانی بوفد نزل با قدرت مسیح و طعاجی بر آن جوان بوفد مانند نزل نزل
 می خفدیم و هیچ کس نمی شناسد چون وقت سخن رسید آن مرد پیامد و جوان
 برداشت بعد از آن بانکه گفت و اقامه نماز کرد و میان شرح پیش رفت
 و با ما نماز بگذرد و در جواب بنشینت و قرآن ختم کرد و حمد و ثنا خدای
 بگفت و دعای بی بنکو بکرد بعد از آن گفت خدای تعالی در یک آب و جبر
 بر خلق صوف فرض کرده است و خلق نزل غافل اند و گفتیم آجیست که خدای
 تعالی بر تو دعوت کند و مرا گفت پیش آی که خدای تعالی ترا خیر کند و سرا
 بر جماعت پیش داشت و گفت ای سرک من خدای تعالی ترا خیر کند
 جلیل جل جلاله فرمود ان الشیطان لکم عدو فانتخذوه عدوا و ادرستی که
 شیطان دشمن شماست شما او را بد دشمنی فرا گیرند او را بد دشمنی ماصفت
 کرد و ما را فرمود که او را دشمن دلریند و این امر است که ما او را دشمن داریم

من کفتم جلوتد اورا بد شمتی فرا کبریم و لزوی چگونه در حصار شوم گنت
بدان رحمت الله که خدای تعالی جل جلاله هر مؤمنی را هفت حصار ساخته
است کفتم آن حصارها چیست کف حصار اول لز زرت و آن معرفه خدای
تعالی است و کرد اگر آن حصار است لنزیره و آن ایمان است بخدای تعالی
و کرد اگر آن حصار است لز آهن و آن نزول است بر خدای تعالی و کرد اگر
کرد آن حصار است لنزینال و آن اوست و قیام بران و کرد اگر آن
حصار است لنزمره و آن صدق و اخلاص است در جمیع احوال و کرد اگر
کرد آن حصار است لنزوارید و آن ادب نفس است پس مؤمن اندر
آن حصارها است و ابلیس لز بیرون آنست آوازی دهد مخدای کل
آوازی دهد و مؤمن لنز ان باک یعنی دلیر لنز برای الکر نبیاء گرفته است بان
حصارها بسزاوار است مؤمن را که ادب نفس رها کند در همه احوال
و آنرا آسان نگیرد در هر چه پیش وی آید لنز چه بدستی که ترس آداب از
نفس دست بدلد و آنرا خوله دلره خذلان پیش وی آید لنز برای دست
بداستن ادب و همیشه ابلیس نخورد با الله من بعد لنز ان همیشه لنز حصار
بعد لنز حصار می ستاند وقتی که ترک ادب کرد و طمع در وی می کند و خذلان
لنز خدای تعالی بوی می آید لنز برای رها کردن حصار ادب تا همه حصارها
لنزوی ستاند و اورا بکفر باز کرد اندر و چاوند در روز لنز بخورد با الله من
جمیع ذکر و نیایش و سنن الادب اورا کفتم لنز صیتی بکن کفتم آبی
چبر که الله گوشش نمایی در رضا خالق خوف بقدر آنچه در رضا نفس صوفی نمایی

و کار دنیا بکن بقدر بخت تو در دنیا و عمل بکن لنز برای برورد کار حق و
بقدر حاجت تو بوی و ابلیس را لعنه الله علیه فرغان ببر بقدر نصیحت کردن
او ترا و مرکب معاصی خوف بقدر طاقه خوف در روز و نگاه دلیر زبان خود
لنز آنچه امیند ثوابی در آن دلیری لنز نفس خوف لنگاه می دلیری لنز کالای
که امیند سودی در آن دلیری و رها کن چهار چیز لنز برای چهار چیز بعد
لنز ان باک مدار هرگاه که میبری رها کن آرزوها تا در آمدن بدیست
و خواب تا در آمدن بقبر و راحت تا در گذشتن لنز صراط و نخر تا میزان
بعد لنز ان رضاست و برفت ما آن روز آنچه بودیم چون شب رسید
آن مرد بیامد با آن خوان و هم مثل آن طعام بران لنز بخوردیم و سه
روز نزد ایشان توقف کردیم روز چهارم ایشان را وداع کردیم و
سج در آخر سخن ما را کفتم ای جوانمردان این مکان را بسوزند و آید
تا خدای تعالی در دنیا و آخرت سز بر شما بگذرد لنز پیش ایشان باز
گشیم و رفتیم در روز خانه که بره و کنار او درختان میوه و دلر بودند
لنز همه لونی لنز دور بر کنار آن جوی کلنگی دیدیم ایستاده نزدیک وی
رفتم دیدیم که نابینا است ما لنز کار او متعجب ماندیم درین حال
که ما ایستاده ایم لنز سیاه بیامد و مکسان بسیار لنز بر او بودند
چون نزدیک رسید آن کلنگ منقار بلشاه و آن ماس غسل در دهان
او نهاد و همیشه آن مکسان یکی بعد از یکی بس آمدند و غسل در دهان
او می ریختند تا لنز ایشان چیزی باقی نماند دهان او از غسل پر شد

منتقار بر من نهاده و چیزی لزان عمل لزوی سفندار من بر گرفتیم و خوردیم
رضای الله عن جمیع الصالحین و نفعنا بهم آمین شرح عبدالله یا فعی
می گویند آن شرح گفت که شیطان لغو و با الله منزه است آن حصارها
می ستانند تا آن بند را بگردد باز کرد اند و جا و بند در حوض بماند در غایت
بگویی و نهایت محقق است ولیکن شیطان مستولی می شود بر بعضی
لزان حصارها غیر از بعضی دیگر و آن بند را بغسقی باز می کرد اند ولیکن
به ضعف ایمان باز کرد اند و مستحق حوض مستحق نزول از
مقام امام ایمان کامل شوق و هر یک ازین بتفاوت است بحسب تفاوت
حصارها و اولی که نین حصارها معرفه و حصار ایمان همچون گرفتن دیگر
حصارها نیست و باقی حصارها نیز بتفاوت است جناب که نفس حصار
صدق و حصار اخلاص همچون گرفتن حصار او نهی نیست و محنت
همه حصارها ولیکن تا حصار ایمان و حصار توکل باقی است شیطان
لا بروی دست نیست لقوله تعالی انه لیس له سلطان علی الذین آمنوا
و عمل ربهم یتوکلون و ایشان آنانی اند که بعبودیت کامله متصف اند
لقوله تعالی ان عبادی لیس لکم علیهم سلطان و ایشان مومنان اند
حقا لقوله تعالی انما المؤمنون الذین اذا ذکرتهم وجلت قلوبهم الی قوله
و علی ربهم یتوکلون بعد لزان در آخر وصف ایشان گفت اولی که هم
المؤمنون حقا و گرفت بک حصار باشد که مودعی بگردد و انداختن
جا و بیدی حوض همچون حصار ایمان ولیکن شیطان نتوان رسیدن بحصار

ایمان تا آن حصارها که لیدر آید آفستند بستاند اگر موجود باشند
تسبیح الله الذی یومن و الهدی و السلام علی من اتبع الهدی **حکایت**
توسیت و هفتاد لزی بعضی صالحان روایت است که گفت در سجده
صلی الله علیه و سلم نشسته بودم و مردی لزی اهل بحرین با من بود که او را خیر
میکفتند لزی در مسجد هفتاد کس در آمدند خیر را گفت باین قوم ملحق شو
تا لزی قوت نشوند که ایشان اولیا اند بر خاستم و از بی ایشان بر فتم
و شرفی بر صلی الله علیه و سلم استاذه بوفتد بر ایشان متقدم
شتم یکی لزی ایشان التفات نم کرد و تریبی لزی او بد لزی آمد و قوم
پروان رفتند و عزبا ایشان بر فتم یکی لزی ایشان التفات نم کرد و گفت
بکجای آیی باز کرد که تو با منی سی یکی اولی گفت رها کن ملک خدای تعالی
چرا و بگردد گفت او را جملتان نیست گفت رها کن ملک خدای تعالی صبر
او بگردد و بدرجه قوم رسیدن با ایشان بر فتم و می بینم که ما می ویم و کویا
زمین جلی می کنند لزی هر کوی می می بینم و لزان می گذریم و جوی بزرگی می بینم
و لزان می گذریم در کوهها می گذریم و لزان زمین می شنوم همچون آسپا
و می بینم که کوهها زمین ما را ظاهر مشوف و لزی ما غایب می شود تا رسیدم
بولویسی که درخت بسیار و گیاه بسیار بود قوم و بدیم نزدیک حصان
مرد که دران وادی نماز می لزی درنده ماستب دران وادی بوفیم چون با مداف
کردیم و آفتاب بر آمد بر خاستیم ناگاه شهری دیدیم که سوری سبید
داشت لزی یک بار سنبل و جوی بزرگی بود که دران شهری وقت و آن

در طریکان

شهر راجع درینو الا آن موضع که آب در آن تصرف و شربال لزر
 داشت و ماهه آن شهر در آیدیم لزان موضع و ما نزدیکی صد کن بعضی
 دیدیم که در آن قهها بوف و در زمین آن ریجان کاشته بوف از زوزیر
 آن ستونها بوف لزر و نقره و در آن جوها بوف از زر و آب در آن جوی
 حرفت و درختان میوه و در میان آن قهها بوف و در زمین آب
 ریجان کاشته بوف نه و در آنجا لزه کونه ریجان میوهها بسیار بوف
 هر سببی نزدیک پنج رطل بغذا ذی بوفی و بعد آن میوهها مانند
 میوهها دنیا بنود در طعم و لون و بوی و مالز آن سبب و به و انار و
 خرمور میخوریم و یکی لزا بوفی که در یک وقت صد و چوبست لزان
 بخوردی سیر نشدنی و لزه نوعی ثمار بوف الا غل جهل روز لجا
 بوفیم که ما را غیر لزان و خوردن هیچ کار بنود و ما محتاج نمی شدیم
 بوضو سکن و نه به آب خوردن و نه خواب کردن بعد از جهل روز
 لزا بچاپزون آمدیم و من سکه عده سبب لزان فرا گفتم و مرا منع نه
 و لزان موضع که آب اندرون تصرف و مالز آنجا با اندرون رفته بودیم
 بدون آمدیم چون ساعتی رفتم مرا گفتند اراده لجا داری تا ترا بر
 ساییم لزان لجا که مرا فرا گفتم و نام آن شهر لزان بر سبب بل
 لزان ایشان مرا گفت این شهر اولیاست خدای تعالی این را لزه ریز
 هتکاء اولیا خوف آورید و در دنیا لزان برای ایشان ظاهر می شود
 یکبار زمین و یکبار به شام و یکبار یک نفر درین شهر دنیا مذ است

کسی

کسی که بجهل سال نرسیده غیر لزان بجلد ساعتی رسیدیم موضع گفتیم
 چه موضعی است گفتند این و من از یک سبب بان کویکل خودم و روز
 بسیار بطعام محتاج نمی شدیم و همیشه آن سبب با من بوف و لزان
 بخوردیم تا بلکه در آمدیم به شح لب و بکر کتابی رسیدیم و لزان سبب
 یکی بوی داختم روزی که مریدی لزان کرد و بمن رسید و گفت جل
 چنین کردی و آنچه دیدی بگویی به رستی که گفته تو بگفتی دادی
 بستیم و بجای خود بر دیم بگفتی رسیدیم گفت آن سبب پشتر
 بوف در حقه چون سبب کردم رفتم که لزان بخورم آنرا بیاقتم و ک
 ذک حاکم فی قدرت الله تعالی و شایع فی کرامات اولیا بر رضی الله
 عنهم **حکایت اولیاست و هشتم** لزان شیخ ابی عمران واسطی
 رفیق است که گفت لزان که بیرون رفتم میخواستیم که زیارت قبر شریف
 صلی الله علیه وسلم بکنم چون لزان بیرون آمدم تشنگی سخت بمن
 رسید چنانکه لزان جان خوف نا امید شدم زبرد رخت مخیلان هشتم
 نا امید ناگاه سواری آمد بر اسی سبز نشسته و زین کلام و جامه
 و آلت آن سبز بوف و قلعه سبز در دست داشت و شرابی سبز در آن
 بوف بمن دلف و گفت بیانشام سه بار از آن پیاشا میبندم و لزان
 در قلع بوف هم کم نشد بعد از آن مرا گفت لجا میخواهی که بروی گفتیم
 به مدینه لزان برای آنکه سلام بر سبب صلی الله علیه وسلم کنم و بهر یاران
 او رضی الله عنهم گفت چون اینجا رسیدی و بر سبب صلی الله علیه وسلم بر

این شهر را
 لزان سبب
 سبب

جان سحرگان

تلفات

پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بر هر جوانی از او رضی الله عنهما سلام کردی
و کور صولت شما را سلام محمد رساند و همچنین روایت کرده اند که بعضی
صالحان که کعب در بیت المقدس نشسته بودند پیش چاه سلیمان
علیه الصلوٰة والسلام روز جمعه بعد از بیست و نهمین نگاه نمودند
و خلقی یکی همچون خلقت ما بود و آن یکی درازتر و بزرگتر خلقت چنانکه
بهنا پیشانی او بیشتر از بقیه بود و کویا در آن اثر زخمی بود
که باز جخته بودند او که شبیه ما بود در خلقت پیش از بیست
و سلام کرد و آن بیل دیگر در تر لرزه او را گفتیم توییستی که خدا بر تو
رحمت گناز گفت منم خضر کفتم آن مرد گویست گفت برادر من ایماز
بر سببم گفت بکی نیست ما ترا **خوشی** **دایم** بعد از آن مرگت
کس روز جمعه نماز بین بگذارد و روی بقبله بنشیند و تا آفتاب
زور و می گوید یا الله یا رحمن هر حاجتی که بعد از آن از خدای تعالی
خواهد او را بدهد کفتم مؤمن شدی که خدای تعالی ترا با ذکر
خود آتش دهاده و ولیتی که در زمین باشد تو او را می شناسی
گفت معدودی چند کفتم مراد باین معدود چیست گفت آن زمان
که خدای تعالی پیغمبر را صلی الله علیه و سلم قبض فرمود زمین شکایه
کرد بر مردگار خوف کفتم میماندم و هیچ سخن ناورز قیامت بر
من نرود خدای تعالی وحی بوی کرد که من لرزین امت مرد این چند
مثل اینی می کرد ام که دلها ایشان بر میال و لها اینها باشد علیهم

اصحاح حصر و الناس بزم هر موسم
و در کتب و اوتاد و نقاشی عرفا
و قلوب

الصلوة والسلام کفتم عدد ایشان چندست گفت بصد اولیا اند
و هفتاد بجای اند و جهل اوتاد الارض اند و در نقب آن و هفت
عرفا اند و سه بر کز پیدگان اند و یکی قطب است چون قطب وفات
گند اختیار کنند یکی را میزان سد و قایم مقام او کرد اند و اختیار
کنند میزان هفت یکی و در آن سد در آورند و میزان ده اختیار کنند
یکی و به آن هفت رسانند و میزان جهل پان ده و میزان هفتاد
به آن جهل و میزان سبصد به آن هفتاد و لزا هل دنیا بی اختیار
کنند و پان سبصد در آورند همچنین است تا آن روز که ضرر بد میاید
لزا ایشان هست که دل ایشان همچون دل موسی و عیسی است علیها
السلام و هست که دل او همچون دل نوح و ابرهیم است علیهما السلام
کفتم همچون دل ابرهیم یعنی لرزوی تعظیم ابرهیم گفت آری همچون
دل جبرئیل و داود و سلیمان علیهم السلام تونی بنده قوال
خدای تعالی فهد بهم اقتد هیچ سخن و وفات نه کرد الا به طریق
او مردی را که بسیار ناورز قیامت اگر آن جهل مطلع شوند
بر دلها آن خون ایشان و قتل ایشان حلال دانند و همچون
آن هفتاد اگر بر دلها آن جهل مطلع شوند خون ایشان حلال دانند
منی دانی قصه موسی با من کفتم طعام تو لرز جلیت کفتم لرز بنده دانند و
تحم الارض کفتم طعام ایماز کفتم هر شب تو کرده صواری کفتم مقام
او بجاست کفتم در جزیرها دریا کفتم شما با هم جمع می شوند گفت آری

صور

هرگاه که ولتی وفات کند ما بروی نماز بکناریم و چون موسم حج
باشد بهم رسم و اول زموی خیزی کیزد و من لزمو یوی و بی کفتم با من
بکوناها آنان که یاد کردی یعنی سیصد تن و هفتاد تن و غیر
ایشان دویجی لز آستین پرون آورد و همه ناعها آن قوم انجانو شده
بوقت بعد از آن برخواست مزبای برخواستم مرا کف تلکاکفم با تو می آیم
گفت تراره نیست کفتم قصد بجا داری کفم مراد تو چیست گفتیم
می خواهم که در اینجا نماز بکنم لز برای بترک گفت مز نماز با مدله بلکه
میکند ارم و در حجر پیش رکنی شای می نشینم تا آفتاب طلوع می کند
بعد از آن هفت بار طواف میکنم بعد از آن خلف الحقام و رکعت می
کنم و نماز پیشین در مدینه می کنم و نماز بسین و بیت المقدس
و نماز شام در طور سینا و نماز حفتن و رسد ذی القربین و همیشه
حراسته سد میکنم تا مدله علیه و علی جمع المذكورین السلام
حکایت و بیست و نهم لز بعضی مشایخ روایت کنند که گفت نامه
بن آمد لز شرح ایی بکر همین شفق و در آن یاد کرده بوقت آنچه
در کردن او بود لز امانتها و القاس دعا لز من کرد بانکه خدای
تعالی او را در دنیا لزان خلاص کرد از من از مترک ضوف نماز
پیشی که رفتیم چون در بکشنا دم مردی دیدیم جامها سبز بوسیده
و ناهجی لز مرصع بر سر داشت که شعاع می زد بر من سلام کرد و گفت
عذم تو چیست در جواب محمد بن شفق کفتم هر چه تو بفرمایی گفت

در شفا صالحی

بنور

بنویس که بعد از امروز تا شنا زده روز دیگر او را در قبر باشد گفتیم
گفتم این حکایه لز تو با و یی بگویم گفت نه تو بنویس که او تصدیق تو
بکند من سه نامه بوی نوشتم و او را که خبر دادم چون نامه بوی
رسید کار سادی وصیت خوف کرد و در روز شنا زده وفات
کرد و بعد از او را در خواب دیدیم مرا گفت خدای تعالی ترا از زمین
بر آورد خدای خیر دها و میان مز و او معا هدا بوقت که هر کس
لز ما که پیش ریشت رسد شفاعت لز برای رفی میکند کفتم آن عهد
که میان من و تو بود گفت بر آنم و حال آنکه من بخشدنم لز از آن
که میان مز و ایشان هیچ عهد نبود چندان خلق که شمار نتوان
کرد کفتم مز نیز کف تو خاص ترین ایشان و فاضلترین ایشان
رضی الله عن جمیع الصالحین و نفعنا بهم و هم کثر بعضی صالحان روایت
است که گفت عوث را دیدیم رضی الله عنه در مدله یعنی قطب در
سند حسن و عشر و الثمابه بر عرابه لز ز سوار بود و ملائکه عرابه را در
هوای کبندند از تجیرها زر کفتم بکجا میروی گفت بزبان کفم بر آوری
لز برا و زان خود که بوی مشتاقم کفتم اگر لز خدای تعالی خواهی او را
پیش تو فرستد گفت آن زمان تو اب زبان بکجا باشد و اسم آن
قطب احمد بر عبدالله بلخی بوقت رضی الله عنه و نفعنا به و در آخر کتاب
در فصل جواب منکران بر پیش حکایه سختی خوانند آمد **حکایت**
ولایت و دهم لز بعضی مشایخ روایت کنند که گفت در مدله بودم

زبان افغان

در ملائکه

و جماعتی صالحان با من نشسته بودند و مردی هاشمی در میان ما
 بود ناگاه بی خود شد چون باز خود آمد گفت ندیدید آنچه من
 دیدم گفتیم ما هیچ چیز ندیدیم گفت ملائکه را دیدیم که احرام گرفته بودند
 و کرد کعبه طواف میکرد و در بر سینه که شما کبته گذاشتید فرستاد
 گفت دوستی شما خدا پران چون است گفتند دوستی ما نیز از روز ازل است
 و دوستی شما نیز بیرون و هم نیز یکی از ایشان روایت است که گفت وقتی
 بخت بدت المقدس درآمد و شب آنجا بودم در آن حال که نماز می
 گزاردم دیدم که آن کعبه بشکافت و درونش شد و شگافه مانند
 چنانکه من آسمان دیدم و چندان خلق فرو آمدند که شمار ایشان
 کس ندانند جز خدای تعالی و این تسبیح می گفتند سبحان الله هو
 سبحان من لیس الا ما و آهبا شرابا همیشه این می گفتند چون شب
 با خود رسیدی از ایشان که در بلوی مزبوف با من می گونند که قصه
 توحیست گفت من چونت میدلم که شب در آنجا نماز میکردم شما
 گیتید گفت ما فرشتگان دی در آمدیم به بیت المعمور و با آنجا باز
 نکریم تا روز قیامت و هر روز هفتاد هزار فرشته با آن دی بی آیند
 که باز نوبت با ایشان نمیرسد تا روز قیامت آن روز که در آیند مهاف
 شب باز که در به بیت المقدس و بعضی بعد از آن بلعبه روند و یک
 هفت بار طواف کنند و خود کعبه نماز در خلف مقام ابراهیم
 بکنند بعد از آن بدین روند و سلام بر سینه صلوات الله علیهم وسلم

در نسخ ملائکه و ران
 بنام المقدس

کنند بعد از آن بمقام خود باز کردند بصف خود چون طبع از پیش
 رسید ایشان بالا رفتند و قبه باز بدیدم آمد و نیز بعضی مشایخ روایت
 است که گفت بگو نور بعضی در صید بصره و آن شهر نیست لز شام
 استخوانی بیای میزدند که کوشش بسیار نمودم که بیرون آورم نتوان
 شتم و روزها بسیار در پای میزدند تا ریم گرفت و آماس کرد و
 سیاه شد مثل خنکی زیر روختی افتاده بودم و حشم بر من غلبه
 کرد و خواب رفتم و اسبابی یافتم حشم باز کردم ماری سیاه دیدم
 که دهان در آن موضع نهاده بود که استخوان است و بی ملذ و خون
 و ریم می اندازد حشم فرو رفتم و او همیشه می بکشد و ریم و خونت
 می انداخت تا با استخوان سپید بچسبنا بند و بیرون آورد بعد از آن
 احساس چیزی ندیدم کردم که برای می مالیدم منی دانه که زبان بوف
 یاد من باز نشستم ریم و خونت و استخوان انداخته و منی دانه
 که گزاف با بی بود که مرا زحمت میداد و اسرار علی ذلک کثیر فبجان
اللطیف الخیر الذی ما علی کل شیء قدیر حکایت توحیست و بارزیم
 لر بعضی صالحان روایت است که گفت مرا صفت کردند که کس از
 لر ابدان از ده نشان که در باب ابواب اند قصد زیارت ایشان کردم
 و لر حال ایشان بر سیدم یکی از ایشان امام جامع بود او را دیدم جامه
 پشلی پوشیده بود و او را تحت بسیار خوف و در آن تصرف و معامله
 می کرد و نام او ابراهیم بود و نام آن کس دیر حسن و حسین پیش ابراهیم

انما مالک من اللطیف

در طی مکان را احوال حاجیان

آمدیم که امام یوسف میان شام و حضرت و پروی سلام کردم و گفتم بدستی
که بقصد زیارت تو آمدم بمن شاد شاد چون نماز حضرت گزاردیم دست
من بگرفت و برفیقیم تا منزل و بی قصری دیدیم بزرگ و توابع بسیار
چو آنی بزرگ پیش من آمد و طعام بسیار بران یوسف حسن و خوبی با ما
بنشاند و این هم با ما نه نشست و چیزی بخوردیم لکن ایشان بریدیم
که چرا نمی خوردند گفتند که او نمی خورد و الا شب چون وقت خواب رسید
فرستاد بسیار لیز برای او بگرددند و بران بخت و عزیمت نکران
و بی یوسف چون بعضی لیز شب بگذشت لکن خواب برود آمد
و در رکعت نماز بگرددی آنکه وضو سازد و در رکعت اول فاتحه خواند
و قل یا ایها الظالمون و در روم فاتحه و قل هو الله احد چون سلام
داد سه بار گفت یا و از بلند لا اله الا الله و احد لا شریک له لا اله الا الله
بهر سجده و بیعت و هو حی لا یبوت بید الخیر و هو علی کل شیء قدیر
اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطى لما منعت و لا یبغى ذالجد بکل
الجد بعد لزان هر رکعت دیگر بگزارد در اول فاتحه خواند و قل اعوذ
برب الفلق و در روم فاتحه و قل اعوذ برب الناس چون سلام دلف
نمان ذکر سه بار بگفت بعد لزان و رکعت دیگر بگزارد در اول فاتحه و
آیه الکرسی بخواند و در روم فاتحه و سه بار قل هو الله و سه بار همان ذکر
بگفت چون صبح شد برخواست و باند گفت و هر رکعت نماز سنت با دلف
بگزاردی آنکه بخوابید وضو کند و بنام پیرون رفت چند ماه پیش ایشان

بودم برین حال چون روز عرفه رسید مرا گفت امروز سه مرتبه اینها و سوره
حج بخوان و هرگاه که ذکر سعیدی لکن سفیران کنی برو و بر محمد صلی الله علیه و سلم
صلوات بفرست که چون تو جهنم کنی خدای تبارک و تعالی ثواب آنکسانی که
حج کرده اند ترا بدهند جا شگفتا صل نماز و دست بگرفت و لیز مجر
بخانه در آیدیم قوم کار سازی احرام کرده یوسف حسن و از این دلف و
مرا گفت یقین احرام بکن بعد لزان لزان خانه پیرون آمدیم و ایشان
سطلی کوچک بر لیز در راه درست برداشند چون لزان کوهستان بگذریم
دو رکعت نماز بکنیم و مرا گفت که نیت حج بکن نیت کردم و ایشان
لیکل گفتند و من با ایشان لیکل گفتم ایشان سجده کردند و من نیز با
ایشان سجده کردم چون ساعتی بگذشت سر برداشند و من
سر برداشتم کوهها و زمین دیدیم که آنرا فی ششایم و مردم داشتند
دیدیم که می رفتند ابراهیم مرا گفت این کوه لزمی بعرفه آمدند بعد
لزان دست بگرفتند و برفیقیم تا بسجده عرفات رسیدیم و آب بخوردیم
و غسل کردیم و نان و خرما بخوردیم و ابراهیم مرا گفت بخور کفم امروز ام
گفت مخالفه بنمرد صلی الله علیه و سلم بکن که بدستی که در روز افطار
کرده است و وقت فرو بردن آفتاب بوقت آن سطل و آن در ابراهیم
بن دلف ندر و ابراهیم مرا گفت این بقار سازی کن و بر تو باد که بشام
روی بعد از آن جدا شدیم و هرگز ایشان را باز ندیدیم شیخ عبدالله
یا فعی می گوید در آنجا او گفت که بنمرد صلی الله علیه و سلم روز عرفه افطار

و این است

کرده سنت آنست ایشانرا که در عرفات اند که افطار کنند و غیر ایشانرا
 روزی داشتند سنت است در روز عرفه کفاره آن سالت که پیش از آن است
 و آن سال که بعد از آن هجرت و حدث آمدن و ایشان را که در عرفات اند
 از برای آن افطار فاضل است تا از دعا و اذکار و عبادت و تلبیه و غیر
 آن بازمانند **حکایت چیت و ولزوم** لزم بعضی صالحان روایه است
 که گفت مراد خاطر گذشت که زیارة رابعه عدویه بکنم و بکنم که او در دعوی
 خود صادق است یا کاذب درین حالت در ویشانی چند دیدم که آمدند
 رویها ایشان چون ماه و بویها ایشان چون مشک بر من سلام کردند گفت
 لنگی می آید گفتند یا سیدی حدیث ما عجب است گفتیم چیت گفتند ما
 تا جوییم و نزد رابعه عدویه بودیم در عصر گفتیم چه شما را پیش وی برده بود
 گفتند ما در شهر خوف باکل و شرب مشغول بودیم و حکایت حسن رابعه و
 خوشی آواز او ما را سازند و گفتیم لابد است لزانکه برویم و آواز شروع او
 بشنیم و نظر بر جمال او کنیم لزانکه شهر خوف بیرون آمدیم تا به شهر وی رسیدیم و خانه
 وی ما را نشان دلفند و گفتند که او توبه کرد یکی لزانکه گفت که اگر شنیدن
 آواز او از ما فتنه شد نظر بحسن و جمال او فوت نه شد ما تعجب لباس خوف
 بکردیم و جامه درویشان بپوشیدیم و بپوشیدیم و در بزم ما
 هیچ ندانستیم الا آنکه دیدیم که او بیرون آمد و در پای ما افتاد و در خاک
 می غلیتند و می گفتند بیکسخت کرد ایندند ترا زیارة شما گفتیم چون گفت
 نزد ما زنی بود که این رنگ جمال سالت تا نا بیناست چون شما در بزم دید

لباس درویشان و انابه

گفت

کف آبی و سیدی بخواستن قوم که این در زدن که نور چشم بن باز
 ده حدای تعالی در حال نور چشم بوی باز داد ما نظر بیکدیگر کردیم
 گفتیم می بینید لطف بر هر کار ما بر ما چه زشت و رسواست سریت ما بس
 آن یکی که ایشان بنا کرده بوفد به بوسیدن لباس درویشان کف فرزند کن
 این لباس بپوشند بیرون نخواهم کرد و من بر دست رابعه توبه کردم و خدا
 تعالی باز کنم ما گفتیم با تو موافقت می کردیم بر معصیت بر توبه و طاعت تر
 موافقت می کنیم و همه بر دست رابعه توبه کردیم و لزم ما لها خوف بیرون آمد
 و بدر ویشی در آمدیم حشر که می بینی رحمت الله تعالی **حکایت**
و بیست و نهم از ابرو حضرت زینب علیها السلام روایه است که گفت
 نزد یکی از بزرگان خوف بودم لزانکه صوفیان در شهر دینور و قومی از
 گردان پیش وی آمدند تا از برای ایشان متاعی بخرد و او را گفتند که
 بد اینی که این متاع لزانکه می خری بشتابی بخردن آن ایشانرا گفتند که
 گفتند بگویم و ایشانرا بر سر خوف کردند که با ایشان بوفد و گفتند این بزرگ
 قوم است و زنی داشت و چند دختر او و پیاورد روزی زن را گفت
 در حالتی که حامله بود که اگر دختری پیاوردی تو بطلدق و ما کوچ کردیم
 کوچ زمستانی و بلاغه و نواجی انجاسی رفتیم در آن حاله که ما میگذریم آن
 زن را در دزدان بگرفت آب بر گرفت جنابکه گویا وضو می سازد و
 دختری برآید و او را در جامه بارت پیچید و در غاری رها کرد و بیامد
 و اظهار کرد که آن عمل با ذی خوف و بیرون رفت بعد از آن شش ماه لزان

در روکل رزق

۸۰

موضع غایب شدیم چون باز گشتم با نجا فرو آمدیم آن زن آب بر گرفت و
بان غار رفت که دختر رها کرده بود چون نزدیک رسید آهویی ماده دید
که پیش دختر ایستاده و او را شیر می دهد چون آهوان زن را بدید بر میزد و
برفت و مادرش دختر آمد و او را بر گرفت دختر بگریه آمد و آوازی سخت
بداذ مادر او را پنهان و دور رفت بگوشه و آن آهوی پیامد و او را شیر می دلف
تا خاموش شد زن پیش قوم آمد و باین خبر دلف و شی ها و نیز بشنید و
اهل بی تمامت بغار رفتند و دیدند که آهوان دختر را شیر می دهد چون
آهوان پشانه را بدید هور شد و دختر بگریه آمد و زبان او را بر گرفت و پاره
باوی رفتی کرد دختر تا خاموش شد و انس گرفت و او را بجای آوردند
و آهوان را دور ایستاده بود و می گریست تا ماکوچ کردیم و این متاع که میخواهیم
لذت بهر چهاروی می فریم که بذر او را بشوهر داده است سبحان اللطیف
الخبیر المنان القدر **حکایت و سبب و چهاروی** لزشع لبوبن ابراهیم
فرغانی رحمه الله علیه روایت است که کشف روزی چند بسیار در فقر و فاقه
بودم و بسیار بود که بی افسادم و بی خود می شدم و آن زمان اندک دانش
بودم و نظر بناخن انگشتمی کردم و لنگر سنگی سیاه بود روزی در مناجات
کنتم که مرا اسم اعظم خود بیاموزی هرگاه که فقر و فاقه مهلاک من رسد
ترا بآن نام بخوانم تا روزی که باب الهی در دمشق در مسجد نشسته ام و مرد
دیدم که مسجد را میزدن جنان در خاطر من افشاد که ایشان هر دو ملک اند برابر
من بایستادند یکی لزی ایشان با یکی دیگر مسکون میخوابد که ترا اسم اعظم خدای

تعالی تعلیم کنیم گفت بل من گوشه بایشان کردم او گفت اسم اعظم آنست
که بگوپی یا الله من لغم آموختم و بحال خود باز گشتم بگو لزی ایشان میگوید
چنین نیست که تو میگوپی ولیکن بصدق الجأ و شح لبوبکر فرغانی مذکور
میگوید که صدق لحا آنست که مثل آن باشی که در دریای غرق است و او را هیچ
چیز نیست که در آن آویزد و او را هیچ بنای کاسی نیست الا خدای عزوجل
که یکی لزد و ایشان پیش یکی لزی ایشان آمد آنان که اسم اعظم می دانند و
گفت ترا اسم اعظم تعلیم کن شح کشف در تو اهل بیت آن هست گفت آری
حکایت و سبب و باب چهارم لزشع یوسف بن حمدان رحمه الله در شک
علیه روایت است که گفت بیرون رفتم بعزم مکه براه بصره و جماعتی در
ویشان با من بودند و جوانی در میان ایشان بود که من غیر می بودم
بروی لزی بگویی صحبت او و فرغانه حال و حال اشتغال او بدید که بر سر
دکار تعالی و تقدیر و حلال مناجات او که بغیر ذکر حدیثی بود و غیر
لزد که ضعف می کرد چون بدیدیم رسیدیم آن جوان زنجور شد زنجوری
سخت و لزی جدا شد از جماعتی لزی اصحاب خوف خدا و بر رسیدیم و پیش روی
رفیم چون بدیدیم آن سختی که روی است یکی لزی جماعت گفت اگر طیبی
حاضر کرد انم تا نظر بوی کند و او صفت حال خوف باوی بگوند مگر او را
مداوایی کند آن جوان بشنید و بیسبی کرد و گفت ای شیخ عز و ای وستان
من چه زشت باشم تا گفت بعد از موافقه آناس که خدای تعالی لزی را بی
وی حال خواهد و او حال غیر آن خواهد نیز مخالفه کرده باشد با خدای

لشع

تعالی در اراده او شرح یوسف کف ما جمل شذیم لز سخن وی بعد از آن خطر
 بر ما کرد و کف اگر شما بدانید حال این گفته طلب کنید لز برای وی دو آبی
 لز خداوند بدستی که در امراض و اسقام تطهیر و تلفیه و تذکیر است و در درد
 گفته مشاهده نفس و موافقت هواست و این شعر خوانند
 یَدِ اللَّهِ دَوَائِي وَيَعْلَمُ اللَّهُ دَوَائِي **إِنَّمَا أَظْلِمُ نَفْسِي بِإِثْمَائِي هُوَ أَيْبِي**
 کما دأوت دایبی غلب ای دوائی **حکایت و شایسته دهم**
 حکایت کرده اند لز بعضی فقره که گفت به بر تبه بیرون رفتم به نیت سیاحت و
 خلوة با خدای تعالی سه روز بر فتم روز چهارم قلتم در باطن من بیدار شد و یادتی
 حرکتی در ظاهر من باز دیدم در این حال که من چنین ام هیچ ندانم الا که
 هر دو کهل بنگوری دیدم که بر من سلام کردند ایشان را جواب دادم و گفتند
 نام توجیهت کفم عبدالله یکی لز ایشان کف ما نیز عبیدالله نام و قصد توجه
 ما خدای تعالی داریم با هم بر فتم چون وقت نماز من رسید یکی لز ایشان
 نظر من کرد و کف وقت نماز هست کفم آری کف نماز با ما بلندار یعنی
 امامت کن کفم این را از من تحمل کنند یکی لز ایشان امامت کرد و نماز بلندار
 با ما و باز گفت بجای خوف و هر یک لز ما بنماز مشغول شدیم آنس که امامت
 کرد و چون لز نماز فارغ شد طبقی انکور و انجیر پیش آورد که من بنگوتر
 لز آن ندیده بضم کف بسم الله بخوریم و بر فتم روز سوم چون وقت نماز
 من رسید روی من کرد و کف وقت نماز هست کفم آری کف امامت کن
 کفم سما این لز من برد لرید آنس که دی روز امامت کرد صاحب خوف را کف

در نیتها

امامت

امامت کن او نماز گذارد و هر یک لز ما بجای خوف و فتم و نماز میگذارد و بر
 چون لام لز نماز فارغ شد طبقی انکور و انجیر پیش آورد کف بسم الله بخوریم
 و باقی رها کردیم روز سوم مراد خاطر اضافه که مرا بگویند که امامت کن و
 موافقت ایشان بر من واجب باشد و آنچه ایشان کردند چشم بر آسمان کردم
 وَاللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِالنِّعَمِ مِنْ غَيْرِ اسْتِحْقَاقٍ وَأَنَا هَبْدُكَ الضَّعِيفُ غَيْرِ مُسْتَحَقِّ
 النِّعَمِ قَدَّرَجَعْتَ إِلَيْكَ فَأَقْصِدْ إِنِّي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ یعنی بار خدا با
 تو بی خداوند همه نعمت های استحقاق و من بندگان ضعیف تو ام و مستحق آن
 نعمت هایم بدستی که به تو رجوع میکنم کف قصد آن دارم که بدستی و راستی
 که تو بر همه چیز قادری چون وقت نماز رسید یکی لز ایشان مرا کف وقت
 نماز هست کفم آری کف امامت میکنی کفم از شما الله یکل را ایشان
 اقامت کرد و من پیش رفتم و نماز بلند کردیم و باز بجای خوف آمدیم و کف
 نماز لز روزم و خطر کردم لز وقت راست خود آن طبق دیدم بعینه و انکور
 و انار بر آن خوف برداشتم و پیش ایشان بردم و با هم بخوریم و باقی رها کردم
 و بجای خوف رفتم و من شد خدای تعالی گذاردم بر آنچه مراد کف لز نعمت ها خوف
 بی استحقاق من بعد از آن چهار روز برین بفریم و هر یک لز ما منوجه مضمون و
 خوف بودیم جمع می شدیم و اوقات نماز و هر یک لز ما روزی امامت میکرد و
 چون نماز میگذارد طبق انکور و انجیر پیش می آورد و من نیز با ایشان بفریم
 و طبق انکور و انجیر و انار می آورد بعد از چهار روز کف قصد انجلیفه علیل
 الله یعنی ترا بخدای می سپاریم من کفم شما را نیز بخدای می سپارم و هر یک

از ما باز گشتیم که هیچ یک از صاحب خوف صبری نرسیدیم بعد از آن من
مدتی بر آن حال بماندم و نعمت خدای تعالی ظاهر و باطناً بر من تازه
می شد معه روز و همه وقت سکر خدای تعالی می کردم که نعمت و احسان
او بر من زیاده می شد **حقایق هست و هفدهم** حکایه کرده اند از
بعضی مشایخ مکه که گفت در غاری مترویی بوفم و بسیار بوفی که یک ماه یا
کتر یا بیشتر هیچ آدمی در آن کوه نمی دیدم و قوت از صباح بوف یعنی علف و رحمت
کوه چون کرسکی بمن می رسید از غار بیرون می آمدم بظاهر کوه و مقدری
که ضریف بوف و بیخردم و باز می گفتم روزی بیرون رفتم و نظر کردم سواری
دیدم تنها که از میان پتیا بان می آمد چون او را دیدم با نزون غار
رفتم بعد از آن ساعتی او بر در بوف و بانگ من کرد و مرا بنام خواند بیرون
رفتم بر من سلام کرد گفتم تقوای دبی گفت بل گفتم از کجایی و کی تریفتی
ترا بنام از کف من از فرزندان ملوکم و از برای صید بیرون آمدم و سه
روز از اصحاب خوف جدا ماندم و در پتیا بان سگشته شدم و شنیدی
من رسید و هلاک بر من مشرف شد و هیچ ندانستم الا آن که مردی که صد
بوش پیش از آمدنم در کوه در دست داشت و مرا آبل دلف و بکر دست علف
من دلف بخورم و آنرا خوش طعم ترین بقولات یافته چون از خوردن فارغ
شدم گفت ای محمد تو به کرده پیش از من گفتم یا سیدی این ساعت تو به می گفتم
بر دست تو و دست او را به بوسیدم و تو به کردم و برخاستم و گفتم یا سیدی
از خدای تعالی بخواه که مرا قبول کند جسم با سمان کرد و گفت یارب محمد

در مکه و دست نوبه

بیتل محمد ارحم محمد و نب علی محمد و اقبل محمد یعنی ای برورد کار محمد
بیر که بیغرتو محمد صلی الله علیه و سلم که رحمت کن بر محمد و تو به ده محمد را وقت
کن محمد را و هر چه چشم او اشک می ریخت از خلاوة دعا را و در دل خوف می یافتیم
و با خدای تعالی عهد کردم که باز نگردم بآن چیزی که لزان بیرون آمدم تا
بیرم بعد از آن هر کف شولر شومن ای پالدم سولند یا ذکر که لایست
که سوار شوی از شولر شدم او از پیش من می رفت تا جایی تو بمن نمود و نام
تو را توفیق کرد و گفت نزد او بنشین که او ترا از شرک می گذرد بخیر بعد
از آن شرح می گوید که لزا او بر پندم که با اسب چه می کنی گفت ملاضرتی بان
بیست اسب رها کردم و او را بغار در آوردم و لزان صباح که خوف می نمودم
پیش نهادم بخورد و ناشب با هم نشستیم بعد از آن او را گفتم ای سر که من
بیس العبادة می آید که یعنی عبادة به اینا زنی بیست و نزدیک ما غاری
بوف و او را بنشین در آن غار استاره کردم و اینجا بنشینت و بهم می رسیدم
هر سه روز و هر گاه که گرسنه می شد به بیرون کوه می آمد و لزان صباح می
خورد و از می گشت و نزدیک ما چشمه آب بوف و اسب جلا می کرد و هر شب
باز پیش ما می آمد روزی آن جوان پیش من در آمد گفتم ترا چیست گفت
این ساعت در خواب دیدم که بزرگوار خود را که لزیس پشت من از جایی
بجایی می رفتند و در دستها ایشان شمع افروخته بوف و هر گاه که تن
نزدیک می شد من شخصی بیرون می آمدم و در دست او جو خوبی بزرگ بوف و بی
گفت لزیسهای غنا هم حق خدای که لزیس خوف راضی شوید و او را رها کنید

خدا پدرا که او بخدا بی تعالی گریخته است و این جوهر از من بستایند و میباید
با ایشان چنین میگفت تا گفتند ما از و را خبر شدیم و جوهر و شرک کان لزان
تو من لرخواب بیدار شدیم لزمین حال گفتم ای بزرگ من این شرف تو به
تو است که خدای تعالی ترا این خوف او شاد شد باین که با و بی گفتم
و میباید حنن بوف تا شبی معمر صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم
و به این مکان درآمد که مزد را بخالم و مرا گفت بیرون شو برو و
این جوان به آبادانی تابشما سعه مند شوندر و شما نیز سوز مند شوندر
چون با مدلف کردم پیش جوان آمدم و او را باین خبر دادم او گفت
یا سیدی من خوش در خواب دیدم که گویا در دست راست من زنجیری
بوف و مردی بنکو صوته بهلوی من بوف و آنرا از من گشتند و مرا گفت
بشوه را آنچه ترا بان فرغ شد گفتم الحمد لله علی هذا فر و آمدم و آن
جوان با من بوف تا بشهری لزدیاد بیکل در آمدم و اسب از بی با می آمد
بر باطنی در آمدم که دو روز بوف که شیخ آن ریاط وفات کرده بوف چون
نظر ایشان من افناذ گفتند این ریاط آن مرد است من خاموش شدم گفتند
ای شیخ تو اینجایی باشی بعد لزان پیری بنکو صوته پیامد و سلام کرد
بر من و گفت یا سیدی الله تعالی نزد ما باشد گفتم علی خیرة الله ان
اسب را بدر و پیشی دادم که آن روز با رسید و من و آن جوان بیست سال
با ایشان بوفم در آن ریاط که هیچکس قصه آن جوان ندانست که چون
بوف و لنگجاست تا وفات کرد و رحمه الله بعد لزان بیرون رفتم لزان ریاط

بج و نیت مجاوره مکه داشتم روای می گویند که سه سال در مکه بوف
وفات کرد و او را در ریاط دفن کردند و رحمه الله و نفعنا به **حکایت**
وایت و حکایت لزم بعضی فقرار و ایتلیت که گفت در ابتداء ارا و نه خود
مصاحب یکی لزم مشایخ شدیم و مرا خدمت میفرمود و ذوق می یافتیم نگران
او روزی مرا پیش قصاب فرستاد تا گوشت لزمهر در و ایشان بیاورم
برفتم و گوشت برداشتم نظری بهلوی خوف کردم مردی را دیدم که چهار
بایی با پارچی را در حرا بزد و بر میخ دکان قصاب بیفنا دم و میخ در بهلوی
من رسید و صاحب دکان مرا لزان میخ برداشت و الم بسیار لزان بها
درین حال که به بستن جراحی مشغولیم ناگاه صاحب آن چهار بایی پیامد
و سه مرد لزعوان بالا بوف و بر ما با بستاند و گفت کیسه در متفک
طلا در سود داشتم و لزم من سفناذ و قصاب و من و دو مرد دیگر
برداشت و پیش حاکم شهر برد و گفت اینها صرّ من بر گرفته اند و
هر یک لزان ایشان را بزند زدن منی سخت بعد لزان حرا بزدند و ضرب جوی
بر جراحی آمد بعد لزان یکی لزعوان نظر بان طرف کرد که گوشت در آن
بوف و کیسه زر را در آن پیافت گفتند این در دست حاکم گفت دستش
ببریزد بفرمود و زیت پیافند و بچو شایندند و خلا بق بر من جمع شدند
بزدند و دشنام دادند و من در دست چهار مرد بوفم و یکی بانگ زد که
در د پیافند که زیت بیکل شد است و من کار خود بیدم بانگ که مطلق
همه چیز بیدار است و یکی لزان مردمان طبا بخر روی مرز که پیچم شدم

صدر بر بلا

فتم

ومن در آن بلاصابم و در آن او رجوع بخدای تعالی کرده ام و
 مرا لغت ای وزد ای وزد بعد از آن مرا بلیذ تا بروی پینا دم
 و معجز صلی الله علیه و سلم دیدم که نظر من می کرد و تقسم میفرمود و راست
 ندانم تا دم الا که همه آنچه در من بود از من زایل شد و در آن حال
 یکی بانگ میزد که انکس اورا گرفته اید خادم شیخ گنت بعد از آن
 نظر من کردند و گفتند لا حول ولا قوة الا بالله و آن مردمان که من
 با ایشان بودم در باری من اقتادند و حکم شهر بدوید و بیامد
 و بای مرا بنوسد و گفت یا سیدی بحق خدای لرتق میخوانم
 که از من عضو کنی و صاحب صرّه زریبامن و تقضیع نمود و کریم
 کرد ایشان را لغت خدای تعالی شمارا و مارا پیا مرز و این از پیش
 رفته بود که این بودنی نهان بوقت خوف پیدا کرد بعد از آن روشن
 شد و آن کسب ز و چهار باری بشخ فرستاد و بوفتر و اتفاقا صح
 و جماعت در ایشان آن وقت که مرز در آن حال بودم در استغفار بوفند
 لرتق ای قضیه که میان در ایشان واقع شد بوف یعنی ماجرای میگذرد
 و هیچ بدل جماعت در ایشان بیرون نمی آمد تا من پیانم بر در و گوسفند
 و یک زریبامن بوف و بشخ دلفم و آن قصه بلفتم شیخ گفت مرصبر
 شکر و قنکار یعنی انکس که صبر کند بخیل یا بک و بیکال رید بعد از آن
 لغت ای شرک من من با در ایشان بودم و نکران تو بودم در آن حالت
 لرتق ای انکس آن کار لرتق رفت بوف و مرا گفت ای محمد این حالت سبب

تمام کرد ایندن تو بوف و طریقت و این زمان سفر کن هر جا که می خواهی رحمت الله
 و نفعنا به **حکایت و نیت و نذر دهم** شیخ عبد الله یافعی رحمه الله
 علیه می گوید که یکی لرتقادات مراجع دلف که او مدتی دراز کوشه گرفته
 بود در بعضی لرتقاها چون روز عید فطر رسید بیرون رفت بدای
 که با مسلمانان بنماز عید حاضر شود گفت چون با ایشان نماز گذاردم و باز
 جای خوف آمدم آدمی دیدم که در اینجا نماز می گزارد و هیچ اثری بای
 آمدن در زمان ندیدم بر ز خلوق متعجب شدم که لرتقا در آن بعد
 لرتق آن او بکریست کریستی دارد و من متقلبه بمانم که او را چه پیش برم
 لرتق ای انکه روز عید سنت و انکار و سبزه من گنت چیزی نمی یافتم
 التقات بمن کرد و گفت ای فلان این فکر مکت که در غیب هست
 آنچه تو نمی دانی ولیکن اگر نزد تو آب هست پیش آور بر خاستم که ابروی
 بیارم پیش ابروی خود کرده دیدم بزرگ کردم که گویا که این زبان از
 قون بیرون آمد است و مغز با دام بسیار آنرا برداشتم و پیش
 وی بردم نان بستگت و مغز با دام پیش من و بخت و گفت بخور و
 در ابتدا و لرتق آن مغز با دام من میداد و میخوردم و او بخورد ملک
 یک مغز با دام با تو مغز و من در باز دیدن شدن آن طعام متعجب
 بوفم و آنرا غریب می یافتم مرا لغت این غریب مدار که خدای را اینها هست
 که هر جا که باشند هر چه خواهند بیابند تعجب من زیادت شد نیت
 کردم در نفس خوف که طلب مواخات لرتق بکنم مرا لغت نخیل مکن طلب

اطلاع بدایا و حصول مرادها

در این کتاب
مقاله

مواخاة لمن ابدتو باز خواهم گشت ان شالله ولزمن غایب شد
حال و ندانتم که بخارفت و سرانجام بر تعجب زیاده شد شب هفتم از
سوال بیامد و باین عقد برادری گرفت رضی الله عنه و نفعنا بها
حکایت دویست و بیست و نهم شرح عبدالله یافعی رحمه الله
علیه میگوید هجین سید مذکور را خبر دلف گفت در خلوة بوفم شبی
بعد از نماز حضرت پیدار نشستند ام و مرد دیدیم با خود در خلوة و حال
انکه در خلوة نماندیم و بست بود و ندانتم که لریجا در آمدند و ساعتی
بمان سخن گفتند و یاد احوال فقرا با هم کریم و آن در بعضی نزلاد ستام
بوف و ذکر مردی نیشام کردند و ثنا گفتند بروی و گفتند نکل مردیست که
بدانستی که از لریجا میخورد بعد از آن مرا گفتند سلام ما بصاحب خود برسان
فلان و نام یکی بودند کفیم اورا لریجایی شناسید و او در چهارست گفتند
برابوسندک نیست و بر خاستند و پیش رفتند بحراب بداشتند که میخواهند
کناز کن لریزد و لری دیوار بیرون رفتند رضی الله عنه و عنهما و نفعنا بهم و لجمع
الصالحین **حکایت دویست و بیست و نهم** شرح عبدالله یافعی رحمه الله علیه
می گوید که هجین سید مذکور را خبر دلف که جوید در خلوة او در آمدند در بعضی
لریجاها شام در ماه رجب سنه اثنین و لریجین و سبعمه بعد از نماز بسین
و ندانست که لریجا آمدند و لری کذلم بلا و آمدند لریجین لریجین در
لریون من پیدا شد چون بر من سلام کردند و مصافحه نمودند با ایشان انس
گرفتم و گفتم از لریجا آمدند گفتند سبحان الله همچون تو بی لریجین حال سوال می کند

در کرامت

در آنکه او را بعضی با بعضی رسانند
و بشان و سلام کردند

بعد از آن خشک باره نان جوین پیش ایشان نهادم گفتند نه از برای این
آمدیم ایم کفیم بس لریجی چه آمده اید گفتند آمدیم ایم و شرا وصیت می
کنیم بر سائیدن سلام بفلان کس و نام همان اباس بر خود که پیش لریجین
تم بر سائیدن سلام و وصیت کردند و گفتند اورا بگو همان بشان
باز ترا کفیم اورا لریجایی شناسید شما بوی رسیدن اید گفتند ما بوی
رسیدن ایم و او به از رسیدن گفت کفیم شما را درین بشان دلفن اذنی
است گفتند بی و چنان یاد کردند که لریجین برادری می آیند که ایشانرا
هست در مشرق و در حال غایب شدند رضی الله عنه و عن الجميع و
نفعنا بهم و شرح عبدالله یافعی می گوید این بشان مویب است که آن
شخص که بشان در شان اوست در خواب دید که هر کس لریجین
پیش وی آمدند و اورا گفتند لا یتعلق الارض یا الفسد لا یتلغنا الارض
حتی تجرک ایضا یعنی زمین ترا فرو نبرد یا گفتند زمین ما را فرو
نبرد تا ترا نخورد کفیم و در شان همین شخص که بشان در شان اوست
یکی لریجین از اولاد مشایخ چهار دین کف مردی دیدیم در حجر و سر
او تاب رکبه بوف و گفت فلان را سلام برسان و بگو صبر کن تا ما همه
پیش تو ایم کفیم با وی کفیم تو کبیتی گفت خضر رضی الله عنه و نفعنا و
المسلمین بر کتة و هم شرح عبدالله یافعی میگوید که در منی یکی لریجین
مرا گفت فلان را بگو یعنی همین شخص که بشان در شان اوست این
بفوق ما یطلب فما اخرنا ذک عندک الا لیمیصا یعنی بشان باز اندر

برباد از آن که تو می طلبی و ما آن را از تو باز پس ندانیم الا از بنا
خالص کرد ایندن تو بعد از آن گفت ما کان فی آخر العمر کان خیرا و
اسلم المقابله یعنی آنچه در آخر عمر باشد بهتر است و عاقبتش بد است
ترست اللهم عالینا بما انت له لاهل و لانعامنا بما نحن له اهل و رح
الاسلام موفق الدین ابو اخیز محمد الزندی المدینی که صاحب این
ترجمه کان الله له کتاب روض التریاجین بروی سماع کرده و او بر مصنف
رحمة الله علیه گفت صاحب این بیانات و معاملات شیخ ماست
شیخ عبد الله یافعی و سید مذکور شیخ علاء الدین خوارزمی است رحمه
الله علیهما و شیخ عبد الله یافعی آورده که این سید مذکور در زنده روز
پنجم و صومخ نماز گذارد با نوحه سالی به او بر زمین نهاده و چند روز
چی گذشت و طعام نمی خورد و هرگاه که طعام خوردی چیزی اندک
خشک خورن بخوردی و باسن در منی قدری گوشت بود و نمی خورد
الا بعد از سختی بسیار لرزوی موافقت و گفتند که چند سال است
کندی اختیار صوفی جمعی کز لرز و لرزافات و منکرات که می بندد و لیکن
اورایح فرموده اند و لابد است و شیخ موفق الدین گفت که سید مذکور
برین حال بود و به او بر زمین نهاده نه درین درستی و نه در بخوردی
تا آنکه وفات کرد در او رسنه احدی و سبعین و سبعایه رضی الله عنه
و نفعنا به **حکایت اولیست و بیست و دوم** لزی بعضی صلحان روایه است
که گفت بعراق میرفتیم بر قصد سیاحت و دیدن شایخ شهری دیدیم

در نجاشه

شغل بطاعت

سوی

سوی آن شهر رفتیم و قصد مکانی میکردیم که با بخاروم بد خرابه
رفتیم لکن آن شهر که در آن جاها خراب بود اندکی نشستم چشم خواب
رفت هاتقی در خواب بآمدن زد و گفتم بر جنب بجانب خود نگاه کن
که در دیوار دیننده هست و فرآید که آنرا هیچ در بی نیست و آن ملک
تنت بیدار شدم و نظر بجانب خوف کردم عصابی دیدم و بان عصا
گوی اندک فرودم کرد باس باران یافتیم کسودم بانصد و بنار طلا در آن
بوف اندر طرف جامه خود به بستم و لزا بخا پیرون رفتیم فکر میکردیم
که با آن چه کنیم بر در و پیشان نفقه کنیم بان گفتیم دکانی چند بخردیم
و بر در و پیشان رفتیم و غیر آن هم بخاطر می آمد آن شب خصم شهر
صلی الله علیه و سلم در خواب دیدیم سلام بر من کرد و گفت ای فقیر اراده
و طلب زیادتی لرز و بیایم نمی باشند و آنکست سبابه و آنکه به لوی اوست
با هم جمع کرد بعد از آن مرا گفت با خود ببر پیش شیخ ابو العباس از اهل
حیره خضار بغداد در مسجدی چین و چین و بوی قلیم کن از
خواب بیدار شدم و وضو ساختم و نماز گزاردم و در ساعت پیرون رفتیم
ببغداد و بان شیخ رسیدیم در آن مکان که او را بخا بود و بوی قلیم کردم
و او را بان قصه خبر دادم گفت چند باشد که ترا این کفشد گفتم
هفت روز گفت ای بشر از هفت روز است که سحر صلی الله علیه
و سلم خواب دیدیم و آنکف هرگاه که در پیشی به تورد و با او رساله
باشد از وی قبول کن و در آن تصرف نمایی و بعد از آن کف ای بشر

نارسیه اول

من بدان که هفت روزست که نزد ما چیزی نبود که قوت سازیم
و کسی را برادینی هست و بیالغدی طلبند و خدای سدا آن درویشی
بر دست تو کرد بعد از آن مرا گفت التماس لزومی کنم بحق خدای
تعالی که نزد ما با بیستی و یکی نزد خندان خود به هرید به تقوی و هم گفتیم
یا سیدی چگونه مرا این مبین شوق من شغول با آنچه خدای تعالی
مرا با آن مشغول کرده و ترا خیر دادیم با آنچه سعید صلی الله علیه و سلم
مرا خبر دلف یعنی اراده و دنیا با هم جمع نمی شود گفت صیانت سده
روزست گفت بی سده روز نزد وی بودم که لزوم خندان سده
الا بوقت نصف رال بعد از آن او را وداع کردم و باز گفتم
رضی الله عنهما و نفعنا بهما **حکایت و بیست و بیست و سوم**
لز بعضی فقرار وایه است که گفت به شهری لر شهرها خراسان در
آمدن بیازار رفتیم جوانی بنام صومعه بن رسید و بر من سلام کرد و
دینی من بوقت تا از بازار بیرون رفتیم مرا گفت لر برای رضا خدای
تعالی همان من باش با او بر فم مرا بخانه نیکو در آورد و در آن خانه
آثار خیر بوقت بعد از آن اندک زمانی غایب شد و پیمان و پیری با وی
بوقت و گفت این بذر من است او را دعا کن من بر آن پیر سلام کردم
بعد از آن بنشست و طعام پیاده بجا کردیم و دستها بستیم و قد
پرون آمدن کردم گفت سده روز همان منی سده روز نزد وی بودم
و هر روزی اگر ام من بیشتر میکرد روز چهارم و قدر و دای ایشان

صلوات بر سر رسول

کردم که بیرون آیم پیر گفت تو همان منی امروز آن روز نزد آن پیر
بودم روز دیگر گفتم شما را بخدای می سپارم جوان در پی من پیامد تا پیری
شهر و مراد دای کرد و صبر بمن دلف و نان و حلوا و گفت این نواذ
است لر برای خدای تعالی لزوم قبول کن آن برداشتم و در روز
بر فم بعد از آن به شهری دیگر درآمدیم و قدر رویشان کردم که آنچه با من
بوقت با ایشان رسانم درین حالت نگاه پیری بنام صومعه پذیرد من
آمد در راه سلام کردم و گفتم این و بی خداست وقت نماز بود
بمسجد درآمدیم و نماز گزاریم و نشستیم و خوابی بسک بن رسیدیم
هاقی او را دلف بمن که آن صبر که باشت باین برده که او از
بندکان صالح خدای تعالی است لر خواب بیدار شدیم در حال بطلب
او بیرون رفتم و گفتم با خدایا بخواست او نزد تو که میان من
و او جمع کن سخن تمام شد که در راه پذیرد من آمد و ابرق در
دست دارد و آب لر جوئی بر گرفت است آن صبر بگفت و دم بنج
دینار طلا و بنج دینار نقره در آن بوقت و است او را بیویدم و آنرا بی
دادم لر دست من بستند و گفت ای سیر لر برای عزیز الله لم
بیل من الله یعنی ایسر که عزیز خدای تعالی بیند لر خدای تعالی
عطا در دنیا بد گفتم یا سیدی مراد دعا کن گفت حفظ الله بحاک
و حفظ علیک و حفظ لیک یعنی خدای تعالی تر انگاه دلزد و سرتق
نگاه دلزد و بسبب تو نگاه دلزد گفتم ترا و صیتی کن گفت علیا

بالاخلاص وصفنا العهد فيما بينك وبين الله تعالى ومزارها کرد
و برقت رضى الله عنه ونفعنا به **حکایت و بیست و چهارم**
حکایت کرده اند که مردی نفس خود را بفروخت از برای فقرا در حق
فقرا اورا گفتند چرا چنین کردی و حلقه نفس خود را فروختی گفت
ای قوم نگردم این الا از برای امری که خدای تعالی مرا بدان مطلع کرد
حال آنکه من حیفه بودم در خواب دیدم که دو ملک پیش من ایستاده
یکی نزد ایشان لزم می برسد که چه می گوئی فی قوله الله تعالی ان عبادی
لیس لک علیهم سلطان یعنی هدای تعالی در قرآن فرموده که بدستی
و راستی که مرا بندگانی هست که ترا بر ایشان قوتی و محنتی نیست
و این خطاب با ابلیس است کفر خدای تعالی داناتر است گفتند لا
بدرست که بلوی کفر خدای تعالی داناتر است گفتند لا بد است که
بلوی کفر آنست که بندگ باشد خدای را دشمن را بر وی هیچ محنتی
و قوتی نه ماند آن یکی گفت صفات بندگیست کفر خدای تعالی
و ان تر است گفت لاهد است که بلوی کفر صفات بندگیست امثال فرماها
خدای هوشیار است و دور بودن از آنچه نهی فرموده در هر حالی بعد از
آن از من غایب شدند چون بآمدند کردم و در حال خوف متفکر
شدم و نفس خود را نه اهل عبودیت دیدم و نه اهل قرابت و هیکل
لا نفس خود را از برای ایشان بفروختیم که جامع این صفات ستوده
باشند الا این طایفه کفر نفس خود را از برای ایشان بفروشم تا

در بندگی

از بندگان بندهگان باشم و نفس خود را از برای ایشان بفروختم و اینک من
از بندگان بندهگان و بیم بعد از آن بگریست و گفت بحق خدای سوگند که ندیدم
نفس خود را اهل بجا که او و نه از اهل حقیقت او و نه از آنان که صلاح حقیقت
خدمت او دارند رحمة الله علیه **حکایت و بیست و پنجم**
حکایت کرده اند که بعضی فقرا که کفر روزی متفکر میوم در تفکرت عباد
و دل نرساعتی مشغول شد حضم که استراحتی کنم در خواب دیدم که کویا
من در جزیره ام میان دریا کفم لنگها چیزی بن رسد که در اینجا بخورم
و پیاشام بعد از آن هانت بانگ بن زد و مرا گفت اگر روزی تو در پس
هفت دریا باشد بتورسد و بیدار شدم شا زمان و اندوه نفقه عیال
که بر من بود تا پدید آمد بعد از آن بر دست یکی از دوستان چیزی نرسد
رسید که مردی فرستاده بود که مرا خاطر منی گذشت کفر صدق الله تعالی
فی قوله تعالی ومن یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث یشاء لا یحتسب
تقدیر آیه آنست که هر کس که از خدای تعالی بترسد در آنچه امر به آن کرده
خدای تعالی او را بیرون شدن از آنچه نگران نهی فرموده بدهد و گفته
اند آنست که بترسد از خدای تعالی او را جای بیرون شدن از حرام محلال
و لزعتاب بتواب و لزجیم بنجم کرامت فرزند و گفته اند آنست که از خدای
تعالی بترسد او را جای بیرون شدن از همه اندوهی در دنیا و آخرت بخشد
و گفته اند آنست که از خدای تعالی بترسد در رویتی خدای تعالی او را جای
بیرون شدن از تشنگی بفریخی بدهد و گفته اند آنست که اولاً واقع کردند

مگر از خدا ترسد او را رزق از او برسد

هذه الامور فی نشر السقا و غیر

خدای تعالی با آن روزی وی کرده و نیز سحر صلی الله علیه وسلم روایت
است که فرموده انفس لرحمته تعالی تنسذ او را جای بیرون شدن از
سپهات دنیا و عمارت موت و شایسته قیامت بخند و برزقه من حیث
لا یجیب و بعد از آن آنچه بان محتاج بود لغزایی که امید به آن نداشتند
و گفته اند او را در روزی برکت کنند و صاحب بیتان آورده است که
سبب آید آن بوفه که مشرکان عوف بن مالک استیجی اسیر کردند و اندو
در رویشی مالک رسید و ما از عوف نیز برای سرگیری بسیار میگردد مالک
پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و شکایت رویشی بوی کرد و گفت
دشمن سر مرا اسیر کرد و ما درش جنج می کند مرا چه میفرماید رسول
خدای صلی الله علیه وسلم قال انما الله واصر و ترازون مغرام که
بسیار گویند لا حول ولا قوة الا بالله مالک بخانه بازگشت و با زن کف
که رسول خدای صلی الله علیه وسلم مرا و ترا فرموده که بسیار بلویم لا حول
ولا قوة الا بالله زن گفت سمعنا و طاعة بکنم آنچه ما را بان فرموده در
استاذند و بسیار می گفته اند لرحمته خدای تعالی قضا کرد بوفه دشمن
لرحمته بن مالک غافل شد عوف کو سفندان ایشان براند و آن چهار
مغز که کوفند بوفه و برایشان آن قوم سوار شد و کوفند از ایپاورد
تا نزد حوف رسد چون بر در خانه با اینتا دمه پیش در خانه براند
کوفندان شد چون مالک آن را بدید پیش رسول خدای صلی الله علیه
وسلم آمد و او را خبر داد و سوال کرد کوفندان کرد رسول خدای صلی الله

وسلم گفت با آن آنچه دوست می داری و آنچه با مال خوف میگردی و فرو
آمد و من یقین است که جعله مخرجا و برزقه من حیث لا یجیب ۵
حکایت اولیستم و بیستم و ششم حکایت کرده اند از یکی از مشایخ
که گفت مرا زنی بوفه که او را سخت و سبب مدلاشم روزی در خانه نزد
وی خفته لم در خواب حالتی نرسد و آنچه من در خواب گفتم بشنید
و حرکات من بدید و آن حالتی بزرگ بوفه چون باز خوف آمدم گفت
یا سیدی ترا چیست گفتم آنچه دیدی گفت خیر و از آن خاموش شد من
بیرون رفتم او با خدمتگاری که ما را بوفه گفت که ما در خواب هر سر او از
ده چون پیش وی آمدند گفت شوهر مرا چنین و چنین رفت و بان
صورت ایشان را خبر کرد و گفت خدای سوگند که ابدان وی بنامم
که او دیوانه است و با او در خانه مقیم نشوم ایشان او را ملالت نوزند
و قضیحت کردند که لزان باز کرد الله قبولند که در خانه نشین
تا ما با وی مجتمع شوم چون فرزنداشتم بسیار گفتم مقصود تو چیست گفت
فراق و الا خود را بهلشم و سبب آن تو باشی او را گفتم هفت روز مرا
مهلت ده گفت آری بعد از آن من مشتقی بزرگ بیافتم بفراق وی فقد
رضای وی کردم سخیزی بسیار قبول نکرد جماعتی از خویشان پیش
وی فرستادیم قبول نکرد چون عدم او بفراق بقص دانستم شیفتم
من رسد و باحوال من متغیر شد و خاطر م مشوش گشت و من با فم
انگس که این بار از من برود و چون یک شب لتر مدت مهلت مانده بوفه

در میان زن و شوهر و فضیله
عام مسلم و رضا و تعزیر می

حاله بر من سخت گشت و زمين بر من تنگ شد رجوع کار بخدايي تعالى
کردم و تقوی بر عرض خود بوی نمودم و عزم کردم بآنکه هر چه خدای تعالی بکنه
بآن راضی ام بعد از آن سد بار این دعا کرم اللهم یا عالم الخفیات و یا سماع
الاصوات یا من یدر ملکوت الارض یا مجیب الدعوات استعینت به
و استخرت به یا مجیر اجری بعد از آن بنشستم تا آنکه آن زانک کوسا
نیمه ای لذت یافت و بعد از آن روئ بقبله نشسته بوقت ناکاه زن را
دیدم که پیامد و باي مرا بوسید و گفت لذت من بچوایم بحق خدای تعالی که
از من راضی شوی که از تو به کردم لذت بخشه لذت تو میجویی استم و درستی که
که بخدای تعالی باز گشتم و التماس کن که خدای تعالی تو بفرمان قبول کند گفتم
راضی نمی شوم لذت تو تا مرا از بسبب این خبر دهی گفتم و و شس خشم و بران
عزم منصرف بوقت مردی در خواب پیش من آمد و تا زیانه بردش راست
داشت و کار دی در آن دست دیگر و گفت اگر باز گشتی ازین کار خبر و
الا ترا می گفتم بعد از آن مرا سه ناز زیانه بزدا از خواب در آمدن ترسان
و حرارت آن ضرب درد از بوی ساعتی بنشستم بعد از آن خشم آن
مرد را دیدم بعینه که پیامد و تا زیانه و کار بدست دانست و مرا گفت
نه ترا نخواست بر من مودم و بند دادم و بفرمودم پس دست بر من برداشت
و من پیدله شدم ترسان و پیش ترا آمد بچیل تا تو به من قبول کنی و
لذت من راضی شوی و مرا از خدای تعالی بخوابی بعد از آن جسد خود
بغداد و آنرا سه ضرب دیدم او را گفتم خدای تعالی مرا و ترا تو به دهاد

و بدستی که دنیا و آخره لذت تو را ضعیف شدم گفت صدق فر ترا بچیدم
شکر گذاردن خدا پر او پست مشقال طلا زیور دارم آن و جامه های من
از برای درویشان است شکر گذاردن خدا پر او چون بامد لوستد چنین
کرد و من نظر کردم کرد از خدای تعالی و لطف او با من و دانستم که آن
ثمره رضاست بحکم خدای تعالی و آنچه میبکند و بیقین دانستم که کار همان
تعمه بیدار الله تعالی است بعد از آن هفت سال با وی بوقت و در تمام
شاد می گفتم اینم و حمد خدای تعالی می کردم و راضی بوقت هر چه
خدای تعالی می کند و آن زن بر در رحمتها الله تعالی و او را خواب دیدم
در رنگ تری صورتی و لذتها و زیورها چندان بر وی بوقت که منی توانم
صفت کردن گفتم بچه رسیدی لذت تو در کار خود گفت باین کامی بینی
و من منتظر رسیدن تو ام خدای لذت تو را ضعیف با و چندان از من راضی
شدی رضی الله عنهما و عن جمیع الصالحین و الصالحات
حکایت دینیت و سبب و هفتم لذت بعضی مشایخ روایت گشت که گفت
رجوع شدم به بخوری سخت که از جان خوف ناپدید گشتم و هر کس که
مرا دید تا آمدند شش بچه در سختترین حالی بوقت در خواب دیدم
که گوینا مردی بیامد و نزد یک سر من بنشست و لذت بسیار
در آمدن و بوقت در آمدن بصورت مرغان بوقت ند و چون نشسته
بصورت آدمیان بوقت ند و همیشه چشم بر در بویه و ایشان در می
آمد چون تمام بیامدند آن مرد سر برداشت و گفت آمدن من با این

در خصلت و خصلت دعا برای شما

شهرای برای عیاده سده کسر است یکی نیز ایشان اینست و بدست اشاره
من کرد و یکی دیگر صالح خلقانی است و او را می شناختم و زنی که نام او
نبرد بعد از آن دست بر پیشانی فر نهاد و گفت بسم الله ربی حبیب الله و
توکلت علی الله اعنعت بالله فوضت امری الی الله ما شاء الله لا قوة
الا بالله بعد از آن مرا گفت این حکایت بسیار می خوان که در آن شفاست
نزهت ریحی و فرج است نزهت اندوخی و نضرت بر همه دشمنی و اول
کسی که این حکایت گفتند حاملان عرش بوفه ندهند علیهم السلام آن زمان
که ایشان را پیرد استی عرش فرعونند و همیشه این میگویند تا روز قیامت
بعد از آن مردی که از راست او نشسته بوفه یاجب گفت یا رسول الله اگر
این را بگویند بوقت رسیدن بدشمن گفت بخ بنج در بن فتح و نصره ایشان
است من همان مردم که ابو بکر صدیق بوفه رضی الله عنه گفت یا رسول الله
این صدیق است بعد از آن غم من است حمزه بعد از آن بدست اشاره با
گفتان کرد که لزج وی بوفه نده گفت این شهیدان اند بعد از آن بدست
ایشان بانگستان کرد که لزج بنشنت او بوفه نده گفت این صالحان اند بعد
از آن پیرون رفت حزیندار ستم و لزان رنج پیرون آمدن و با مراه کردن
تن در ستر لزان بوفه و محمد **حکایت خوب و بدست و فهم**
لر بعضی مشایخ روایه است که گفت در بعضی نزدی رسیدیم که بشکل معروف
بوفه و این لرغایت آن بوفه که بوی مشک از بوی می یافتند چنانکه هرگاه
که بجامع در آمدی بدان گفتی که او آمده است لر بوی مشک که از بوی

در خوف از خدا در کلاه

می آمد و چون در باناری گذشت همچنین روزی پیش وی رفتم و
شب آنجا بودم و او را گفتم که شکل نمی گتم در آن که تو محتاج باشی بزر
بسیار در بهابوی خوش گفت خر هرگز بوی خوش نه خزند ام و هرگز
بوی خوش بکار نده کرده ام من باقی حکایتی بکنم مگر چون میبریم هر
گاه که در یا زکاتی رحمت خواهی حال آنکه من در بغداد بوفه و نیز من در
توانکد بوفه و مرا تعلیم کرد هر چه مردم فرزندان خود را تعلیم کنند و
بحسن روی از مردم بنیله تر بوفه و در من جیبانی بوفه بدر مراد گفتند
آرد بسر در بازار بنشانی تا نشاطی بیاید بهتر باشد و مراد در کان بنها
بنشاند و اول و آخر روز پیش او می نشستم روزی پیر زنی پیامد و از
وی متاع بیکو طلبید آنچه او می خواست لر برای وی پیرون آرد آن
زن گفت کسی پامن می کند تا آنچه می خواهم بر کیزد و بهار آن بوی دهم
آنس پامن گفتم که تو می روی گفتم آری با او بر فتم تا مرا بقصری بزرگ
در آمد و وقت در آن قصر بوفه و خادمان و حاجبان بر در بوده اند چون
بفتم آن خانه رسیدیم بنا عالی دیدیم و وقت در آن بوفه و کرد او بخت
آن زن مرا گفت بقیه در آبی و بنشین چون در آمدیم دختر می دیدیم
بر تختی نشسته جامها ملون منقش طلا دو زبوسنیده که مزینگوت لر آن
ندیده بوفه و لر هم زیور می بروی بوفه لر تخت بر پامد و دست
در سن زد و مرا بچو و لشد گفتم الله الله دختر گفتم هیچ پاک نیست
آنچه تو هست مبدل می پیش من هست لر برای تو گفتم حاضر ام بآمل

بلنیزکان زد چون پیامدند کف در پیش سبید خوف بر ویذ تا متوضا
جون بتوضا در آمدیم هیچ راهی نیافتیم که بگرییم زیرا جامه بگشودیم و
نخاسته در کف کمر و بر روی و بدن بمالیدیم آواز دلفم کنیزکی پیامد
و آب و دستاری در دست داشت با تل سخت بر روی زدیم همچون دیوانه
او پشت دلد و لرزمن بگریخت و کف این دیوانه است کنیزکان پیامدند
و فری پیامدند و سر دران پیچیدند و برداشتمند و در ستانی پنداختند
جون دانتم که ایشان رفته اند بر خاستم و جامه و روی و همه بدن بگشتم
و نیز خود آمدیم و این حکایه بامیگیس نگفتم آن شب در خواب دیدیم
که مردی مرا بگویند این یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابرهیم خلیل الله
عند لغی کجاست یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابرهیم خلیل الله و کف
مرا می شناسی گفتیم نه کف من جبرئیل ام و دست بر روی و بدن فرجا لید
لزان وقت آن جامه من و بدن من بوی مشک می دمن و این بوی جبرئیل
است علیه السلام **حکایه یوسف و هیت و نهم** از بعضی مشایخ
روایه است که کف بیرون آمدیم فر و ابو علی بلدی و بنیارت یکی کنیز از آن
میرفتیم به پیا بان در آمدیم که سنبل پار سپید رو با می دیدیم که زمین می
شکافت و گاه بیرون می آورد و به ما می انداخت و مالزان بر کردیم
آنچه ضرورت داشتیم بعد از آن بر رفتیم ناکاه سبعی بزرگ دیدیم حفته چون
نزدیک شدیم دیدیم که کور بوف ما با ستادیم و لنگاروی تعجب میکردیم
ناگاه غرابی پیامد و گوشت بار بزرگ داشت و بر بلوش آن سبوع

زد و او دهان بگشاد و آن گوشت بار در دهان وی انداخت
شع علی مرا کف باز بوف این آیه لنگاروی است در آن پیا بان روی
چند بر رفتیم خانه دیدیم لنگری که هیچ سوراخی نداشت و سنبل بر در آن
خانه نهاده بوف و لنگری در آن بوف و پیر زنی بغایت پراختاشته و
نزد او هیچ بوف پیش روی بنشینیم و او بعباده خدای تعالی مشغول
بوف چون آفتاب فرو رفت و نماز شام بگذارد از آن خانه بیرون آمد
و هو کرده و باره غرا داشت و کفت با این جامه در آید و فرالیید
آنچه لنگر برای شماست ما در آمدیم و چهار کرده و دو باره غرا دیدیم
و در آن موضع نه نخل بوف و نه غرا ما بخوردیم بعد از ساعتی بار
اگر پیامد و بر آن سنبل بارید تا بگذرد و یک قطعه لنگر آن بیرون
بیفتند تا بر رسیدیم که چند کار باشد که تو انتخابی کن و هفتاد سال
و حال من با بر کردار من در رفوت و آب جنین است که شما دیدید
گفتم این آب برین حاله است کف هر شبی این باره ابر پیاید
در تابستان و در زمستان و این جو کرده و این خرا بود لنگر از بر بند
که لنگاروی بر وید گفتم میخواهم که لبو نصرم قدری را زیارت کنم کف مردی
صالح است کف ای ابو نصر پیا پیش این قوم دیدیم که لبو نصر
پیش ما ایستاده بوف سلام بر ما کرد و ما سلام بر روی کردیم بعد از آن
لبو نصر کف مرگه که بند و غرا خدای نگاه دلره خدای تعالی غرا ن او
نگاه دلره رضی الله عن الجميع و نفعنا بهم **حکایه یوسف و هیت و نهم**

لذتبخش صالحان رواه است که گفت پرون رفتم من و مردی نزد
 مقدس که او را محمد عابد می گفتند روز جمعه بر تله می رفتم چون بقیه
 بر آمدن آوازی شنیدم که می گفت چه بوحشته است آدمی اگر تو اینس
 او بنیاشی وجه تنگ است راه اگر تو دلیل بنیاشی ناکاه زنی دیدم جبهه
 لزومی پوشید و مقنعه لزیم بر سر کرده و عصای در دست گرفته
 بروی سلام کریم جواب دلف و گنت بکجا میروید گفتیم بر تله گفت
 چه می کنید انجا لغیم ما را انجا دوستان از گنت و حیب البراز دل
 شما کجاست او حیب ماست و حیب مؤمنان است گفت او حیب
 شماست و حیب مؤمنان بزبان و حیب ملت ملت بدک و زبان
 گفتیم ترا حکیمه می بینم الا زلتی شاهد می کنیم گفت چیست گفتیم
 زنی جوانی و سفر می کنی بی محمدی گفت ای و لی الله الذي نزل
 الكتاب و هو يتولى الصالحين من در همی چند لرزید پرون آدم
 و بروی دادم گفت لرزید که آورده گفتم من مردی که لرزیدها مسباح
 فرا می گیرم گفت بنگست کسب ضعیف گفتم ضعیف چیست گفت
 ضعیف یعنی گفتیم چیست علامه تعیین گفت نه رسی بدرجه
 یعنی تا لوست خود هر آتش مجنه نه آن کوشتی که رویا نیده
 بغیر رضاه او و بگذری آنها تا کوشتی بر عهد که رضا او باشد
 او را گفتیم هر صری را علامتی و دلالتی هست چیست دلالت
 تو دست زبیر زد و بگفت سنگ ریز بر گرفت بعد لرزان گفت

یا ضعیف القین بتان سحر آند استد دیدیم که دنا برست گفت
 فیا کبر که در هیچ لخته ترا زوی در نیامد و نه در کفها بینی آدم پیش
 لرتق بود لرزان گفت آنچه ترا دادم لز برای آنست که تو لرزان
 می کردی و گنت بکجا میخواستید که بروید گفتیم رمله گفت این
 رمله است ماسخر کردیم دیوار رمله دیدیم و بر تله در آمدیم و
 مردم لرزان جمعه بازمی کردیدند و محمدیان دنا بر مسجدی بقتلان
 بنا کرد و آن مسجد امروز مسجد میباشی معروفست رضی الله عنهم
حکایت و بی و بکر روایت کرده اند لرزید بن عبد الله
 رضی الله عنه که گفت در مکه بوقم و بطواف در آمدم و مردی را
 دیدم که دست بکدیگر گرفته بودند و یکی دیگری پند بلویاچی نور
 روح سمع اذان قلبی یا گنت نور روح بصر عین قلبی حق
 العجز عینک یا مروج الارواح میان ایشان در آمدم و سلام کردم
 و گفتم شنیدم این کلمات و یاد گرفتم این الفاظ شما کیستید که خدای
 تعالی بر شما رحمت کند و یکی گفت من خضعم و این برادر من است
 ایاس برو که مضرت بتو نرساند آنچه از نفوت سدد بعد از آن یاد
 گرفتت تو این کلمات را و احتراز کن لرزانک این دعا در چیزی از کار
 دنیا کنی سلام الله عليهم و نفعنا بهم **حکایت و بی و بکر**
 و روایت کرده اند از ای جعفر حداد رضی الله عنه که گفت در کتی بودم
 و لرزیدم ببغداد می رفتم و در کتی مردی با من بود که نمی خورد و نمی

در دعای حضرت محمد

در معنی و لغت و تفسیر علی انفسهم الام

آشامید و نماز نمی گزارد اورا کفعم نوحیستی کف نصرانی کفم جوا
 فیضوری کف من متوکل کفم من نیز متوکل ام انما بجه بسته ام
 و همین ساعده این قوم سفره می کشا بند و مارا بطعام خود میخوانند
 بر خیز و بیانا تا پیرون رویم به خشکی کفمت بشرط آنکه چون بشهر برادر
 آیم تو مسجد نزدی و من بکنیزه نروم کفم مخمخ بعد از آن شب
 رسیدیم در دیهی و با بر سر کین دانی بنشینیم سگی سیاه پیا آمد و در ده
 در دهقان داشت و پیش آن نصرانی بهنازه او بخورد و التقات من
 نگردد و بر من عرض نه کرد بعد از آن سه شب از روز بقیتم و هر شب
 سگی بی آمد و کرده بوی می آورد و اوچی خورد و شب چهارم بدیهی
 رسیدیم من برخاستم که نماز شام بکنارم حردی پیا آمد و طبعی طعام
 داشت و سهوی آب و سلام بر من کرد چون نماز فارغ شدم
 پیش خزنهها و کفم بردار و پیش آن مرد بر و بنماز مشغول شدم
 نصرانی پیا آمد و آن طبق پیاورد و کفد بین خود بر من عرض کرد
 که من دین تو بهتر از دین خودم می بینم کفم چون این طاعتی کفمت از
 برای اناک سگی مثل فرمن متوجه می شاز و من تنهایی خودم را بجه
 من می آفرم و آدمی مثل تو متوجه تو شاز بعد از سه روز و تو مرا
 بر صوفه اختیار کردی دانستم که دین تو بهتر از دین منست و سلمان
 شد رحمه الله **حکایه دینت و سوی و ستونم** و حکایت کرده اند از
 ابو عمران سندی رحمه الله و رضی عنه کفمت در صوفه بقیتم و در جامع

در آنکه زن نمودند

سفله

سفلانی وزن کردن بد زنگ داشت و عنده من بر آن فوی شد
 و لز قبله نوری دیدم که مثل آن ندیدم بوقم و دستی دیدم که بغلینی
 لز یا قوت شرح داشت که دوال آن لزر مرد سبز بوقه فرصع بلولو
 و هاتقی میگویند این بغلین آن زن است چون باشد او را بر پیستی
 و آرزوی آن زن لزد در گرفت و محمود و راق رحمه الله کفمت حردی
 سیاه بوقه و او را مبارک می گفتند و در مباح کاری کرد و مالور می
 گفتیم که ای مبارک چرا زن می کنی می گفت من لزر خدای تعالی میخوانم
 که مرا حرم العین بزنی بدهند اتفاقا بغزار رفتیم و دشمن بر ما پیرون آمد
 و مبارک بگشتند ما بروی بگذاشتیم و سرا و در جانی افتاده بوقه و
 بدن او در جانی بر شکم افتاده بوقه و هر دو دست زیر سینه داشت
 ما بر سردی بایستادیم و او را گفتیم ای مبارک بر خیز که بدستی است
 خدای تعالی ترا حرم العین بزنی داز او دست لزر زیر سینه پیرون
 کرد و بگذاشت بر ما اشاره کرد یعنی سه صومر رحمه الله و رضی عنه
حکایه دینت و سوی و چهارم و لزا احمد خلای رحمه الله روایت
 است که گفت ما در من زنی صلحه بوقه روزی مرا گفت در حالتی که
 لزند در و پیشی و بد حال به ما رسید بوقه که ای مبارک متالی ما دینت
 سختی باشیم چون وقت سحر بوقه من کفم با رحله را آراخته
 چیزی هست تعجیل کن لزر برای من بعضی در دنیا نوری دیدم در گوشه
 خانه برخاستم بای تختی دیدم لزر بر سجاده فرصع ما در کفم این بستان

در خواب با فغان

تکلیف

چیزیکه اردنیار سد کم خود دارند
از آنکه در آخر

ومن پرون رفتهم جامع و بانغو خود می گفتم که من بر کی دهم لزجوهران
و جگم با این چون باز شتم بخانه ما و در میگو بد ای پر لخر مر احوال بکن که
تو پرون رفتی من شراب رفتم دیدیم که گویم ما من بهشت در آمدن قصر می
دیدیم بر در قصر نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله لای احد الحلاه سی گفتم
از برای بر من یکی مرالف آوی در آن قصر آمدن و در خانه با بر دیدیم
در خانه لزان تختی چند دیدیم و میان آن تختی بروی افیاده بعضی گفتم
چه زشت است این تخت لزمیان این تختها یکی مرالف تو فرافتنه
بای آن گفتم باز جلای خود برین و بیدار شدم و آن بای تخت غایب شد
و الحمد لله تعالی علی خلد و لزم بعضی صالحان روایتی است که گفت در **اول**
روم بعضی و مروی مصاحب ما بود دیدیم که فی خورده و فی آستانه
من اولاً گفتم چیست که یا زده روزت تا ندیدیم که چیزی لرغوش
خوردی گفت چون نزدیک حوض که از هم جدا می شویم یکی چون وقت
رسید که لزجوهر جدا می شویم گفتم با من یکی آنچه و عد کرده لغت باغوا
رفتم با چهار صدم و دشمن بر ما غالب شد و اصحاب من بگشتند و من
مخروج شدم و میان کشتگان افسان بودم چون وقت مغروب رسید
احساس روی خوش کردم لر طرف آسمان چشم گشودم که بیزان دیدم
که جامه برایشان بود که مثل آن بیدیم و کاسها در دست داشتند و
در دهان کشتگان می بختند و من چشم فرو رفتم تا بمن رسیدند یکی
لزامیشان گفت برین در خلق این و تعجیل کن پیش لزانک درها آسمان

در شهیدان گفته

به بندند و در زمین باز ما بگویم دیگری گفت آب دهم او را و روی رمی
هست دیگری گفت ای خواهر من باکی نیست و در صلو مرتخت و لزان
وقت که آن بیانشا میدم طعام و شراب محتاج نیستیم **حکایت**
عزیزت و بی و پنجم لزم بعضی رویشان روایتی است که گفت سبب
اسلام من آن بود که مسلمانان بغز را ما آمدند و من با لشکر ایشان
برفتم تا غفلتی آخر در لشکر ایشان بیافتم و دره نفراسیر کردم و ایشان
را بند کرده بر استرآن نشاندیم و با هر یکی از ایشان مردی موکل کردم
روزی مردی لزان گرفتگان دیدیم که نماز میکردند و با آنکه موکل
او بود گفتم این حال چیست گفت در هر وقت نمازی دیناری من
میدهد گفتم با او چیزی هست گفت نه را چون نماز فارغ می
شود دست بر زمین میزند و این یک دینار من میدهد راوی می
گویند که من روزی که جامه کهنه بپوشیدم و بر اسبی پز سوار
شدم و با اسب موکل او بود رفتم تا صبح آن بدادم چون وقت
نماز پیش رسید استانه بمن کرد که دیناری میدهد تا من او را
رها کنم و نماز بلزار در استانه بوی کردم بانگشتان که من نشانم
الا خود دینار او برایشان کرده که آری چون نماز فارغ شد دیدیم
که دست بر زمین زد و دینار لزم زمین بمن دلف و چون وقت نماز
پیش رسید همچون بار اول استانه بمن کرد و دینار بوی کردم
که من نشانم الا ببع دینار او استانه بمن کرد که معتمدی چون نماز فارغ

در محله نماز و قبول شدن حاجت ایشان

سند دست بر زمین زد و پنج دینار نمن دلف چون وقت شام رسید
همچنان اشانه کرد من گفتم که نتوانم ایلا ده دینار اشانه کرد که سخن
چون نماز گزار و همچنان دست بر زمین زد خود ده دینار نمن دلف آن
زمان که فرود آمدیم و باید دلف کریم او را بخواندم و نزل حال او پرسیدم
و او را در بازگشتن بدو سلام محبت کردم و باز گشتن اختیار نمود
او را بر استری سوار کردم و توشه بوی دلفم و بنفس خود او را بر
استر نشاندیم و مرا لغت خدای تعالی ترا بردی تعبیر انا ذکرتن
در نهاست بوی و در حال سلام در روز افشا و جماعتی باوی همراه
کردم لیزرگان اصحاب خوف و ایشانرا وصیت کردم که او را بر سینه
باول شهر سلیمان و دواة و کاغذ سید بوی دلفم و میان خوف
و اوشانه گفتم که چون به مائینی رسید آن نشانه بمن نویسد و
میان ما و آن موضع چهار روز راه بود روز پنجم ایشان باز گشتند
من ترسیدم که او را گشته باشد حال او پرسیدم گفتند چون لیزر
جدا شدیم ما با او پیکل ساعه انجا رسیدیم و چهار روز باز گشتیم ده
حکایت و بی و بی و ششم لیزر شعبی رضی الله عنه روایت است
که کف قدیمی لیزر من می آمدند در جهاد و در از کوش مردی لیزر ایشان
هدا شد ایشان با او کردند که بروند و خواستند که او بنزد ایشان
برود و چهار رایی بوی بوی دلفند قبول نکرد بعد از آن برخواست و وصی
ساخت و نماز کرد و کف با خدا با من آمدم بجهد در راه تو لیزر ابا

چهار سحران کان

چتن رضانه کواهی می دهم که تو زندگی کردی مرد کانا و برمی آید
آنکسانی که در کوه ها اند و من از تو میخواهم که در لیزر کوش مرا بر آنکس از بی حد
لذات بر طست و پیش در لیزر کوش رف و او را بزد در لیزر کوش بر خاست
و هر کوش بیفتاند و او را زین کرد و لجام بدست نهاد و سوله شد و براند
تا با اصحاب خوف رسیدند پس زدند که حال تو چون بود گفت لیزر خدای تعالی
نخواستم که در لیزر کوش مرا زند کرد اندر و شعبی گفت که مر آن در لیزر کوش دیدم
که در کف است میفر و خنند و مردی لیزر هسایه شعبی در محله خوف این حکایت
روایت کرد و اول تکذیب کردند گفتند که در لیزر کوش که لیزر چون زند
شود او در روع بر شعبی می بندد بر خیز و با ما پنا پیش شعبی با ایشان
برف و لیزر شعبی پرسید که یا ابو عمر چه توانی سخن با من گفتی شعبی گفت
کی بود این آن قوم گفتند ما دانستیم که او در روع بر شعبی می بندد چون
ایشان باز گشتند آن مرد با شعبی گفت که نه توانی حکایت با من کردی شعبی
گفت و پیکل هرگز شتر در لیزر خروس فرستند رضی الله عنه شع عبد الله
یا شعی بیلو نر شعبی انقا لیزر برای آن کرد که او حکایت کرامتی بزرگ
پیش تو می میکرد که عمل ایشان لیزر قبول نمی کرد و فهم ایشان با آن
نمی رسید و راس مال ایشان را در علم بر اس مال کسی مثال کرد که در خرید و
فروخت خروس بجه نجات می کنند و راس مال کسی که عمل دلف و قبول
میکند بر اس مال کسی مثال کرد که در خرید و فروخت شتر نجات می کند و این
مثیل سهالت بل که آن عزیز تر و عالی تر است و رفیع تر و کران تر است لیزر ظاهر

نفیس و مثل را سواد منکران کمتر و اندک تر و نحو لیرت و لیا چیز تر است
 لزلوس نخاس و رسو صلی الله علیه و سلم اشارت بان فرموده کرده که
 زعفران که حکمت بلعید بکسانی که نه اهل حکمت اند که ظلم بر حکمت کرده باشد
 و حکمت را باز مد لیرت لزلوسانی که اهل حکمت اند که ظلم بر ایشان کرده باشد
حکایت رومی و هفتم و لزشع عبد الواحدین زید روایه لنت که کف
 بدیت المقدس می رفتم و راه کم کردم ناگاه شبی دیدم گفتم ای غریبه راه
 کم کرده کف جلونه غریبت باشد آنکه که اورا می شناسند و صلوات بر او
 باشد آنس که اورا دوست میداند بعد لزان کف سر عصای زید لیرت
 باش ز سر عصای وی بگرفتم و هفت کام یا کمتر یا بیشتر در پیش روی
 بر فتم ناگاه سجده پیت المقدس دیدم چشم ببالیدم و گفتم ز غلطی لنت
 آن زن کف سیرتوسیر لاهدانت و سیرتوسیر عارفان زاهد
 سید لنت و عارف طیار چون سیرتوسیرتوسیرتوسیر بعد لزان از من غایب
 شد رضی الله عنها و نفعنا بها **حکایت رومی و هفتم** از ابراهیم
 بن ادهم رضی الله عنه روایه است که کف بجویانی کوفند بگذاشتم کف نزد
 تو شربتتی لزان یا لزشهر هست کف آری هر کدام که دوست میداری کف
 آب او عصا بر سنگ سخت زد که هیچ شگافی در آن نبود و آب لزان سنگ
 بیرون آمد بیاشامیدم آنی بوف لزیج سرد تر و لزلوس شیرین تر منج
 بما بدیم جویان کف تعجب مان بدستی که من گاه که بندت فرغان خدای صوف
 برز خدای تعالی هر چیز را بفرغان وی در آورد رضی الله عنها و نفعنا بها

در صفة عارفان

در آنکه بندد و فرغان خدا کند

و پنجم

و جمیع الصالحین و لزلوس بصری روایه لنت که کف سلمان فارسی رضی الله
 عنه لزلوس این بیرون رفت و مهمانی با وی بوف ناگاه آهویی چند بد بند
 که در صحرای میرفتند و مرغیانی چند که در هوا بر و لزلوس در سلمان کف الله
 یک آهو و یک مرغ لزلوسا که هر دو زید باشند پیش از آنکه مرا بهای آن
 است و من دوست می دلم که اورا لراس دارم و مرغی و آهویی بیامدند آن
 مرد کف سبحان الله ترا مرغ هوا مسخر کرد اینده اند سلمان کف تو تعجب میکنی
 لزلوس تو بندت را دیدی که فرغان خدای تعالی بجای آورد و خدای تعالی ناظرانی
 او کرد رضی الله عنه و نفعنا به **حکایت رومی و نهم** لزشع عبد
 الواحدین زید رضی الله عنه روایه لنت که کف من و ایوب سختیانی رضی الله
 عنه در حالتی که برای شام می رفتیم ناگاه سیاهی دیدیم که می آید و شسته هیزم
 صوف کفم ای سیاه بر فرغان تو کفست کف این با همچون منی میکشوی بعد
 لزان سرباستان برداشتم کف آبی این هیزم را ز کردان در حال باز زید
 بعد لزان کف این دیدید لقتیم آری کف بار خدایا باز هیزم کردن در
 حال باز هیزم شد چنانکه اول بوف بعد لزان کف لزلوس عارفان سوال کنند که
 عجایب ایشان نیست نمی سوه ایوب کف ز متحیر شدم و لزان بند سیاه چهل
 شتم و شرمسار شدم لزلوسی بنوعی که هر لزلوس آن لزلوس شرمسار شدم
 بعد لزان کف با تو لزلوس جیزی مت بدست اشارت کرد ناگاه میان ما جاب
 پیدا شد بر لزلوس که لزلوس سفید تر بوف و لزلوس شرمسار بوی ترک کف بخورند
 که بان خدای سوگند که هر خدای غیر نیست که این شلم نخل نیست مال لزان

در کتب ملاح

لم

مخوردیم و ندیدیم حدیثی شیرین تر از لوزان و تعجب کردیم گفت عارف نیست
 که لوز آیات تحت کند و هر کس که لوزان تعجب نماید بدانند او لوز خدای تعالی
 در لمت و هر کس که خدای را برستند به سبب دیدن آیات او خدای تعالی
 جاهل لمت رضی الله عنہ و نفعنا بہم **حکایت دویست و چهارم**
 لوز واسطی رضی الله عنہ روایت کرد که گفت وقتی در بیابان می رفتم ناگهان ای
 دیدم تنها نشسته نزدیکی وی رفتم و سلام کردم جواب سلام بار و لفظواستم
 که بای سخن گویم گفت بذر خدای مشغول شو که بدستی که ذکر او شفاء
 و لهاست بعد از آن گفت جلوسه تنی آدم لوز ذکر خدای تعالی و خدعه او فاتر
 شو و حال آنکه دینی اوست و خدای تعالی ناظر اوست بعد از آن برگشت
 و من با وی بگریتم گفت چلیست که ترا تنها می بینم گفت عزتت اینست و خدای
 تعالی با من لمت و من تنها نیستم و خدای تعالی این من لمت بعد از آن بر
 خاست و لوز پیش من بتجلیل برقت و گفت الهی و سید بی بیشتر خلق تو از
 تو بغیر تو مشغول اند و تو بی اعراض لوز ترجمه قوت شد و بی گفت یا
 صاحب کل غیب و بامونس کل و جسد و بامونس دی کل فرید و میرفت
 و من لوزی وی می رفتم بعد از آن روی من کرد و گفت با تو کرد بانگس
 که او ترا بهتر است لوز من و مرا مشغول کردن لوز آنکس که او مرا بهتر است
 لوز بعد از آن چشم من غایب شد رضی الله عنہما و نفعنا بہما **حکایت**
دویست و پنجم لوز شیخ ابو العباس حرار الحار و الترا المکره
 رضی الله عنہ روایت کرد که گفت در آمدیم پیش شیخ ابی احمد اندلسی و باجمعی

در کرد

در مورد ما شیخ

مردان بودندیم که قصد زیارت او داشتیم دیدیم که خلق بسیار کرده اند نشسته
 اند شیخ نظریه ما کرد و گفت هرگاه که کوچک بیاید پیش معلم و لوح او پاک و سترده
 باشد معلم لوز برای او بنویسد و هرگاه که بیاید و لوح او پر و باشد معلم لوز برای
 او بجا بنویسد یا بچه آورد باز کرده بعد از آن بگوید دیگر نظریه ما کرد و گفت هر کس
 که آنهار مختلف آساند مزاج او متغیر و ضعف و هر کس بی یکل آب بسازد مزاج
 او لوز تقویت سلامت ماند و شیخ ابو العباس گفت که چهار صد جوان دیدم
 لوز اصحاب شیخ ابو احمد که در ذکر بودند همه در سخن با نژده سالی یا نژده **یک**
 باین صفت صاحب مقام بودند روزی شیخ خادم را فرستاد و مرا
 طلبید چون بر رفتم جماعتی نزد وی بودند و شیخ سخن می گفت چون **بشستم**
 مرا لرزه و لرزه عالم غایب کرد اینند و دیدم که شیخ بر سر من نشست
 و تپش داشت و مرا لزم بر می کند و می دیدم که اعضا من متفرقی شد
 و پوزمین تا آنکه به کعبه رسید و همه چیز در من مانند الاله و بیان
 کرد بعد از آن مرا بنا کرد بنای بی تو لوز کعبه تر به بالا میرفت تا آنکه
 بدماغ من رسید بعد از آن مرا گفت بدستی که مستغنی شدی سفر
 کن و بشهر رخصه رو چون لوز پیش شیخ پیرون آمدیم عالم علوی مرا
 گفت شد لشی جنان که هیچ چیز لوز من بوشید و بنود رضی الله
 عنہما و نفعنا بہما **حکایت دویست و چهارم** و هم لوز شیخ ابو العباس
 حوار رضی الله عنہ روایت کرد که گفت یکبار در بخور شدم در شهر حرق
 اشقیلیه لوز بلا و مغرب و به پشت خفته برفتم ناگاه مرغی چند دیدم بزرگ

ملاکه که محضران آیند

ملون به سبزی و سبزی و سبزی که پیکبار بر هارمی داشتند و پیکبار می
 نهادند و شخصی چند دیدم که طبقها بر دست داشتند سر بوسیده و در آن
 تخنها بوفه مراد خاطر افکند که این تخفیه مرکان است هر کله سندان بگفتم
 و بدین ایشان شدم یکی لزا ایشان مرالفت وقت تو نیامد این تخفیه موی
 است غیر تو که وقت او آمد است و من همیشه نظر با ایشان داشتم تا غایب
 شدند و حکایت کرده اند که داود عجلی رضی الله عنه آن زمان که مراد او را بر
 داشتند و تبر بردند دیدند که آن قبر مغوش بوفه بر میان و آنس که او را
 دفن کرده همت شاخ لزان ریجان بستند و مردم نظر به آن می کردند و متعجب
 می شدند هفت روز لزال حال خوف متعجب نشد تا امیر لزان مرد بستند و نا
 یافت شدند آنستند که کج رفت و لزا بعضی صالحان روایت است که گفت
 مکینه طغایویه را زها الله بخواب دیدم و او بجاس ذکر مرست می داشت
 گفتم مرصبا ای مکینه گفت هیبات مکینه رفت و غنی آمد گفتم خوش
 گوهر یاد ترا گفت چه میخواهی لزانس که او را صد هشتت بجا کرد ایند این
 گفتم بجز یاقتی گفت بر که مجلس ذکر رضی الله عنها **حقاره و بی جمل و سقم**
 و لزا شی صنی البر این ای مقصود که تلید شی لبو الجاسر لزا بوفه روایت است که
 گفت استادم را دختر می بوف یعنی شی لبو الجاسر و در خط اصحاب و مجبان
 شی میداشتند که او را به زنی خواهد و شی در آنچه در خاطر ایشان پیدا
 شد مطلع گشت و ایشانرا گفت آن زمان که این دختر بوجود آمد خدای
 تعالی مرا مطلع کرد ایند که شی هروی گشت و لزان را او می گفتم و شی صنی البر

در مجلس ذکر

در اراده

میگویند

میگویند که من آن زمان بالافرات بوفم با پذیر خوف دروزان ملک اشرف
 بمصر آمدیم ملک پذیر را بر ساکه به ملک فرستاد پیش لبوغی زمین آن زمان بصفت
 شی لبو الجاسر مراد آمد و کوجک بوفم هرگاه که یاد مشایخ و اولیای می
 کردند صومعه شی مرادوشن می شد چون صحنه باوی بداشتم تغییر حیاتیات
 خوف بگدم و حال آنکه شی صنی البر هیات می یگو داشت و جامها
 مذعب و استرینگو و غیر آن و گفتم که لزا اهل خوف در شدم و ملازم شی
 گفتم تا لزا من لزان بر رسید در صومعه و خدمت و غلبه خوف و خلق بسیار
 با اسباب و چشمها لزا مصر پیرون رفتند لزا برای دیدن وی و شی مرالفت
 پیرون شو لزا برای دیدن پذیر گفتم ای شی مرالفت لزا شی مرالفت است
 و من سوله می شوم بجزیری لزا چهار بیان ایشان و با ایشان چیزی نمی خورم
 گفت هر حال که هست پیرون شو در هیاتی پذیر چهار ماسی پذیر گفتم و پیرون
 رفتم و اهل مز رحال من میگردیدت چون به پذیر رسیدم در بر که جماعت آنها
 سلام بروی کردم مرالفتناخت نه او نه کن لزا ایشان که لرد وی بوفم در
 با اول شی بوف و غلامان و خدمتکاران بعلل آن که مرالفتناخت باستانه
 در وی وی زرد شد و مدعوش و متعجب و متعجب ماند و لزا خدای تعالی
 می خواستم که او را به این ثواب دهد بعد لزان بر رفتند و اهل و مراد و لزان
 متن و هوکس لزا طویف که پیرون آمد بوفم بر رسیدند و با هم جمع شدند و
 من بجای آنها می رفتم چون به بر که فرود آمدند پیش کشتهای پیش بردند و هر کس
 که بصحنه اواز برای او پیرون آمد بوفم مراد بر سفره جمع کرد ایند لزا

من که با ایشان حاضرند شدم و تنها نشستم و می گریتم گریتم اسیری که اول از
پیش اهل خوف گرفته باشند و میان او و دستاق چغا کرده باشند در آخر
حال مرا بقید بندد و تهدید کردند که اگر این جای که برانم باز نه کردم شیخ
را خبر دادم مرا براند و گفت پیش بزرگوار و بار پندار میباید زبانی بگریستم
و شعر بخون میخواندم جنابایلیتم جنب بغیرنا و اخروی بنا مجنون نه لاریها
و خدای تعالی مرا بر سر شیخ مطلع کرد ایند که شیخ صواله از بصدق ز کرد نا اولی
فرو آمدن من و قصد در کار من بری باشد چون خاطر من از طرف شیخ
آسوده شد بخانه بزرگ رفتم و در خرابه بنشستم و سولند یاد کردم که تخمیر
و نیاشام و خواب نکتم و بیرون نروم الا که مرا باز پیش شیخ فرستند بر آنچه
من هستی دارم بزرگ حال خبر پرسید او را خبر دلفنر بانگ شیخ مرا
را ندو با آنچه خرم بران کرده ام گفت و قق که رسنگی و تشنگی بروی سخت
شوق بفرودت بخورد و بیاشامد من سه روز باین حال باستاند مر
بزم لخر خواب بیدار شد و گفت او را بگو بید که بروی پیش شیخ و خانه
خف می خواهد می کند گفت می روم تا بزرگ شیخ روز و لوز در خوابت
گند که عرا قبول کند و باین نیت اغلر شیخ داشتم بزرگت آری را بخانه
و پیاده لخر خانه بیرون رفت تا مجد شیخ و من با بزم هم دست شیخ
بوسید و گفت ای سیدی این فرزندتست و روی تعرف کن در جنانکه
میخواهی دست بی دارم که بجای وی ز عوفی شیخ گفت ای سیدی دلم
که ترا یا سبب خدای تعالی به سبب وی سوف دهد بزرگ را به شیخ سپرد

و خود باز گشت اعظم الله اجره و جزاه عینی خیرا و بیک ماه برین حال گذشت
و من پذیرا ندیدم و هر روز بای برهنه و سبوی آب بر روش می کشم
بنا و یه شیخ مردم او را به این خبر دلفنر گفتند او را لخر برای خدای تعالی
راه کاردم و امید میدلم که خدای تعالی او را ضایع نکند از او او را
جناب و هذا آنچه او اهل آنت بعد از وفات بزرگ خواب دیدم که کویا
شیخ مرا می گوید ای صنی دختر خف بزنی بنو دلفنم چون بیدار شدم متحیر
بماندم که لخر شرم مرا ممکن بنود که با شیخ بگویم و اگر می گویم خیانتی باشد
شیخ التقات من کرد و گفت چه در خواب دیدی لخر شیخ هیبتی من
رسید لحظه بگریستم گفت لایست لخر آنک بگو می گفت که چیزی و چیزی دیدم
گفت ای فرزند من این لخر از ل بوف بعد از آن دختر بزنی من دلفن و ولیه
بوف ان اولیا الله نوری بر نوری وی بوف که بوسیدند بنودی لخر کس
که او را بدیدی و بدانی که او ولیه است لخر اولیا الله خدای تعالی
و انک لخر اهل بهشت است و مرار روزی کرد او اولاد فقها فقرا و پیر که او
بنیستم بعد از بزرگ او روز کاری و او بسیار کاشفات بوف و بوفات
خوف خبر دلفن پیش از وفات و نزدیک بوفات بحجاب و وقایع خبر
دلفن که بعد از وفات او واقع خوف و بختان واقع شد و در حال شیخ
میگفت یا ایتهنا النفس المطمئنه ارجی الی ربک لخصیه رضیه فادخل
فی عبادی و ادخل صتیق و این آیه نکر میخواند تا روح تسلیم کرد در جها
الله تعالی **حقیقه قویت و جهل و جهل** و لخر شیخ صنی لخر روایت

که در رساله خود آورده که از آنان که در دمشق دیدم شیخ علی کردی بوف رضا
 شیزایی داشت و حکم می کرد در اهل دمشق جمله جنائک الملک کند و آن زمان
 که من در دمشق در آمدن در غلبه خدام و غلمان و لباس بوفم و سیزده ساله
 بوفم و بمان ساعتی که بشهر در آمدن در جامع بنیستم ناگاه شخصی دیدم
 که سویی بزرگ داشت و ندیدی شکافته پوشیده بوف و ساخت جامع بنیست
 لزیاب چیزیون تا پیش فر آمد نزد مقصود و لام غزایی و هر دو دست بمان
 داز که بر لزیاب بوف و مرا گفتم بستان خرازوی بتر سیدم و بان بازرس
 آمدن و آن سیدها یک یک بمان انداخت و برفت بعد از آن از کی او شیخ
 ابوالقاسم صقلی پیش فر آمد و او معتبری بوف و فقیه بنجم الرخا بذر من
 که مدتی در دمشق بوف همراه داشت ایشانرا باین خبر دادم هر دو تعجب
 بسیار کردند گفتند ای بس که ترا بستان باذ که روز باشد که ترا شانی
 پیدا شود این مورد قطب شام است او را شیخ علی کردی مینویسد پیش
 تو آمدن است با ضیافت و عزیزی و نادر است که او پیش این با کسی کند
 بعد از آن خبر خواستم و پیش وی رفتم به باب چیزیون و بروی سلام کردم
 و دست او را بپوشیدم و در روی من اظهار بستان کرد و بخندید و حال
 شیخ عتیق لزیاب پرسیدم گفت او در فتنه خوف لام وقت ضعف است و
 لزیاب لزیاب است شیخ علی کردی اتفاق افتاد است که روزی مردی را بوف
 لزیاب کان دمشق که او را بزرگترین می گفتند که در خانه خوف لزیاب در ایشان
 سخامی بکن و ایشانرا طعانی بنه گفت السمع والطاعة آن مرد طعانی تزیب

کرد و قوال بطلیند و در ایشان مشهور خواند چون ایشان جمع شدند
 شیخ علی کردی بان خانه آمد و در صفت لزیاب خانه قالها شکر دید که نهاده
 است صاحب خانه را گفت این را همه در صوف اندلر گفت آری و همه
 را در صوف انداخت و در ایشان شکر بینه میخوردند و سماع می کردند تا
 آخر روز بعد از آن چیزی نخوردند و باز گفتند شیخ علی کردی با صاحب
 خانه گفت که این قالها را لزیاب پرون آرمه را پرون آورد درست که
 هیچ چیز از آن شکر نرفته بوف و با صاحب خانه پرون رو و در پرون
 به بند و قفل کرد و پیش مر میا الا بعد از سه روز جنان کرد و شیخ علی
 را تنها در خانه بگذاشت روز حرم در راه به شیخ علی رسید و بروی سلام کرد
 بعد از آن بخانه رفت و در بسته یافت بر حال صوف در یکت از بخانه در
 آمد و پیش رخام فرس قلع کرد و پذیر پیش علی کردی آمد و گفت ای
 سیدی چرا رخام آن خانه قلع کردی گفت ای پدر امر مردی بنام بانی
 و ضیافت در ایشان کنی بر رخام صرام کغم ای سپیدی این خانه میراث
 منست لزیاب و جلد شیخ بخشم رفت و رخا کرد پس لوزی فعل شیخ فکر
 کرد چه مفاشات شیخ را می دانست و باز یاد آورد که آن رخام قلع کرده
 و اصلاح نموده ترش آن لزیاب فرستاد که آن رخام به کار کرده بوف و
 ایشان را گفت مرا اعلام کنید که چه کردید در ساختن این رخام گفت در آن
 عیبی است که ما چیزی را در غیر موضع صوف کرده ایم گفت لزیاب گفت لزیاب
 و ایشانرا این کرد و ایند و خاطر ایشان خوش کرد گفتند رخام تو بوف حتم

سماح

وَأَنَا أُرْضَاكُمْ مَسْجِدًا سَابِحِينَ وَهُمْ شَحَّ صَفِي الرَّسُولِ فِي رَسَالَةِ حُجَّةٍ أَمْرًا
كَلَّمَ فِيهَا رَجُلًا مَسْجِدًا سَابِحِينَ وَهُمْ شَحَّ صَفِي الرَّسُولِ فِي رَسَالَةِ حُجَّةٍ أَمْرًا
كَلَّمَ فِيهَا رَجُلًا مَسْجِدًا سَابِحِينَ وَهُمْ شَحَّ صَفِي الرَّسُولِ فِي رَسَالَةِ حُجَّةٍ أَمْرًا
كَلَّمَ فِيهَا رَجُلًا مَسْجِدًا سَابِحِينَ وَهُمْ شَحَّ صَفِي الرَّسُولِ فِي رَسَالَةِ حُجَّةٍ أَمْرًا
كَلَّمَ فِيهَا رَجُلًا مَسْجِدًا سَابِحِينَ وَهُمْ شَحَّ صَفِي الرَّسُولِ فِي رَسَالَةِ حُجَّةٍ أَمْرًا
كَلَّمَ فِيهَا رَجُلًا مَسْجِدًا سَابِحِينَ وَهُمْ شَحَّ صَفِي الرَّسُولِ فِي رَسَالَةِ حُجَّةٍ أَمْرًا
كَلَّمَ فِيهَا رَجُلًا مَسْجِدًا سَابِحِينَ وَهُمْ شَحَّ صَفِي الرَّسُولِ فِي رَسَالَةِ حُجَّةٍ أَمْرًا
كَلَّمَ فِيهَا رَجُلًا مَسْجِدًا سَابِحِينَ وَهُمْ شَحَّ صَفِي الرَّسُولِ فِي رَسَالَةِ حُجَّةٍ أَمْرًا
كَلَّمَ فِيهَا رَجُلًا مَسْجِدًا سَابِحِينَ وَهُمْ شَحَّ صَفِي الرَّسُولِ فِي رَسَالَةِ حُجَّةٍ أَمْرًا
كَلَّمَ فِيهَا رَجُلًا مَسْجِدًا سَابِحِينَ وَهُمْ شَحَّ صَفِي الرَّسُولِ فِي رَسَالَةِ حُجَّةٍ أَمْرًا

۶۱۲

را زیاده لزان بوفه که نسبت ایشان بجنون کرده اند و ایشان در کتاب
بعقل مجازین معروف و مذکور اند و بسیار از ایشان را قید و بند کرده اند
و ذکر جماعتی از ایشان در این کتاب یاد کرده شد چنانکه مردم ایشان را
دیوانه می بنامند و ایشان عاقلان اند و لیکن محبت خدای تعالی در وقت
او آنچه مشاهده کرده اند از عظمت و جلال و جمال و کمال او ایشان را
حیران و شیفته و شیدا کرده است **حَبِطَ النَّاسُ لِرَفِيقِهِمْ جُنُونًا هُمُ الْبَنَاتُ ذُو عَقُولٍ وَلَكِنْ**
قَدْ شَجَّاهُمْ جَمِيعًا مَا يَتَّبِعُونَ نَا حَكَايَةَ دُوسْتٍ وَجَهْلٍ وَبُخْمٍ
سخ عبدالله یافعی رحمه الله و رضی عنه روایت می کند که بعضی از اخبار را
خبر دلفن که شخصی در ساحل دریای صقات بوفه و در بر روی به بستند و
توانست که بعد از در آید شب در ساحل بوفه و چیزی ندانست که سخن در
ریحان در ساحل در پیش روی رفت و گشت یاسیدی در برین به بستند
و طعام شب ندلم و لذت آن روزی آن دارم که مرا هر چه اطعام
گفتی سخن و چنان گشت نظر کن باین که طعام شب از من بپوشانند و در
بپوشانند الا مریه که بپوشانم چرا هم که لزی برای او هر چه بسازم گشت
یاسیدی لابد است که مرا مریه بدی گشت منم ندانستم الا که در حال
مریه گرم حاضر شد گفتم یاسیدی روغن باقی گشت گشت نظر باین تارک
کن که بخوردن مریه را رضی بنیت الابرار و غن و حزن و غن فروشی لم
گفتم یاسیدی فی حرم الابرار و غن گشت این کوه بر بدی و آبی

مها سندن خوات اولنا

بیاورتان و ضو سانه بر قتم بدریا و آب بدست در زکوه کردم و پیاوردم
زکوه لزمان بستند و لزمان روغن در هریب و بخت لزمان بخوردم و هرگز مثل
آن هریب و روغن نه جشیدم بضم **حکایه و بیست و چهارم**
شیخ عبدالسریانی میگوید که ترا خبر داد که یکی از صالحان گفت که بنده آن یکی
لزا اولیا رفتیم و مردی مصاحب من بوفه چون پیش وی رسیدم و بروی سلام
کردیم طعمی پیاورند در لاک جو پین بزرگ و آنجا که در آن بوقیم دو دروازه است
یک بزرگ و یکی کوچک و آن لاک جو پین را لزر در کوجک می آورد و پنی کجید
در آن در که در آوردند بس بانگی بز دیدیم که آن لاک جو پین بزرگ بهم آمد
و همچون جامه بعضی بر بعضی پیچیده شد بعد لزمان در آمد و پیش ما بنهاد
دیدیم که باز فراخ و گشود شد همچنان که در اول بوفه و آنک از لاک لال لزمان
در کوجک آورد لزر برای آن جنان کرد تا ما آن کرامت لزر وی بر بینیم که صی
من بروی انکار میکرد چون این دیدیم استغفار نمود و توبه کرد
حکایه و بیست و چهارم و شیخ عبدالسریانی میگوید که
علیه می گویند که من رسیدم که شیخ کبیر العارف بالله تعالی سفیان البخی
رضی الله عنه بعد از آمدن با وی گفتند یهودی هست که سلطان او را
بر بعضی جهات و مناصب بزرگ و حاکم کرد اینده او را مترت عاکیه
و منصب شریفه حاصل شد و مسلمانان در رکاب او می روند و چون می
نشند با لاسراوی ایستند شیخ سفیان پیش او رفت و در حال پیاضه
و بخت و زری فخر بوفه یهودی را دید که بر کسی نشسته و مسلمانان زیر

آنکه خدای نگاه دارد
کسی زبان نرساند

او بر زمین بخدما او ایستاده اند چون بوی رسید او را کف بگو اشهدان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسوله یهودی بانگ بکش و خوف زد که
و پرا بگردید نتوانستند باز کلمه شهادت بروی عرض کرد دغم با و سووم
بار و او هر بار بانگ بکش و خوف می زند و هیچ چیز نمی توانستند دبار سووم
شیخ موی سر یهودی بدست جب بگرفت و کار وی کوجک که با وی بوفه
بدست راست بگرفت و کف بسم الله و الله اکبر و بگشتن او خدای تعالی
تقرب نمود بعد لزمان باز جای خوف آمد و او در مسجد جامع می نشست این
خبر با من رسید باور نداشت و بعد دانست لزر برای آن که آن کشته
غلام سلطان بوفه و لزر خاصه وی بتخصیص که گفتند که کنند کدایچه
مسکین است و پیایچه خبر با من بردند و غلامان را کف او را بیاورید
بجامع رفتند و نتوانستند که بوی رسند باز کردند پس امیر او را بشکر
خوف سوله شد تا بعد مسجد جامع رسید و هیچ یک از ایشان نتوانست که
مجامع در آند یا بزی دست بوی در لزر کنند امیر بدانست که او کجا است
شد است لزر طرف خدای عزوجل و باز گشت و بر خوف پتر رسید لزر حقه
سلطان که شهر در عهد وی بود مشورت با اهل عقل و رای کرد که چه کنند
یکی کف این کف اولیا راه پایشان ندید الا هم بعضی لزیشان بر بعضی
و در لجز که موضعی است بیگل مس کله عدن فردی لزا اولیا هست و او را عاید
میگویند پیغام بوی فرست مگر نتفضل کند و پیش تو آید و این شکایت
بوی کن پیغام فرستاد و او بیاید و شکایت بوی کرد و دامن وی بگرفت

وگفت میخواهم که قائل از شهر بیرون نرفتم تا من سلطان را خبر دهم
و جواب بیاورد گفت آری ان سالله بعد از ان عایدی از پیش امیر
بیرون رفت و پیش سفیان آمد و میان ایشان صحبت و مودت بود و شک
کنند و با بچه کرده بوف و گفت سگی از راه مسلمانان بر کندهی بعد از ان گفت
بیا تا برویم هر دو با هم بیرون رفتند تا بدر زندان رسیدند عایدی
زند ان بان را گفت که این مرد بیکر و بند کن و نگاه دار سفیان با بی
دراز کرد و گفت التمع و الطاعة او را قید کرد و چند روز در زندان
ماند از میخواست بند در پای رهایی کرده و اگر میخواست میگذارد و بی اندک
چون روز جمعه وقت نماز رسید بند بگشاد و جماع رفت و جامع بر
لزم مردم یافت در آمد تا بر رسید بزیر امیر بعد از ان خط مردم کرد و گفت
نماز میکند امیر برین سر کان چهار تکبیر است که بعد از ان باز نشست و
بزند ان رفت و بنشینست تا نامه سلطان بیامد که او را بکشند که ما طلب
سلامت خود لزوی میکنیم که او دعوی بکنند که بلاد و بلاد اوست و
مملکت اوست نه لزان ما است و لزان زندان بیرون رفت و نه سلطان را
بروی جعتی بوف و نه شیطان را دست بروی و بدستی که او را با سلطان
روزی قضیه رفت و پیش سلطان درآمد و گفت لزان من بیرون
شو و در شهر آبی بوف و آن شهری است که میان آن و عدن دو
مرحله است سلطان ترسان بیرون رفت و در شهر تعوی بود بی چکر
بگشت با یک اورا گفت الرحمن و حنین میکنی و الا سر این قلم بدم و کار د

و قلم در دست داشت بودی گفت سر قلم بر و بر من چه لزان قلم بریدن
سر قلم شح سفیان بر پد و سر بودی جدا شد و در زمین می غلبتند
او را را ملت بزرگ بسیار هست و فی اسع عنه و نفعنا به **حکایت**
دو بیت و چهاردهم و شح عبدالله یافعی گفت که من رسیدم خادم
شح ابی الغیث بنی مشهور و غلام سلطان باهد بکر خصومت کردند
و خادم شح غلام سلطان را بزد و خبر سلطان رسانیدند و بفر موف
و خادم شح را بگشتند چون شح ابو الغیث را خبر کردند ساعتی سر پیش
انداخت گفت مایه و المشاباب یعنی چیست چرا وحاشا که در ان مشاباب
زوایم و زرع رها کنم و مشاباب جایی بلند را گویند لزان خوب یا کاب
افراشته می کند و بالان آن عریشی است که عاریب زرع بر ان می نشیند
در حال که شح این بگفت در آن وقت آن سلطان بگشتند و بر او ملک
منظرف پیش شح آمد و استفقار کرد و نعل خوف بر سر نهاد و بیا کرد
و شح او را گفت چه میخواهی گفت ملک کن و لیکن یعنی ترا و ای
کرد ایندم و هم شح عبدالله یافعی می گویند که همجنس بن رسید که بای
لزلوک اشرف بر کوهها این مستوی شد بعد لزان خواست که بتهاست
بین فرو آید و شح ابو الغیث مذکور مشهور مشهور بنی است بولی کبیر
الفقیه العالم ذی المناقب و المناقب و الامات الظاهر محمد بن اسمعیل
الخضری که من بر نقل کردن لزان درین عدم کردم لزان حقیقت
تو موافقت با من میکنی و بن فقیه محمد نامه بوی نوشت و یاد کرد که بسیار

در صفت مشاع و غیر ظالم

اهل و قرابت دارم و نقل کردن ایشان سخت است و نقل ایشان
 یا نزد ایشان ممکن نیست بعد از آن نوشت و بر تو با و که جایه جبهه صوف
 بکنی و من جایه جبهه صوف بکنم چون نامه شیخ ابو العیث رسید گفت
 آری و آن امیر در حال کشته شد یا برو **حکایت و بیست و نهم**
 و هم شیخ عبد الله باقی می گوید که شنیدم از صالحان و از ثقات روایه
 کردند از شیخ ابو العیث که سخنان کبیران العارفان المشهوران المقدسان
 صاحب اعزاز السع العابدی و الفقیه محمد بن اسمعیل الحضرمی پیامد
 پیش شیخ خلیل العارف المولی السع الموقوف بالاهدر و لزوی التماس
 کردند که با ایشان بوفد و بوضع و با ایشان موافقت کرد و نیز با ایشان
 برقم در بعضی از شب ناکاه من نظر کردم و شیخ عابدی و فقیه محمد حضرمی
 را دیدم که بالامار هوائی رفتند و هر یک شمیری برهنه در دست داشتند
 و من با شیخ علی در زمینی می رفتم من آنچه از ایشان دیدم با شیخ علی
 بگفتم یعنی این که ایشان در هوائی رفتند و شمیر برهنه داشتند و او را
 گفت ای شیخ ابو العیث ایشان هر دو مقام تالیف و عز و انزالی میکردند
 و معزول می گردانند باذن خدای تعالی و زود باشد که من از ایشان ببارک
 برم و تو نیز من میراث بری یعنی قهر در ملک ایشان هر دو تقوی
 کرده اند بعد از آن که ایشان از توفیق موافق مراد حق عز وجل داده اند
 و هم شیخ عبد الله می گوید که من رسید که ایشان هر دو خطایی شنیدند
 از قبل حق سبحانه و تعالی که ایشان را می گفت که هر گاه که شما چیزی خواهید

ارشد سجاد اور

بلیند و آن نیز سوال میکنند که بدستی که من کراهت میدارم ذکر سوال
 در روی شما هر دو رحما الله و رضی عنهما **حکایت و بیست و نهم**
 و نیز شیخ کبیر قدوة الشیوخ العارفین و برکت اهل زمانه فی العالمین ابی عبد الله
 القرظی رضی الله عنه و نفعنا به روایت است که گفت آن زمان که محط و کرابی بزرگ
 بریا مصر رسید متوجه شدم که برای آنکه دعا کنم مرا گفتند دعا کن که درین
 امر هیچ دعا نمی شنوند که هیچکس از شما بشنود و قسم چون بنزدیک تربت خلیل
 صلی الله علیه و سلم رسیدم خلیل صلی الله علیه و سلم بدین من آمد گفت یا رسول الله
 ضیافت من نزد خود دعا کن که برای اهل مصر خلیل صلی الله علیه و سلم
 دعا کرد و خدای تعالی ایشان را از آن فوج دفع و شیخ عبد الله باقی می گوید
 که در باب آنچه گفت که خلیل علیه الصلو و السلام بدین من آمد قوی
 حق است و از کار آن نکلند الا انس بجامل باشد یعنی آنچه بر ایشان وارد
 میشود و از آن احوال که در آن ملکوت آسمانها مشاهده می کنند و اینها از آن
 می بینند نه در آن همچنانکه مفسر صلی الله علیه و سلم موسی را علیه الصلو و
 والسلام در زمین دید که غازی بزار و همچون دیدن او جماعتی را از سحران
 علیه الصلو و السلام در آسمانها و شنیدن مخاطبات و نیزین یاد کرد شد
 که اولیا رضی الله عنهم جایز است که از احوال آنچه جایز است اینها را علیهم
 الصلو و السلام که از معجزات بشرط عدم دعوی **حکایت و بیست و نهم**
 روایه کرده اند که چون شیخ ابی عبد الله قرظی بقدر رسید فقیه ابو طاهر
 محلی با وی بوفد و محلی قضیه از مصر و فقیه ابو طاهر روزی نماز شد

در شان ابراهیم الخلیل و هم

بلیند

در قدسها و قهها بر در مدرسہ نشسته بودند نیز کترین هیبانی و لباسی
 و پشترین ایشان هجیبان بودند ششم داشت که برایشان بگذرد از
 برای حقارت او در نفس خود و او جوانی سیاه بود در پیش کهنه پوش
 چون پیش شیخ باز نشست شب باشد بس بزد صبح شیخ او را گفت برو
 بان مدرسہ که بر آن گذشتی و معید باش اینجا شیخ لبوطا هر گف که من معجب
 شدم و بزرگ نمود و بر من و وقوع او محال دانستم و مرا ممکن بنمود الاقران
 بر واری مدرسہ آمدن و تو هم میگویم که بواب مرا منع کند لکن در آمدن
 مدرسہ منع نکرد و من در آمدن مدرسہ دینیم نشسته و حلقه بنزد کردوی
 بر آمدن خواستم که در آن حلقه در ایام هجیبان لژیستان مرا جایی نداؤ لژیستری
 و لحنارین بس نشست و کس لژیستان بنشستم ناگاه ردی دیدم که لژی
 مدرسہ در آمدن چون مدرسہ او را بدید روی ترش کرد و پیش وی برخاست
 و بدین رفت و جماعت منقبض شدند من بایک که در بس نشست وی نشسته بودم
 کفم جماعت را چست گفت این که در آمدن ردی خلائی جلدی است که طاق
 بخت با وی ندانند هر گاه که در آید شیخ را با او سخن نمی ماند الا ملاحظه با وی
 هجیبان نژادابی بخت با وی ندانند آن زمان که شیخ او را بدید رفت
 ساورد و برجای خود بنشانند چون بنشست مبدل خلائی مشکل در آمد
 بعد از آنکه مبدل تمام ایرا و کرد فتح کردند بر من حفظ سوال او و جواب
 آن من مزاحمت نمودم و میان کس در آمدن و زبان من کشود شد و اول
 سوال او را نصبت کردم و هیچ جیر لزان تغییر نمودم و این تربیت مناظر از

است که اعادة سوال کنند بعد لزان جواب کفم او را با بجه خدای تعالی
 بر من بکشد و علم خلائی نخوانده بودم و مناظر نکرده بودم مدرس لزان
 منجبت شد و جماعت متعجب ماندند لکن کارش و بزرگ داشتند آنرا و آن مناظر
 با مدرس گفت که این فقیه لژیست است کفم ما او را ندیدیم ایم الا این ساعه
 مناظر گفت از برای مثل این کسان مدرس بنا کرده اند و مدرس
 شاد شد باین که در حلقه او بی بود که جواب این مناظر گفت بعد لزان مدرس
 نام مز بر سبذ و گفت ترا و ال اعادة کرد ایندم و برخاست با جماعت و من
 با او برخاستم و تر گفت ای فقیه عاده ما آنست که چون یکی را معید سازیم
 حاله نقلی او را مشایعه کنیم تا بترک رسایم چون لژی مدرسہ بیرون آمیم
 او و جماعت قصد کردند که تا مرکز همراهِ می آیند بطریق مشایعه من
 التماس کردم که مرا رها کنند قبول کردند و باز گشتند چون پیش شیخ آمدن
 گفت ای فضل از برای چه منع کردی او را که عاده خود بجای آورد و ترا
 لژی رساند کفم یا سیدی لژی را حاضر لژی خاطر تو و عز و آن مدرسہ با آمدن
 تا شیخ وفات کرد و او را بظاہر بیت المقدس دفن کردند **حکایت**
دو بیت و بجه دوم و شیخ صفی الرحمن رحمه الله در ساله خوف آورده که شیخ
 ابو عبد الله محمد الازهري العجی رضي الله عنه کثیر السیاحات بود و صاحب
 آيات عظیما ت و حکایات که عقول لزان بتکل آید و تلکید او شیخ کبیر
 ابو محمد الدقاق رحمه الله و رضي عنه گفت که شیخ محمد عجمی مراد آمد در مسجد
 و صنعت عالم غیر عالم آسمانها و زمین و در ابلو قاف رسانند و آن بار که کرد

در حکایات جن

کوه قاف برآمدن مرا بنمود و سراو بدو نوب اوست و ماری سبزست و کفت
 که هرگاه که شمع مرا می برد با مری خارق با طبعی لرضی با اوس می بوقم و لرضی
 معبود خود غایب می شدم و روزی که در دمشق پیرون رفت و من صاحب وی
 بوقم تا بر سیدیم بطبرقه لزله و شام و بر قبر سلیمان علیه الصلوٰۃ والسلام
 پایتادیم کفیم یا سیدی این قبر سلیمان است کف حنین می گویند بعد از
 آن بر رفت و خرقی او می روم تا نهای می هو لنگال بدیدیم و قوی چندید پیر
 شمع آمدند و سلام کردند و بقدم شمع بترک جفتند بعد از آن در پیش
 شمع می رفتند و لزیستان و حقیقی بیافتیم شمع بان التفات کرد و کف
 ای علی نفس خود را نگاه دله و بمن مشغول شو و مشغول شو باین جماعه
 که می بینی که ایشان جن اند و با پیش سلیمان علیه الصلوٰۃ والسلام می رسم تا
 بر سیدیم بر بنایی چند و طایفه دیگر بدین شمع آمدند و او را بان بنا در
 آمد و آن قبری بنزد بوق و شمع می رفت و من در سیر او می رفتیم با بصر
 آن مکان رسیدیم مردی دیدیم ایستاده با هیبتی عظیم و نور می عظیم و
 عضای در دست اوست شمع مرا کف این سلیمان است بعد از آن پیش
 رفت و دست او بنویسند و در سلی لزله لنگستان او خاتم بوق بعد از آن باز
 بس آمد و جماعتی لرضی که خادمان سلیمان بوقند او را بلرقتند و بجای
 بردند لزی برای ضیافه و طعامی پیش نهادند و شمع خمر در جز با وی نخورم
 بعد از آن او را بردند که تماشا در خیره ها سلیمان علیه السلام بلند و او را
 پیام دهند به بساط و نزد آن با بستاد با ذی پیامد و آنرا بکشد تا آنرا بدیند

و او را پیام دهند پیش تحت بلقیس تا بدید میمنه اتمام دخایر سلیمان
 علیه الصلوٰۃ والسلام بدید بعد از آن او را بردند بخار که آوازی نا
 خوش و بوی ناخوش بوقد او را کفتند ای سیدی این زنان بسر الیسر
 است و او انجا در زندانست لرضی مان سحر خدای سلیمان علیه الصلوٰۃ والسلام
 آن زنان که شمع خواست که باز کرد و شعی لزی برای وی نهادند و شمع سنا
 من کرد و شعی دیگر لزی برای من نهادند چون بر تخت نشستیم آن هر دو تخت
 را با ما برداشتند در میان ما نمی بینیم آنکس که آنرا برداشته و ما را در میان
 بردند بالا در ایسی تا بحایی رسیدیم و آن هر دو تخت بر زمین نهادند
 و بالزان فرو آمدیم و باز آنرا برداشتند و ما باز کسم شمع در پیش می رفت
 و من لزیس او بعد از ساعتی دمشق دیدیم که ظاهر شد و روزی در دمشق
 بوقیم در ارضاب شمع کسی بوقد که لزی حجاز بوقد و لزی عراق بوقد
 و یاد لظب می کردند لعل حجاز می کفتند رطب ما خوشترست و لعل عراقی
 کفتند رطب ما خوشترست و شمع را خادمی بوقد که بوقد نام داشت
 شمع نظر بوی کرد و خادم پیرون رفت و لحظه غایب شد بعد از آن
 بیامد و لظب رطب در دست او بوقد چنانکه در حال لزی نخل جینه اند
 و پیش شمع نهادند شمع کف ای لعل حجاز این رطب بلاد ما مثل رطب
 بلاد و خور حاضر کنند و او را لزی عجایب و کرامات چیزها بزرگ هست و چه الله
 و رضی عنه **حکایتی در بیان سحر و جادو** لرضی مغاور ربه الله و رضی عنه
 روایه کفت که کف چند سال در جبل مقابله می کردیم و چند سال سیاحت

حکام مسلمانان کافران

می نمود و هر بلاد که در پی آمدن لژی برای کاری چند که مرا فرموده بودند
 بدر آمدن در بلاد ایشان لژی برای آن کارها و حجاب من حکم بود اگر
 سخواسم مرا می دیدند و اگر نمی خواستم مرا نمی دیدند و قتی لژی حقه حجاب
 و تعالی امری بمن آمد که بیاید ایشان در آیم تا در اینجا با امری صدیق
 هم ریم بن زمین ایشان در آمدیم و خوف را با ایشان نمودم مرا اسپر کردند
 و آنس که در آن وقت من شاد شدم و شانه زهر بست و مرا بسیار آوردند
 که بنزد و این طریقی آن مقصود بود که مرا با آن فرموده بود مردی
 معتبر بر چهار پایی سوار بود مرا بخیزد بر کتبه و قف کرد لژی برای
 آنکه اینجا خدمت بکنم روزی چند میباشید خدمت انجامیدم تا گاه ایشان
 بساطی چند بسیار و محرمها بسیار و بوی خوش حاضر گردانیدند بر سبزم
 که خیر چیست گفتند عاده ملک آنست که در پای و روزی بنیازه کتبه
 می آید و این زمان وقت زیارت اوست ما اینهارا لژی برای و بی مهتیا
 میگردانیم و درها می کنیم و هیچکس اینجا نمی ماند تا او تنها را نیز و بعبادت
 مشغول شود چون او در آمد و در راه بستند من تنها با اندم و از
 ایشان در حجاب ستم و مرا نمی دیدند تا گاه ملک پیامد و کتبه از
 برای او بگشادند و او تنها در آمد و در پیش قدم و در کتبه بگردد و
 تقبش می کرد و مرا در آن نگرستم و او مرا نمی دید تا آنکه مطمئن خاطر شد
 که هیچکس نیست نمدخ در آمد و روی بقبله کرد و تکبیر نماز بست مرا گفتند
 این آنکی است که ما اجتماع تو با وی میخواستیم مگر ظاهر شدیم و بس بست

او بایستادم تا سلام نماز باز داد الفات کرد و مرا دید گفت جیستی کنیم
 سلمانی مثل تو گفت چه ترا اینجا آوردیم تو بس روی بمن کرد و از
 حال من پرسید و او را خبر دادم با آنچه فرموده اند با اجتماع با وی و مرا صح
 بان بنود الا با این صوت که رفت از بندگی و فروختن و فراموشی ایشان
 مرا خدمت کتبه و تملین کردن من نفس خود را از برای ایشان درین
 حالات تا اجتماع واقع شود او بمن شاد شدم و حال خود بر من گفتند
 و من حال خود بر وی گفتم کردم و او را لژی کار صدیقان یافتیم گفتیم
 حال تو چیست میان این کفار گفت ای ابا الحجاج مرا فایده است
 میان ایشان که اگر در میان مسلمانان بوفی بان نرسیدی گفت صفت
 آن با من بگو گفت توجید من و اسلام من و اعمال من خالص خدا پرست
 تنها و هیچکس را اطلاع بران نیست و حلال میخورم لژی که هیچ
 شبهه دران نیست و نفع می رسانم مسلمانان را نفعی که اگر بدترین بانی
 سنان ایشان بوفی بان نرسیدی از دفع رحمت و بیخ و ساییدن
 کفار با ایشان و بی گم در کفار لژی قتل و افساد احوال ایشان آنچه اگر
 بنده کترین پادشاهان مسلمانان بود می نتوانستی کرد و بنمایم ترا بعضی
 تصرفات خوف در ایشان بعلل آن مرا و دع کرد و من او را و دع کردم
 و مرا گفت تو بحال خوف باز شو من نفس خود را بهمان کردم و لژی نظر آن
 در حجاب شدم پس ملک بیرون شد و بر کتبه بستت و گفت پیا و رید
 اینها را که خدمت کتبه مخصوص من آن جماعت را حاضر کردند و بر وی

عرض کردند و گفتند این بطریق کینه است و این شما سر و این راهب
است و این مشرفان اوقاف اند و این جمع کنند اموال و قنوت گفت
بگفت که خدمت کینه میکند گفتند فلان کس یعنی اند سر راه کینه
وقف کرد و اسپری خرید و بر کینه وقف کرد ملک خشمی عظیم اظهار
نمود و گفت شاهمه تکر میکنید لخدمت خانه بر فرد کار و مردی نجس
را از غیر ملت خدمت بر فرد کار باز داشته این شمشیر بطلبید و همه را
کردن برزد در حجت غیرت بر خانه بر فرد کار و بفرموده که مرا حاضر کرد اند
من بر ایشان ظاهر شدم و مرا پیش کسی بردند گفت این خادم کینه
است سزاوار در مقابله کبر ایشان که این را اگر ام و تعظیم کنند و خلعت
و مرکوب بدهند و رها کنند که باز وطن و اهل خود رود و همچنان
با من بگردند و نیز پیش ملک باز گفتم رحما الله و فی عنهما **حکایه**
و حیت و بجا و جهانم روایه کرده اند که یعقوب که امیر المومنین مغرب
بعقب راه خود بقتل آمد از برای غیبه بر ملک بعد از آن بر قتل
برادرشیمان شد بشمانی که توبتی نتیجه دلف که در باطن او حالها
نیکو اثر کرد و واقعا دید جنانکه در نفس خود آنرا از احوال مریدان
می یافت و متغیر شد بروی لرزش وی آنچه معهود او نبود از برکت
ثمره توبه وجه مبارک بعقب بروی آن کناه جنانکه گفته اند
و رب قطیعة جبلت و صالا و کم ذاتی الزوا یا من جنابا
صورت آنچه خوف می یافت با زنی فرید بگفت که بخانه اوی آمد آن

در نامه و نوبه

زن گفت که این احوال سرید آنت گفت چه کنم یا خوزه و کی مو اتعلم
و لرشای کند آن زن گفت شیخ ابو مدین که درین زمان سید این طایفه
است یعقوب پیش شیخ ابو مدین فرستاد و او را طلبید طلبی لطیف و
التجا با و برد و التجا و مقتضی اجابده شیخ اوی مدین شد و گفت بفرمان
او برون برای فرمان خدای تعالی فرمان اوی بریم و من بوی نمی رسم
بلکه مرا فرموده اند که تلمسان روم که آن نیز شهر بیت لر مغرب
و آن زمان شیخ در بجایه بوف چون تلمسان رسید رسولان یعقوب
لگفت سلام بصاحب خوف رسانید و بگویند که شفا توی بر دست شیخ اوی
العباس میرینی است و نفع تو بدست اوست و شیخ ابو مدین در تلمسان
وفات کرد رحمة الله رسولان باز گشتند پیش یعقوب و او را آنچه شیخ
ابو مدین وصیت کرده بود خبر دادند و طلب شیخ ابو العباس
بگرد طلبی بتعمیل و بخرچاب مرد فرستاد بانگ بوی ظفر یا بشد و
خبر دهند که امیر المومنین یعقوب او را طلب می کند و شیخ ابو العباس
لر ضلع خدای تعالی اذن یافت بانگ با یعقوب اجتماع کند بر فب پیش
وی و یعقوب بان سناذ شد پس بفرموده یعقوب تا خروس حجه را
بگشتند و یکی دیگر را طو لفتشاند تا بپیرد و هر یک جدا بپزند و پیش
شیخ بزند و در خواست کنند که لزان بخورد چون شیخ نظر بان هر دو
خادم را بفرموده که این یکی را بردار که مرد ارست و لزان یکی که گشته بفرود
بخورد بعد از آن یعقوب خود را تسلیم شیخ کرد و بپنداره خدمتکاری فرآمد

در نامه و نوبه

در نامه و نوبه

و اورا بدست شیخ ابی العباس کشایشان دلفند و ترک ملک کرد و تسلیم بر
خوف کرد و بیخ مشهور شد و پیر که شیخ ابی العباس و اشاعت شیخ ابی مدینه
در ولایت ثابت قدم گشت رضی الله عن الجميع و نفعنا بهم و سالی مردم محتاج
شدند بسیاران و شیخ ابو العباس و یعقوب لدر شهر بیرون رفتند و شیخ با
یعقوب گفت نماز بگذار و طلب باران بکن از برای مسلمانان یعقوب
گفت که با سپیدی تو یابین اولیت و سزاوارتری و شیخ گفت ترا باین فرمود
اند پس یعقوب نماز بگذارد و دعا کرد و علی الفور باران پیا میزد رضی الله
عنه و نفعنا به **حکایت دینیت و بجا و بنجم** و لدر شیخ صغیر روایت
گفت که گفت زنی دیدم مغربه کبیر ایشان که او راست الملوک می گفتند
و اولیا و علما او را تعظیم میکردند بنیای بیت المقدس رفت در وقتی
که شیخ وی کبیر الشان علی بیت علی بن ابی طالب و لدر شیخ علی
روایت است که گفت بد بیت المقدس بعفم ناگاه ریسمانی دیدم لدر نور که
لدر آسمان فرو گذاشته بقیه که در مسجد بعفم بآن قیامه رفتم و این راست
الملوک را اغما یافتیم دیدم که آن نور بوی متصل بعفم و طلب اخوة از
وی کردم و اجابت نمود و رضی الله عنها و نفعنا بها **حکایت دینیت و بجا و بنجم**
لدر بعضی صالحان روایت است که گفت در سیاه بعفم و وحوش هاست
الگت داشتند و کرد من می فشند و من میان ایشان آمد شد
می کردم چنانکه گویند لدر بیابان تا رویی خاطر بگذشت که باز با اباذابی
در آیم و طفلی کوچکی که در آن نزدیکی مرا آمد بعفم بیاد من آمد و او بی

حکایت زنی غایب که نور از آسمان
بالای سر او بود

در اصلاح بالحن

کوچک

کوچک دیدیم از آنها که کرد من بودند در نفس من باز دید شد که اگر
این بچه آهوانه برای طفل بیرون خوش باشد در حال که مرا این صورت
در خاطر بگذشت ایشان همه از من بر میدند و دور شدند و در من
تخلای آنکه بعفم ندی تدریجند من لدر آن خاطر استغفار کردم و ایشان
باز گشتند چنانکه بعفم و لدر یکی دیگر روایت است که گفت ما جماعتی بودیم
که هرگاه که میخواستیم هر جایی که میخواستیم لدر برای ما زمین طی می کرد و در روز
خانه از برای فرزندان خریدیم و حجتی بر آن بنویسند لدر برای من در بیع
و آنچه تعلق بآن خانه دلد و بعد از آن یاران من پیغام بمن فرستادند که
موعده میان ما فلان جاست من بآن حالی که داشتیم باز گشتیم و آن حال
را با خود بنیافتیم پیغام با ایشان فرستادم که آن بزرگه بآن بروان میگردم
بندیدند جواب فرستادند که بنگر که لدر کجاست و آن علاقه که نزد
برند لدر خود بیرون حجت آن خانه را بار کرده و آن حال بمن باز گشت
و میان را رسیدیم در آن موضع که یاد کرده بعفمند **حکایت دینیت و بجا و بنجم**
و شیخ صغیر در هماسه آورده است که شیخ مفرح وی بعفم و عظیم
الشان و بنده حبشی بعفم که خدای تعالی او را بر کنده بعفم و بی اسباب معلوم
و بی مقدمات معلوم او را از جستن معهود خوف فرار رفت فرار رفتی عظیم
که شش ماه در آن بعفم و نه طعام خورده و نه آب چون خواجه حال او متغیر
دید او را بفرز بضرپ مشتاک شد کمان برد که دیوانه شد است شخصی
را بخواند تا او پیرانند مگر باز خود آید و طعام بخورد و آن شخص بنعم

در کرامت

او یعنی جن بوی در آمدن جنیان را میبکشد آخری و شمع مفرح می کند
قد فرجت یعنی نفس را و او را بند نهاده و لزوی غایب سندان بعد
لزان که پیش وی آمدند دیدند که بند در جانی است و او در جانی است
او را در حبس کردند و لزوی غایب سندان چون باز آمدند او را از آنجا
که حبس کرده بودند بیرون یافتند چون بسیار سندان ایشان کرامات
او روزی خروسن سجد چند بر پا کرده پیش وی حاضر کردند شمع مفرح
با آن خروسن هم کف بریدند ایشان باذن خدای تعالی زند سندان
و بریدند چون کرامات او مشهور و می توانست سندان و رکات او ظاهر
گشت از وی خاموش شدند رحمة الله و تعنا به **حکایت دین و بقاء**
و هشتم و خطایه کرده اند که یکی از مشایخ برفقه بوفه و شکایت حاکم
رقه بوی کردند تا خاطر او بر حاکم رقه متغیر شد اتفاقاً روزی آن
حاکم بر شمع می گذاشت شمع با آنکه بروی زد که پیر در حال مرد و این
شمع روزی در کرامات سخن میبکشد عجزه که او را بر شمع نازی
بوفه کف چند لیز بنفشه رود عوی و حال آنکه مردم هلاک سندان
از بی بارای شمع از و تجاوز کرد آن عجزه بیرون رفت و بر آستر
خوف سولر شد که در آید اولاد ملوک بوفه چون بار راه بر رفت تا گاه
ابری بیامد و بارانی بسیار بر سخت و با ذی سخت پیامد و آن عجزه
را لزان در کل انداخت بعد لزان بر خاست و سولر شد و باز گشت
پیش شمع و کف ما کنیم که بجا خوف باران پیاوی لزان برای چه مر از

در کرامت

است

است در کل انداختی کف لزان کف فصولی تو و لزان شمع روا بست
که کف نورالدین شهید ملک شام نزد ما معدوم بود و بوفه لزان و
صلاح الریز لزان سندان و ابداً بنا و نورالدین شهید می گفتند
و نورالدین ایشان را میبکشد کف انا عندکم یعنی جویم من نزد شما ایشان
می گفتند انت اصل الظلمة یعنی تو بنوعی ظالمی با وجود آنکه بروی
اوصاف ولایت **بوفه حکایت و بقاء و نهم** روایت کرده اند
که شمع لبر محمد بن الکلبش در اکثر اوقات با حضر علیه السلام اجتماع
داشت و شمع را او صفتی بوفه مردی بزرگ توانکد روئی آن مرد با شمع
میگردد که مارا لزان تو نصیبی نیست گشت بجه سبب کف با آن جمع کنی
میان من و حضر و لزوی خواهی که از برای من ظاهر شمع کف
با او بگویم و با حضر علیه السلام کف که صاحب فرزندان قصد دیدن
تو در آن کف صاحب تو نمیخواهد که قرابه پند شمع کف سبحان
الله بامن چنین کف بعد لزان حضر علیه السلام کف او را بگو که
من در روز جمعہ قصد دیدن او میکنم چون روز جمعہ شد آن مرد
بتهجیل رفت با بناری گندم که در است و تا وقت جمعہ آنرا صدقه
مردم می دلف بشدند آنکه حضر علیه السلام اجابت زیارت وی کرده بعد
لزان در ربه بست و وضو سلخت و بر سجاده بنشست و یاد خدای
تعالی کرد و منتظر آن وعده بوفه مردی در برفه لزان کف
ببین که بر در کبست کبیر که بیرون رفت مردی دید که چند سندان

خبر گرفتن صلی برای جامه کند

لاله و ...

کف خواجه را بگو که مردی میخواهد که ترا به پند کنی که بیامد
 و خبر داد کف صفت این مرد چیست کف گفته چند پوشیده است
 خواجه کف میسبکی است بی شکل لزم کند میخواهد که شنید
 است کنیزک را کف باوی بگو که بعد از نماز باز کرد کنیزک باوی کف
 تا برقت بعد از نماز آن مرد پیش شمع آمد و گفت او روز در انتظار
 بنشستم و او را ندیدم کف یا قلب التوفیق آن حضرت بوقت که کنیزک
 بیرون رفت و کف باز کرد تو میخواهی که خضر علیه السلام به بینی و
 بر در خانه تو حجاب باشد آن مرد گفت هر کنیزک که نزد من هست خدا
 پیرا از دست و بعد از آن هر کس در نزد من خوف بیرون می رفت
حکایت دین و شصتم و شمع عبدالله یافعی رحمه الله و رضی عنه
 می گویند که شنیدم که نزد کسی که یکی از تجار کف مسافر بقم و با
 من چهار بابی باقیاش بود چون بصر در آمدم و با مردم را میختم
 نظر کردم و چهار بابی ندیدم چندانکه تعجب کردم و از مردم پرسیدم
 هیچ خبر معلوم نشد یکی از یاران من مکتوبه بر پیش شمع ای العباد
 که منور می مگر لیز برای تو دعا کند و من پیش از این او را می شناختم پیش
 وی آمدم و سلام کردم و قصه خوف باوی بگفتم گوش بسخن من نکرد
 و مرا بجا جت کنار دهن شاد نکرد ایند و لیکن مرا کف نزد ما و همانست
 و نیز برای ایشان میخواهم چندین و چندین آرد و گوشت و حواجی از
 پیش وی بیرون آمدم و با خود می گویم و الله که دیگر بار پیش وی نیایم این

روا کردن خواجه صالحان

در ویشاندنی شناسند الا حاجت ها خود پیش وی آمدم و من رنج
 رسیدم ام گوش بسخن من نکرد و از برای من دعا کند و بلکه قضا حاجت
 خود طلبید باین نیت بیرون آمدم که هرگز پیش باز نگردم بجز با ایم
 که مرا بروی و بی خوف او را گرفتم و گفتم لذت جزا نشوم تا مرا خلاص
 کنی شصت در هم بین داد چون مرا این حاصل شد در نفس خوف گفتم
 والله که با شمع باین خاطر گفتم یا مراد حاصل خوف یا این نیر با آن
 بروی فی سبیل الله تعالی بر قسم و آنچه شمع با من گفته بود همه بخردیم
 و آن در هم فضله باقی بود و یک قوی حلاوه بخردیم و همه بر نشیب
 همای نهادیم و پیش شمع برویم چون نزدیک زاویه رسیدیم چهار بابی
 خود دیدیم بر در زاویه ایستاده با خود گفتم این چهار بابی منست
 باز گفتم چهار بابی من بجاست مگر این تا شد آنست چون بناویه
 رسیدیم چهار بابی خوف دیدیم باقیاش بحال خوف همچنانکه بقیه متعجب
 شدم بعد از آن گفتم اگر درها میبکنم کی آنها نگاه می دلزد یا با چهار بابی
 بناویه درایم ناز و دو باز گفتم آنرا که آنرا سلامت نیز برای من نگاه
 داشت هم او کار دلزد بعد از آن پیش شمع در آمدم و حواجی پیش
 او نهادیم و یک پیکل احتیاط کرد تا بقوی حلاوه رسید کف این
 چیست گفتم یا سیدی لزمه با من بخواه آنها بخردیم و چیزی فاضل
 شد و این خریدیم شمع کف این در شرط داخل نبود من نیز تا بسبب
 این چیزی زیاده گفتم بر و بقیسار تبه یعنی خان بزازان و قیاس خوف

بفروش و هر چه بفروشی به آن بتان و تعجیل مکن بفروختن و ترس
که یکی از تجار بتو در آید که بخرد در دست راست و بدست چپ من تا چو
گفت که من بقیساریه رفتم دیدم که آن همه قماش که با منست بی طلبند و بسیار
زیاده از عادت بفروختم و هر چه بی فروختم بهای مندم چون من از قماش فرو
فارغ شدم بتجار لزمتم و پرسیدند چنانکه گویا ایشان را نرسیده هائید
بعقد **حکایت رحمت و حکم** روایت کرده اند از حال شیخ کبیر عارف
سیدی احمد رفاعی قدس الله روحه که هر گاه که یک طلب تقوی از وی کردی
و مدتی نداد و بنویزی تا غدا بستی و بی مدتی بر آن بنویشی روزی بی مدتی
از برای شخصی بنویس آن شخص تقوی است و مدتی غایب شد بعد از آن
تقوی بیاید و لزوی امتحان و بر سیدی احمد دلف تالز برای او بنویسد چون
سیدی نظر بان کرد گفت ای فرزند من این نوشته است و باز بوی دلف و
آورد اند که در زبان جبهه او و شخص بوفند که از برای خدای با هم دوستی
میکردند و ملازم یکدیگر بوفند نام یکی از ایشان معالی بن بویست بوفند و او بزرگ
بوفند و نام آن یکی دیگر عبدالمنعم روزی بصحرا رفتند و با هم نشستند و حکایت
میکردند عبدالمنعم از معالی بر سید از آنچه درین مدت او را در ملازمه سیدی
حاصل شده شیخ معالی گفت تو گفتی بکن عبدالمنعم گفت ای سیدی میخواهم
که نامه از او بی ما از فرج همین ساعت از آسمان فرود آید شیخ معالی گفت کرم
خدای تعالی بسیارست و فضل او بی حدست و درین حال که ایشان درین مقام
اند نگاه و رفتی سید از آسمان بر ایشان افتاد شیخ معالی گفت این ورق

در غنق از ما در جهم

بر کبر او فرا گرفت و هیچ نوشته در آن نندید هر چه خواستند و پیش سیدی
احمد آمدند و آن ورق بوی دلفند و از آنچه میان ایشان رفته بوفند هیچ با
وی نلفشند چون سیدی احمد در آن ورق ندیدت خدا یلا سجد کرد چون
چون سر از سجده برداشت گفت الحمد لله الذی ادرانی عتق اصحابی من النار
فی الدنيا قبل الآخرة یعنی شکر آن خدا را که آزادی اصحاب من از زنج در دنیا
پیش از آخرت من نمود لقمه ای سیدی این ورق سپیدست و هیچ کسایت در آن
نیست گفت ای فرزند من بد قدرتی بسیار نویسد و این نیز نوشته شده است
بعد از آن با ایشان دلف و چون **عبد المنعم** وفات کرد در کفن او نهادند
حکایت رحمت و حکم و نیز بعضی اخبار روایت که گفت ذکر
مقامات شیخ ابراهیم الفضل بن الجوهري المصري قدس الله روحه شنیدم و بهر نیت
زیاده از شهر خود بیرون شدم و بصر در آمدم روز جمعه بوفند با جماعت مردم
بوعظ بنفستم شیخی دیدم خوش منظر شیرین سخن لباسها خوب و جاهها
بتکلف پوشیده و دستار و طیلستان لشریب داشت و او را هفت عالی و
بنای بی فراخ بوفند با خود گفت اینست ابن جوهری که بی گویند در شان وی
آنچه می گویند صلاح و دین داری و برهیز کاری و کثره صفات و قوه ایمان
و صفا یقین و او بدین ذی و لباس است لزم منجیب همانند گذشته و ابرار
حالیها کرم در اثنای آن در کوهها و بازارها میگذرد زنی دیدم که به بلند
آواز خود فریاد میکند و می گرید و نوحه میکند و می گوید و لمصیبتاه
و اینستاه و افضیبتاه بروی رحمت کرم از آنچه او بنفستم حقیقی

در حکایت جن و دواهای آنکه جن کرد
و بنهان کردن او را خود را بلباسها

کرد و پیش وی رفتم گفتم ای زن ترا چه شک است و قصه تو
چیت گفتم من زین ام نر خداوندان خاندان و مرا غیر از یک دختر
هیچ فرزندی نیست او را بچهد خود برور بوم و بهمی جوف او را محافظه
نقادم تا این که شد و مردی نر صلحان عالمان او را زنی خواست
دانستم که گفت وی است و بزنی بوی داوم و این شب زفاف وی
است که پیش شوهر در آید و او را چن عارض شد و عقل او برده
و دیوانه کرده نزار غایت شفقت و رحمت بر وی گفتم بای نیست دوار
او و اصلاح کار او بر منست بلا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
اوستا کن شد و در پیش من میرفت و من لزیمی وی میرفتم تا بخانه
عالی بنا درآمد و مرا اذن داد بالا رفتم مجلسی که از همه جنسی
که عدوی را بکار باید اینجا حاصل بوف سرانیشانند و دختر اوی پنجم
در غایب حسن و جمال که بین و شمال جی نکرده از جن که بوی فرو آمد
من که آیت از قرآن بجهت قراة بروی خواندم و چن بزبان فصیح
بسخت آمد جنانک دوروز دیک بشیندند گفتند ای شیخ ابو بکر بر ما
فخر مکت بقواة و روایات سبع که ما هفتاد صنفیم لزجن که بردست امیر
المؤمنین علی رضوا عنه مسلمان شد ایم روز پیر ذات العلم امروز
آمدیم که نماز بکن ایم از عقب این شیخ صالح ابن الجوهری که تو بوی
احتقار توئی و کان بر روی در شان وی آنچه جان بر روی و تو لزان
از ان استغفار کن و غفلت خود را توبه و انابت بخدای تعالی مداوا

کن درین حالت که ما میگذریم بخانه این دختر که بقصد نماز جمعه که ان
عقب این شیخ صالح بکن ایم درین روز شریف این دختر که بخاستی
با انداخت و یاران من بسلامت گذشتند و من بخدمت نمودم و از نماز
جمعه با این شیخ وی محروم ماندم و خشم گرفتم و با وی گفتم این که می
بینی گفتم بخدمت این شیخ صالح که شما نر برای آن آمده اید که نر عقب او نماز
بکنارید که نر وی بیرون رو گفتم سمعاً و طاعة نر وی بیرون رفت و در حال
صحت یاقت و معتقه بر روی فرو گذاشت بجهت شرم داشت لزمن
جنانک کو تیا هیچ زحمت بوی نرسید بوف ما ذرا و بغایت خرم شد مرا دعا
کرد جز الله عفا خیرا و بترک کما سترتا بعد لزان بیرون آمد و نیت
زیارت آن شیخ کردم چون شیخ مرادید که پیش وی میروم بخندید و مرا گفت اهلا
و سهلا باش ای بکر که تصدق خبر ما نکرده تا جنیان او را خبر دادند من
پنجم و بیفتادم و مدتی در سماع بوندم و ملازم صحبه شیخ شدم در زاویه
رباط شیخ بعد لزانک لزانکار کرامات صلحان توبه کردم و شیخ عبد الله
یا نعی می گوید که بن رسید که شیخ کبیر عارف احمد بن جعد الیمنی در بدایت حال
بزیارت شیخ کبیر عارف عیسی المعروف بالهنادا الیمنی رفت و جامه های
و لباسها خوب بر شیخ عیسی دید اعتقاد او متغیر شد و باز گشت شیخ
عیسی اولاً و از دلفوله ای نسر پیا که من این لباس بنوشیدم الا بعد
لزان که جنین و جنین بوست فی الله تعالی بوشیدند کرد ایندم ان تغیر
اعتقاد از وی زایل شد و پیش شیخ آمد و سلام کرد و التماس دعا

۱۸۷
۱۸۷

در صفت جنم و حور
و عمل کردن برای او

نوع حکایه **وینت و سیم** شرح ای سلیمان دارا بز و ایست
که گفت ساری قصد حج بیت الله الحرام کردم و نیت زیارت قبر پیغمبر خدا
علیه الصلوة والسلام بخدمت تجرید حل که من میروم در بعضی نذرهای جوانی
بغایت بنویسیم و نیت از اهل عراق که با من می آید و قصد آن داشت
که از قصد کوه بوفهم یعنی نذر زیارت و تجرید چون رفیقان می رفتند او
قرآن میخواند و چون ایشان فرو می آمدند او نماز می گزارد و روز صایم
بوفهم و شب قائم و همیشه عادت او این بود تا رسیدیم که جمله مشرفها الله
تعالی آن جوان خواست که مراد او را کند و نذر من جدا شود نذر بیدم
که چه نذر آن داشت که نزارتق و بیدم یعنی ضیاء و قیام و انواع ریاضات
و مجاهدات گفت یا ابا سلیمان مرا ملا مت مکت که در خواب دیدم فقیری
از فقرها بهشت بنا کرده خشتی نزر و خشتی نزر نقره و همچنین شراب ریف
آن و میان هر دو شرافه حوری بود که مع پیونده مثل آن نذر از حسن
و جمال و بها و جمال و کیشوها فرود گذاشته بوفهم و بیک نذر ایشان در روی من
نخندید و همه بهشت بنور دندان او روشن شد و مرا گفت ای جوان
الله تعالی در طلب جز جد غایب تا من نذر برای تو باشم و تو نذر برای من از خواب
بیدار شدی و قصه حال ز اینست و سزاوارست که جدا تمام که هر کس که
جد بوفهم را یافت و گفت ای ابا سلیمان این اجتهاد که از من دیدی در
خطبه حوری است نزر و بطلب دعا کردم و از برای نزد عا کرده و فی الله تعالی
با من مواخاتا کرت و برفت شرح سلیمان می گویند که با خود غناب کردم

و کفم ای نفس بیدار شو و این اشارت بشنو که فی الحقیقه ان بشارتی است
وقتی که این همه اجتهاد در طلب حوری است پس چون باشد آنکس که
بر فردگار حور میطلبد تعالی و تقدیر شرح عبدالله یا فعی رحمة الله
در خوابها و رضی عنده می گویند که این خوابها که صالحان می بینند اسرار است که حق سبحانه
و تعالی نذر برای ایشان ظاهر می گرداند در آینه دلها صافی ایشان
بر رویا صالحه که جز نیست نذر اجزاء بنوع و ایشان را ایشان می دهند و بند
منه اند تا در جد و نزهت کوشش نمایند و زیاده کنند و چون انسان
مانند باشند که بنده می دهند و بند بند بر می شویم و محمد گویند که نذر بندها
عجیبه که در اثنا سماع این کتاب اتفاق افتاد آنست که بیک حکایت
کرد که آنس وی با وی گفت کاش بیک کبیرگی بنو فرختی از برای شربت
و در بها صبر کردی تا موسی و آن زمان تو کبیرگی بفرختی و بها بداد می
درین حال که او درین گفتی است پیش نذر آن که بیک بران مطلع سوف عبدالله
تعالی بیک نذر فقر مبارک پیش وی آمد و او را گفت که در خواب دیدم که کویا
تو در قبته بودی که نمر بیای آن را مانع بوفهم و کویا نذر تو کبیرگی بود
و بیرون قبته هفت حور بوفهم خداوندان جمال تو تمام و زینت قاع
و ایشان بنو مشتاق بوفهم و بیک نذر ایشان می گفت و اشارت بتومی کرد
که این شرح همچون است من عاشق و پی و او عاشق این کبیرگی است صفا بیک
کرده اند که در بنی اسرائیل زین عابد بوفهم و دختر طلبی نذر ملو را ایشان
بوفهم و مردی نذر انسا ملوک او را خطبه کرد آن زن قبول نمود و بعد از آن

در آنکه صالح صالحا فوا الله

کنیز که خود را کف برود و نیز برای مردی در پیش عابد برهنه کار بطلب
کنیز گرفت و در پیش عابد متوجه پافت و او را پیش سینه خود آورد
زن او را کف که اگر مردی میبکشد تا با تو بیایم پیش آنس که عقد
تجاری کند قبول کرد و کف بگفت بعد از آن زن کف را بر پیش
اعمال خود کف خدای سو کند که فرمالک هیچ چیز نیست غیر از کف کلم
که بر پشت منست و هر روز لباس است و بسبب جا بخواب زن کف را با تو
باین راهی ام او را نزد خویشان خود برد و بر روزگار می کرد و بسبب
پیش زنی آورد و بان افطار مضمون و بر روز طعام نمی خورد و روز
ی داشت نطق عاصه تعالی و چون چیزی آورد و زن افطار می کرد
شکر و حمد خدای تعالی می کند و وی کف این زمان فایز شدیم نیز برای
عباده روزی شوهر راهی فتوحی نه شد که پیش زن آفرید روی
دشوار بعد کف زنم در خانه نشسته است و روزه دلرنت و انتظار می
کند که چیزی بوی برم و بان افطار کند بعد از آن بر خاست و وضو
ساخت و نماز گزاره و دعا کرد بیرون کار خود کف بار خدا با تو می
دانی که بی طلبم نیز برای دنیا خود بلکه نیز برای زنی صالحی می طلبم اللهم از قنی
زنی قاسم لدرل فاند جنرال از قین بکدانه زولرید نیز آسمان بروی فرو
آمد آنرا گرفت و پیش زن برد چون زن آنرا بدید بترسید کف این
فرو لرید نیز کجا آورد که من هرگز مثل این در قوم خود ندیده ام کف
امروز طلب خوبی می کردم و رایج فتوح نه شد یا خود کفم که این زن

در خانه نشسته است انتظار می کند که چیزی پیش او برم که بان افطار
کند و او دختر مملکت و من نمی توانم که بی چیزی پیش وی روم دعا کردم
بیر مرد کار خود سجانه و تعالی و مرا این مرد را پذیرد و زنی فرستاد که آسمان
زن کف باز با بخار و که دعا بخدای تعالی کردی و تضرع کن و نیز خدا بخا
و بگو بار خدایا ای سید زوای صولای من از این چیز نیست که ما را روزی کرد
در دنیا ما را درین برکت ده و اگر لزان چیز نیست که دختری که بوقت ما را در
آخره آنرا بردار شو و جنبش کرد و آن مرد را پذیرد استند پیش زن
آمد و او را خنجر داد و زن کف شد آن خدای را که آنچه نیز برای ما را آخره
ذخیره کرده ما را بخود بعد از آن کف این زمان هیچ یک نیست اگر ما بر
چیزی نیزین سیرای فانی قادر نیستیم و برین شکر بسیار کرد و حمد الله و
نفعنا بهما **حکایت دویست و چهارم** نیز بعد از عید الله مقدسی
روایت است که کفت مصاحب شدم با ابرهیم آدم و نیز بدایت کار او سوال
کردم و آنل سبب انتقال نیز ملک فانی بملک باقی چه بود مرا کف ای
بر افرین روزی نشسته بفرم در بلندترین قصر الکاشی و خاصان
با لاسوت ایستاده بعدند مردی نیز قولا دیدم که پیش در آن قصر نشسته
بعضی هنان شکل داشت باب تر کرد و بانگ بخورد و من او را می ندیدم تا
نیز آن خودی فارغ شد بعد از آن آب بیاشامید بر غمت و حمد و ثنا خدا
تعالی بکف و تحف خدای سجانه و تعالی و اقلد کردن در آن مقام داد
بعضی نیز مایلک صوفرا کفتم چون این رویش بر خیزد او را بیاید چون

در قناعت و مصاحبه ابرهیم آدم
ما حضرت و الناس علیها السلام

کف در خانه

از خواب بیدار شد آن غلام اورا کف ای درویش صاحب این قصر
می خواهد که باقی معنی بگوید درویش کفم بسم الله و بالله و لا حول و لا
قوة الا بالله و با او برخاست و پیش فرامد چون مراد بدست آمد کرد او را
جواب دلفم و بفرستم تا بنشیند بعد از آن که نشست و آرامید کفم ای
درویش آن نان بخوردی و گرسنه بفرستی تا سیر شدی کفم ای کفم آب
آشامیدی بر بخت تا سیراب گشتی کفم ای کفم بعد از آن خوش خلقی
بی غمی و اندوهی و آسایش یافتی کفم ای زبان من خوف عتاب می کردم
که چه میکنم با دنیا و نفس با این که دینی و شنیدی قانع گشت و ساعده عمار
بستم و تو بر کردم با خدای تعالی و چون شب درآمد بلا سی بنویسیدم و
کلاه بی لبمین بر سر نهادم و بای برهنه بیرون آمدم سیاحتی کفم ای
تعالی مردی بنام روی بنام جامه خوش بوی ناز سید بروی سلام کردم و
مصافحه نمودم کفم ای ابرویم کجایم و بی کفم ای کفم نرویی بوی کفم ای کفم
کفم ای بر خاست و حرکت نماز سید کفم ای کفم بر خیز و نماز بگذار جانا
مگر در دم چنان کردم بر التفات کرد بطرف راست خوف طعام نهادم بوف و آب
سرد کفم ای برادرم پشرا می و بخورم از فضل خدای تعالی و شکر بر در کار
خوف بکن برین مز پیش رفتم و نازان طعام کفم ای کفم بخورم و آن طعام
بحال خوف باقی بوف و نازان آب پیاشامیدم و حمد خدای تبارک و تعالی
با کفم بر مرا کفم ای ابرویم دریاب و فهم کن در کار خوف تعجیل منهای فای
العجلت من الشيطان و بکن که ترکاه که خدای تعالی صبری به بندگ خور گشته

معنی درستی که شناس
کردن از شیطان است

اورا از برای خوف اختیار میکنند و در اول او و جراحی لوز نور قدس بی
نهد که بان نور میان حق و باطل فرق میکند و بان عیوب نفس خفیه بند
و من بچشم که ترا اسم اعظم خدای تعالی بیاموزم و هرگاه که گرسنه باشی بی
یا تشنه شوی خدای تعالی را بان نام بخوانی و ترا سیر و سیراب کرد از برای
بدرادم چون با بنکاه و درویشان نشستی همچون زمین باستر ایشان که بر
نوبای نهند و انا بنا بچشم میاورد که بدستی که خدای تعالی چشم می گیرد
بچشم ایشان و راضی میشود و برضا ایشان بعد از آن اسم شریف عظیم مرا تعلیم
کرد و کفم ترا بودی خدای تعالی چه بسیارم بان خدای که حتی و قیوم لت و
مرد بوی روانست و ناز در حجاب شد من راه فرار گفتم ناکاه جوانی بنام
روی خوش بوی بنام جامه صیدم سلام بروی کردم و او جواب دلفم و کفم
حاجت تو چیست ای برادرم و درین سفر به کی رسیدی کفم ای کفم به پیری
که صفت او چنین و چنین بود و چنین و چنین مرا تعلیم کرد آن جوان بگفت
و ترا بگریه آورد کفم سوگند می دهیم ترا خدای تعالی که آن پیرک بوف و تو گشتی
کفم آن پیر از رفتن الیاس و منم لب الیاس خضر سلام الله علیهما من
بغایت شدادم و او را بینه خوف باز گرفتم و بیان هر دو چشم وی بنویسیدم
و بای مصافحه کردم و القاس دعا نمودم بس مرایه نبات و عصمه دعا کرد و
لزم غایب شد این قصه حال منست در این کار و شیخ عبدالله با فنی
می گوید که این یکی است لوز روایت در بدایت حال او روایت اول که یاد
کرده شد روایت مهم است **حکایت در بیت و بچشم** له و محمد بن

اختیار در سر و سر و صد و در
و منع و عطا و صد کردن بر آنها

بعقوب خراسانی رحمه الله ورضی عنه روایت است که گفت لزش خوف پروان
رفتم به نیت سیاحت و توکل و برین بعمق تا به بیت المقدس آمدم بعد
لزان در مغازه بیهی اسوانیل بایستادم و چند روز در آنجا گزیدم که طعام
نخورم و آب نیاشامیدم تا بر مرکب مشرف شدم درین حالت که فرجه
امورا هب دینم که می رفتند موی دروغ شدند و کرد آنوقت میل نمودم
بایشان و سلام کردم و بفرسیدم که کجای می روید گفتند منی دانم گفتیم بی
داید که شما کجا ایستادید بی ما در حالتی ای ای مریوی بنفش خوف کردم
بلامت و عتاب و کفتم ای نفس این را هب بر تو قتل ثابت اندر تو
با وجود آنکه ایشان کافر اند بعد لزان ایشان را کفتم مرا اجازه می دهید
در جهت خوف گفتند بیکل باشند آن شاء الله با هم برقیم چون شب شد
ایشان هر دو بر خاستند بنماز خود و عبادت معبود خوف و من بر خاستم
بنماز خوف و عبادت معبود خوف و نماز شام بکنم به بیستم و در آن حال
که بیستم بخاک می گفتم ایشان بترسم کردند و خندیدند چون نماز فارغ شدند
یک لزه ایشان بدست زمین بشکافتند و آبی ظاهر شد چون زو لریزید صفا
متوجه بادم بعد لزان کجا کردم بظرف راست او و طعام دینم نهاده لزان
بیز مشجب شدم مرا گفت چیست که مستحتر مانند پیش آبی و لزان طعام حلال
نخور و لزان آب سرد شیرین پیاشام و بر سقش بر در کار کرم خوف بکن
پیش رفتم و با هم لزان طعام بخوردیم و لزان آب پیاشامیدیم و موضعی
ساختیم و نماز خوف قضا کردم بعد لزان آب فرورفت کویا خوف بنو ذ

کتاب...

ایشان

ایشان بنماز خود برخاستند و من در جای دیگر بنماز خود تا صبح
شد بعد لزان بر رفتم و من با ایشان بر رفتم تا شب چون شب درآمد
راهب دوم پیش رفت و نماز کرد و دعای جند بهمان بگرد بعد لزان بدست
زمین بشکافت آب برآمد همچنانکه لزان برای صاحب او بر آمد و طعام دینم
لزان طرف راست او نهاده مرا گفت پیش آبی و بخور و پیاشام و بر سقش بر
در کار خود کن با هم بخوردیم و پیاشامیدیم و موضعی ساختیم و آب
فرورفت چنانکه کویا بنو ذ چون شب شد مرا گفتند ای محمدی
امشب شب نواست و نوبت نوبت تو کفتم خیر باشند آن شاء الله تعالی از
پیشان دور شدم بجایی دیگر و دو رکعت نماز گزاردم و کفتم باز خدا یا ای سبند
و مولای من تو میدانی که کناغان بسیار من مرا نزد جاهل و روسپی رهانده
است و لکن لزان میجوهم بی رکت و جبهه کریم ذی الجاه الحسیم محمدی
المصطفی علیه افضل الصلوة و التسلیم که مرا جمل نکره ای میان ایشان چون
لزان فارغ شدم کجا کردم چشمه آب دینم روان و طعامی لزان دست راست
من نهاده ایشان را کفتم پیش آمد و بخوردیم لزان فضل خدای تعالی پیش
آمدند و بخوردیم و پیاشامیدیم و حمد خدای تعالی بگفتم به همه حال
همیشه برین بفریم تا نوبت صوم بمن رسد و دعا بخدای تعالی کردم و
همچنان آب برآمد و طعام حاضر شد چون تو به صوم برسید همچنان
دعا کردم و طعام حکر و آب حکر حاضر شد من دلگشته شدم مرا
گفتند ای محمد این حادثه کجا بر تو پدید آمد منی بینی که در طعام تو و شراب

تو تقصیر است کفم شمانی دایند که این کار حواله بتقدیر خداست و بچکم و
اراده اوست و دینا و مذهب ما مقتضی اینست که عشر و نسیر باشد و
سید و رضا و منح و عطا تا صبر مایان بایند گفتند راست کنی ای محمدا
که این بر فردگار عظیم است و این دین سلیم دست بد که ناکواهی میداریم
و میگویم نشهران لا اله الا الله و شهید آن محمد است و لا اله الا الله و آن که
دین اسلام حق است و بجز غیر آنست باطلست ایشانرا کفم ای کاروان
رغبت میکنند که بشهری رویم همه جمع و جماعت که جمع جمعیست
است گفتند این را بی بنکو و کاری نیاموست درین حال که ما برین عدم
محمد رویم ناکاه آبادانی پیدا شد و شیئی تا یک بعف دیدیم که به بیت المقد
بعفیم با بخار و مدیم و مدتی دران عبادت خدای تعالی میکردیم و رزق
ما می رسید لرجایی که ما نمی بداشتیم تا ایشان بخدای تعالی رسیدند
رحمها الله تعالی **حکایت دویست و شصت و هشتم** حکایت کرده اند که معروف
که رخ رحمة و رضی عنه بر کنار دجله میگذشت بقتست تا وضو سازه
مصحف و جامه بنهاد زنی پیامد و برگرفت معروف از بی بی بیست
تا در جای خالی بوی رسید تا آن زن رسوا نشود بعد از آن گفت ای
زن باکی نیست من معروف کز بی ام ای خواهر من ترا فرزند هست که قرآن
خواند گفت نه گفت شوهر هست گفت نه گفت برادر گفت نه گفت مصحف
من ده و جامه لزان تو در دنیا و آخره ترا احلال کردم آن زن بغایه
شهرت باشد و توبه کرد که هرگز مثل این فعل باز نکرده شع معروف توبه

در رزق و علم

ادشا داشت و او را بدعایی مخصوص کرد ایند و بر که شع بوی رسید
حکایت دویست و شصت و هفتم حکایت کرده اند که ربیع بن خثیم رحمه
الله و رضی عنه روزی بنماز ایستاده بعف و اسب پیش روی خود
بسته بعف زد زدی پیامد و اسب بلسا زد و سولر شد و برفت و او می
دید و نماز بریده نکرده و قیمت آن اسب بیست هزار درهم بعف چون اصحاب
وی پیامدند او را ملامت محمودند و می گفتند این نفس بط جیب تو
می بینی که دزد اسب توی برده و سخن نگوید اگر نماز می بریزی اسب باز
می ستیزی و باز نماز مشغولی ستیزی گفت ای قوم در چیزی بعفم که مهم
تر بعف بر من از آن اسب و لزمه من لرب اسب یا لکف و ستر بعف این مثل
راوی و آنرا گذاشتم در راه خدای تعالی و شع عبد الله یافعی رحمه الله و
رضی عنه آورده که من رسیدم که زدی دستار شع محیی المرس نوای رحمه الله
و رضی عنه ربوعه و کربخت و شع از بی اومی دوید و می گفت خرابی تا ملک
تو کرد ایندم تو پاکو قوی کردم و زدی دانست که غض شع لرب جلیت
یعنی تا او را تصرف دران حلال بعف **حکایت دویست و شصت و هشتم**
و لرب شع ذی النون مصری رحمه الله و رضی عنه حکایت کرده اند که گفت
بیل لرب اصحاب خوف را در خواب دیدم بعد از وفات او کفم خدای تعالی
باتوجه کرد گفت بر اینا مزید بیک تو و حجت تو و مرا بهشت در آورده و منازل
من در بهشت عن نموده و شع می گوید که او را عزیز دیدم گفت جلیت که ترا خیریت
می بینم و بهشت در آمدی و بیجم بهشت رسیدی او نفسی سرد بکشید و گفت

لذ و صفا در نماز

صد مکر و مات

ای ذوالنون همیشه حزینم تا روز قیامت کفم چرا کفم لیز برای آنکه دیدیم
 منازک رخصه در بهشت در اعلیٰ علیین که بلند کرد اینده بوفند چون آن دیدیم
 بغایه شاد شدم و قصد کردم که با بخادوایم ندا گفتند لیز بالا آن ندا کرد که او را
 باز کرد اینده که این او را بنیست بلکه کسی راست که هرگاه که چیزی لیز مکر و هفت
 دنیا بوی رسد بپوندر فی سبیل الله بعد لیزان باز نکرده بان اگر تومی بودی
 که جنین در راه خدای مبلدی مانتار که می دایم **حکایت اولست و هفتم**
 حکایت کرده اند که وقتی باران لیز بود از باران است از تانز چک شد که اصل
 بغلاذ هلال شونه هم غل کردند و طهارت نمودند و بصورت پروردگار و فرست
 که باران لیز خدای و نعل نخواهند روز پیاپی می رفتند و ایشان باران
 می دلفند و این در خلا فیه هر روز از شبید بوفد رحمة الله درین حاله که
 ایشان بنه می گیرند خدای تعالی و توشل می نمایند مردی لیز پان پیمان
 در هم شد موی و کرد آلود و کهنه بوشیده و سه دختر بدم همراه داشت
 نیکو روی با بنیاد و بر سر هم سلام کرد و کف ای قوم شما را چیست که
 چنین جمع ایستاده اند گفتند ای شیخ دعا خدای تعالی می کنیم که ما را باران بدهد
 و نمی دهند کف ای قوم او در شهر لیز شام غایب است که شما بصورت پروردگار
 ایندند و سجانه و نعل در کل مکان موجود است نه خدای تعالی در قرآن فر
 موده و هو مومم ایما کنیم این قصه هرین از شبید رسید کف ای شیخ مردی
 است که میان او و میان خدای تعالی اسیر است او را پیشتر او ریزد چون
 پیش هر روز حاضر شد و بهمد بلسلام که هر روز مرون با وی مصافحه کرد و

در نوبه و سجد خدا

اورا پیش خود بنشانند کف ای شیخ دعای تعالی ما را باران
 بدهد مگر ترا پیش خدای تعالی جا می باشد کف شما اینخواهید که من
 از برای شما لیز شده خود و حوالی خوف باران نخواهم کف بی کف هم
 با من تو بخت بکنید و خدای تعالی باز کردید و بپوندر ندا کردند و سوم
 تو بخت نمودند و خدای تعالی باز گفتند بعد لیزان آن شیخ پیش رفت و
 حرکت نماز بگذار و جو سلام دله دختران خود را از رات و جب خوف
 بداشت و دست برها برداشت و اشک می ریخت هنوز دعا تمام نکرده
 بوفد که ابر با آسمان ظاهر شد و بعد برق پیامد و چون دهان مثل
 باران بر نجات هر دن بغایه خرم شد و خواص و اهل مملکت بوی جمع
 شدند و تهنیت می کردند فرمود که آن شیخ صالح را پیا و ریزد او را
 طلبیدند و در کوشید دیدند که میان آب و کل در سجد بوفد
 دختران او را گفتند که بذر شما چیست که سر بر نمی دله و گفتند عاده
 او چنین است هر که که خدایا سجد کند باز خوف نمی آید و تا سه روز
 بر نمی دله و خبر بهرون از شبید رسید بسیار بگریست و گفت اللهم
 انی استالک و اتوسل الیک بحرمته الصالحین ان تعینا لهم فی فیض
 علینا من جزایک برکاتهم بتفضل وجودک و کرمک یا اللهم الدارین
حکایت اولست و هفتم لیز شیخ عبدالله قریشی رضی الله عنه
 روایت کرد که در دریا جاده بوفد رفتی که با من بوفد سخت شدند
 شد و شمله بر من بوفد که غیر لیزان بنوشیدند بوفد بر سببم که بی

در حاجه بیان گاه

آبی باین شمله میفرسید هیچکس نفروخت صاحب خود را کفتم این
 شمله فراگیر و پیش حقارتی رو و زکون با خوف پیر رئیس کشتی او را ز جن
 خوف و باتک بروی زد و رکوه لزدست وی شد و پنداخت و در دریا
 پتقنا زد بد در کشتی افتاد پیش من باز کشت خرچون دل او و شکستگی
 او و شد حاجت او بدیدم دانستم که خدای تعالی او را چنین رها نکند
 رکوه بستم و لزد دریا بر کدم و او پشیمانند تا سپر شد دیگر بار برگردم
 و خود پشیمانم و هر کس که در بهلوی من خوف پشیمانند و دیگر بار
 برگردم و که در هر یک کردیم چون استغناء ما لزان حاصل شد بعد لزان
 برگردم شوهر با فم جنانک مهور است دانستم که چون ضرورت محقق
 میشود قلب اعیان میکنند **حکایت ولایت و شفاد و بکم**
 لزشح ای البریج المالقی رضی الله عنه رواست که گفت وقتی خبری
 لزا حوال خود نمی یافتم بر من از بر لای از مشغول شدی هدی هدی
 دیدم که بر این من بنشست و با من سخن گفت سخنی که من فهم نمی کردم
 بعد لزان بر و از کرد و پر و شرح من نشست و سخن گفت و من فهم
 ندم باز بر و من راست من نشست و دهان در دهان می نهاد و با
 در من دیدم تا من برگردم بعد لزان او را می رسید خوف شنیدم
 احساس کردم آنرا دانستم که کار است که لزم می بخوراهند بعد لزان خوش
 بر من ظاهر شد ندیدی یکی پیش آمد و سینه خفایقت و دل از بیرون
 آورد و هر طشتی نهاد و لزی شنیدم که بآن یک دیگر میگوید شجره علم نگاه

در شستن دل

دار بعد از آن آنرا بست و در جانب راست نهاد و آن شفاف با زهم
 آمد از آن وقت هیچ چیز ندیدم که از من بیرون رفت و مرا از من جدا
 گرفتند و ندای شنیدم که بخواب ای سلیمان گفتم از تو رضای تو میخواهم
 گفت راضی شدم راضی شدم لزان روز فطم قرآن و در پدینا بدل بر من
 فتح کردند و من امروز بد لای پشم و می شنوم قرآن که لزان جانب راست
 بر من میخواهند و لزی که لزان صاحب مکاشفات رواست که گفت من
 شیطان خود را در حال ریاضت صغیف و برهنه و در هم شده موی
 میدیدم و چون قصد وی میکردم لزم میگردیدم چون زن کردم مسأ
 با نفس خود میدادم در حق زن روزی شیطان بر من ظاهر شد
 بعاده قصد وی کردم لزم نگردیدم و التفات من نکرد و دیدم که
 جامه پوشیدم خوف گفتم سبب این حال کی متغیر شد لزی که گفته معهود
 خوف چیست گفت لزان زن کردی و حال تو متغیر شد شح عبد
 یافتی رحمت الله و رضی عنه میگوید که هجرت خدای تعالی ایشان را
 مطلق میکند از بنیاده و نقصان تا خبر زیاده کنند و بر آن شد
 کنارند و لزان سبب نقصان باز کردند و ایشان را توفیق میدهند
 از برای صفات بنکو فضل و رحمت خوف و بایستی می شوند و هدایه
 زیاده می یابند و فطم میکنند سلام خدای تعالی که شفا دهند
 قلوب و زنگ زد اینک دهاست جنانک فرموده و لولا فضل الله
 علیکم و رحمته ما زنی منکم من احد ابدا **حکایت**

در تجربه

مسأ

در فقر و قناعت **و بیست و هفتم** از شرح ایوب العباس ابن العزیز رضی الله عنه
 روایت است که کعب روزی در مسجد نشسته بودم مردی پیامی آمد و گفت
 یا سیدی تویی لبوا العباس ابن العزیز کعبم بل کعب یکی خوش خوابی
 دینت است گفتیم بلو کعب کو تیا جنان دینت که چشمها کو جل کرد اگر د
 عمرت ز دره بوفتند و چشمه بزرگ کرد آن همه بر آمده بود بر سید که
 این چشمه از آن کیست گفتند از آن ایوب العباس ابن العزیز بر سید که این
 چشمها کو جل گفتند از آن اصحاب او شرح لبوا العباس کعبم بروی
 متغیر شدم و کعبم چه ترا برین دانست که بیابایی و این خواب بگو سیدی
 لزی برای سوزی کنایه کار مثل چون تغیر من بدید گنت ای شرح
 نفس خود را ساکن کرد آن که مکر تر باشد روزی از خدای تعالی
 قانع شده که خدای تعالی باندک عملی لزی تو قانع شده است بعد از آن
 نگاه کردم و او را ندیدیم با اصحاب خود گفتیم که این آمد که فقر شما بشما
 نماید و شرح عبدالله یا فعی رحمة الله می گوید که من رسیدم که پیش شرح
 در اسلام شهاب اللری سهروردی ذکر شهرها میگردند و آنکه این زمان
 در اینجا نیست لزی صالحان کو تیا شرح ایشان کرده به بعضی جهات که در
 وقت هیجس اینجا نیست فی الحال مو شخصان اهل آن جهت درزی و
 لباس مشعله در آن پیش شرح حاضر شدند و گفتند ای سیدی میخواهم
 که ما را بخدمت تباری مشتف کنی و شرح شهاب اللری آن زمان جمله بوفتند آنسان
 را بجهل مشعله اجازت دلف و لزمه باز گشتند و مشعله در آن لزی پیش

در آنکه اولیای حق فانی
 در آنکه اولیای حق فانی
 در آنکه اولیای حق فانی
 در آنکه اولیای حق فانی

میرفتند و شرح می گفت من بوی فقر لزی قبل این مشعله می شوم چون
 به بعضی راه بر رفتند روزی سید مشعل لزی علوم معارف و اسرار
 که بعلم لزی معروفت لزی شرح سوال کردند شرح ذهن خود را در آن سید
 جوان داد و تفکر کرد و ایمان نظر نمود و متغیر شدند بعد از آن آن شخص
 پیش شرح بایستادند گفتند بدستوری تو که ما چیزی بگویم کعب بگویند
 ایشان گفتند جواب خدای تعالی دانا ترست و چنین و چنین است و خوا
 شای از آن اسرار بگفتند و شرح سر برهنه کرد و کعب استغفر الله انصاف
 میدهم باین سخن که از من صادر شد در اهل آن جسته بعد از آن ایشان
 هردو گفتند سلام علیکم و بشهر خود باز گشتند رحمة الله و نفعنا
 بهما **حکایت بیست و هشتم** و لزی شرح ایوب الحسن شاذلی رضی الله
 عنه روایت است که گفت در سیاه بوزم شبی در شبته خفتم و سباع
 کردم من میگردیدند تا صبح شدند و هرگز آنشبی همچون آنرا آن شب
 نیافتم چون با مداد کرم در خاطر من گذشت که مرا از مقام آنرا خدا یک
 تقایی چیزی حاصل شد بروی خانه فرو آمدم و بکار بسیار دیدم
 که مثل آن ندیده بودم چون او را بای من شنیدند همه بیکبار بر میزدند
 چنانکه از ترس دل ترا خفقان پیدا شد شنیدم که مرا می گویند
 ای انکس کوش با سباع آنرا گرفته بوفدی ترا چیست که از برین
 آن کمک ترسان و در خفقانی و لیکن تو کوش با ما بوزی و این زمان
 بنفش خودی و هم لزی شرح لبوا الحسن روایت است که گفت بیکبار هشتاد روز

ایوب و الله اعلم بالصواب

در آن

در جمع

کر سنه بوزم در خاتم آمد که ترا از بنهار نصیبی حاصل شد تا که
زنی دیدیم که از مغازه بیرون آمد بغایت خوب کویا روی او نور آفتاب
بوف و میبکنت سخن بی سخن بی هشتاد روز کر سنه بوف و در ایستاد
و ناز بر خدای تعالی میکند بعل خوف و شش ماه برین گذشت که طعانی
بخشیدیم و هم لزشع روایتست که کف در وقت سیاحت روزی در مغازه
میگویم الهی من بی نرا بنده شکر کنند با شتم شکر کنیم که مرا می گویند هر
گاه که منم علیه عزیز خود نه بینی کفتم الهی چون نعمت بروی کرده غیر
خود نه بدیم و بدرستی که نعمت کرده بر اینها و نعمت کرده بر علما و نعمت
کرده بر ملوک می شوم که مرا می گویند که اگر نه اینها بودند بی نوری راه
راست نمی یافتی و اگر نه علما بوف ندی تو اقتدا نمی کردی و اگر نه ملوک
بودند تو این بوفی و آن همه نعمت است از من بر تو و هم از
شع روایتست که کف ضرورتی که داشتیم بخار بجای گرفتیم
و طلب وصول بخدای تعالی می کردیم میبکنتیم و اما ما فتوح بشود
بسفر و اما ما فتوح بشود تا که مریدی در آمد با هیبت کفتم تو
کبستی کفتم عبدالملک دانستیم که او نیز اولیا الله است کفتم حال
تو چیست گفت حال تو چیست حال تو چیست حال تو چیست چون
باشد حال کسی که میگویند مراد و افتوح می بشود پس فردا اسرا کشاد
و نه ولایت لست و نه فلاح ای نفس چرا پرستش خدای حاصل لزشع برای
خدای نلتی شع کف ما بدانستیم که لزشع او را با در آمد تو چه کردیم

استغفار

و استغفار بنزدیم و ما رافع دادند **حکایت رویت و هفتاد و چهارم**
حکایت کرد اند که شخصی پیش شیخ جلیل ابی العباس المرسی رحمه الله
رضی عنه آمد و او را بضمیافت برد و طعانی پیش نهاد که شع را
بان بیاز مایند شع او را کف الک حارث بن اسد محاسنی را در آنکشت
بوف که چون دست بطعانی می کشید که در آن شبهه بوف حرکت می
آمد من شصت دل در دست دارم که مثل آن بردست من حرکت می
کند صاحب طعام استغفار کرد و عذر خواست و همچنین حکایت
کرده اند لزشع حافی که دست نمی کشید بطعانی که خلال بنو ذوح
عبدالله یافعی می گویند که همچون بمن رسید که یکی لزشع از این امتحان
بکی از مشایخ کرد و طعانیها پیش وی نهاد که در بعضی لزان گوشت
گشته بوف و در بعضی گوشت سردار بعد لزان شع میان بیست
و کف ای درویشان ترا سرور خادم شما ام درین طعام و در استاد
و هر چه گوشت گشته در آن بوف آن ظرفها پیش درویشان می نهاد و
هر چه گوشت سردار در آن بوف دور میکرد از برای شکر و میبکنت
الطیب للطیب و الحیث للحیث و سلطان حاضر بوف و لزان حال
استغفار کرد و اعتقاد او در شان شع نیک شد **حکایت**
رویت و هفتاد و پنجم هم شع عبدالله یافی می گویند که همچون بمن
رسید که یکی لزشع از این کفار بر بعضی شهرها مسلمانان مستولی شد
و خون ایشان بر ریخت و ما را ایشان غارت کرد و خواست که درویشان

معا
لشی بی روح
و کفری صدها خورد
و سخن لایسلی بود

در نمودن کلماتها

یا شع

بعضی مشایخ بقتل آوردن آن شیخ پیش روی رفت و او را لزان نبی میکرد
 سلطان او را کف آکد شما بر حق آید مرا آیتی بنمای شیخ اشاعت بکرد بستر
 کین اشتران که انجا بوف ناکاه جواهر شد که می درخشید و اشاعت بکون
 چند کرد که بر زمین نهاد، بوف که در هوا معلق شد بر آب و سرنگون و یک
 قطر لزان نبی جکید سلطان لزان متعجب شد بعضی هم تئینان اولفند
 که این در جسم تومی باید که بزرگ نماید که این سحر است سلطان او را کف
 که ترا غیر لزان بنمای شیخ بفرمود تا آتش افروختند و درویشان لازم بود
 سماع کیند چون وجد در ایشان کار کرد شیخ درویشان را با آتش در آورد
 و آتشی بغایت بزرگ بوف بعد لزان شیخ بر سلطان بر بوف و او را در آتش
 میدادند و غایب شدند ندانستند که ایشان هر دو بجای رفتند و سلطان
 حاضر است و لزان هر فرزند خود منقح ماند چون ساعتی گذشت هر دو
 حاضر شدند و در یک دست بر سلطان سپی بوف و در دست دیگر آتشی
 سلطان او را کف بجای بودی کف در ستانی و از انجا این مردانه فرار نمود
 و بیرون آمدند سلطان باز متعجب شد و همشینان بد او را گفتند این
 نیز هم صنعت باطل است بعد لزان سلطان گفت که هر چه تو ظاهر کنی تصدق
 نمیکم الا تا ازین کاسه پیا شامی و کاسه پیر لزان بر آبی شیخ بیرون
 آورد که بکل قطر لزان در حال هلال می کرد شیخ بفرمود تا درویشان
 سماع بینا ذکر در تاشع را حال پیدا شد و آن کاسه بستند و تمام
 پیا شامند جامه که بوسیدند بوف درین نزد و جواهرها را بر روی انداختند

تذکره

تذکره

تذکره

و همچنین بار شد تا چند بار جامه بار شد تا آن زمان که شیخ عمرتی بکرد
 و جامه بروی ثابت بماند و بار شد بعد لزان سلطان مقصد شیخ
 شد و او را بزرگ داشت و تعظیم نمود و احترام کرد و لزان قتل و ضیاع
 باز گشت و آوردند که مسلمان شد و الله اعلم و مثل این حکایه نیز لزان
 لزان آن که بسیدی احمد بن الرقابی قدس سره روضه نسبت دلزد حکایه
 کرده اند با سلطان مغول هولاکو خان که بغلام گرفت و حکایه کرده اند
 که شیخ امام استاذ الاکابر الجامع بین العلم الباطن و الظاهر و الحسب و
 النسب و الشرف النبوی الفاضل السید المجدل عبد القادر الکیلابی
 قدس سره روضه و رضی عنه طلب امانتی لزان کرد که غایبی پیش و بی نهاد
 بوف او نه داد و کف آرزو در منزل این لزان فتوی طلبم فتوی بدی همی
 که امانت را بغیر صاحب امانت تسلیم کنم چون اندک زمانی گذشت نامه
 صاحب امانت پیش وی آمد که آن امانت را شیخ عبد القادر قبلا بخی
 تسلیم کن که لزان فقراست شیخ با وی عتاب کرد که مراد این مقدار متهم
 میدلری و شیخ عباد الله یا فع میگوید که اکثر شیوخ بمن شیخ عبد القادر
 نسبت دلزد و هستند که نسبت شیخ کبیر المعارف بالله الشهبانی
 مدین قدس سره روضه و رضی عنه دارند این شیخ مغرب است و آن
 بی یعنی عبد القادر شیخ مشرق رضی الله عنهما و نفعنا بهما
حکایت دین و هفتاد و هشتم حکایت کرده اند لزان بعضی صالحان
 که کف با یکی لزان صالحان بوف در بیرون بغلام گرفتند

مکه اول

وخلق بسیار همراه جنازه بوفند بر سیدیم که میت گشت گفتند مردی
 لڑصالخان آن مرد صالح که با من بوفد کف الله المتحان صالخان جنیت
 بی میرند کفم بس جلونه میزند کف بر من بهامی میرند و سکان ایشان
 را میخیزند بعد از سه روز دیدم او را بر من بله مرده افتاده و سکان بی
 خوردند و شح عبدالله یافعی میگوید که مرگ بسیاری لڑا و لیا جنیت می باشد
 محبان و محبوبان خدای تعالی آنانی که ایشان را در دنیا غرضی نیست و
 آمل نیست و اما حکایات اهل رعبه و امید در لڑدینا بسیار است از
 انها آورده اند که شخصی پیش سلیمان علیه الصلوة والسلام آمد و گفت
 ای سغیر خدای لڑتو میخواهم که با ذرا بغریابی تا همین ساعت مرا بردارد
 و بیلا دهند برز که مرا در اینجا حاجتی است و الحاج کرد سلیمان علیه الصلوة
 والسلام با ذرا بغرموفتا او را برد و لڑد چون او را پیرون برد سلیمان علیه
 الصلوة والسلام نظر کرد و ملک الموت دید علیه السلام پیش وی ایستاده و
 بسم بیکند سبب بسم وی بر سید کف ای سغیر خدای متعجب شدم ازین
 مرد که مرا بقبض روح او فرموفند همین ساعت در زمین هفت منزلت علمند
 که چون درین ساعت بچند رسد چون دندم که لڑتو در خواست تا با ذرا بغریابی
 و او را برد و لڑ متعجب شدم و شح عبدالله یافعی میگوید که ایمن واجبست
 بآنکه اسر خدای تعالی و تقدیر او نافدست بر آنچه در علم او سابق شده و
 لابدست لڑان و آنچه در عقل او نمی نماید و خدای تعالی سبب می سازد
 از برای آن جنابچه مقتضی حکم بالغه و مشبیه سابقه اوست و امر

در قضا و قدر

خاتمه بان باز میگردد نسأل الله اللطیف ان یطقت بنانی جمیع مقدر و
 آن بد بتر با جنین تدبیره و المسلمین آمین و لڑ عجایب لطف خدای تعالی
 و دفع بلا لڑان کس که او را اجل نرسیده این حکایت است که یازده کوفه
حکایت وینست و سفار و هفتم حکایت کرده اند لڑ حال یکی لڑ مشایخ کبار
 که بهرا اسکندریه درآمد پیش تاجری آن تاجر او را ترصب کرد و بدین او
 خرم شد آن شح در ایوان که تاجر اینجا نشسته بوفد و فرس کران بها دید
 که در بلاد روم ساخته بوفند باندان آن ایوان شح آن عرو فرس لڑ تاجر
 بطلیند بروی دشو له غوز و کف با سیدی بها این هر دو بد هم شح قبول
 نکرد و کف کفنی طلبم الا این هر دو تاجر کف اگر لداست که بتانی یکی
 بتان شح یکی لڑان هر دو فرس بر گرفت و پیرون برد و در آن وقت تاجر
 را او بر بوفد و بسفر هفت رفته بوفند و هر کل لڑ ایشان در کشتی بوفند
 بعد از مدتی مدید بذر ایشان بشیند که یک سر با کشتی و هر چه در آن بوفد
 غرق شده و بیری دیگر بسلامت بعدن رسیده بعد لڑ مدتی این سر
 بزد یک اسکندریه رسد بذین وی رفت تا پیرون شهر و آن فرس را
 دید که شح بر گرفته بوفد که در بار شتری است از بزر رسیده که این فرس
 لڑ حاجت کف ای بزر این فرس را قصه عجب و آبتی عظیم هست بذر
 کف مرا خبر ده کف من و بر او ز به با ذی خوش لڑ هفت سفر کردم هر
 یکی لڑ مار کشتی چون میان دریا رسیدم با ذی با سخت شد و کار بر سخت
 گشت و هر کشتی لڑم کشتود شد و لعل هر کشتی بکشتی خون مغول

در مدینه که رو بلا کند از جهه کشتی

شدند و هر یک از کار خوف بخدای تعالی تسلیم گردیم ناکاه پیری ظاهر
شد و این فرش در دست داشت و کشتی ما را باین محکم بست و با سلامت
روزی چند می قسیم و کشتی ما باین فرش بسته بود تا بر سبزم بساجلی و آن
در کشتی بود پیرون آوردیم و خالی کردیم و اصلاح نمودیم و باز برگردیم و اما
کشتی برداریم غرق شد با هر چیز و هر کس که در آن بود و هیچکس از ایشان
بسلامت نماند تا جرگه آن پیر به پنی بشناسی گفت بی بدر
پیش شیخ برد چون شیخ را بدید فرمود سخت بزد و گفت ای پدر واسه که این
اوست و بی خوف شد شیخ دست بروی مال آمد تا باز خوف آمد و آنچه بوی
رسیده بود سناکن شد تا جرگه ای سخج حرا حقیقت کار اعلام من
نه کردی تا هر دو فرش می و ادم شیخ گفت اراده خدای تعالی چنین بود
حکایت و بیت و مفسال و هشتم لربعضی صالحان حکایه کرده اند که
باخدای تعالی عقد نیت کرد که نظر مستحسنات دینا ننگد روزی بیازار
صرافان بگذشت که مکری او بخت بود و زمان نظر بان کرد و صاحب
دکان دید که وی ایستاده و بان می نکره بعد از آن نظر بگردید و دید
بان مرد جنت و اورا بگفت و گفت افعال صالحان کم شد او می گویند
ای بر لفر ترا چیست گفت تو صوفی و زود می کنی گفت چه در دیدم گفت
مگر من گفت واسه که من هیچ چیز نندم سخت زیاده شد و او را پیش
امیر بردند و قصه بگفتند امیر بطریق سز نشا اورا گفت این کردار
صالحان است او بگریست و گفت واسه که مزه چیز نکرفته ام مردی است

نظر بر بیاهمای دنیا

صافران

حاضران گفت جامه لزوی بر کشید جامه لزوی بر کردند و بپند که کس
در میان او بسته بود نعره بزد که نزدیک بود که لزدینا مفارقه کند و بی
خوف شد امیر گفت تا بازیانها پیام دهند هانتی او از دلف با عبد الله لا
تقریب ولی الله او بسبب شما ادب کرده شد امیر نعره بزد که نزدیک
بود که روح او لز جد جدا شود و بیخی و کشت چون آن جوان باز خوف
آمد میگفت ای مولای من بعضی می طلیم لز تو بدستی که گناه خوف و حرم خوف
دانتم و من گناه کارم ای مولای من سهوی به بند گناه کار تو رسید
مرا مگیر الامان الامان یا جنان و خدای تو می گریستند بر گریه او چون امیر
لزان بچویدی با خوف آمد در ایستاد و هر دو دست و هر دو پای وی می
پوسید و می گفت ای حبیب من قصه تو چیست گفت بدان که من باخدای
تعالی عهدیتم که نظر مستحسنات دینا ننگم باین مرد بگذشتم در بازار
صرافان و لزر غفلت نظر بگری کردم و هیچ خبر دیدم از آنتم غیر لزان
این مرد در من او بخت و مرا تقوی بچ کرد و میگفت که مگر من ستم و من
قصه او ولی دانتم قصه من اینست بعد لزان بست بدلف و میگفت **شعر**
یا عدی بی شدتی ان لم تکن انت من **بنقل** بی زالدی یا صاحب الفعل الحسن
حکایت و بیت و مفسال و نهم لربعضی صالحان حکایه کرده اند که
روایتست که گفت در بعضی لز جبال لکام می گردیدم ناکاه مردی دیدم
در نماز ایستاده و سماع پر امن او با آمد چون مردی سویی وی کردم
سماع لزوی بر میدند او نماز کوتاه کرد و مرا گفت ای ابا الفیض الرضایی

در مدح ماسوی

شوی و خوش طلب تو کردند و چنان که از و منند تو شوند کفتم چیست معنی
این که کفنی اگر صافی شوی کف یعنی خالص شوی خدا ببرد تا ترا بخواهد
شود کفتم رسیدن بان در حقیقت کفم بان نه رسی تا از پیش از نزدل خوف
پرو نکلنی هم چنانکه شیر که نزدل پرو ن کرده کفم والله که این بر من سخت
است کفم این آسان تر ازین اعمال است بر عارفان **حکایه دوت**
و هشتم و هم لرسع ذی النون روایتست که کفم مرا که نیزگی
صفه کردند متعجبند که حال او خبر برسدند کفتم در دوبری خرابست بان
دیبا آمدم که نیزگی دیدم ضعیف جسم که بی خوابی شب در روی وی ایست
کردیم بعضی بروی سلام کردم جواب دلف و او را کفتم ای چاره در مسکن
کفتم سر بردلر آیا تو غیر خدای در هر و سیرای می بینی کفتم آیا صح و حشته
نتهایی می بینی کفتم لزمن دور شو او دل را از لطایف حکمت خوف و محبت
خوف جنان بر کرد ایند و شوق دیدلر خود بر من باز کرد که در دل خوف
هم موضع نیز برای غیر او نمی یابم کفتم ترا حکیمه می بینم چرا پرو ن آر نیز ضعیفی
وراء نمایی بو طریق کفم ای جوانمزد تقوی زاد خوف ساز و زهد طریق
خوف و ورع بار کب خوف و سلوک کن در طریق خائنان تا پای بدی
که نه حجاب بینی بخا و نه بواب خازنان خود را بفرا نید که در هیچ کاری
نافرا بی نونه کفتم **حکایه دوت و سیم** کفتم لرسطان باینند
رضی الله عنه روایتست که کفم قلر خود را جمع کردم و ضمیر خوف را
حاضر کرد ایندم و نفس خود را مثل ساقم پیش برورد کار خود مرا

در زهد و تقوی

در افتخار

کفتم

کفم ای باینند بجه آمدی من کفتم یارب بزهد در دنیا کفم ای باینند
دینا نزد من قدر بیشترند لرسع در وجه زاهد شدن باشی لرسع دنیا کفتم ای
و سیدی نیزین حالت استغفار می کفتم پیش تو آمدیم بتو کل بر تن کفم ای
باینند بر من لغت بنوادم در آنچه ترا خوان شدیم تا تو کل بر من کردی کفتم
الهی و سیدی ازین هر دو حالت استغفار کردم پیش تو آمدیم بافتقاب
پیش آن زمان کفتم ترا فتوح کردیم **حکایه دوت و سیم و چهارم**
آمده اند که امیرالمومنین علی رضی الله عنه در بصره می گذشت حلقه نزر که
دید که مردم گرد آن پر آمدند بوف و کوفن در از بی کردند و در آن حلقه نگاه
می کردند بایشان بگذشت که به بیند سب اجتماع ایشان چیست جوانی
بنگوروی باک جامه با هیئت و وقار و سکینه اخبار بر گری فیخته و
مردمی آیند و قار و راه می آمدند و او نظر بان می کند و رنجوران را هر یک
علاجی که موافق اوست می گذراند انواع دوا بس امیرالمومنین پیش رفت
و گفت السلام علیک ایها الطیب و رحمة الله وبرکاته ایانند تو چیزی هست
که دوا کنایان باشد مردم را عاجز کرد ایند یعنی مردم لرسع را در کتای
عاجز آمدند طیب بر پیش انداخت و در زمین می تلد است و جواب
بن کفتم و امیرالمومنین دوم بار پرسید و مخفف جواب نکلن تا
شوم بار پرسید بعد لزان سد بر آورد و جواب سلام امیرالمومنین
باز دلف و کفتم دوا کنایان تو بیندانی و اصفت آن بلو و توقیق پر
خواست کفتم قصدستان ایمان کن و لرسع انجاف الیس پنجهانیت و صحت

در دوا کنایان

ندامت و ورق تدبیر و تخم و ربع و ثمره فقه و شایخ یقین و مغز
اخلاص و نبوت اجتهاد و خوشه توکل و سفیان انابه و تریاق
نواضع و این داروها فراگیر بدلی حاضر و غیبه و اوقیانامل تصدیق
و کف توفیق و شبه در طبق حقیق بعد از آن بسوی آنرا باب چشم
و در دیگر امید کن و زیبان برافروز آتش شوق تا بر آرزو کف حکت
بعد از آن بنویس در صحیف رضا و بخندل کردن آنرا به یاد پذیرن استغفار
تا بسته شود لزم برای تو شرفی بنگو بعد از آن پیانشام در میان که نه
پیند ترا هیچس الا الله عزوجل که آن زایل کرد اندر تو کناهان و باقی
نماند بر تو هیچ کناه بعد از آن طیب این صحبت بخواند **بیت**
یا خالط الحوراء فی حسنہا **سبحن فتقوی الله من مهرها**
و کن مجددا لا تلن و اینا **وجاهد النفس علی صبرها**
و قدر بزد و لذت دنیا مفارقت کرد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
گفت **والله انک لطیب الدینا و طیب الآخره** و بفرمود تا او را بچهره
نوفند و رفت کرد بعد از آن **حقایق و حقیقت و مشایق و سوغ**
و روایت است لذی الثرون مصری عمره و رضی عنه که گفت لذت شوم
بعضی اطبا و جماعه مردان و زنان کرد و آمد به عفو و او صفت بی
کرد لذت برای هر یکی لذت ایشان آنچه موافق او بوفند لذت او این چیز که رفتن
و روی سلام کرم و او جواب داد بس کفم خدای بر تو رحمت کناد
مرا صفت کن که در کار کناهان چیست و طیب حکمی بوف ساعی

در داروی کناهها

شایقی سر پیش انداخت بعد از آن کف اگر صفت کنم تو فتم کنی کفم بلین
انسا الله تعالی کف فراگیر پنج فقر با ورق صبر یا عقیقه نواضع باللیله صوغ
بار و عن بنفشه هبیه با خطی محبت یا قره هندی سکنه با کل صدق
جون جمع کردی اینها را در یک احکام کن و آب احکام بند سر بلندین و آبش
استیماق و احتراق زبیران برافروز و با مطام غفلت آنرا اولت چیده تا
کف حکت بر سما آورد چون صافی شمع بصفا فکرم بر پیر در جام و کرم و سیاه
بر آفتاب و صا و موجود انابت در آن کن و پیایشام در دکان خلوص و بجای نقل
جد و کوشش در عمل و آب و فم مضطرب کن و بسوی آن جو فم جمع همان
بشوی و سبب قناعت بنوی و لبها را ابد ستار چه اعضا لزم هر چه غیر
خدای تعالی است با کن که این شنبی است که کناهان ببرد و ترا بخوبی
تعالی نزد آن **حقایق و حقیقت و مشایق و حجام** و آوردن آن
که یکی از اولیا رنجور شد و ضعیف گشت و رنگ او زرد شد او را کفم از برای
تو طیب بطلبیم که مدا و آن تو لزم مرض بگذرد کفم طیب سرا بخور کرده
است و این شعر بخواند **سور** کفم اشکو الی طیبی باقی و الذی اصابتی طیبی
و ذوالنون مصری رحمه الله و رضی عنه گفته است که بدستی که خدای تعالی
را و تقدس بندگانی هست که در دختان کناهان پیش چشم خود افراشته اند
و آنرا آب توبه و اذوا اند و آن دختان ندانست و اندوه نرود و افسوس
است و ایشان دیوانه شدند اندر هیچ دیوانگی و نتر در پی عقلی و نادانی
دازه اند که چیزی نمی دانند و راه نمی برند و سخن بنگو بی تو آنقدر کف

بی هیچ نادانی و نابینایی و کنکلی و حال آنکه ایشان فصیح زبان و بلیغ بیان
 اند و عارفان اند خدای تعالی و رسول او و صلوات الله علیهم اجمعین بعد از آن بیبا
 شایند که صرفا و بیاید صبر بر اطوار بالا و جبران شود دلها ایشان
 در ملکوت و جولان کند فکرها ایشان در سما یا حجاب جبروت و
 بشینند در سایه رواق ندامت و نخواستند صحایف کناه و معصیت
 و این معانی برسانند بنفسها ایشان جنح تا برسند به علو زهد نیز در
 قایع بس تلخی ترک دنیا شیرین یابند و خشوعه خوار بگاه ندم یابند
 تا طعم یابند نخل سحاة و عروة سلامت و سعادت و بوسند ارواح
 خود را در درجات عالی تا بخوابانند در ریاض نعیم و فروروند در بحر
 حیوة و بکینند سوراخ خندق جنح تا بگذرند از نزل هوا و فرو
 آیند در آستانه علم و آب خورند لزر بر که حکمت و سوله شوند در لشی
 عطیة و برکنند بپا در دریا سلامه تا برسند بر ریاض راحت
 و معدن عز و کرامت و هم ذوالنون این دعا کرده است که بار خدا یا
 مارا لزمانه کردن که حیران شد ارواح ایشان در ملکوت و کشف
 شد ایشان را حجاب جبروت بس فرورفتند در بحر یقین و تقدیر
 کردند در سلسله آنها ریاض متقین و سوار شدند در لشی توکل و برکنند
 بر بادبان توکل و سپر کردند بپا در حجت در جداوله قرب عنق و فرو آمدند
 بکنار دریا اخلاص بس پنداختند کناهان و بر دستند طاعت و حق
 بر حمتک یا ارحم الراحمین **حکایه هویست و هشتاد و پنجم**

و از شیخ سیدی سقطی رحمه الله و رضی عنه روایت است که در بلاد اوشام
 میرفتیم یکی از مالک که اینجا عابدی هست بیاید تا پیش او رویم
 ملک خدای تعالی او را رام کرده اند و با ما سخن گویند میل بوی کردیم و او را
 کریان یافتیم که گفتیم که چیست که عابد را بگریه آورده است گفت جدا
 کردیم نلکم و حال آنکه راه سخت شد و راه روان اند که شدند دران و
 کارکنان کارها کردند و انزل شد بر غمت کنندگان دران حق انوک
 شد و امسقر شدند بر کشتن این بزم لا اوز زبان هر بطلبی که
 حکمت میگویند و عمل نمی کنند برستی که رحمت و تاویل کنند برست
 و زلت عاصیان را علت می سازند و صیحه بند و کمن چون آرام
 گرفت و لها ایشان براحه دنیا و بریند شد لزرادت ملکوت آسمان
 بعد از آن درابتداء و میکنف و اعماه من فتنه العلماء و ان باه من
 حیرة الادلاء یعنی وای از غم فتنه علما وای لزانده حیرانی را هنا
 و جولانی بنزد و کف کجا اند بین کاران نیکان علما بل کجا اند نیکان
 زهاد و بگریست و گفت والله که مغرور گردانند ایشان را طوبی
 و بعد لزر خواب ذکر جهشت و دوزخ و ثواب و کنت استغزاه شهوت
 الملام و کنت حور شوی از من ما او را رها کردیم و او می گریست و ما را
 بر کرد ایند لزر غم و اندوه و سه در القابیل **شعبه**

وقال البیاضی

و غیر تقی یا سیر الناس بالتقی **ش** طیبی یا و ی الناس و هو علیک
 الی لیبی لم تعف فالویل کله **ش** لعبد مسمی ذی ضلال و باطل

تعلم علیا لیس فیہ بعامل **ش** وکم قال من قول ولینبأ علی
 فان تتقم من ظالم سیر ظالم **ع** فورا اقی فر عا دل خیر عادل
 وان تعف منک العفو فضل انت به **ش** بحایب جود جاد بالخصب هاطل
 علی محمد عطفان لطفان **ش** فقیر الی عنوت بعیت ووابل
حکایت دوست و دشمن و ششم لزمک دینار رحمة الله ودری
 روایت است که گفت پنج مبرقتم در راه جوانی دیدم که حمدت می زار
 و آب و راه سلام بودی کردم و جواب سلام داد گفت ای جوان
 لزمک ای کف از نزد او کفم بکجا بروی کف بحضرت او کفم زار
 گو کف بروست کفم راه بریدنی خوف الالبه آب و زاره ایایان چیزی
 هست کفم بی بوقت بیرون آمدن بخ حرف نوشتم بر کفم کفم
 آن پنج حرف چیست گفت قوله تعالی کفم جلیت کفم لکبیر
 کفم کاف کانی است وها هادی است و پامووی است و عین
 علم است و صادق است یعنی صدای تعالی کفایت کند و راه
 نمایند و جای دقت و در انا و صادق است ضایع نماید و ترسند
 و او را حاجت تو شه و آب بر گرفتن بنا شد چون این سخن شنیدم
 پراهن خوف برکندم که درو بی بوشم چو لنگر و کفم ای شیخ
 برهنی توانی حلایها حساب و حرامها عقال و چون شب
 در آمدی روی روی آسمان کردی و کفی یامت سر الطاعات
 و لا یضره العاصی هب لی ما یسرتک و اغفر لی ما لا یضرک و چون بزم

در توکل و راه حمار

احرام

احرام بر گرفتند و لیبیک گفتند او را کفم چرا لیبیک می گوئی کفم ای
 شیخ مرتسم که بگویم که لیبیک و بگویند لا لیبیک ولا سعد یل و فی شوم
 سخن تو و نظر بیکم بتو بعد از آن بگفتند و او را ندیدم الا در منی
 و میگفت با خدا یا بدستی که مردم قربان کردند و تقرب بتو جسته
 و ما چیزی نیست که بان تقرب جویم بتو غیر لزم نفس خوف پس
 قول کن آنرا از من و بر روی پرفتاد و جان بداد رحمة الله و بگو
 میگفت این حییب الله است این قتیل الله است گفته شد بشم
 خدای او را تجویز و تأمین و دفن کردم و آن شب متفکر خفتم
 در کار او و او را در خواب دیدم و کفم خدای تعالی با توجه کرد
 کفم کرد با من چنانچه کرد با شهیدان بدرگشته شدند ایشان شمیر
 کفار و گفته شد من بشمیر چنانچه رحمة الله تعالی علیه
حکایت دوست و دشمن و هفتم و آمد اند که جماعتی از تجار در دریا
 سوار شدند و بچه می رفتند و کشتی بشکست و وقت حج تنگ شد و
 در میان ایشان شخصی بوفه بانجام هرگز دینار بضاغت و آنرا
 کرد و منووجه شد او را گفتند توقف کن باشد که بعضی از بضاغت
 تو بیرون آیند از برای تو کفم و الله که اگر حاصل خوف همراه دنیا
 آنرا بر حج اختیار نکنم و دعا انکسای که اینجا حاضر میشوند از اولیا
 الله بعد از آن که دیدم کم لزمیشان آنچه دیدم کم گفتند چه دیدم کفم
 یکبار ما متوجه بوفیم روزی تشکر سخت ما رسید و شریقی آید

در آنکه موسم حج اولیا حاضر باشند

و چندین بهار بید و از اول قافله تا آخر بگشتم و سراسر بقی آب
 حاصل شد به به نهان و نه بی بها و تشنگی بغایت رسید اندکی پیش رفتم
 رویشی دیدم پارکوه و عصابی و برکه بوفه و او عصابران کوزو که
 پیش در برکه بوفه و آب لزر بر عصاب آمدن و لزان کویر که روان شد
 بس پامند به برکه و آب آسنا میدنم و خیلک آب بر کردم بعد لزان اهل
 قافله را خبر دلفم و همه قافله آب بر گرفتند و برکه همچنان بر بوفه
 بر آبا جوان مردی کرده باشند کسی بقوت جنبین بجایگاهی که جنبین
 قوم اینجا حاضر میشوند یعنی لزر برای دنیا ترک جنبین جایگی و در
 جنبین قوی کردن جوان مردی نباشد **حکایت و نیت و هشتم**
و هشتم لزر ابو عبدالله جوهری روایت است که گفت سال در عرفات
 بوقم آن زمان که آخر شب بوق خواب رفتم که دو ملک لزر آسمان فر آمد
 یکی بایکی میگویی بد چند کس اسما و قوف عرفات یافته اند آن یکی در خواب
 میگویی بد که شش صد هزاره و قبول نکرده لزر ایشان الا لزر شش
 کس گفتند قصد کردم که بروی خود زخم و بر نفس خود توجه کنم پس
 آن یکی بر سید که خدای تعالی با آن خلق باقی چه کرد گفت که بر نظر
 کم در ایشان نگاه کرد آن شش کس را هر یکی صد هزاره کس بچسبید
 و لزر برای شش کس صد هزاره کس پامند و لزر فضل الله بویسته
 من پیش او الله فوالفضل العظیم **حکایت و نیت و هشتم و نهم**
 از علی و قوف بعد از روایت است که گفت روزی در حرم کعبه نشسته

در رسول شدن حج بعضی حاجیان

در فتح

بوقم

بودم و حال آنکه شصت روح کرده بودم و زلف من خود گشتم که تا آب در بر نهاده
 بیابان نزد گنم بعد از آن خواب بر چشم من علیه کرد و بختتم مرا نیکو بیداری
 بس موقوف آیات دعوت میکنی بخانه خود کسی را الا آنک دوست میداری
 بس خوشا آنکست دوست دارد خدا و بر سناندا و ای مقام اعلی و میلف
 دعوتی الی الزیارة ایهل و دینی **ش** ولم اطلب بها احدا سوا هم
 بها و بی ای پدینی کرامتا **ش** فاهلا با کلام و من دعا هم
حکایت و نیت و نهم و روایت کرده اند از ابو النون مصری رحمه الله
 و رضی عنه که گفت جوانی در کعبه دیدم که رکوع و سجود بسیار میکرد
 نزدیک او رفتم و گفتم نماز بسیار میکنی ای کنت اسفل از آن باز
 گفت میکنم دیدم که رفته بروی افتاد در آن نوشته بوق من
 العزیز المغفور الی العبد الصادق السلود باز کرد آمدن بید
 هناهان کز شده و آینه رحمه الله **حکایت و نیت و نهم**
 لزر بعضی صالحان روایت است که گفت نزد کعبه نشسته بودم ناگاه
 پیری پامند و جامه بروی خود فرو گذاشته بوق و در آمدن بنزیم
 و آب بر کعبه بر کوه که با او بوق و پیاشما مید و من فضله او فرا رفتم
 و پیاشما میدم و آبی بوق با غسل آب بختند که هر کس بچسبید بوقم خود
 لزان من نمانم شدم که نظر بروی گنم او بر رفت روز دیگر با آمدن رفتم
 و نزد دیگر جاه زمزم نشستم و آن پیر پامند و جامه بروی فرو گذاشته
 بوق و لزر آب زمزم درآمد و دلوی آب بر نشند و پیاشما مید من

در آنکه حج است معفر است

در آب زمزم

فضله او فرادگفتیم و پیاسا میدیم و شیر باشکرا میبخشد بوفه که من هرگز
خوشتر نگران نجیبند بوفم رحمه الله و نفعنا به **حکایت دومین و نون**
و قوم از سهل بن عبد الله تستری رحمه الله و رضی عنه روایت است
که مخالطه وی با مردم دلالت و تنهایی او عزلت اندک دیدن مر
وی خندا الا که تنها بوف و عبد الله بن صالح سردی بوف که صاحب
سابقه و موهبت جز بله بوف و از مردم مبلر تخت لزه شهری تابندی
تا پادشاه بمله و دراز کشید مقام او انجا او را گفتیم دراز شد مقام تو
در مکه گفت چرا مقام بناستم در مکه و بند بزم شهری که رحمت و برکت
در آن فرود می آید بیشترین کنز شهر و ملائکه با مکه از وسب در آن
میکنند و من در انجا عجایب بسیار می بینم و ملائکه می بینم که طواف
خانه میکنند بصورتها مختلف نبریک صورت و طواف ایشان منع
نیست و اگر بلویم انچه من دیده ام کوجمل شود در آن عقل قوی که
ایمان کامل نداشته باشند او را گفت حق خدای تعالی از تو سوال
میکنم که خبر دهی مرا چیزی لزان گفت نیست و لقی لزان اولیا الله
که ولایت او صحیح است الا که او حاضر می شود درین شهر هر شب جمعه
و مقام من انحالز برای دیدن ایشان است و دیدم مردی که او را مالک
بن و اسم جیلی میگویند و حال آنکه پیامند و دست او خرب بوف گفتیم
این زمان چیزی خوردن گفت اسعف الله بکل هغه است که من طعام
خوردم و لیکن ما در این زمان طعام دادم بتجلیل امدم تا بنامان با مکه

در فضائل مکه

رسم و میان او و آن موضع که او اخا اند با نصد فرسخ است آیا انجا
باین در ای گفتیم بی گفت لجز الله الذي اراني مونا و شيخ عبد الله
بافعی میگوید که نصد فرسخ صد و هفتاد مرحله باشد و آن سه ماه است
و هفت روز راه باشد که بر روز راه کنند و بعضی لزه صلحان سراجند و لفه
که لزه لکه که بعد ملائکه و اینها و اولیا علیهم افضل الصلوة والسلام می بینند
و بیشتر در شب جمعه و شب دوشنبه و پنجشنبه می بینند و بسیاری از اینها
بیشتر که هر یکی را در جای معین که لزه که بعد می نشینند و با هر یکی
لزه شیخان اساع او از اهل و قرابت و اصحاب او می نشینند و با لزه که
بر معجز ما صلی الله علیه و سلم جمع می شوند از اولیا الله او خلق که شمار آن
نقواند الا الله تعالی و بر سایر اینها چندان جمع می شوند و گفته که ابرهیم
و اولاد او علیهم الصلوة والسلام نزدیک در کعبه می نشینند بر این مقام
ابرهیم و موسی و جماعتی لزان علیهم الصلوة والسلام میان هر
هر یک یمانی می نشینند و عیسی و جماعتی و جماعتی لزان در جهت
الچری می نشینند و گفت که قبر اسمعیل علیه السلام درینم و جماعتی لزان
نزد حجر الاسود و گفت که درینم سید الخلق اجتمعن الی الله جل جلاله
تاج الاصفیا خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم علیهم الصلوة والسلام
رکن عانی با اهل بیت و اصحاب خود و آن اولیا امته خوف نشسته بوف
و گفت که درینم ابرهیم و عیسی حجة امته صلی الله علیه و سلم لزه و بعد
انبیا پیشتر داشتند و فرخ و شبانست ایشان با امته صلی الله علیه

الصلوة والسلام

و سلم نزد یکدیگر انبیا علیهم الصلوٰة و السلام پیشتر بوفه و از سرار بسیار با ذکر
که ذکر آن طویلی دلف و عقول احتمال آن نماید **حکایت هفتم و وفه**
و سابع روایت کرده اند که زین العابدین رضی الله عنه در شبان روزی
هزار رکعت نماز میخواند و نماز شب در سفر و حضر نزل نمی کرد و هر
گاه که وضوی ساخت رنگ او زرد می شد و چون بنامی استاذی نزد
او را گفتم ترا چیست گفت نمی دانم که پیش کسی ابرتم و چون با ذ
سخت می آمد پیچود می شد و در خانه که او بوفه آتشی افتاد و او در سجده
بوفه چندان که می گفتند ای پسر رسول خدای آتش سرب منی
داست بعلل زمان برسیدند که چرا سرب منی داشتی گفت معقول کرده اند
مرا آتشی دیگر و این دعا میخواندی اللهم انی اعوذ بک ان یخس فی
لوامع العیون علامتت و تفتح سرب منی و می گفت بدستی که قومی
برسیدند خدایا از تریس و ان عبادۀ بندگان است و دیگران برسیدند
خدایا بر غمت خود و والد عبادۀ ناجران است و قومی برسیدند
خدایا از روی سکر و آن عبادۀ لزانگان است و او رضی الله عنه دستا
منی داشت که او را در آب وضویاری کنند و خود آب وضوی بر کشیدی
و پیش لزان که بخواب رفتی انرا پیر شایندی و چون شب بر خاستی
اول منسوا ک کردی بعلل لزان وضوی ساختی و نماز گزاردی و و روی که
در روز فوت شد بوفه قضا کردی و چون رفتار کردی دست ان
زان بلند بر ایندی و او رضی الله عنه می گفت که عجب میدادم از متکلم

در مناقب زین العابدین

که روی روز نطفه بوفه و ترا چیتفه خواهد بوفه و عجب می دارم همه عجیبی
از انلسرا در خدای تعالی شک میکند و آفرینش خدای تعالی می بیند
و عجب می دارم همه عجیبی که انکار آفرینش دوم بار میکند یعنی خشد
و آفرینش اول می بیند و عجب می دارم همه عجیبی که کار لزان سیرای
قانی میکنند و سیرای باقی رهامی کند و مردمانی چند از اهل مدینه
زندگانی میکردند و منی دانستند که معاش ایشان لزان است چون امام
زین العابدین رضی الله عنه وفات کرد بیاقتند احد سبب ایشان می آورد
لزان برای آنکه امام رضی الله عنه بنهان نفقه میکند و جاهلان ظن مخمل
بوی می بردند آن زمان که وفات کرد معلوم کردند که اهل صدخانه را
فوت میداد و بسرا و محمد باقر رضی الله عنه گفت که بدست مرا وصیت کرد
که مصاحب مسئوال الله بانج کس و با ایشان سخن مگوی و در راه با ایشان
مواقف مکن البته با فاسق که او ترا بلقمه بفرشد و کلمه لزان گفتن ای بند
من کمتر لزان چیست گفت طمع کنند و انرا تپانند و صحبت مدله البته
با پخیل که از تو پیرد ان زمان که تو بوی محتاج شوی و صحبت مدله البته
با دروغ گوئی که او بپیرت سزاست که دور گرداند لزان تو نزدیک گرداند
لزان بعبید و صحبت مدله البته با الحق که او خواهد که نفع بق رساند
و مضرت رساند و گفته اند که دشمن دانایتر لزان است و ان وصیت
مدله البته با المکر و طایفه رحم کند چه بدستی که من قاطع رحم را مقرر
با قسم در سه موضع لزان خدای تعالی روایت کرده اند که سرپی در

ند

نزدیک

زين العابدين رضي الله عنه سخن گفت و اقترا کرده بروي بسراور گفت
الم من جنين هتم كه ترا كفتي السعد ومهلكم له خدای تعالی و آن جنین
نیتتم كه تو كفتی خدای تعالی ترا پیامش فرمود آن مرد برخواست و سر مبارک
زين العابدين بسوزد و كفت خدای تو با دم بمستی خدا كس كند مرا
پيامش كفت خدای تعالی تا بياشند از بس آن مرد كفت الله اعلم
حيث يجعل ربنا الله ولقد احسن القليل **شعير**
وما الناس الا واحد من ثلاثة شريف ومشرع في مثل مقام
فاما الذي فرقي فاعرف حقه **و** اتباع فيه الحق والحق لا يزمر
واما الذي مثل فانزل او هفنا **تفضلت** ان الحق بالفضل حاكم
واما الذي دوني فان قال حفت **عن** مكالفة عدي وان لام الابه
سألزم نفسي الصنع عن كل مدينة **و** ان كثرت منه على البحر ايم
و آورده ابد كه غلام زين العابدين رضي الله عنه روزي تبجيل برآيي
لز تنو ميش رضن العابدين آه و از برای مهاني كه مرد او بود و برآيي
كرم لزدست غلام او بيضا در سر طفل زين العابدين و برود زين
العابدين رضي الله عنه فرمود كه تو لزاوي بدستی كه اين نه بقصد كردی
و بكار سازي دفت و تجويز مغول شد و آورده اند كه زين العابدين
رضي الله عنه بعبادة محراب اسامه رفت و او ميگردد بيت برسيد كه حيا
كرد به ميگفتي كفت لزاوي فرض كه بر من لم بسوزد كه چند كفتي كفت
با جده هزله منقال طلا فرمود كه او آن بر من كفت و آورده اند كه روز

لزم مسجد پروت رفت مردی بوي رسيد و شناسم دلوقلامان بان
مرد او بچند كه او را بنزد زين العابدين رضي الله عنه غلامان را
منع كرد و روي بوي كرد و كفت آنچه بر تو نوشيد است لزال ما
پيشتر لم لزين كه تو ميگفتي آيات را حاجتي و كاري هت كه ترا بان
ياري كنيم آن مرد شدم زده شد و عليم خوف را پس وي انداخت و
زين العابدين فرمود كه او را هزله درهم بد هند بعد لزان آن
مرد مگفت اشهد انك من اولاد الرسل يعني لواهي مباد هم كه تو از
فرزندان رسيداني و شع عبد الله يا فغي رحمة الله عليه مي گويد بايد
كه تو هم نكند هر مغروري كه انسان اهل دين بود نه كه مال را بخش
صفت ميگردد در بل كه اشان اهل سخاوت و بوفه نه و فتوت و اهل فضل
بودند و سروره و خداوند خود بودند و مكارم بنو دنا پسر اشان
مى آمد و پيرون ميگردند از احوال و لله در القابل
و هم يتفقون الما اول الغم **و** يتايقون الصبر آخر الصبر
اذا نزل الحى الغيب تقارعوا **عليه** فلم يبد المقل من المتزري
وقال الآخر تفقد بسط الكف حتى لو انه **تناها** لقتض لم تقعه انا مسلم
ولو لم يكن في كفه غير نفسه **لجناه** بها فلينق الله سبابه
حكايت و ويست و فوجها لم شع عبد الواحد بن زيد
رحمة الله و رضي عنه روايت كت كه كفت علقى بساق من رسيد و بران
نخل ميفوقم لزاوي نماز شى نماز برخاستم و لزدرد بظاقت بسيدم

در مقام شب

بعد از آن بنشینم در نمازگاه و آنرا بچشمم و سر بر آن نهادم و بخواب
رفتم در آن حالت دختری دیدم بخسب از همه دینار پاره که با دختران
آراسته میگذشتند چنانکه مرا بعبه آوردند تا بمن رسیدند بایستاد
و ایلی لزان دختران که با وی بوفه ناکف او را بیدار آید و بیدار
مکنند پس روی بشوی من کردند و مرا ببردند و من نظر
بایشان میکردم در خواب بعد از آن باکل دیگر کف لزان کنیزکان
که با وی بوفه ناکف لزان برای او فداش یک ترا بند و با لیس نهید پس
نهالی زمین یک تر دند که من گفتم آن هر دو بیاندیدم و با لیسها
سبز بنگی و بر سر من نهادند بعد از آن با شامان که مرا ببردند
بوفه ناکف و من نظر بان دختر داشتم و آنچه میفرمود در حال من
بعد از آن کف کند اگر در او رجبان نهید پس با شامان بپای و خند کرد
ان فرانس پنداختند بعد از آن بر خاصه و بران جای که علت بوفه در
ساق من دست بایند و کف بر خیز بیمار مضره تا رسید که خدای
تعالی ترا شفاه و پس من بیدار شدم و سخندی نهولند که کویا بر
لر بندرها اندر و هع در د باقی نبود آن سبب و لرزدن من ز رفت
حلاوت گفتار او که کفتم قم شتغال ابدال صلواتا غیر ضروری
حکایت و بیست و نهم که بعضی صالحان روایتست که
گفت سمون دختر من در مسجده نشسته بوفه در رحمت سخن می گفت
مرعی کویا بل پیامد و نیک وی بنشینت و باران بوی نوحه یکی

کف او را برین فرانس نهید
و سر بر آن فرانس نهادم

الدوم صلواتا
الدوم صلواتا
الدوم صلواتا
الدوم صلواتا
الدوم صلواتا
الدوم صلواتا
الدوم صلواتا
الدوم صلواتا
الدوم صلواتا
الدوم صلواتا

شد تا بر دست او نشست و متقارین زمین می زد تا خون لوز و روان شد
و نبرد و هم چنین آمده اند که روزی در رحمت سخن می گفتند و قندیاها
مسجده همه بشکست و لزشع ای ربيع ما لقی روایت است که گفتار
بعضی شیاطان می کنند و لرفضا خدای تعالی آن زمان که شب می شد مرغی
می آمد و نوبتیک من شب میگذراست و یا من حکایت می کرد شبی شنیدم
که همه شب مسکف یا قدوس یا قدوس خون بامده کردید و هابره هم زد
و کفتم سبحان الرزاق و بر و از کرد و لزشع سرب روایت است که کفتم شبی
در بهی لزدیها شام بوفم اوازی شنیدم که تاکر میزد و می کفتم بد
کردم و باز نلدم بان بد کردم و باز نلدم بان چون باهله کردم پس شنیدم
که چه آواز بوفه گفتند آواز مرغی بوفه کفتم او را چه میخوانند گفتند ناقد
بعد از آن در آن وقت شنیدم آوازی و سخن شنیدیدم و بکفتم
طیبت نخیل بارض الشام اتلقه دکر الجیب له بطن باضمار
ابقول اضطأ شتی الصبح یبعده صوت یبکی بکی وقت استجاب
و رعایه کرده اند که لبو مسلم خولانی در غزای بوفه با مسلمانان بر زمین روم
و حاکم لشکری بوضع فرساده و میان صوفه و ایشان میجادی کرد آن بیجا
رسند و لشکریاها حاکم و مسلمانان هر اند و هکن شدند در آن حال که
ایشان در آن اندوه بوفه ندر لبو مسلم نماز میگذارد و نیز صوفه در زمین
زده بوفه مرغی پیامد و بر سر نیزه نشست و کفتم که لشکریا امت باعتقت
فلان روز در فلان وقت بشامی رسند و لبو مسلم کفتم تو کیستی کفتم له

الفه

خدای برحق رحمت کننا در مرغ کف من بزنده اندوه نردوها مو منان
 ام و لکر هم حنان که او کف پیامد **حکایت توبیست و نوبت و نوبت**
 روایت کرده اند که در زمان داود پیغمبر صلی الله علیه و آله صلوات
 سه نفس بدعا باران بیرون رفتد یکی لذت ایشان کف بار خدا یا تو بار
 ز موفقه که عفو کنیم لذت بر کس که بر ما ظلم کند و این نکر ما ظلم کرده ایم بر
 نفسها خود لذت ما عفو کن و بده در الیا نفی
تعالیت ربی انت ذاقنا امرنا نسا یعفو و صغ عن منسی لنا ظلم
 و ما نحن ربی قد ظلمنا نفوسنا **وانت الذی بالعفو ولی و بالکم**
 یکی دیگر کف بار خدا یا تو بار افر موفقه که ما از او کنیم بندگان که در
 خدمت ما پیر شدند اند و اینک ما پیر شدیم ایم در خدمت تو بس فضل
 کن بر ما با آن اذی ما و درین معنی گفته اند
ان الملوک اذا اسباب عبد هم فی ریحهم اعتقوا هم عتق احرار
فانت اولی بذیایا سیدی کرما قد بیست فی رفق اعتقنی من النار
 و یکی دیگر کف بار خدا یا تو بار از موفقه که تا امید باز نکر دایم مسکینان
 که بر دریا با یستند و اینک ما ایستادیم بر در تو بس عطا ده ما را افضل
 تو و احسان تو و درین معنی گفته اند
ایتناک نزجوا الفضل فامنن تقضلا یجلینا و جلد باقا المقارم العلی
فانت الذی برحی و یلتر فضل اذا السدات الایوب و انتظ الرجا
حکایت توبیست و نوبت و هضم لذت شو سجد خوار رحمت الله

و رضی عنه روا بیست که کف بسجد حرم در آمدیم در رویشی دیدیم که تو
 خرقه بوشید و عفو و کنا بی می کرد و از مردم درخواست می نمود در نفس
 صوف کفتم که مثل این کسان کرا ان اند بر مردم ان در و پس نظر من
 کرد و کف و اعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروا نفسی بلیند
 که خدای میداند آنچه در نفسها شما است یعنی آنچه شما در نفسها خوف نهان
 میدارید پس حذر کنید لزان و لذت خدای تعالی بر سبب من در نفس خوف
 استعمار کردم باز ندا کرد بن و کفنت وهو الذی یقبل التائب عن
 عباد و یعفو عن السیئات یعنی خدای تعالی ان خدای است که قبول
 میکند تقو به لذت نهان خود و عفو میکند لذت نهان بعضی مسایح را
 که کف در یادیه میز فتم با قافله زنی دیدیم که در پیش قافلای رفت بلخود
 کفتم که این زن ضعف لب در پیش قافلای بده در لذت برای الله تا لرقافلای
 منقطع نسود در هم چند داشتیم لذت چیب پریدن او و مردم او را کفتم این
 ایستان و انکاء که قافلای فرو آید مرا بطلب تا لذت برای تو چیزی جمع کنم که بان
 چهار بابی بکرایه بگیرم و شولر شوی ان زن دست دراز کرد و لذت هوا کفتم
 چیزی فرا گرفت دیدم که در راهم بوفه و انرا بجز لک کف تو فرا رفتی لذت چیب
 و من فرا رفتم لذت غیب **حکایت توبیست و نوبت و هضم** لذت سلف روایت
 است که لقمان بنده حبشی بوفه خواجه او اول بیان را آورد که بفرود شد هر کس
 گوی آمدن که او را بخرد لقمان میکند مرالذ برای چه کاری خرید آنکس سلف
 که فلان کار او می کف که ما را بخرد تا جردی پیامد و لذت نبردند که با من چه

بیست

در نامه و نوبه

میکنی او کف ترا در این خانه خوف میکرد و آنم کف مرا بخراورد و بخانه
 آورد و آن مرد که او را بخردید سه دختر داشت که زنا میکردند در آن دیه که
 بوفند خولجه با لقمان کف که من بیرون میروم بکار و طعام و آنچه ایشان
 میخواهند من پیش ایشان در آوردم چون من بیرون روم تو در به بند
 و بسر در بنشین و در ملکشای تمام بیایم چون او بیرون رفت لقمان چنان
 کرد که او را فرموده بوف دختران لقمان را کفند که در یکشای قبول نکرد
 سر لقمان بشکستند او حقن بشت و بپشت چون خولجه بیامد این حال
 با خولجه گفت چون باز بیرون رفت کفب آنچه ایشان را بکار می اندست
 بیارم تو در ملکشای چون او بیرون رفت دختران بیرون آمدند و کفند
 در یکشای قبول نکرد دیگر بار سرش بشکستند چون خولجه بیامد او را هیچ
 چیز نماند خبر نکرد بعد از آن دختر نیز کف کف چیست حال این بند
 حبشی که بطاعت خدای تعالی او بی است لذت من خدای سول کند که البته
 توبه کنم و توبه کرد بعد از آن دختر کوچکتر کف چیست حال این بند حبشی
 و خواهر نیز کف که بطاعت خدای تعالی او بی اند لذت من خدای سول کند که
 البته من نیز توبه کنم و توبه کرد دختر میان کف چیست حال این بند حبشی
 و این خواهران من که بطاعت خدای تعالی او بی اند لذت خدای سول کند
 که البته من نیز توبه کنم و توبه کرد و بعد کاران آن دیه کفند حال این بند
 حبشی و دختران فلان که بطاعت خدای تعالی او بی اند لذت ما و الله که ما نیز
 توبه کنیم و همه توبه کردند و از عباد آن دیه شدند **حکایت و بیست و نهم**

و نهم حکایت کرده اند که شیخ ابو حنین نوری رضی الله عنه شیخ لخر خانه
 بیرون بیرون رفت و با سبانی در بس درواز و مردی و زنی گرفته بوفدی
 کف که البته من شمارا پیش حاکم ببرم چون شیخ ابو حنین نزد پیکل رسید با
 کف که ایشان را رها کن و ستر برایشان بکن با سبانی قبول نکرد شیخ ابو حنین
 او را و عدل داد که چیزی بدهد قبول نکرد دستار جنة از آستین بیرون
 آورد در آن درهم بوفد و رد او بستند و همه در آن کرد کف این همه لذت آن
 و ایشان را رها کن و مرا پیش حاکم بره و چنانکه تو میخواهی با سبانی کف که
 تو انکار کنی هر چه من در شان تو بگویم شیخ ابو حنین کف آری با سبانی
 آن زر بر گرفت و ایشان را رها کرد و دستار جنة در گردن شیخ کرد و می شد
 تا پیش حاکم برو و کف این را با زنی در بس درواز با هم یافتیم حاکم شیخ
 ابو حنین را کف چه میگوید کف آری من و او و زنی در بس درواز با ما
 حاکم کف روی تو آن روی بدت که این بکند بعد از آن با با سبانی کف که
 راست بگو و الا ترا عقوبت کنم او راست بگفت بعد از آن حاکم و با سبانی
 هر دو توبه کردند **حکایت سیصد و نهم** لخر بعضی صالحان روایه است که
 کف هلال رمضان دیدیم در ساعت خدای تعالی مرا مطلع گردانید
 بر لیلته القدر که کدام شب است و مرا تعریف کرد بعد از آن چون آن شب
 معین که لیلته القدر است رسید من لزوی میگردم ختم همچنانکه در
 لز قرض خواه که بزود و نورها از شب و چشم من می درخشید و من
 می گفتم بعتره و جلال تو ای پروردگار من که با تو محتاج نیستم **حکایت**

بنان

در توبه

قد رزوهن بعضی لزیصالخان گفته اند که اوقات ما بجهت الله همه لیل القدر
است و هم بعضی لزیصالخان گفته که سال در شب بیست و ششم رمضان بلا لیل
را دیدیم که کار سازی میکردند هم جنائله اهل عروسی پیش از شب
کار خاکی کنند شب دیکه بیست و هفتم عفو شب جمعه عفو ملا لیل
را دیدیم که لزی آسمان فرو می آمدند و با ایشان طبقها نفع بود بعد از آن شب
بیست و هفتم را دیدیم هم چون خشم گرفته و می گفت که لیل القدر را حق
است که رعایت کنند ای امر احق نیست که رعایت کنند و شیخ عبدالله
یا فعی رحمه الله منگویند که مگر خشم او را مردم لزی برای آن عفو که ترک
اجبای آن شب کرده اند و او همسایه شب قدر است و هم لزی تا می حق او
که گرامی دلزدند هم ایما و را بجیزی لزی آنها که همسایه او را بان گرامی میدهند
و طبقها نور مگر آن هدیه ایست بانگس که اجبای شب قدر کرده و آنکس که
خدای تعالی او را عطا می لزی برکت آن شب کرامت فرموده و الله اعلم هم لزی
بعضی صالخان گفته که در شب قدر مردم که همه چیزی بخدا بر تعالی و تقدیر
سجده کردند تا شکل و درخت و همه موجودات لزی عرض تا عرضند لزی نفع
عفو و شیخ عبدالله یا فعی میگوید که یکی لزی فقط با من گفت که در شب قدر
این دعا بنویس و نوشته دیدیم رَبَّنَا لا تُخِزْ قُلُوبَنَا بعد از هدایتنا و هب لنا
من لدنک رحمة انزلت الوهاب و این صحت ایشان با اهتمام باین
دعاست و آنکه هر کس لزی خدای تعالی این سنوذ اللهم اننا نعوذ بک من
مکن رَبَّنَا لا تُخِزْ قُلُوبَنَا بعد از هدایتنا و هب لنا من لدنک رحمة انزلت

الوهاب یعنی ای پروردگار ما مگر مگر دان دلها و ما و الزراه راست
بعد لزی آن که راه راست نمودی و بدین تقو و ایمان بکتاب تو ما را تقوی
داذی و بیخوش ما را از نزد خود در حمت یعنی نیات بر دین و گفته اند
که بدع ما را مغفرت و گفته اند بدع ما را نعمت و گفته اند بدع ما را انبیا
ملازمه سنه بدرستی و راستی که تو بسیار بخند و بسیار عطایی و ضم
حکایات برین دعا کرده می شود پامیزد آنکه خدای تعالی ما را و سایر
امت مصطفی صلی الله علیه و سلم بر لیه راست ثابت کرد اند و از میل و ریح
و الخواف از دین قویم و صراط مستقیم نگاه دلزد و عفو و عطا و بخشش
بی منتها خوانندگان و نویسندگان این کتاب را کرامت نماید و مؤلف
را که از همه کناه کارتر و محتاج تر نماید و ارتراست بر سر مزید مخصوص
زماند و لقد احسن من قال فیما قال و لسان الحال ینتم هذا المکان
یا نفس لا تقطعی من زلیة عظمت ان الکبایرة الغفران کاللمع
لعله رحمة ربی حین یقسمها **تانی علی حسب العصیان** القسم
نومندش و که جرم بسیار ترست یا کار کناه کار دشوار ترست
باشد که جو حق رحمة خود بخش کند پیشتر دهد اند که کناه کارتر
فصل اول از ضامه در جواب انکار بعضی لزی فقها لزی ایشان لزی العوج
ابن الجوزی رحمة الله علیه که در انکار بعضی حکایات مبالغه کرده از آن
جمله حکایات شیخ ابو حنیفه خراسانی که یاد کرده شد و لیکن اینجا نیز برای
ایجاد جواب یاد میکنیم لزی شیخ ابو حنیفه رحمة الله و رضی عنه و ایت

که کف سالی نج میرفتم در راه بجای اقامت نفس با من مناعت می کرد که
 استغاثت نمایم و طلب فریاد رسی بکنم کفم بخدای سو کند که استغاثت
 نلتم در خاطر من هنوز این سخن تمام نشده بود که دومین در سرجاه
 بگذشتند یکی بان دیگری کوید بیات سراجاه بکیریم تا هیچکس در وی
 نیفتد کی و بور یا بیاید وند و سرجاه بکیرند من خدا کردم که بانک زنی
 با خود کفم یکی بانک زنی خدای تعالی بن لژیان هر دو نزد یکدیگر است خواب
 شدم بعد از ساعتی چیزی بیامد و سرجاه باز کرد و یای خوف و جاه فرود آمد
 و او زنی میدهند من جنان فهم میکنم که کوید درین آوین در وی او چشم
 و سر ابرون آورد و بدیم که سببی است و برقت و صافت بکند برین زد که
 ای لبو حن نخین بنکوش بود که ماترا از تلفی بخات دادم بسبب تلفی و رخ
 عبدالله یعنی میگوید که انکار این حکایت و آنکه لبو حن کرد و این جوزی
 که مسکوند که جای نیست این کار صحیح نیست از برای انکه این لبو حن
 صادر شد در طلق که او را یقین کامل و دل پنا و حال غالب محمدان
 بودند و جایشی زاجر که حاجت وی بود لزان که بقیه خدای تعالی التقات
 نماید یا غیر خدای تعالی با وجود به بند جنان که سخن لبو الحسن نهادی
 رحمه الله و رضی عنه گفته اند انما انزلت مع الحق من الخلق احدا ارکان
 و لابد فکا لبها فی الهواء آن قشقه لم یجد شیئا یعنی ما با حق هیچکس
 لخلق نمی بینم که لابد شود و به پنجم چون دره باشد در حواله الد
 اندا بجوی هم نیایی و سخ عبدالله معلومند انکه شکل حاصل شود اغه

ایشان حاصل شد انکار کنند و چون انکار کنند مثل این حکایت را
 بر آنلس که لزه چه غیر خدای است فانی شده و خداوند دل بینا کف
 و در ملک ملکوت نمی بندد الا آنلس که از نفس او با و نزد یکدیگر است کاستف
 الضیر الاله الواحد و عجبت آنس که آنس که این کار میکنند در شرح
 کواهی دارد وجه کواهی یعنی آنچه آمده اند که ابرهیم خلیل صلوات الله
 و سلامه علی نبیا و علیه آن زبان که او را در آتش انداختند حسب بیان
 علیه السلام با سر خدای بروی ظاهر شد در هوا و کف آیان از اجابتی هست
 کف تپویه کف لزه خدای تعالی بخوان کف من لزه سوال این کافی است
 که او حال من میداند و کف حبیب الله و نعم الوکیل و ان لزه ابرهیم علیه
 السلام بنوع الابکال یقتل و مقام رفیع مبین علما آمده اند که مردم در
 توکل بر سه قسم اند اول قومی اند که خود را بخدای تعالی تسلیم کرده
 اند نه طلب نفع از برای خوف میکنند و نه دفع ضرر و خود را از سبع
 نگاه داشته اند و بیج سبب لزه اسباب تسبب نموده اند خدا را بعضی
 لزه نشان بر درخی گذشت و جامه او بخار آن درخت آمد و محکم بلبر
 و در خلاص کردن جامه هم تسبب نکرد تا با او پیمان و او را خلاص
 کرد و قطب مقامات النبیین حجة الله علی العارفین لبو محمد سهل بن
 عبدالله رضی الله عنه کف که اول مقام در توکل آنست که بند در صبح
 خدای تعالی همچون مرده باشد در دست غسل که او را هر جنان که میخواهد
 میکرد اند و او را نه حرکت است و نه تدبیر و قسم هم تسبب در ضرر است

ف

میکنند لذت جالب نفع و دفع ضرر در غیران نه و این طریقه آنست که جمیع
انبیا و اولیا برین اند و لکن قبیل است که منکران جت می سازند و
صلوات علیهم السلام لکن کافران احترام کردند در حجة کردن و در غارتن و زنیان
سندن و غیران بر این طریقه جمیع انبیاست علیهم الصلوات و السلام جناب
یاز کردیم و منکر را درین حجتی نیست لکن برای آنکه بعضی اولیا احترام نکردند
اند و لکن برای نفس خوف در هیچ چیز تسبب نمودند اند اما ضابطه لکن
کفیم و حال آنکه این جنرها لکن نشان صادی خوف در شانی که حال بریشان غلبه
میکنند و اختیار انسان می ریاید بر ایشان را بغیر ایشان قیاس نکند و نمی
گویم که آنلر که ترک تسبب در ضرورات میکنند فاضلتر لکن آنلر که نمی کنند
لکن اولیا بلکه عکس این است و رسول صلی الله علیه و سلم در همه جنری احترام
نمی کرد بلکه بعضی لکن اوقات خوف تنهار روی و لکن دشمن میبرد همچون روز
غنا حنین و غیر آن و اصحاب او صلی الله علیه و سلم و علیهم اجمعین همچون
بوفند و در احادیث بسیار لکن وارد است و اما قوه احوال بعضی اولیا
واجبه ایشان را دفع اند لکن یقین و کرامات همه لکن فضل رسول خداست
صلی الله علیه و سلم و منسوب باوست و رسول خدای صلی الله علیه و سلم طریق
سهران آسان می سبرد تا خاص و عام را بر بردن آن راه قوت باشد
و آنرا لکن مقدم قافله است و سولرت طریق دشوار تر پیش گیرند که او
بر بردن آن راه قوت داشته باشد و پیشترین اهل قافله نه رافت و
رحمت بر ایشان نکرده باشد و حال آنکه خدای تعالی در شان رسول خوف

صلوات علیهم وسلم در قلام میخورد یا ذکر کرده عنین علیهم ما عنینم حریم
علیهم باللومین روقت رحیم معنی سلام آنست که خدای تعالی
که سینه و مشقه و آنچه بشما می رسد لکن مصدق بر شماست و
سلم سخت است و بایمان شما خوب است و معنی در این است که
است و او صلی الله علیه و سلم بر مؤمنان روقت رحمت است یعنی بسیار
رحمت کثیر است مؤمنان را رافت یعنی رحمت است و در رافت ساله
زیاده است جز آنکه خدا افضل الجزا و بسیار می باشد که بعضی لکن اهل
قافله که قوی تر اند برای سختی و نند لکن برای مصلحتی و معتمد
قافله منع نمی کند و قسم سیوم در توکل قوی اند که در همه اسباب
در آمدن اند در ضرورات و غیر آن لیکن با اعتمادی که بر سبب تعالی
و تقدیر دارند به سبب و لکن آنچه هم این جنری انکار کرده آنست که از
بعضی اولیا حقاقت کرده اند و میگویند که شیخ ابرهیم خواص حمد الله
ورقی عنه بوفه که در شهری اقامت نمی کرد و الا روزی چند بود از
خوف شهرت و آمدن اند که در شهری مشهور شد و خواست که شهرت
و ضرری که بر شهرت مرتبت است لکن خوف زایل کرده اند و جام در آمد
و جامها بر ملک که در حمام بوف پیش جمعی دیدند نهاده و جامی غافل
شد و شیخ ابرهیم خواص جامه بد ملک پیوستند و جامه خوف لکن باله آن
پیوستند و بیرون شد و آهسته میرفت تا بوی رسید و او را بد نزدی
منسوب کرد اند و شهرت صلاح لکن زایل خوف و او را بد گفتند و

بزدند و جامه‌ها لزوی بستند و در حمام نام کردند آن زمان بانفس جوز کف
که این مقامی خوش است پس منکر دعوی کند که این فعل در شرع جایز نیست
لزوی آنکه او نفس جوهر را در معرض تمت و عقوبت آورد و فعل کرد که از
چند وجه حرام است جواب آنست که بعضی لزقرا گفته آن زمان که بعضی
لزقها که بعبه‌ها لزق حکایت سوار کرده و گفته که بر جواب آن دلیل می‌خواهم
لزق ظاهر فقه و قبول نمی‌کنم آنچه فقرا می‌گویند آن فقیر کف دلیل که از
ظاهر می‌طلبی و وجه و مشهور است فقیه گفته است فقیر کف آیا جایز
نیست در ظاهر فقه استعمال بعضی محرمات عند الضرورات همچون استعمال
بخانات در مداوات فقیه کف بی حائل است فقیر کف همچون درین مسئله
او باین حرام مداوات دل خوف کرد فقیه معترف شد و گفت این جواب بعینه
جواب فقیه است و شرح عبدالله یا فنی می‌گویند وقتی که مداوات اجسام
از امراض و اسقام بجزی حرام جایز است پس جایز است مداوات
دلها که محل معرفت و نورانی مخطوبه اولی است و دور تر است از مخدوم
و شتان ما بین المرئین چه مرض جسم نعمت و حسنات و مرض دل
نعمت و هلاکات و هلاک ابدان کجا و هلاک ادیان کجا چه در هلاک ادیان
ختم ملک دیانت و دور ماندن از رحمت رحمان و نیز بگذرد از شیطان
و هلاک ادیان چنین نیست پس ظاهر شد که مداوات دل از مرض ضرر
شهوة و غیر آن اولیتر و نیز اولیتر است و مواضع مداوات بصدقت
آن کسند چنانکه حرارت را بجزها سرد مداوات کنند و برودت را

بجزها کرم پس خواص رحمه الله مرض شهوة صلاح را بد و اشتهار صلاح
مداوات نمود و رسول صلی الله علیه و سلم بشرف دل تکیه فرموده است جیث
قال الا ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد كله واذا فسدت فسد
الجسد كله الا وهی القلب معنی حدیث آنست که آگاه شوید و بدانید
که بدستی که در جسد گوشت باره هست هرگاه که آن گوشت باره بسلا
و صلاح است همه جسد سلامت و صلاح است و هرگاه که آن گوشت
باره بتاه و فاسد است همه جسد بتاه و فاسد است و آگاه باشید و
بدانید که آن دل است و این حدیث در صحیح بخاری و مسلم است و حکایه
شرح ابو بکر شبلی رضی الله و رضی عنه یاد کرده شد آن نیز هم لزوی ایراد
جواب بنی اوریع آورده اند که شرح ابو بکر شبلی رحمه الله و رضی عنه کف
رضی خاطر من مرا کف بی تخم کف من نه تخم کف بی تخم کف
کف من نه تخم کف بی تخم کف بعد از آن من نیت کردم که اول حنری
که مرا قوی سوه بد رویشی هم که اول بروی رسم این پند و خاطر تمام
نشد که فلان کس درآمد و نام آن شخص کف و نگاه دینار طلا پیاورد
بستم و پروین رفیع و اول کسی که بوی رسیدم در رویشی نابینا بود
پیش من بن نشسته و مویش ترا شد آن نگاه دینار طلا بان در رویش
می‌داوم کف بن من ده کفم دینار طلا است سر برد است و کف نه
ترا کفتم که بخمیلی من از بن من داوم من کف آن زمان که این
در رویش پیش من نشست با خدای تعالی عهد کردم که بچه موی ستردن

وي چیزی ستانم من بستند و پر قدم و بر یا اندلختم و گفتم فعل الله بل ما
احبل احد الله اذله یعنی خدای تعالی باقی بگذارد و کرد دوست ندانم ترا یکی
الا که خدای تعالی او را خیر کرد اند رضی الله عنه و نفعنا بهم شو عبدالله
یا فعی رحمت الله علیه می گویند که جواب اعتراض معترض و انکار منکر که گویند
این اضعاف مالست یعنی زیریدریا انداختن نیزه و جعست بکل انکه این
صحت در حالتی کرد که حال بروی وارد شد بوف و خداوند حال و غیبت نه تکلف
است فهم آنکه او را بتماپند که در آن زهازه اول هلال کتند است هر کس
که بتاند آن زراورا هلال کنند چنانکه آفعی هلال پی در اند پیوم آنکه
باشان و اذن بوف تعینیتی که کر نیزه که لزان نمی یاف یعنی البته چنان که ایس
کرد و لزان جمله حقایق چهارین اپی الخواری که آن زمان که شع او شیخ ابو سلیمان
دارایی رحمه الله و رضی عنه او را از بوف که به بق بر بر آتش در آید و چون شع
بالو سخن سکند در غلبه حال بوف و شع احمد بسیار گفت که ای اسماذ همی التتور
یعنی تو کرم است شع لبوس سلیمان گفت برو در تورداری و حال آنکه شع
احمد باشع لبوس سلیمان عهد کرده بوف که در هیچ چیز مخالف روی نکند شع احمد به
تور در آمد و ساعتی در کله در بعد لزان شع لبوس سلیمان گفت بروین پیش احمد
پس آمدند و او را بیرون آمدند و هیچ چیزی لزوی نشوخته بوف جوابی است
که او ندانست بقوه یقینی که داشت که رعایه آن عهد و قیام بوف آن لزوی
دفع کند هر چه خوف و محذور باشد و بیوشایدند او را حالی لز حضرت خدای
تعالی که او را در آن حال لزان آتش تنو مستور باشد و بدستی که لزعفی عارفان

روایت که گفت الصادق تحت خفاره صدقه هرگاه که صادق من تکب جمله
شود و لز روی صدق صدق او حمایت او کند لزان هلاک و ان هلاک بخاتی
شود باذن خدای تعالی و من ذلك قوله تعالی قلنا یا ناز لونی بر او سلاما
على ابرهیم و لزان جمله آن حقایق است که یاد کرده شد که بکل لزان صالحان بفرج
رف بقدیم تجرید و با خدای تعالی عهد کرده بوف که هیچ چیز لزان همکس نخواهد
چون مدتی در راه بوف و هج فتن ح و بیران شد ضعیف کت و لزان فیس باز
ماند باخبر گفت که این حال ضرورت است و خدای تعالی فرمود و لا تلقوا اباید
الی الله فلیکنه یعنی خوف را بدست خوف به الله میفلیند اگر سوال نمی کنیم لزان قافله
باز می مانم و هلاک می شویم بسبب ضعف که مؤدی بعجزت و عجز که مؤدی
با تقطاع لزان قافله است و ان تقطاع مؤدی بهلا است بعد لزان بر سوال عنم
او جنم شد چون قصد کرد که سوال کند در خاطری لزان باطنش پیدا شد که در
آن عنم کرد و گفت بیبرم و نقض عهدی که میان من و خدای تعالی است
نکنم قافله بگذشت و او روی بقبله جفت و انتظار مرگ می کرد درین
حالت ناگاه سولری دید که بالای سرش ایستاده است و کوه آب دارد
و او را آب دلف و هر ضرورت و احتیاج که داشت لزوی زایل شد او را
گفت قافله پیشی ای گفت ای قافله کجا است و من کجا گف بر چنین برخواست
و حاجی چند بنهاده با وی بر رفت بعد لزان گفت انجا و ایست که قافله پیش
تومی آید بایستاد و دید که قافله لز بس اومی آید جواب این همانست
که در جواب آن حکایت گفته شد که لزان پیش رفت شع فرق و علی الجملة

بیم

هر چه لژیان ظاهر شود که مخالف علم ظاهر باشد آنرا محال است بکن آنکه
مسلّمند که این نسبت که با ایشان میکنند لژیان صادر شد و چون آنک
بعد از صحت آنرا تا و بی موافق علم ظاهر بطلبند اگر بیابند گویند شاید
که ملّا از تا و بی در باطن باشد که علما باطن و عارفان بخدای تعالی انرا آ
وقصه موسی علیه السلام با خضر علیه السلام یاد کنند سپوم آنکه تواند جو
که این در حال شکل و غیبت ایشان صادر شود و نیکین مست باشد مستی
مباح که در آن حال مطلق نیست بر کسان بذریشان ایشان بعد از
همه تا ویلات لزعم توقیق خواهد بود بغرض بالله من الخذلان و الخذلان
و سوا القضا و من جمیع انواع البلاء و بعد از این همه میگویم بدانند حکم الله
و ایانا که هر آنکه دل او را بر کرد ایند لژیان باحوال فقر و محبت
صادقان و صدیقین و علم سیره ایشان مسلم در لغه لژیان احوال ایشان
شود و آنچه حمل آن در ظاهر ممکن نباشد آنرا محالها درست پیدا کند
و تا و بیها لایق احوال ایشان بگویند همچون این سه تا و بی که یاد کرده شد
و اما آنکس که احوال ایشان ندانست و لزوم شرب ایشان بیاسا مید
و لژیان ایشان حسیدند بنشیند و بر علوم و طریقه ایشان مطلع نشد
و با ایشان اختلاف نمود و حسرتن او با ایشان کار نیافت اگر او را توفیق
ندهندی شکل مشد احوال و افعال احوال ایشان خواهد بود اعادها الله
من ذلك ولقد احسن القايل حيث قال
انقدح في من شرف الله قدرا وما كان مخصوصا بطيب الثنا

ان

رجالهم سر مع الله صادق و لا انت من ذاك القبيل و لا انا
و اما آنکس که در تکفیر او اختلاف کرده اند مذهب من در آن توفیق است
و امر آن خدای تعالی باز گذاشتن و صواب منی بینم مطالع سخنان ایشان
خاصه آنکس را که فقه اعد شرح و معرفه اصل و فرع محقق منی دانند نسوا الله
الکريم التوفيق لما تحب وترضى والعفو والعافية في الدين والدنيا والآ
لنا و الاجبا بنا و للمسلمين اجمعين آمين و اما احکامات آنکس که کتب قطب
را در بهم در مکه در سنه خمس و ثمانه و نام قطب احمد بن عبدالله بلخی
نوع رضی الله عنه و نفعنا به بر عرابه لژیان و ملائکه انرا این چنین هزار
در هوای کشیدند انکار آن صحیح نیست لژیان برای آنکه او بنفس خود نیل
بلکه خدای تعالی رخصت وی کرد در عالم ملکوت نه در این عالم که محال تطی
است و اگر مثلا خدای تعالی اذن دهد بیک لژیان که حفر را بیو بندت
جامه حریر و آن بند آن اذن را بپیقین بداند و جامه حریر بیو شد
خلاف شرح کرده باشد اگر یکی بند که او علم یقین لژیان حاصل شد
گویم لژیان که خضر علیه السلام حاصل شد آن زمان که آن غلام کشت
و خضر بیو بنفسی و قول صحیح نزد جمیع علما آنست که آوردند و
اولیا و فقها و اهل اصول و پیتر محمدیان بین اند و امام مجتبی الدین
نواوی لژیان عمربین الصلاح روایت میکند و مقدر مذهب و جمع لژیان
لژیان شرح عن الدین عبدالله الخصال کرده اند که در خضر علیه السلام چه میگو
اف آنکه زندگیت در جواب گفته که ارفیقہ تعی الدین ابن حقی العبد

خبر

۱۰

ما را خبر دهد که او نجس خورده باشد یا نه شایسته میگویند و او را صدق میدادند
 کیند یا نکند ایب گفتند ما او را صدق کنیم کف بخدای سوگند هفتاد سوگند
 صدیق که خضر جبر دلفه اند که او را بچشم خوف دیدند که هرگز از ایشان
 فاضله از این دقت المجد است و شع عبد الله یا فعی عن الله علیه کون عبد الله
 که این مدعی صحیح مختار است من دعوا محقق که عارفان بالله فاضله عارفان بالله
 اند که عالمان با تمام ائمه و انلس که اعتقاد با اولیا دلزد و صدق الیما
 ایشان و آنچه بر می دهد می کنند صدیق کنند بانکه خضر علیه السلام زند
 نیز برای ابله ضد بیان همیشه در هر زانی خیر دلفه اند که ایشان را خضر
 علیه السلام اجتماع برفه و این معنی مشهور است و اما آنچه یاد کرده شد
 لزوم عمل کردی بدستی که بیاری نیز او لیا جمع کرده اند میان و له
 تقرب در دست مردم را بوجه می آفرند که ایشان نماز نمی گزارند و روز
 نمی دلزد و کشف عورت می کنند تا کمان پذیرد ایشان ایشان برند نسبت
 شان بصلاح نکلند و حال آنکه در باطن نماز میکنند و روز می دلزد
 در حالی که میان ایشان و خدای تعالی است و بسیار نیز نشان دیدند اند
 که در خلق نماز می گزارند و در میان مردم نه و آن صحیح است و این گروه
 مذهبی معروفست بنیهارا اظهار میکنند و نیکیها را پنهان می نهند و به پل
 نیز ایشان باک نمی خورند که میان خلق زندق باشد چون نزد خدای تعالی
 صدق است نیز برای آنکه نیز ایشان همیشه در نغی رویه مخلوق بها کف میکنند
 و بپسندند خورد را نیز درها مردم و پاک ناد استن مدح و قوم ایشان نیز برای

کند ما کند
 ار این دقیق
 مدعی صحیح
 ما حکام الله
 حرمه و کند
 صدقات
 بود
 مردم

چتن کاک اخلاص و دور کرد ایندین نفسی ذر الزینت و ایب شد که خفی
 که بلا امت نمی ماند نیز ان الا خواص و نیز ایشان گروهی هستند که نماز
 می گزارند میان مردم و ایشان را در نماز نمی بینند چه احوال خوف را در حجاب
 میدارند از مردم و ایشان را طورهاست و را عقل و در نمی یابند نیز بعضی
 بلکه در می یابند بنوعی عارفان بخدای تعالی از ایشان است و شنیدم نیز بعضی
 اهل علم ظاهر که فقیری ای کفار چیزی چند عقول است مشاهدات
 می کرد بر بعضی فقیران و در آن کف ای فقیه با او چیزهاست و را عقل بلند
 را با کجای پیی نظر بوی کرد و او را در هر دو بر جای خوف می دیدند
 و شع عبد الله یا فعی رختد الله علیه می گویند که بی هم نیز اهل علم را خیر
 دلفه که بی که فقیر امید پذیرد که نماز می گزارد روزی اقامه نماز کردند
 و او نشسته بود فقیری نیز سرانکار او را کف بر خیز و نماز با جماعت
 بلند او بر خاست و با ایشان تلبیر بیست و رکعت اول بکن لرده و فقیه منکر
 در راهوی او برفه و نظر بوی داشت چون در رکعت سوم برخاستند فقیه
 نظر بفقیر کرد و غیر او را دید که نماز می گزارد نیز ان متعجب شد و چون
 در رکعت بیوم برخاستند فقیه دید که غیر آن کس اولست که در نماز
 تعجب او زیاد شد و در رکعت چهارم یکی دیگر دید که بر جای او نماز می گزارد
 و غیر آن سه کس است تعجب او سخت تر شد چون سلام باز دادند دید
 که همان کس اول برفه بر جای خوف نشسته و او از آن کس که در حال نماز
 دیدند بوقه هچکس پیش وی نبود آن فقیر موله نظر بوی کرد و بچند بگویند

آنرا
 معتقدان
 آنجا
 دید

س

ای فقیه کدام پیل از آن چهار کس باشم نماز گزارند و شیخ عبد الله یافعی
رحمه الله علیه می گویند که مثل این قضیه شنیدم که صادر شد از قضیب
البان رحمه الله و رضی عنه با بعضی از فقها و لزان جمله بن رسید که شیخ
بزرگ کبیر الشان المعروف بشیخ مفرج لزا هل صعد رضی الله عنه بعضی
اصحاب او روز عرفه او را بعرفه دزدند و دیگری هم لزا هل با او را در
جای خوف دید و همه آن روز از وی جدا شدند و ایشان هر دو این حکایت
با هم بکن بلفسد میان ایشان منازعت افتاد و هر یک از ایشان سوگند
بطلاق زن با ذکر کردند که حزن بوف یعنی یکی سوگند طلاق یا ذکر کرد که
شیخ را روز عرفه در عرفه دید و یکی دیگر سوگند طلاق یا ذکر کرد که شیخ
بر جای خوف بوف و من آن روز از شیخ جدا شدم حضورت پیش بردند
و هر یک سوگند یا ذکر کردند و شیخ ایشان را هر دو بر حال خوف مقرر داشت و هر
دو را برز و چیت باقی گذاشت و شیخ صفی الدین ساکنی مذکور که من حکایت این
قضیه سوال کردم از شیخ و واقع شدن طلاق ایشان هر دو با وجود آنکه
صدق یکی موجب حث دیگری پیش و چون من این سوال می کردم جماعتی
معتدلان لزا هل علم با ما بودند شیخ گفت که درین مسئله سخن گویند
و این مابین شیخ از ذنی بوف بانکه در این جمله سخن گویم و هر یک از ایشان
سخنی می گفتند بوجهی که تمام نبود و آن مسئله مرا روشن گشت و شیخ
اشاره بمن کرد که بیان کنم گفتیم و بی چون محقق شد و لایت خوف و تکلف
کرد ایشانند او را از تصور در رضایت خود او را قلعه بدهند در صوم

گشتن

گشتن در چند صومعه در یکی وقت در چند جهت بحکم اراده او پس آن
صومعه که ظاهر شد آنلس را که بعرفه دید حق است و آن صومعه که آنلس درین
در جای خود در آن وقت حثت و هر یک از ایشان هر دو سوگند صادق
اند شیخ مفرج گفت این صیحه است و شیخ عبد الله یافعی رحمه الله علیه می
گویند که این جواب روشن میگرداند آنچه مشکل است لزا هل این
همچنانک آن چهار کس که یک نماز گزارند هر یک از ایشان رکعتی و همچون
آن یکی که فقیه او را در هوا دید و در زمین دید در یکی وقت و همچون
آن شخص که سخن گفت در صومعه سهل بن عبد الله و حاضران بنده شدند
که سهل است و سهل آن زمان در منزل خوف بوف و آن حکایت پیش ازین
یا ذکر شد و غیر این لزا هل بر غیر عارفان مشکل می نماید و اما عارفان
بالله تعالی هیچ بریشان مشکل نیست و منع نمی کنند ایشانرا آنچه از تحریب
می بینند لزا هل اعتقاد در سخن بان جنائله لزا هل پیش یا ذکر شده شد زیارت
کردن شیخ امام استاد الانام شیخ شیخ الاسلام امام الطریقه الجامع بین
الشریقه و الحقیقه علما و عمالا و مقامات و حالا و سابقا و ذوقا و کشفنا
فحقیقا شهاب الملتوا لربین الشهور دی شیخ علی کردی را رضی الله عنها و
نفعها و آمدن وی پیش شیخ علی و خود از پیش وی کوهل کرد ایندن
با وجود بزرگی جلالت او و علو منزلت او و حال آنکه او و حیدر دهر
و فرید عصر خوف بوف و باز نگردد ایندن او را لزا هل شیخ علی در مقابلت وی
کرد بکشف عودت و آنک نسبت ترک نماز وی می کردند و غیر آن لزا هل یکی

وی شناخت در وی آوایت که سبق گرفته است بان عنایت و بنکر عمل
و ایانا بجز اعتقاد آن بنکر و تواضع و حسن ادب او و تعجیل نمودن بن
پارت او با آنکه سید را سزاوارست که زیارت کنند و بنکر به بسیاری
لزم مردم که جلوه طعن میکنند در مثل شیخ علی کردی و نسبت میکنند به
زندگی و فحش و الا اهل تقوی که اعتقاد با ایشان دارند و اگر چه ایشان را
فی شناسند چنانکه عارفان با ائمه می شناسند و شیخ عبد الله یاضی رحیمی
علیه میگویند اهل توله و تحریک بسیارند و حضرت ایشان فی توان کرد و کلام
و مترکات ایشان فی توان شرح و لیکن متشبه می شوند با ایشان کسانی
که نه از ایشان اند و خود را به ترویج با ایشان در می آورند آنکس که خارج از ایشان
است چه همیشه در میان مردم راست گوئی و دروغ گوئی و صالح و طالح
و صدیق و زندق هست پس اگر گویند که این معنی مودی است بالتبار
می شود یعنی که صالح و صدیق و زندق نشناختند نیز برای اخلاف
مردمان در صفات نیکی و بدی پس چگونه معتقد شویم آنکس را که می دانیم که از
کدام قبیل است جواب آنچه ظاهر میشود آنست و الله تعالی اعلم که حسن
ظن بنویسان خصوص از صلحان بای بنر که است از ابواب خیر و نفع در جلب
و دفع یعنی نفع مجربات و دفع مکرهات در حیات و ممات و آن مشهور
و معروفست نزد آنکس که بخواهد موصوف است و لیکن می گویم که مردم بر
قسم اند قسمی که اعتقاد کنیم در شان ایشان و قسمی که اعتقاد کنیم و قسمی
که در آن توقف کنیم اما قسم اول آنکس را که اعتقاد کنیم بر یکی که نه

خبر یا شاید اول آنکس که اهل علم باطن معتقد وی باشند به صفت
که هست هم آنکه اصله نماید بر مندری ظاهر است و هم آنکه جامع دینانه
و کرامت باشد لیکن اصله بر بعضی از مندرک نماید قسم دوم که اعتقاد
نکنیم بجمع شدن سه چیز باشد اول اصله بر مندری در ظاهر شیخ
و او عالم باشد بان هم آنکه خارق عاده لزوی ظاهر شود سوم الله
اعتقاد اهل علم باطن در شان وی ندانیم قسم سوم که در آن توقف
میکنیم آن نیز بجمع شدن سه چیز است اول آنکه خارق عاده
لزوی ظاهر شود هم آنکه حقیقت حال او ندانیم سوم اصله او بر مندر
با وجود آنکه بان عالم باشد با وی لزان مندرکت کنیم اگر ما را ظاهر
آنچه معنی صالح است بان کار کنیم با وی و اگر آنچه مقض فسق است
ظاهر شود بان کار کنیم و اگر مندر فاحش باشد لزوی و در شیوه و اگر فاحش
باشد با وی مخالفت کنیم و الله اعلم و این که یاد کردیم که حال او ندانیم جلوه
با وی دور کنیم یا مخالفت نماییم آن به حسب زشتی آن مندر باشد و عدم
زشتی آن مندر باشد و عدم زشتی آن و این معنی لزجه احتیاط گفته شد
والا اولی صدیق و صالح و صادق لز سحر زندق و کاهن فاسق بود
نیست بلکه اول لزین باشد مخالفتی بشناسد بلکه تجرد دیدلر بدانند
چه سیما سقریان بر لره همچون سیما زنادقه بخار نیست و این را تجرد
دیدلر بشناسند و لیس آداب کالاداب و الا البرکات کالبرکات و لا
السکون کالسکون و لا الحركات و هذا یعرف بالمخالطة بساکن حیث

متلبس شی و بر چه امکان داشته باشد با ظاهر لا بد است که لزباطن
او مشرک شود و آنچه عینی توان کرد میان جرک کند بلید و میان رشح
خوش بوی باک بر این بلی کند بخور لزباطن می دمد و همشین خود را
می سوزاند همچون آنلس که توتنه آتش میدمد و این بلی لزبوی باطنش
مشکل طاعت می دمد و همشین خود را بوی خوش میدهد همچون آنلس
که مسئله **سفر** بکون اجاجا اولکم فاذا انتهى الیکم تلقی طیبیلیم فی طیب
الفصل الثاني فی بیان عقیده بعض المشایخ العارفين الربانيين
المقاصدين والعلماء المحققين والائمة المذتقین رضی الله عنهم اجمعین
از تاج العارفين بالله قطب العلوم الدینی سید الطایفه الصوفیة
الامام الاستاد ابي القم جیند رحمه الله ورضی عنه روایت است که گفت
اول چیزی که عقد حکمت بدان محتاج است شنیدن مصنوعت صانع
خود را و شنیدن محلات که احداث او جلوه بوف نایشنا بند صغره
خالق لز مخلوق و صفه قلبم لز میث و دعوت او را مطیع بشود و در چو
طاعت او را اعتراف نماید چه اگر مالک را شناسد ندانند که مالک معترف
نشود و روا بقت لز شح کبیر العارف بالله لسان الحکمة ذی العلوم و
الاحوال والذلمات الجمعة الفیض ذی النون المصری رحمه الله ورضی عنه
که لز ذی سوال کردند لز تق جید گفت آنست که بدان که قدرت خدای تعالی
در چیزهایی مزاج است وضع او از برای چیزهایی علاج است و علت
هر چیزی صنع اوست و صنع او را علت نیست در آسمانها بالا و در

زمنها زین هر چه مدبری غیر خدای تعالی نیست و هر چه تو در وهم خود
مصوّر کردی خدای تعالی بخلاف آنست و آنچه اند که مردی پیش تو
النون آمد و گفت لز برای من دعا بخدای کن گفت اگر ترا در علم غیب
بصدق تو جید تایید بخیزد اندای بسا دعا مستجاب که از برای
تو سبق گرفته است والا غرقه سئل را باند زدن و آواز دادن نمی
رساند و لز شح کبیر الثاني صاحب کرامات و معارف و اسرار لیبوی
نوری روایت است که گفت در زمانی که وصف قریب لز خدای تعالی
میکرد گفت مقرب بذات خدای تعالی از ان متعالی است و مقدر
است لز حدود و جوانب و نهایت و مقدر این مخلوق بآن متصل
است و حادث مهبوق لز و منفصل است جلت الصمدیة عن قبول
الوصل والعقل بس قزی هست که آن در لغت او مخالفت و آن
نز چکل شدن دانست و قزی هست که آن در لغت او واجب است
و آن قریب بعلم و رؤیة است و قزی هست که آن در وصف او جانب
است که مخصوص میگرداند بآن هر کس را که میخواهد لز بندگان خود
و آن قریب فعلت با لطف و این شاهین معنی مع لز شح جیند رحمه الله
و رضی عنه برسد و گفت مع برد و معنی است با نبیا بنصره و کلاه تجنا که
ز موه ما بلون من جوی انی معلما اسمع و اری و با غامه بعلم و احاطة
جنا که ز موه ما بلون من جوی تلمیذ الا تقوی را بهم بعد از ان ابن
شاهین گفت مثل تو صلاحیة آن صغره که است و راه نای باشد

بخزای نقال و لزشع کبیر عارف ابو العباس ابن عطاء رضی الله عنه روایت
دست که گفت آن زمان که خدای تعالی حروف را پیا فرید آنرا سبزی کرد
لنیز برای خود و آدم و اصلوات الله علیه پیا فرید و آن سوز در وی برالکذا
کرد ایند و در هیچ یل لنیز ملایکه برالکذا نکره آید پس آن حروف بر زبان
آدم علیه الطوق و السلم بفتون جریان و فتون لغات جاری شد و آن
جریان و لغات را صورت آن حروف کرد ایند و این قول از ابن عطاء صریح
است باین حروف مخلوق است و لزشع کبیر عارف سبلی رحمه الله و
رضی عنه روایتست که گفت جل الواحد المعروف قبل الخلود و قبل الخلود
و این صریح است لزشع سبلی که خدای قدیم سبحانه و تعالی ذات او را احد
بنیت و کلام او را حروف بنیت و لزو بی بر سبندند لزمعنی قول الله
عز وجل الرحمن علی العرش استوی فقال الرحمن لم یزل والعرش
محدث والعرش بالرحمن استوی یعنی خدای تعالی همیشه بوفد و عرش
بنوذ و لزنون باز دید شد و عرش بر حمن استوی یافت و لزاماً
صاوق رضی الله تعالی عنه روایتست که گفت من زعم ان الله تعالی فی سبئی
او عن سبئی او علی سبئی فقد استرک بانته اذ لو کان علی شیء لکان محمولاً ولو
کان فی شیء لکان محمولاً ولو کان من شیء لکان محمداً یعنی آنکه
گوید که خدای تعالی در چیزی نیست یا بر چیزی نیست بدستی که
شکل آورد بخدای تعالی چه اگر بر چیزی نیست محمول باشد و اگر در چیزی نیست
محمول باشد و اگر لزشع نیست محدث باشد و لزشع عارف جعفر بن

نصیر حمد الله و رضی عنه سوال کردند لزشع استوی فقال استوی علیه بكل
شیء فلا شیء اقرب الیه من شیء یعنی علم او مستوی است بصدقه حنی سر
حنی بوی لزشع دیکر نزد دیکر نیست یعنی همه چیز بنسبت با علم خدا
یکسان است و بسیاری لزشع و عالمان و عارفان و اهل اصول معنی
استوی استوی گفته اند اما قال الشاعر
قد استوی بطن علی العیاق من غیر سیف و دم مخرق
و شمع لیل و نهار شاذلی را گفتند آمد شیء انت ام کرسی فقال الطینة
ارضية و النفس سماویة و القلب عند شیء و الشرح کرسی و السیر
مع الله بلا این و شمع عهد الله بانی میگویند که این قول صریح است در حق
جهت لزشع خالق جهان المتعالی عن الحركات و السکنات و سایر سمات
المخلوقات و ارضع عارف و اعط لسان الحکمة نجیب بن معاد رازی رضی
عنه روایتست که او را گفتند خبر ده ما را از خدای تعالی فقال الله و اول
گفتند چگونه است او فقال کلک قادرٌ گفتند لجات فقال بالمرصاد
سایل گفت نه از این سوال می کنم فقال ما کان غیر هذا کان صفه
المخلوق فاما صفته فما اخبرک عنه یعنی هر چه غیر اینست صفه
مخالف است اما صفه خالق اینست که کنیم و از محمد بن محبوب که
خادم شیخ ابو عثمان مغربی بوفد روایتست که شیخ ابو عثمان مراد ای
محمد اگر یکی ترا گوید که معبود تو لجات تو چگونه است بگویم که خدا که
در ازل همیشه بوفد گفت اگر گویند که در ازل لجات بوفد تو چگونه است بگویم

س

که چنانکه ابن زان لب یعنی چنانکه او بود و مکان نبود این زبان نیز بران
 لب که بران بود شع از من بسندیده داشت و پراهن خود بر کند و بمن
 دلف و لزام ابو اسحق اسفراہی رضی اللہ عنہ روایت لب که گفت چون
 به بغداد رسیدم در جامع نینسا بود مسئله روح در سبب مبلغم و شرح
 آن قول مبلغم که روح مخلوق است و شع لبوا القم نصر آبادی رحمه الله
 و رضی عنہ دورتر از ما نشسته بود و گوش بسخی ما داشت بعد از روزی
 چند اندک بر ما می گذشت و با محمد فرّ الکف کواه باش که من بر دست
 این مرد مسلمان شدم و ایشان را من کرد شع عبداللہ یا فعی رحمه الله
 میگویند که این سخن از شع لبوا القم مذکور توافق است و انصاف و
 رجوع بحق و اعتراف با وجود جلالت قدر او له سع و قح خوف بود
 و این دلیل بران لب که ایشان بال بودند لفظ نفس و متصف بود
 به صفات اهل صفة قدس و لز شع جلیل عارف لبوبلد و اسطی رحمه الله
 و رضی عنہ روایت است که گفت ما أحدث الله شیئا الهم من الروح
 یعنی خدای تعالی باز دید نکر چیزی را که کویا می تر از روح است و این
 قول صریح است بان که روح مخلوق است و شع جلیل عارف ربانی
 لبوا القم نصر آبادی گفته الجنة باقیة باقیة و ذکره لل و رحمة
 و محبت لک باقی ببقایه فشتان بین ما هو باقی ببقایه و بین ما
 هو باقی باقیة یعنی بهشت باقیست بانکه خدای تعالی انرا باقی می خرد
 و ذکر خدای تعالی و رحمت و محبت او تر باقیست ببقا او پس بسیار

فرق باشد میان آنچه باقیست ببقا او و میان آنچه باقیست بابقا
 او و شع عبداللہ یا فعی می گویند این سخن در غایت محقق است چه بدستی
 که مذهب اهل حق اینست که صفات ذات قدیم باقیست ببقا او و افعال
 او باقیست بابقا او و خدای تعالی عالم است بعلم قادر است بقدرت موبد
 است بارادة متکلم است بعلم سمیع لب سمیع بصیر است بصیرت بیصر حقیقت
 بحیوة باقی است ببقا و این صفات و همه صفات او تعالی و تقدیر باقیست
 ببقا ذات او اولاً و ابداً و اما افعال خدای تعالی همچون بعثت و دوزخ
 و غیر آن باقیست بانکه خدای تعالی انرا باقی می خرد و شع لبوا القم جنید رضی الله
 عنہ گفته که لزر بعضی علماء سوال کردند لزر تو چید گفت آن بقی است سبیل
 گفت روشن کردن سرا که آن چیست گفت آنست که بدانی که تو حرکات
 و سکونات خلق همه فعل خداست و صل لا شریک له چون این را شنیدی
 او را توحید گفته و امام لبوا القم قشیری رحمه الله و رضی عنہ گفته که
 انلسرک الفاظ و کلمات شیوخ این طریقه تا مل نمایند بیاید گفته و حق
 بیان هست که ایشان در تحقیق هیچ تفصیل نکرده اند و شعوات و مجموعاتی
 سخنان ایشان و مصنفات ایشان در توحید دلالت می کند بر اینکه خدا
 سچانه و تعالی موجود است و قد است واحد است و حکیم است قادر
 است و علیم است قادر است و رحیم لب موبد است و سمیع است مجید
 است و رفیع است متکلم است و بصیر لب متلب است و قد است حقی لب
 واحد لب باقی است و صد است و انک عالم است بعلم قادر است بقدرت

مرید لب باراده سمیع لب بسمع بصیر لب ببصیر متکلم لب بکلام
 حی لب باقی است ببقا وله بیان همصفتان یخلق بهما ما یشاء علی
 التخصیص وله الوجه وصفات ذاته مختصة بذاته لا یقال هی حق ولا هی
 اغیار له یعنی حذایر بتارک و تعالی و تقدس دوید هب که آن دو
 صفت لب دست لب نه دست لب بان ی آفریند آنچه حق می خواهد
 و اورا وجه لب و صفات ذات او مخصوص لب لذات او نکونید
 صفات ذات لب و نکونید غیر ذات لب که آن صفات اولی از بی و
 لغوت سردی لب و ذات او یکتا است هیچ چیز لزم صنوعات نمی ماند
 و هیچ چیز لزم مخلوقات بوی نمی ماند نه جسم است و نه جوهر صفات اعراض
 نیست متنس می شود در او هام و متقدم نمی کرده در عقول او را نه
 جهة لب و نه مکان و بروی جاری نیست وقت و زمان و جایز نیست
 در وصف او زیاده و نقصان و اورا نکونید هیئته و قد و نه نهاییه
 و حد بوی فرو نیاید حادثی و فعل او را حمل نکند بر باعنی جایز نیست
 بروی کون و کون و نه نصر مدد و عون هیچ مقدمه لزمه او
 خارج نیست و هیچ آفرین لزم او منقل نه هیچ معلومی لزم او بیرون
 نه و اورا بر فعل خوف مارجیه کرد و ترجمه میکند چرا و چون نه اورا نکونید
 کجا است و چونست و وجود او را ابتدائی که گویند که بوقه و بقاء او را انتها
 نه که گویند تا کی باشد هر چه کند او را نکونید چرا کرد که افعال او را علت
 نیست و نکونید او چیست که او را جنس نیست که بسبب امارتی او را ان

اشکال وی تمیز کنند نمی بینند نه لز مقابله و به بینند او را در آخر نه از
 مسائل مانعی لب نه بیباشه و من اوله او را است اسما صنی و صفات
 غلبی میکند آنچه میخواهد و بندکان مطیع حکم وی اند و جاری نیست بر
 سلطانی او الا آنچه حق میخواهد و نمی شود در ملک او الا آنچه بان قضاء
 سابق شد لب لذات ذات لب آنچه دانست که بشود خواست که بشود
 و آنچه دانست که نشود لزم چیزی که جایز است که بشود خواست که نشود
 خالق کسبها بندکان است خیر و شر و باز دید کنند هر چه در عالم لب از
 اعیان و آثار و اندک و بسیار فرستند بعبیران و رسولان لب به امتهایی
 انک بروی واجب باشد فرمایند خلا بقی لب بزیان رسولان با آنچه
 هیچ یک را راه ملامت و اعتراض بوی نیست قوه دهند پیغمبر ما است
 صلا الله علیه و سلم بمعجزات ظاهریه و آیات زاهیه با آنچه دور کرد ایند بسبب
 آن عدم روشن کردن بسبب آن یقین و ذکر و نفاذ داشت بینه
 اسلام بعد از وفات پیغمبر ماصلی الله علیه و سلم بخلفا و بی رضوان الله
 تعالی علیهم اجمعین بعد از آن جرات کرد و بضرفه داذحق را با آنچه روشن
 میکرد اندک لزم حجتها دین بر زبانها اولیا خوف و کفاه داشت بلکه جنبیه
 از اجتماع بر ضلالت و قطع ماده باطله خوف با آنچه نصب فرموده لزم دلالت
 و وفای خود به آنچه وعده فرموده لزم بضرفه دین بقوله تعالی لیظن علی
 کله ولو کره المشرکون شیخ عبد الله یافعی میگوید این معتقد است
 و اولیا معتقدین است لرباب معلوم گدینید و انزل ساطعه یقینیه و معتقد

فین

علماء محققین اصحاب حجج و براهین در مصنفات ایشان مذکور است
و فضایل و عقاید ایشان در علم و دین مشهور مثل امام ابوحنیفه اشعری و
امام ابو اسحاق اسفرائینی و امام ابو یوسف باقلانی و امام ابو بکر بن قریب و امام
ابو المعالی امام الحرمین و امام حجت الاسلام ابی حامد غزالی و امام فخرالدین
رازی و امام قاضی ناصرالدین بیضاوی و امام عزالدین عبدالکرم و امام
مجیب الدین نواوی و غیر این ده امام از علماء و سلف و خلف از اهل سنت
جند الخلفه شمارند ولیکن بعضی از ایشان در تاویل ظاهر سخن گفته اند
نه لزرا آن جمله امام مجیب الدین نواوی با آنکه در جمله محمدیان عارف و فقیهان
فاضل و برهین داران تا هدایت و جامع علم و دین است در شرح مسلم
آورده در آن حدیث که رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول فی حق
الذی یاجب بقی ثلاث اللیل الاخر فیقول من یذعونی فاستجب له من ربی
فاعطیه من یشقونی فاعف عنی فاعف عنی فاعف عنی فاعف عنی فاعف
رحمه الله و رضی عنه میگوید این حدیث از احادیث صفات است و علماء
را درین دو مذهب مشهور است مختصرات هر دو یکی که مذهب جمهور سلف
و بعضی متكلمان است آنست که ایمان پیاورند که این حق است با آنچه یقول است
بخدای تعالی و آنرا ظاهر آن متعارفت در حق ما غیر آن مراد است و سخن
تلویح در تاویل آن با آنکه اعقاد کنیم تترید الله تعالی عن صفات الخلق
وعن الاتیقال والحکات و سایر سمات الخلق یکی دیگر که مذهب پیوسته
متکلمان و جماعتی از سلف و حکایت کرده اند که مالک و اوزاعی آنچه

دلالت میکند لزانکه لایق است به آن حدیث بحسب موطن آن فعلی
هذا این حدیث را در تاویل گفته اند یکی تاویل امام مالک بن انس است رضی الله
عنه و غیر او یعنی رحمت او تبارک و تعالی و امر او و ملامت او و نزول
میکند همچنانکه گویند سلطان چنین کرد و قوی که اتباع او با امر او کرده
اند و دوم بر سبیل استعانه باشد یعنی اقبال نمودن بر دعای التذکره باجابه
و لطف و الله اعلم و حجة الاسلام امام غزالی رضی الله عنه گفته که
چه آنست بر عارف که شاد جاهل باشد گویند اگر سر از لوزول باسما
دینا آنست که مارا بخواهند لزانکه آسمان دنیا نیز نمی شنویم پس فایده نزول
جیت و هم او گفته رضی الله عنه استوی علی العرش بطریق الفحص
والاستیلا و جناتک غیرا و لزانکه گفته اهل حق بنده گفته اند این تاویل
جنانچه اهل باطل بنده گفته اند تاویل قوله تعالی و حق معکم ایها الذین
که بانفاق حمل باحاطة و علم کرده اند و حدیث قلب المؤمن بین اصبعین
من اصابع الرحمن حمل بر قلعة و فخر کرده اند و آنکه رسول صلی الله
علیه و سلم گفته الحجر الاسود یمین الله فی ارضیه حمل بر تشریف و الکرام
کرده اند چه اگر آنرا بر ظاهر خوف رها کنند محال لزانکه لازم آید همچنانکه
استولوا الارب بر تملن و استقرار رها کنند لازم آید که جسمیست معلق
عرش یا مثل آن یا نیز کمتر یا کوجلت تر و آن نیز محال است و ما یودی الی
المجال محال تعالی و الله عن ذلك المقال و این امام غزالی گفته مثل آنست
که امام الحرمین گفته رضی الله عنهما که اگر گویند چه شمار از حدیث بر تاویل

ظاهر داشت گویم آنچه شمار این تاویل ظاهر آن داشت قوله تعالی انبیا
 کثتم وقوله صلی الله علیه وسلم قلب المؤمن بین اصابع الرحمن
 وقوله صلی الله علیه وسلم الحجر الأسود یدین الله فی أرضه یعنی جنات
 شما بناه گرفته این تاویل است زیرا که ظاهر آن نیز در عقل محال
 می نماید مابین بنیاد گرفته ایم در تاویل غیر آنها زیرا که ظاهر آن نیز محال
 می ماند در عقل که خدای را تعالی و تقدس بر آن شناخته اند و تطبیق آن
 متعلق است که از اعتقاد بطوهر آن بحسب وحی و تقصیر از موی آید که
 صفت مخلوق است و لا یختر علی الخالق الملک القدوس الموصوف بالجلال
 والکمال الذی لیس لمثله شیء المتعالی عن النظیر والمثل ولزام امام الحجة
 رضی الله عنه سوال کردند در بعد از کلمات باری سبحانه و تعالی بر عرض است
 در جواب گفته شد که آفریند لذیذ دانند ذرّه و بند نسبت با قدر او
 از ذرّه کبر است بر چگونگی متقدرو شرف و شرف عند الله یا فی وجه الله
 علیه میگوید که بعضی از معتقدانند مشایخ و ائمه خوف با ذکر این
 زبان معتقد خوف نیز یا ذمیکنند آنچه اعتقاد بر آن دارم است که معنی
 احادیث صفات بر ظاهر حدیث نیست و این تاویل است که لا یوق جلال
 خداست تعالی و تقدس و بنا بر این هم قطع می کنیم بلکه تعیین آن بعلم
 خبی الذی لیس لمثله شیء و هو السمع البصیر سبحانه و تعالی بان
 میگذاردیم و همچنین اعتقاد میکنیم بلغه عارفان و عالمان اعتقاد کرده
 اند از سبحانه استوی علی العرش بر آن وجه که خوف کف بان معنی

که خوف خواست متن از حلول و استقرار و حرکت و انتقال عرش حامل او
 نیست بل که عرش و جمله عرش محمول اند بلطف و قدر او نیکو بند
 کجا برفت و کجا برفت و زمان و مکان بنود و این زبان بر آن است
 که بر آن برفت تعالی عن الجهات و الاقطار و الحور و المقدر جزئی
 حلول می کند و چیزی در وی حلول نمیکند کلّ يوم هو فی شان
 فی افعاله لا فی ذاتهم وصفاته راه می برد عقول عقلا با در آل معرفه
 کند ذات مقدس او و صفات بندگوار او بعلم ما بین آید بحسب
 و بما خلقهم و لا یخیطون به علیاً

هذا ذیل الکتاب

ذکر المثلح المرشد سلطان الاولیا و المحققین قطب العارفين آية
 عنایت الله فی العالمین ابو اسحق ابرهیم بن شهریار القزوينی قدس
 و رضی عنه و جناب الاسلام و اهله جناب امام عالم ربانی شیخ ابو سعید
 مرقاضی شرازی رحمه الله علیه در کتاب تذکر مشایخ که تالیف کرده شیخ
 ساج الدین سلطان العارفين برهان المحققين قطب الاولیا و الافاق
 شیخ مرشد ای اسحق قدس الله روحه و رضی عنه چنین آورده است

اسلم علی بیه و عزیزون القامن أهل الذمہ ولہ ما لہم مبدیة فی الایان وین
التی یاق الاکبر یعنی کبر مسلمان شدند بود است شیخ مرشد بیست و چند
هزار کس از اهل ذمہ یعنی کبر و ترسا و جهود و اورا خواست کس نزد
تا این زمان و قبرا و تیاق اکبرست و امام عالم زاهد صفاة الاولیا
خطب ابوبکر بن الامام العالم العارف الكامل العبد و حلیفہ الحصر
المرشد ابوالطیب ابوالقاسم عبد الکریم رحمة الله علیهما در کتاب مرشد
که تالیف فرموده این نقلها آورده که **روایتیست**
از امام ابوالفضل عبدالرحمن بن لاحمد الواسی که گفت به ندر
خود نوشتم ابوالعباس احمد بن الحسن الحافظ و او بکه بوف که رسیدم
بزمین فارس و باستانه مریدی فرود آمد یعنی شیخ مرشد که دوست
میدارم از برای دشمن خود آنچه دوست میدارم از برای دوست خود
و دوست میدارم از برای دوست و دشمن آنچه دوست میدارم از
ای خود و او را در اخلاق جنابست که امیر المومنین بن الخطاب
رضی الله عنه در شان معاویه ابن سفین رضی الله عنه گفت بن رسیدن
الرام قزیش و ببر کیم قریش انکس که می گفتند ابرصا و می خندید
در حالت جشم و او بجه بالا اوست از زیر فرامسکند و او رضی الله
عنه جنابست که معاویه خود را بان صغه کرده است و الله که اگر میان
من و میان مردم نباشد الاکتشاره موی انرا برید بکنم اگر ایشان فرود
گذارند من بکنم و اگر ایشان بکنند من فرود گذارم **روایتیست**

که ابوسلمه و زید و عداب بن سلیمان و ج نغایه معتقد شیخ مرشد بوف و چند آنک
جیربی سیمین ستاد قبول یعنی فرمود روزی بیغام بشع فرستاد که
چندان که جیربی میفرستم قبول نمیکنی حدیث و حدیث علام زحرید
آراد کردم و تراب ان تو بخشیدم شیخ جواب فرمود که رسالت تو رسید
و متکبر بها تو لوزدم اما مذهب من آراد کردن زحرید کان نیست بل
که مذهب من آراد ان به مدلی آورده است بر حق و خالق **روایتیست**
که شیخ مرشد رضی الله عنه در مجلس و عظمی فرمود گفتم که حضرت مدار
انکس را که با شما نیکو می کرده و انکس که بر شما انغای دارد او را فراس
ملید که من در بادیه میفرستم و دوال نعلینم نسیجت متعین شدم و یکی
از اشتر سواران نعلین من نسیجت و اصلاح کرد و دوال بران دو
خت من هر کجا وارد عافرا موت نه کردم و یاد او میکنم و هر گاه که من
دعای از برای خالق میکنم مرا میاورند صاحب دوال نقل را فراموش
مکن و او را دعا کن **روایتیست** از حمی صالحان که گفتند
ما شنیدیم از امام اعظم شیخ ابواسحق فیروز آبادی رحمه الله
علیه که گفت این مقلت و زینت که خدای تعالی مرا از علم
داذه بیکت دعای شیخ مرشد ابواسحق کا زونی که هر توجیه بعد
ادواتم بکارزون رفتم و شیخ را زیاده کردم و با شیخ مشورت نمودم
که به بعد ادبم و طلب علم و شیخ در آن مجلس مرا به پای داشت
و با حاضران گفت که این جوان به بعد ادبم و طلب علم و او را

بند
س

و عالی نند تا ندید برسد شرح و حاضران دعا کردند و شنیدم که شرح در
و عا کنت اللهم فقهه فی الدین واجعله اماما للمسلمین روایتیست
که شرح مرید قدس الله روحه العزیز و رضی عنه گفت در ابتدا کار و حال
خوف قدر میبردیم که کدام طریقت مسکول داریم و حال طریقت سلف مختلف
است بعضی تفقد و تعهد مردم و خدمت حلق و طلب راحت ایشان
اختیار کرده اند و بعضی طریقت عزلت و تقبل و انقطاع کنیزه اند
و اندیشه میگردیم که از فکر نفس صدقات و صرف کردن بر جهات و
انگیزا بستنم و بدو هم و قد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تزوج
نورا العبد یوم القیمة حتی یسأل عن اربع عن عمر فیما اقلناه و عن
شیبیه فیما ابداه و عن مالک فیما انزل کتبه و فیما انفق عن علمه
تا اذا عمل به یعنی ثابت بنامند و زایب نشود هر وقت بندان
انجا که او را باز داشته باشند و حساب کار تا سوال از وی از چهار
چیز از عمر او که در تصرف کرد و از جوانی او که در وجه گذرانید و که عا
که از آنجا کسب کرد و در وجه نفقه کرد و از علم او که چه عمل بان کرد پس
عنم مردم که یاران خوف را کویم که هر کس بوطن خوف روید و بحال و کار
خوف مشغول شوند و مرا با خدا ی تعالی رها کنند شرح گفت که بخواب
رفتم رسول خدا ی صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم و مرا گفت ای
ایرهم ما تلا می بر سر تو نهادیم و ترا بان کرامی کرد و ایندم اگر تو آن
مغفرتی از تو بار ستانم و بر سر وی کرامی ای ابرهم بستان از تو کلام

و بدید بدر و ایشان و مترس که خلاص تو رفیقانست بر من است
روایتیست **لنا اصحاب** شرح رضی الله عنه که ابو سعید عالم خراسانی
رحم الله بجد شرح حاضر شد چون شرح از مجلس و عطا فارغ کسب و سخن
رفت ابو سعید شرح رفت و تقاضع بسیار عوف و قریبی جست
و عذر میخواست شرح پرسید که سبب این چیست ابو سعید گفت در مجلس
تقریب صورت در ضمیر من گذشت که من مردی مغفد مذکورم مردم را غف
می گویم و بند می دهم و از ایشان کفاف قوت نمی بایم الا بجهاد و رنج و خدا
تعالی این شرح راه جاه عارض بخشد و قبول بنویس کرامت فرموده و
مال بسیار و سرافروح میشود و من در نفس خود بر حق فضل باقم و حق
فی الحاکم نظر نقدی دل کردی که در مسجد آویخته است و او بزبان اهل اشیا
گفتی که آب و روغن درین قدیل ما هم مفاخر می کنند آب می گوید
ای روغن من از تو عنین ترم و فاضل ترم ترا چه شد که بلندی بر من
بپوشی و بالای من می نشینی روغن در جواب میگوید که من سختی
بسیار کسندم لم که تقان تکبیر حال انله مرا بدلسر جفا درو زدند و
زیر پای رنج و عناق کوفتند و شکل آسیا گران بر من بگردانند و خود
کردند و پیشترند و این زمان نیز مغفد صوفی سوزم تا مردم بنویس
من روشناسی می یابند ازین جهت بالا یافته ام و آنچه عندت از منی
روایتیست **لنا شرح** ابو جعفر احمد بن حسنی انصاری رحمه الله
که گفت امیر ابو الفضل دیلمی بن یارت شرح مرشد آمد و شرح قدس

رت

سه و رضی عنه تقیه بر وی عرض کرد لکن خوردن مریجه مستحق می گدازد و تقیه
نفوذ و کف ای شیخ مرامکن است که من معاشروندیم وزیر مخر الملک
ام و او بتوبه من لکن شراب را رضی نمودم فرموده تقیه به کف و مریجه که در
مجلس مخر الملک حاضر شوی و شراب بر تو عرض کنند مرا یا ذکن و دیگر
که چه می بینی امیر لیاو الفضل تقیه کرد بعد از آن که بشیخ رفت اتفاقا
روزی مجلس مخر الملک حاضر گشت و ترتیب مجلس شرب مخمور دهند و
ظروف و اسباب فسق حاضر میگرددند لیاو الفضل میگوید که سر من
و قدر من مغرور شد و با خوف میگذرم که چون راه خلاص یازد بدکم و
از مخر الملک شراب بر من عرض کند چلیم و بجه تغلل نمایم مرا سخن
شیخ پدید آمد و در نفس خوف کفم ای شیخ لجاجی وقت وقت است مرا
لکن مجلس خلاص کرد ای ناگاه کریمه پیامد و میان مجلس و آن طرفها
که نهان بوفند بد و بد و بسیار لکن از طرفها بشکست و اهل مجلس
در اضطراب افتادند و در آن حال کریمه بر من افتاد مخر الملک لکن من
برسد که جو اگر میکنی قصه خوف و سع و تقیه بکنم مخر الملک لکن من
رسید که جو اگر میکنی مرا کف تقیه تقیه خوف باش و مارا با کار خوف
و هاکن و حاضران لکن لکن شیخ معجب و متحیر ماند رضی الله عنه
و نفعنا **روایت** که در بی مجلس سع آمد که لکن شراب تقیه
کند شیخ قدس الله سره او را کف ساند خوف که بر تقیه ثبات نمایی و
تداوم تقیه باز آید و به شرب و مخر باز کرد و چندان

که شیخ او را تهدید نمود آن شخص در تقیه کردن مباح الغم کرد و می گفت که
بر تقیه ثبات نمایم و تقیه تقیه بکنم سع او را تقیه دلف و او تقیه کرد و بر
بعد لکن مدتی باشد برفت و دیگر نماند که مغلوج شد و کف تا او را
در قلبی بگذازد و به آن صفت معاشروندی و سخن بدر ریاض امر و ذم شمس
و کف من آنم که مرا تقیه داذی و شیطا بازی کرد و باز سر گناه رفیع
بس خدای تعالی مرا عقوبت فرمود چنین که منی خدایا از زمین دعا کن
تا خدای تعالی مرا شفا دهد و تقیه بکنم که هر کس بآن باز نگردد سع
لکن برای او دعا کرد و کف شفا که الله و بیجا قتل آن در وصحت یافتند او
باز پنهان و زنبیل می یافت **روایت** لکن امام علم کامل خطیب
لیو القم خلیفه شیخ المرشد رضی الله عنه که کف در حومه کزرون مردی
عفو و او را محذور می گفند و یکی لکن لکن بان بوف او و بندش بیامدند
پیش شیخ که تقیه کنند محذور خاست و دست مبارک شیخ بکف و کف و کف
که بردست تقیه بکنم شیخ فرمود که شاید بوف که تقیه کنی و بر تقیه مقسم
نسوی و ثبات تمامی و خدای تعالی ترا بپزد و عقوبت کند بازی با خدای
تعالی میکن و لکن عقوبت خدای تعالی بر سر که هر کس که بردست من تقیه
کرد و لکن تقیه رجوع نموده و تقیه بشکست خدای تعالی او را پیمان خلافت
رسوا کرد ایند و در دنیا او را عقوبت کرد بعد از آن تهدید و نصیحت
آن شخص مبالغه نمود و شیخ او را تقیه دلف و او تقیه کرد و بر تقیه بعد از آن
شقاوت بروی غالب شد و تقیه بشکست و مخر با جنق و پند ساختن معول

شد اتفاقاً روزی آتش من فروخت لیز برای بیلید و استیز این کرد و آتش
 بوی افناک و او و بشن سو خقد روابقت است که امیر عادل لیس منصور
 بن بهرام رحمة الله بنیارت شیخ و شد قدس الله سره و رضی عنه آن را باط
 باجماعتی بزرگان و لشکریان که با وی بودند و شهر آشوب دیلمی بزرگ
 لشکرش او شیخ ایشانرا ترجیب نمود و آکرام نمود و لیزان در دیده که در
 خاصه شیخ نفع با غسل و سرکه و نخل پیش ایشان نهادند و هر یک از ایشان
 بآن سفره تدرک نمودند الا شهر آشوب که آنرا اندک و حقیر دانستند
 شیخ کرد و گفت امیر و لشکریان باین ضیافت مشکلی شیخ گفت آری این
 نان است و هیچ کس لیز من معنی نیست و پادشاه و کدرا درین مستلک
 و سلاطین و مساکین بآن احتیاج ندارند و نخل و سرکه و سبزی نیز
 حزی نیست که به بعضی مخصوص است و بعضی دیگر میل بآن ندارند و غسل
 لیز منوعات خدای تعالی است و مخلوق را در این صنعتی در دست کاری
 نیست و شیخ و حاضران سخن شهر آشوب گراهند و اشد بعد لیزان
 که طعام خوردند و لیز پیش شیخ میروند و چند انعام شهر آشوب را قدا
 صریحی و لیز مرص پوشیده می داشت در راه آن صبح ظاهر شد و سفار
 و امیر و جماعت که با وی بودند و او را بپوشان حالت زیست می دیدند
 چون باز حوض آمدند و مجلس عادل لیس منصور حاضر شد لیس منصور گفت
 که این چیز و سزای آن می اونی بود که در مجلس شیخ رجبی و ترا وصت
 محمودم که لیز ملاک خاطر مهاک شیخ را صتر لیز و قبول نکردی تا خدای

تعالی معانه مطافات تو باز نمود فرمود و نرا باین صفت یعنی
 صبح بحاق نمود و این قصه در مملکت فارس مشهور شد و شهر آشوب
 تقویه کرد و در عقده آن شیخ شد روابقت است **ار احمد بن بهرام** که
 گفت به طبرستان رسیدم و در اینجا سستی بود که او را محمد بن واری می
 گفتند بنیارت وی رفتیم و التماس نمودیم که لیز کرامات شیخ لیس العباس
 بگویم و لیز شیخ فرستاد لیس اسحق کرامتی بگویم که من دوباره بگرد
 رسیدم ام بعد لیزان گفت که من خدمت شیخ لیس العباس قصاب
 رحمة الله علیه میکردم و خدمت مسافران و سفره پیش ایشان نهادن
 من حواله فرموده بود روزی با شیخ لیس العباس عصابی که پیش او
 نهادم بود برداشت و نظر بسوی آسمان کرد و گفت اگر بنیر پانان
 خوش میفرستی چیر والا باین عصا قندیلها رباط بشکنم در حال
 شخصی در آمد و حسی در سر داشت شیخ مرا گفت ای محمد هوارود
 بند که چیست که آورده آنرا احتیاط کردم بنیر بود شیخ فرمود بعضی
 لیز من در ویشان بد تا نان خوش گفتند و بیای قی و کار در خزان
 ضبط گفت بعد لیزان گفت ای محمد مگو که این کلامت قصاب بود که خدا
 تعالی بس لیزان که من و تو مخلوقات را پیا و بند در لوح محفوظ این
 نوشته بود که درین وقت این شخص این بنیر بان جای آورد اما
 کرامات شیخ شما شیخ لیس منصور قدس سره و من در کزرون بودم که تیرا
 بردست مبارک شیخ آبی برینم بطریق خدمت و الکتساب برکت انعام از

شیخ قدس الله روحه ورضی عنه بیرون رفت بحالت مضل و بیرون که بر
 حنان نماز کند بعد از آن نماز کرد و محضی انجیر تر لرجهت سه روز نشان
 ساقه و سه نوز برای نواز نش خاطر او بدست مبارک حوصه انجیر بر طوق می نهاد
 و بشیر لعاب سه و حاضران مهنا و مدجون فارغ سینه خادم ساقه و
 آب پیاده تا شیخ دست یستون و من استاده بوقم سه نظری کرد و خادم
 را گفت که گوز آب به محمد ده تا بدست من بریزد حنانک در سه سه
 لبر العباس مقصاب رخنه بتر کابه من کون آب سدزم و حنانک آرزو
 خاطر د اسم آب بدست مبارک شیخ رحیم رضی عنه و معضاره رواست
 لزجاعتی لر لعاب شیخ مراد قدس الله سه و رضی عنه که سالی بارانی آمد
 و شیخ نیز برای نماز و دعا باران بیرون رفت و با شیخ رفتیم سه دعا
 کرد و ما دعا کردیم ابری ظاهر شد و سه روز ابر و نیمی بارید و روز سه شیخ
 گفت ما جبری ظاهر کردیم و صدای تعالی صبری ظاهر کرد ما قول و دعای
 نپه اخلاص اظهار کردیم و صدای تعالی ابرنی باران اظهار فرمود بعد از آن
 ردا در کردن حوصه کرد و به میخند و بهر دو دست بر سحوفه مینزد و گریه کرد
 و می گفت این همه بنویسمی من و کناه من است بعد از آن دعا کرد و گریه کرد
 و صدای تعالی باران فرستاد روایت است لزج لطم شیخ لبو جعفر انصار
 که گفت سندم لزج مرشد لولوا سح و قدس الله روحه و رضی عنه که گفت
 در ابتداء حال و کار حوصه فلر میگردد و در نفس حوصی لغتم که اقتدا بگذر این
 شیخ که سیرت حارث بله محاسنی فرا گیریم با طریقه سه لولوعمر علی

یا سیرت شیخ کبیر و قطب العار فین ابی عبدالله محمد بن حصف قدس الله
 ارواحهم تا در خواب دیدم که داستری کتاب بارد است و بر در منزل
 با ستاد و سر گفتند که در بار این است کتابها شیخ کبیر لب قدس الله روحه
 و این است با کتابها نیز برای نشت دانستم که اقتدا به شیخ کبیر قدس الله
 روحه و رضی عنه می باید کرد و نیز معبر بر بیذکر کند صاحب ابن خواب کبیر
 الشان و عظم الامرات اما هولنا و تیبها بوی و سذ بعد از آن شیخ حسین
 باز که صاحب شیخ کبیر است پیامد و کتابها شیخ کبیر لب او در رضی الله عنها
 و سعیها و روایت است که شیخ زاهد ابو عمر عبد الملک بن
 علی کار و زنی با اصحاب خود که دروش در خواب دیدیم که گویند میگوید که
 در نور و سعی کار و روی از اولیا الله بوجود آمد که دین و اسلام با و
 عوی کرد و چون پیدا شدیم پیام مسجد بر آمدیم و نظر بر طرف نور
 کردیم یعنی کار و روی در ایلم که مثل سبونی نور صالح از زمین با سمان
 و شاخها از آن نور همه آفاق رسید بود و شیخ ابو عمر مرد بکار زهن
 فرستاد تا بعضی کند که کیست که او را فریادی بو حقا آمد یعنی شیخ مرشد
 قدس الله روحه العز و روایت است که جعفر شیخ قدس الله روحه
 و رضی عنه اسلام را رضی داد و دین مسلمان قوی شد و آتش کزها
 خراب میگردد و حوصه شید کبر که حاکم کار و زنی بود و ای شیخ را اعلام
 کرد که شیخ و اصحاب آتش کذها خراب کردند و ملت مجوس محمود
 و الناس کرد که جعی بنفستند تا شیخ و اصحاب بگردند و جعی بنفستند

ند

و چون هماد رو کند جعفر فرستاد. حاکم شیر از یار کار بکار و بن رسید
یک روز میان وفات یافت و پیش شیخ آمد و گفت خورشید با تو دو
شهی بقامت و نهایت رساند و ما را با وی هم جله نماید و عالی
تا خدای تعالی او را هلاک کرد اند شیخ فرمود که دعا ببرد و برقع کس
بنیکم که نوح بیغاب علیه الصلوة و السلام برقوم خود دعا نکرد و خدای
تعالی با عتاب فرمود و عجبین غیر از او از اینها و اصنیفا هر کس که دعا ببرد
بر قوم خود کرد خدای تعالی با ایشان عتاب فرمود و من دعا بنیکم و
برادیه او صبری نماید بعد از مبالغه اصحاب شیخ گفتند یا ما دعا کنیم
و تو آمین بگو یا تو دعا کن تا ما آمین بگویم باشد که خدای تعالی شکر
و از باز ما در بعد از آن اصحاب شیخ دست برداشتند و یکی از
شان دعا کرد و شیخ و جماعت آمین گفتند و آن شب اندر هکلیت
خستند و حقتن شیخ مدرس را به سر و رنجی عنه آن شب در خواب دید که
شیخ علی دلی که صاحب شیخ کبیر رضی الله عنه و ارضاء بود پیش شیخ می نشست
آمد و گفت ای شیخ ازین کس رنج بنویسید شیخ گفت بلای اینک است
و پیش شیخ انداخت و ابوعلی که خازن رباط بود مسکویت که در میان شب
در رباط بود و در کفتم کیست که درین وقت در می زند گفت علی اعطای بند
که خورشید کفتم چه کار داری گفت کاری مهم پیش شیخ دارم در کشاف
و او بالا رفت بجز شیخ و گفت که خورشید وفات کرد و شیخ کسی فرستاد
تا تحقیق کند خبر آن آرزید که غلام خورشید زنده در ماست کرد و باخفا

و سفره پیش خود برد و خورد و خورد و این در رمضان سندست و لهو به
نوه رو آید **لرفاصی** لو الفوار سه هفته الله طامری که گفت قصد
سارقه شیخ فرسد کردم و مرد با من همراه شدند کل لزیسیان هر دو گفت که مرا
ببری بدی مرت و متواضع که او را حخته کنم با تو می آیم مرا شیخ صبری
دعا داد که در حقیقت کردن بر نفقه لیم چون بکنز و نرسد هم روز چهارم
دفعه و شیخ و عفا فرموده ما برابر شیخ مشتتم شیخ در اثنا سخن فرمود
که هر منق و ثوابی نیست اکثر آن که قصد زیارت ابرهیم نه برار کند و لذت و التماس
نقده نماید که بر سر صرف کند یا از قرض دهند بل منت و اجر ثواب کسی را
که مرا لزیهر خدای تعالی نه لزی برای عرض دنیا قاضی گفت چون ما شدیم
متجیر عاندیم که غیر لزی ماه کس این سخن و خوف نداشت و نیم قاضی میگویند
که در آن حال شیخ جزوی لزی قرآن در دست داشت و دست بر آن نهاده و سوگند
بماذ کرد بان خدای که این کلام اوست که انچه خدای تعالی درین کلمات فرمود
همه فرمان برده ام و انچه نمی فرمونه لزان باز اسماحه ام و نیکو ده ام مراد خاطر
گذشت که شیخ هم کز زن نه کرده است و حال آنکه خدای تعالی در قرآن از بیگانه
فرموده و حال که این در ضمیر من بگذشت شیخ قدس روی مبارک
بمن کرد و گفت خدای تعالی سوال مثل این صورت لزی من بگذر معنی که این
که بخاطر تو در آمدن باز چون مشامه کردم لزی صدق فراست و ظهور کرد
شیخ مقدم خدمت رحمة الله و رضی عنه و **روایت** لزیع لزی عبد الله محمد
بی ابو جعفر که گفت سندم لزی روحه و او بجای و روح کرده بود و عادت

وي در سفر خان بوف که خدمت رفقان کردی و لبرها ایشان در دست صوفی
 نان بختی و برایشان قسمت کردی گفت و معنی با جمعی صوفیان در راه شام به بادیه
 قتل رسیدیم شیی در بعضی از منزلت ما آمد از برای درویشان غیر کردم و ایشان را
 رفتن آتش بر او فرختم و چیزی را آتش انداختم و در آن میان میخواندم در نفس
 من باز دید شد که اگر خدای تعالی باین قسمت کردن میان درویشان از تو سزا
 کند بسیار در میان قسمت شاید که تفاوتی باشد تو جواب خدای تعالی چه گوئی
 دل من سگ شد و گریه بر من افتاد عزم کردم که درویشان رها کنم و بگردم
 اما ایشان نه بر راه حفته بودند و اگر هم میگردم راه کم میگردند درین
 حال که چشم من بخواب رفت دیدم فقره های چند در هوا معلق در میان
 آن فقره ها دو فقره دیدم که در حوز خونی و بلندی از آن فقره های یعنی زیاد
 بوف با حد کفتم که آیا این دو فقره باین حوزی و بلندی از آن کس است معانی
 او ازین داد که بگویی از آن رسول جز است علی علیه السلام فقره باین
 بلندی و حوزی مثل فقر رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم او را کرامت فرمود
 اندکایت بر او از داد و من هیچ شخص نمیدیدم که شیخ این منزلت نصیب کردن
 بر خلق بایست و مواساه نمودن با اینکان خدای گفت چون سزا شد ازین
 خاطر استغفار کردم و از آن ملت باز منم یعنی ترک خدمت درویشان
 کردن و از خلق کردن صوابه عنده و نغاره و صیت شیخ من شد
 قدس الله روحه العزیز شیخ مرشد قدس الله روحه العزیز و روح عنده
 در وصیتی که از هر شیخ ابوالفتح عبدالسلام بن محمد بن محمد بن الیه شیخ الشیوخ

پیضا رحیم الله تعالی نوشته اولاً او را تحصیل علم و توفیر علوم شرعی فرموده و آورد
 که حق سبحانه و تعالی بیدر حوز را که جامع علوم اولین و آخرین بوف بطلب
 زیادت علم ما مور فرموده کما قال و قال رب زدنی علماً یعنی بگو ای
 پروردگار من زیادت که از آن من اعلم و رسول خدای صلی الله علیه و سلم
 فرموده من سلك طریقاً یتقی به علی سلك الله به طریقاً الی الجنة و ان الله
 یلتضع اجتهتاً بطلب العلم و بی بضع و یتقطن من بیع الثقات و من
 یلزم من حتی الخیات فی الماء و ان فضل العالم علی العابد کفضل التمر علی
 التمر علی اللواتب و ان العلماء هم ورثة الانبیاء ان الله ینزل العلم یورثوا
 الذین ینوون الذلهم و انما و تراث العلم من أخذ أخذ الحظ و اقر یعنی
 آنکس که را میبرد و آن راه بردن علم جوید خدای تعالی او را به
 بهشت راه دهد و درستی که ملائکه برها حوز میگذرند از برای طالب علم
 از روی رضا یعنی همه تعظیم و احترام طالب عالم تا چون بطلب علم میرود
 قدم بر روی برها ملائکه او طلب آمرزش میکند از برای طالب عالم
 آنکس که در اسما نیا و آنکس که در زینب است تا ماهیان که در آب اند
 و بدرستی که از روی عالم بر عابد معصوم ماه شب چهارده است بر ستار
 و بدرستی که علما میراث لسان پیغامبران ابرو بدرستی که پیغامبران
 در هم و دنیا میراث نمی دهند بل که میراث نمی دهند ایشان الا علم پس
 آنکس که علم فرا گرفت حلقی شام مرا گرفت یعنی از میراث پیغامبران
 و دیگر فرموده که چون در طالب علم تو صادق شد و عرض تو سخت گشت

یکه

علم

کان

زیادتی

و باز آنکه که این طلب از بهر یا جین جاه باشد و بنمان نداری و از هیچ کس
ترنج نه کنی آنچه خدای تعالی ترا از علم از زانی فرموده و اینها همه خاص
از هر طلب رضا خدای تعالی و بر تو باد که خدای تعالی از آن که علم را پیشه
سازنی و آن طلب معایش و حطام دنیا نامی و درین خود را به کست
کرد از چه بدرستی که حضرت معظمی صلی الله علیه و سلم فرموده من طلب
الدنیا بعمل الاخرة لمس وجهه و بحق ذکره و انبیت اسمیه فی اهل النار یعنی
آنکه که طلب دنیا کند بعمل اخره تا بدر کرده شود او و نبیت کرد اندک
شود ذکر و نبیت کرد اندک نام او در اهل دوزخ و رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده بشر هذه الامة بالسقا و القفر و التملین یعنی بشارت ده این امة
را به روشناسی و رفعت و نصرت و تمکین از ایشان که عمل اخیره
کند از برای دنیا او را در اخره هم نصیبی نباشد و بعد از وصیت
تجلیل علم او را بتقوی و بر هر کاری و طلب حلال و رعایت لعمه وصیت
مفوما بد که بعد از تعلم علم و سواد مسالک بقوی بر تقوی نماند
طلب حلال نبیت چه خدای تعالی فرموده یا ایها الذین امنوا کملوا
من طیبات ما رزقناکم و اشکروا لله انکم کنتم اياته تعبدون یعنی
ای آنان که ایمان آوردید این بخود بدانید ان حلالها که ما شمارا روزی
کرده ایم و شکر کنید خدای را اگر شما حدیثی برستید و شیخ گفت که خدای
تعالی ما را با آن فرموده که رسولان خود را با آن فرموده یا ایها الرسول کملوا
من الطیبات و اعلموا صالحا یعنی ای رسولان از حلالها بخورید و عمل

صالح بکسید و گفت که خدای تعالی صحت صالحا و محالست صادقان فرزین ایمان
و تقوی و طاعت کرد اینک و فرموده یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا
مع الصادقین یعنی ای آنان که ایمان آوردید ای بر سید از خدای تعالی
و با صادقان باشید و خدای تعالی فرموده الا خلا یومئذ بعضهم لبعض
عدوا و الا المتقین یعنی دوستان آن روز بعضی از ایشان دشمن بعضی
باشند الا متقیان و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده من اراد الشرف
فدرك الشرف فلیصعب الزاهدین و لیلجأ الی العالمین یعنی هر کس که بزرگی
فی طلبد بالا امة بزرگی باید که صعبت باز اهدان و امیزین با عالمان کند
و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده مثل المجلس الصالح مثل الداری ان لم
یحذرك من غطره علق من ریحیه و مثل المجلس السر مثل اللبران لم یحک من
سیر باده علق من تنه یعنی مثل هشین نک مثل عطارت که از غطر
خوف بتوم دهد بوی خوش او در تقوی او برد و مثل هشین بد مثل کوره
اتش او بتومی دهد بوی کندان در تقوی او برد بعضی از مشایخ گفته
اند اذا اراد الله بشارت خیرا و فقی له رجل صالح یعنی بر شده الی سبیل
الخیر اشراف کند و در هر کاری سمعت که او را پیش اندازد و راه خلاص
و نجاه نماید و همچنین وصیت حضرت فتوا فرموده و درین باب
مبالغه نموده و آورده که روایت کرده اند از کعب الاحبار که خدای
تعالی و هی کرد موسی علیه السلام در تومینه که ای موسی هر گاه که بد
رویشان رسی در خواستی بکن جنال از تو انکران میکنی و اگر خیر

مسکنی هر چه من تعلیم تو کرده ام در زیخاک کن ای موسی دوست می سپرداری
 که من ترا من اموش بکنم در همه حال موسی گفت آری من می ذم که در روز
 را به حالیه با ایشان دوست دار و گناه کاران هم کن یا می موسی سبوان
 که ترا روز قیامت مثل جناب همه خلق باشد گفت آری من بود که رنجی را
 ترا عبادت کن و شیت از جامه درویشان پاک میکنم بعاله ان موسی علیه الصلوة
 و السلام بر نفس خود بنیاد و در هر ماهی هفت روز در آنها میگردید و
 بر ستن رنجی را می نمود و شیت از جامه درویشان پاک میکرد بعد از آن
 که موسی علیه السلام چنین کرد خدای تعالی فرمود که ای موسی
 الهام دادم همه چیزی که از برای تو استتغفار می کنند و
 ملائک را الهام دادم تا روز قیامت جز تورا که در هر روز آبی بر تو
 سلام کند و رخ همی در برت تعیین بر خدمت مبالغه میفرماید که میان
 از برای خدمت به بند و خشنیت از خود پندار و بدل محمود یعنی غایه
 کوشش در سعی و حرکت و خدمت برادران و همانان و عموم حال این تعلیم
 رسان که خدای تعالی خلیل خود را ابرهیم علیه الصلوة و السلام بخدمت
 خانه حو امر فرمود جنت مال و طهریتی للطائین و القائمین و الکریم السجود
 یعنی ای ابرهیم پاک گردان خانه من از برای طواف کتدکان و مقیمان
 و نماز کتدکان و همچنین ابرهیم و اسمعیل را علیهما الصلوة و السلام بخد
 خانه لعه فرمود و عهد نالی ابرهیم و اسمعیل را طهریتی للطائین
 و العالمین و الکریم السجود یعنی امر کردم ابرهیم و اسمعیل را که پاک

کرد اینده خانه من یعنی کعبه منظره شرفها الله تعالی از برای طواف کتدکا
 و نماز کردن و یعنی از علمائے کتدکا اندکه مقصود از طواف کتدکان اثنان
 نفر است و عالکان با اهل مکه است و ابرقناده رو این کرده که چون قوم
 بجایشی پس مع طینی صلوات علیه و سلم آمدند رسول ملی الله علیه سلم بشر
 مبارک خوف خدمت ایشان قیام بقوم ما کتتم یا رسول الله ما طاعت لیتیم من
 که ایشان اصحاب من اگر ای داشته اند دوست میدارم که من ایشان را مکا
 کنم و از انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت شب کردم
 نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم و آب طلبیدم او مرا آب داد گفتم مادر و پد
 ر من فدای تو باذخوار هانه کردی که دیگری این خدمت کند گفت
 حاموش باش سید التوم خادمهم و حمی بن الکرم کعبه که ندایم کسی بدت
 نیکوتر از ما چون خلیفه که شعی نزد او بوم آبی طلبیدم او مرا آب داد و صدمه
 عادی سرفست بل که سیره اینها و مرسلین و اولیا و صالحین است و شح
 میفرماید که مشایخ و بزرگان که پیش از ما بودند اند شرف و بزرگی همه نه بعلم
 و زهد یافته اند بل که خدمت بندگان خدای کریمه اند و لز فرط رضا و رغبت
 و استقام و ارادت مان قنایم نموده اند و در این خدمت کردن بیخ و بخت و غصه
 و مشتت بسیار تحمل نموده اند و میرکت ان بدرجات عالیات رسیده اند
 نفعنا الله و سایر الملمین به و رزقنا الاقضاء من ابعثه و سرته و وصيته
 و من دعاه رضی الله عنه و لرضاه و جعل اعلی منازل القرب و محال القدر
 محله و ماواه یا مستقید الغرقی یا منبخی المکلی یا صاحب کل نخوی یا شهبی

كل شكوي يا معن يا مجلد يا اول يا آخر يا ظمير يا باطن يا فارج اللهم يا كاشف
الغم ومن دعا به اللهم اجعل هذه البقعة عامرة بذكرك وارليها كواصفيها
اليابد واجعل قوتها وقوتهم يومئذ من خلال من حيث لا يحتسب اللهم اجعلنا
من المتحابين فيك ومن المتخالسين فيك ومن المتبادرين فيك ومن المتراورين
فيك بحرمته فيك محمد صلي الله عليه وسلم واجعلنا في دار القرار مع مشايخنا واصحابنا
واخواننا الذين سبقونا بالايمان اللهم اقر عيني بيننا وبيننا ومن دعا به
اللهم اجعلنا بجالالك عن حرامك وبفضلك عن فضلك من سواك اغنا عن
باب الاطباء وعن باب الاغنياء وعن باب الامراء يا من اذ اذني اجاب و
اذ اسئلك اعطي هب لنا من لدنك رحمة وهي لنا من امرنا رشدا الهنا لا
تجعلنا بنساء الناس مغرورين ولا عن خدمتك مجرورين ولا عن بابك مطرودين
ولا بمحتمل مستدحجين وامن المذنبين يا كلون الدنيا بالدين وارحمنا برحمك
يا راحم الراحمين

ومعتقد شح مرشد لبواسحق ابراهيم ابن سهرار قد بر الله روحه واحله
اعلى منازل الابرار كما بالتماس بعضي از مریدان نوشته واهل سنه وجماعة را
لنوزن صحابه چهار تا زمان خود جمع و علما و ائمه دين واصحاب حديث
واهل سنه را بران ثابت و مستحق يافنده رضوان الله عليهم اجمعين بر بين
وجه ذكر فرموده تفعلنا الله وسائر المسلمين به ان الله عز وجل واحد
فرد صمد حتى عالم بها كان و بما يكون قادر عزيز متكلم سميع بصير
لا اله غيره ليس كمثله شيء وهو السميع البصير يعني بدستی و راستی که

حدای تعالی بک است که مثل ندارد و علماء در تقیبه واحد گفته اند که واحد
آنست که معدود نشود و دیگری مثل او نباشد و فردیه او جو دیگر افراد
نیست بل که در همه حالات رجوع و بازگشت همه افراد باوست و عقول
از دریافت کمال معرفت او عاجز است زند است و زندگی او بزندی مخلوقات
بی ماند زندگی او بروج نیست و وجود حیوة او به تقدی و سفس نیست
دانا است بعلم از بی پایه بود هست و خواهد بود توانست که هر چه خواهد
کند و هر چه نخواهد کند هر چه بود بر حسب قدره او بود و هر چه باشد
بر حسب قدره او باشد و بلند بود و معاوتد به کس و هیچ چیز او را حاجت و
ظنی و فنیست کو یاست بهلام قدیم از بی و کویا بی او تعالی و تقدیر هم چون
در صفات قائم است بذات و منزه است که حروف و اصوات که لازم
حروف است شتواست که هیچ چیز و هیچ ندا و هیچ آواز مانع او از رسیدن
عزیزان نشود و الله سبحانه که صفات اولت منزه است لنزین و فرزند
و شریک و نظیر و شبیه همیشه بود و همیشه باشد و محمد مصطفی صلوات
علیه و سلم بنده اوست و رسول او و سهران او و کتابها او که بر سولان
حرفه فرزند ساد و ملائکه او در جهشت و دوزخ و قیامت هم حق است
و هیچ شکل در ان نیست و هر کس که در کوراند همه بران بزند و الله سبحانه علی
العرش الاستوی بالا کیفه بنیهون البیه و استواء حدای تعالی بر عرشه
بر صفتی و کیفیتی است که تقییر آن توان گفت و بیان او توان کرد و بیان
توان رسید و هو سبحانه و تعالی له محل و مقام و جای و مکان و منزلت
وصق

و مالک و خالق همه آفرینش است آنرا آفریننده نرنز برای آنکه حاجتی بان داشته
 بلکه او سبحانه و تعالی میکند آنچه میخواهد و بران قادر است و مدعو و مستجاب
 است بان نام و آن صفت که خود کند و سبزه او محمد رسول الله صلی الله علیه
 و سلم او را بان نام و آن صفت یاد کرده و آدم را صلوات الله و سلامه علیه برید
 خود آفرید و هر چه بد او کرده است یعنی عطا دهند است و اعتقاد کنیم که
 آن سرودیت چون است که در قرآن نیامده و اعتقاد کنیم که آن وعظمت
 و دوست است همچنانکه مخلوقات و صفات خدای تبارک و تعالی هیچ وجه
 وصفه شبیه صفات مخلوقات نیست و در اسماء الله نه گوئیم که این عزای
 است چنانکه معتزله و خوارج و امثال بیهوده می گویند و ثابت داریم که خدای
 را تعالی و تقدس و جبر است و علم و سماع و بصیرت و قوام و عزت و تفضل
 معتزله و امثال میل و زرع می گویند و می گوئیم که آنچه خواست بود و آنچه نخواست
 نبود و آنچه خواهد بود باشد و آنچه نخواهد بود نباشد و هیچ چیز را
 لزعم خدای راه سرور شدن نیست و چیزی کردن که خدای تعالی نداند
 ممکن و بقصه نیست و نسبت جهل و سهو و نسیان بر خدای تعالی روا نیست
 و می گوئیم که قرآن کلام خداست تعالی و تقدس محفوظ است در سینهها
 متلو است بنیانها ملتی است در مصحفها و هر کس که قرآن خواند بقرآن
 قرآن تقریف کند آن کلام الله غیر مخلوق است و هر کس که دعوی کند که
 لفظ او به قرآن مخلوق است و جز او باقی گفتن آن باشد که قرآن مخلوق
 است بدستی که قرآن را مخلوق گفته باشد و بگوئیم که بی محتفه هم آفریننده

نیست غیر خدای تعالی و فعل و کسب بدان همه آفرین خدای تعالی است
 و خدای تعالی را راست می نامند آنرا که می خواند و مکره می گرداند آنرا که
 را که میخواهد و هیچ عذر و حجت نیست آنرا که مکره کرد ایند و می گوئیم که
 الله سبحانه و تعالی با آسمان دنیا نزول می کند جناحه در حدیث صحیح آمده
 و ایمان باین داریم اما جلوتی آن نمی دانیم و نمی گوئیم و می گوئیم که اهل است
 خدای را تعالی و تقدس به پستد به بصیرت و غیر اهل است که این آدم گشتی
 او را نه پند و می گوئیم که ایمان گفتن کلمه توحید است و بر زبان و بر سینه
 علیهم الصلوة والسلام و فرشتگان قابل شدن و اعتقاد کردن بدل و عمل
 کردن بارکان یعنی نماز و روزه و زکوة و حج آنرا که استطاعت باشد
 و ایمان به طاعت زیادتی مسوفه و بعضیه معصان می باید و بجم قوی می
 کرد و بجهل ضعف می سوه و اینها توحید واقع می سوه و ایمان شامل
 چهار سادت عقل و قوی چنانکه در حدیث آمده که رسول الله صلی الله
 علیه و سلم فرموده الايمان بضع وسبعون بابا اعلمها شهادة ان لا اله الا الله
 و ادناها اما طه الاذی عن الطريق یعنی ایمان هفتاد و چند باب
 است و بلندترین آن گفتن کلمه شهادة لا اله الا الله است و مکرترین آن
 سنگ و طلوع و خسار و خاساک و آنچه بجز خود می سازد نزراره و در آن
 است و امام احمد حنبل بعضی الله عنه نماز و قرآن نیز ایمان می شمارد
 و نیز امام احمد بن حنبل بر سبزد که ایمان مخلوق است نه گفتن آن
 که بگویند که ایمان مخلوق است که از سوه و آنرا که گویند که ایمان غیر مخلوق است

ن

مبتدع است از برای آنکه و کفر آنکه ایمان مخلوق است توفیق و ایهام
است تا که قرآن مخلوق است و در کتب این که نه مخلوق است توفیق
ایهام است یا اگر چه در ایندن چیزی از راه که رخ می ساند نه مخلوق
است و عمار کردن پارکان مثل نماز و روزه و زکوة می کند و حج نه مخلوق است
و حنان معلوم می شود که امام احمد رضی الله عنه انکار می کرد طایفه می کند
و بنا بر مذهب بر آن است که چون در قرآن و حدیث رسول صلی الله
علیه وسلم چیزی نیامده که ایمان مخلوق است یا نه مخلوق است و در صحابه
کبار هم چیزی نقل کرده اند سخن گفتن در آن بدعت است و هر کس
که از کسی که از اهل توحید که کتبی یا کتبی یا کتبی یا کتبی یا کتبی
و توحید خدای و آثار بجز اقرار با آن واجب است بنزد او را امید
معرفت داریم و میگویم که خدای تعالی قومی از اهل توحید بر رحمت
خود و وسیله به شفاعت شفاعت گفتگان از دوزخ نروان آورد
و شفاعت حق است و عرض میزان و حساب حق است و حکم نه کنیم
بلی را از اهل قتل غیر کسانی که در حدیث وارد شده که از اهل بیعت
اند یا از اهل دوزخ از برای آنکه از ما بوسند است و مانی دانیم
که چه کسی بر ایمان ببرد وجه کسی بگردد و می گویم که علم غیب خاص
خدای تعالی است و هر آفرین می داند و میگوید که عذاب قدر حق
است و خدای تعالی عذاب میکند در قیامت آن کسی که میخواهد از آنان
که مستحق عذاب اند و عفو میکند از آن کسی که میخواهد می گویم که سوال

منکر و نک پستی است خنانکه در حدیث آمد و ثابت میدار بعد
تقدیم صحابه کبار آنان که پیش از فتح مکه مال خود نفع کردند و با کافران
جنگ کردند بر آنانی که بعد از آن مسلمان شدند و ایشان را همه امید
کرامت میداریم خدای تعالی خنانکه در قرآن فرمود وَكَلَّا وَعَدَّ اللَّهُ
الْحَسَنَى وَثَابِتٌ مِبْدَأُ رِيمٍ خَلَّافٌ لِبُؤَيْبِ بْنِ صَدِيقٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَرَسُوا
خَدَايَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَعْدَ نَبِيِّ رَسُولِ خَدَايَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِمَخِيْبَارِ
صَحَابَةٍ بَعْدَ ذَلِكَ خَلَّافَهُ عُمَرُ عَطَّابٌ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بَعْدَ نَبِيِّ بَكْرِ رَضِيَ اللَّهُ
عَنْهُ بِاسْتِخْلَافٍ وَتَقْوِيْقٍ اِبْرِيْكَ بَعْدَ نَبِيِّ خَلَّافَهُ عُمَانَ بْنِ عَفَّانٍ
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بِاجْتِمَاعِ اَهْلِ بُغْوِيْرِي وَبِاقِيِّ مَسْلِمَانَانَ وَاهْلِ سُورِي
سُتْرَسْرَانِدَكَ اِمْبِرَالْمُؤْمِنِيْنَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ جَوْنَ لَزْوِيْ بَرَسِيْدِيْ
ذِيْ مَرِيْضِ وَفَاتِ كَبِيْرِي رَاجِلِيْفِيْ لِنِيْ سَارِيْ اُوْرِيْجِيْءِ بِاَنَّ سَتِيْنِ كَسِيْ
كَرْدِ عُمَانَ وَعَلِيٍّ وَطَلِيْحِيْ وَزَيْدِيْ وَسَعْدِيْنِ اِبْرِيْ وَفَاصِرِيْ وَعَبْدِ الرَّحْمَنِ
بِنِ عَوْفِيْ رِصْوَانِ اَللّٰهِ عَلَيْهِمُ الْجَعْنُ وَاَيْشَانِ مَشُوْرَةٍ كَرْدِيْ
خَلَّافِيْ بَرَامِبِرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عُمَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مَقْرَرِيْ كَرْدِيْ اَيْنِدِيْ بَعْدِ
لِزَانِ خَلَّافَتِ اِمْبِرَالْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيٍّ اِبْنِ اَبِيْ طَالِبِيْ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بَعْدَ اِر
عُمَانَ بِرِ بِيْعَتِ اَنْلَسَانِيْ كَبِيْ اُوِيْ بِيْعَتِ كَرْدِيْ اَزْ اَلْمَلِكِيْ
مِثْلِ قَمَارِيْنِ يَاسِيْدِيْ وَسَهْلِيْنِ جَنِيْبِيْ وَكَسَانِيْ لِمِ صَحَابِيْ كَبِيْ
بِيْعَتِ مَتَابِعَتِ اَيْشَانِ بُوْدِيْ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ لِحِفِيْنِ وَبِرِيْ
كَهْشِيْ وَدُوْرِيْ هَرِيْ مَخْلُوْقِيْ اِنْدِ خَدَايَ تَعَالَى جَمْعِيْ رَاوِيْ كَرْدِيْ

سند

که باشد

رضی مطلق مؤید و اقامت جمع با هر امام که باشد نیکن کار باید
کرد و بر جمع جهاد ایشان از روض کفایت است و معتقدان
بر داری ایمانی باشیم که لزومش باشد مادام که ما را بر نافرمانی خدای
تعالی نماند و با حق طاقه ندانستیم بطلب نماند و اعتقاد کنیم که
عسی نرسیم علی سنا و علیه الصلوة و السلام از آسمان فرود آمد و علی
عادل باشد یعنی میان خلایق و صلیب که شعار نصاری است
بشکنند و جنیه بر اهل کتاب نهد لکن مخالفان دین حرمی علیه
الصلوة و السلام و جلال را در باب لد که موضعی است لکن نام بلند
و اعتقادی کنیم که با جوج و مبلوج بیرون آید و آب دریاها پیاشا
بعد از آن خدای تعالی که می بفرستد در پیش سزایشان و همه
بیرند و زمین لزومی ایشان کند بدین سئو ذبش خدای تعالی بارانی
فرودستد و زمین لزوم را ایشان و بوی کنای ایشان بار کرده اند
و اعتقاد کنیم که آفتاب لغروب بر آید و آن اول نشانه اقامت
است و آن وقت وقتی است که هیچ کس را نماند پیش از آن ایمان
نماند با شد باید و ایمان خوف نیلویی حاصل کرده باشد در آن وقت
ایمان او سود باز نماند یعنی در تقیه بسته ستود و اعتقاد
کنیم که دایره الارض لزومش کوه صفا بیرون آید و در آن روز
مومنین لکن کافران است و مناخه در بازار معامله کنند و و کس
که بهم رسند دانند که کدام مومنین است و کدام کافر و اعتقاد کنیم

و کلمه

کنیم که مستی کنند لکن هر شرابی که باشد حرام است و باز اینتاذن از
انچه میان صحابه کبار اختلاف بود واجب دایم و صلاح در آن
می بینیم که اذیت و غیبت از همه کس بداریم الا کسی که اظهار بدعتی
کند و مردم را بان بدعت دعوت نماید که در مذمت او و اظهار
کار او هیچ غیبت نیست و آنچه علوم شرعی و طلب آن له جای
که کمان آن توان برد و زرا رقتن علم لکن کسانی که به نیک دانشی علوم
معروف باشند لزوم ضرورت می دایم و سعی و کوشش در آنچه
قرآن و علم آن و فقه و سماع حدیث رسول صلی الله علیه و سلم و طلب
آثار صحابه و ملل امت جماعت و قیام شب در نماز و پرهیزکاری
در خوردن و آشامیدن و بوسیدن و سعی در علم خیر و امر
معروف و نهی منکر و اعراض لکن جاهلان الا لکن برای آنکه ایشان را
تعلیم کنند و آنچه حق است ایشان را روشن گردانند بعد از آن
اگر بعد از بیان حق و اقامت حجت بر ایشان لکن جهل و سبزه باز
نیابند با نظر و عقوبت ایشان را مواخذ کنند بلیست اصل
مذهب و دین و اعتقاد اهل حدیث و سنة و فقنا الله الاقنلا
بهم و القسک بمجلهم انه المحثان المنان و صل الله علی محمد
و علی آله و اصحابه فی کل حین و اوان تم الكتاب

بعون الملائک الوهاب و الحمد لله العلام والصلوة والسلام علی صاحب
محمد وآله اجمعین و علی جمیع اهل بیت محمد و آل محمد
شان و ملاسی و ما با ما المعوه